انتشارات دانشگاه تهران
۱۰۹۳
چاپ دوم

تاریخ آل جلایر

تالیف: دکتر شیرین بیانی
استاد دانشگاه تهران

The History of
Alle - Jallayer

University of Tehran
Press
1093

by:
Dr. Sh. Bayani

ISBN: 964 - 03 - 4556 - 3
۲۸۵۰۰ریال

انتشارات دانشگاه تهران

۱۰۹۳

تاریخ آل جلایر

تالیف: دکتر شیرین بیانی

۱۳۸۲

۱۰۰	۱
۳۰	۱۰

تاریخ آل جلایر

کتابخانه تخصصی ادبیات

تألیف

دکتر شیرین بیانی

استاد دانشگاه تهران

۵۰۱۹۳۷

انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۰۹۳

شماره مسلسل ۴۵۵۶

بیانی، شیرین (اسلامی ندوشن)، ۱۳۱۷ -
تاریخ آل جلایر / تالیف شیرین بیانی.ـــ تهران: دانشگاه تهران، موسسه انتشارات و چاپ، ۱۳۸۱.
[۴۷۲] ص.: مصور، نقشه، نمونه، نمودار.ـــ (انتشارات دانشگاه تهران؛ شماره ۱۰۹۳)
ISBN 964-03-4556-3 :ریال ۲۸۵۰۰
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
چاپ قبلی دانشگاه تهران، ۱۳۴۵. با فروست انتشارات دانشگاه تهران، ۱۰۹۳. گنجینه تحقیقات ایرانی؛ ۴۷.
کتابنامه: ص. [۴۱۲] - ۴۳۱.
نمایه. چاپ دوم.
۱. ایران - - تاریخ - - جلایریان، ۷۳۶ - ۸۳۶ ق.
الف. دانشگاه تهران. موسسه انتشارات و چاپ. ب. عنوان.
۲ ت ۹ ب DSR ۱۰۵۷/ ۹۵۵/۰۶۴۳ ۱۳۸۱
کتابخانه ملی ایران ۱۶۰۲۰-۸۱م

شابک ۳-۴۵۵۶-۰۳-۹۶۴ ISBN 964-03-4556-3

عنوان : تاریخ آل جلایر

تألیف : دکتر شیرین بیانی

ناشر : مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار : تابستان ۱۳۸۲ (چاپ دوم)

چاپ و صحافی : مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است.

«کلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است»

بها: ۲۸۵۰۰ ریال

پست الکترونیک: Press@ut.ac.ir - آدرس سایت: Press.ut.ac.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ بر چاپ دوم کتاب

سی وشش سال از تاریخ نخستین چاپ کتاب حاضر می‌گذرد ؛ و من این توفیق را داشته‌ام که طی تمام این مدت دراز، در کار تحقیق تاریخ ایران عهد مشغول استمرار داشته باشم. «تاریخ آل جلایر» از همان ابتدای انتشار تا به امروز مورد توجه خاص دانشجویان و پژوهندگان این دوران بوده است؛ و این کتاب که از مدتها پیش نایاب بود، اکنون موجب خوشوقتی است که مؤسسهٔ انتشارات دانشگاه تهران به تجدید چاپ آن اقدام کرده است.

عصری که فرمانروایی آل‌جلایر در آن قرار گرفته است، یکی از دورانهای بسیار پرفراز و نشیب و پرتب و تاب تاریخ ایران می‌باشد. زمانی است در میان افول حکومت بیگانهٔ «خودی شدهٔ» ایلخانی و سر برآوردن حکومت بیگانهٔ ویرانگر تیموری؛ بدانگونه که ایران خسته از یک عصر نسبتاً طولانی کشش و کوشش، می‌بایست در راه «خودی کردن» حکومتی دیگر تلاشی مضاعف را بکار بندد. ایرانیان فرسوده، بار دیگر کمر همت بر میان بستند و از ریشه‌های فرهنگی، تمدنی و نیروهای اقتصادی متشتت پیدا و ناپیدای خود سود جستند و بار دیگر بر پای ایستادند.

در میان این دو دوران، که در تاریخ به «دوره فترت» معروف است، جلایریان که از بازماندگان ایلخانان بودند، در بخش ایران غربی حکم می‌راندند ؛ و ایرانیان توانسته بودند بوسیلهٔ آنان تداوم سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود را حفظ نمایند؛ در حالی که سراسر این عهد به زدوخورد و کشمکش آنان با سایر حکومت‌های همزمان که در نقاط دیگر ایران استقرار یافته بوده‌اند، گذشت. آل جلایر دیوانسالاری ایرانی را فرا گرفته و به فرهنگ ایران دلبستگی یافته بود؛ و بدین ترتیب هنگامی که تیموریان به زندگی حکومت این خاندان خاتمه دادند، از آنان چیزها آموختند ؛ یعنی آنچه را که آنان خود از ایرانیان آموخته بودند.

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
مقدمه	
نقشه	
شجره‌نامه	
فصل اول	
سلسلهٔ جلایریان	۱
شیخ حسن بزرگ	۱۲
سلطان اویس	۳۳
سلطان حسین	۵۵
سلطان احمد	۷۰
سلطان واد	۱۰۹
سلطان اویس دوم	۱۱۰
سلطان محمود	۱۱۲
سلطان حسین دوم	۱۱۳
فصل دوم	
زندگی اجتماعی	۱۱٤
خاندان سلطنت	۱۲۱
سپاهیان	۱۳۰
روحانیان	۱۳۵
تصوف	۱٤٦
دهقانان و صنعتگران	۱۵٤
بازرگانان	۱۵۵
راهداری	۱٦٦
قبایل	۱٦۸
تشکیلات اداری	۱۷۷
دیوان سلطنت	۱۷۸
عایدات و مخارج دیوان	۱۸۰
خزانهٔ دیوان	۱۸۳
دیوان بزرگ	۱۸٤
عواید و مخارج دیوان	۱۹۰
خزانهٔ دیوان	۱۹۷
مقرری و اطلاقیه	۱۹۸
حکام	۱۹۹
دیوان استیفا	۲۰۵
طرز پرداخت مرسوم	۲۱۳
مالیات	۲۱٦
پول	۲۳۳
دیوان اشراف	۲٦۲
دیوان الغ بیتکچی	۲٦۳
دیوان نظر	۲٦٤
دیوان قضا	۲٦٤
حکومت اوقاف	۲۷۲
دیوان انشاء	۲۸٤
فصل سوم	
چگونگی شهرها	۲۸۸
آذربایجان	۲۸۸

عنوان	صفحه
شیروان	۳۰۱
موغان	۳۰۲
عراق‌عجم	۳۰۳
عراق‌عرب	۳۰۵
فصل چهارم	
هنر و ادبیات	۳۲۵
نقاشی	۳۲۷
آثار مکتب جلایری	۳۲۸
سیاه قلم	۳٤۲
اساتید بزرگ نقاشی مکتب‌جلایری	۳٤۲
خوشنویسی	۳٤۳
خطوط جدید این دوره	۳٤٦
معماری	۳۵۱
سفالسازی	۳٦۰
فلزکاری	۲٦۲
اسلحه‌سازی	۳٦۵
قالی‌بافی	۳٦٦
پارچه‌بافی	۳٦۸
قلاب‌دوزی و زردوزی	۳۷۰
تذهیب کاری	۳۷۰
جلدسازی	۳۷۱
طلاکاری	۳۷۲
بریدن حروف وگل و برگ	۳۷۲
کنده‌کاری بر روی سنگ	۳۷۳
میناکاری	۳۷۳
جعبه‌های لاك	۳۷٤
شیشه‌گری	۳۷٤
ترصیع	۳۷۵
ادبیات	۳۷۵
شعرای بزرگ	۳۷۷
نثر نویسان	٤۰۲
نتیجه	
منابع ومآخذ	
منابع قدیم	٤۱۲
منابع‌جدید ـ آثار فارسی	٤۲٦
آثار خارجی	٤۲۷
فهرست اسامی اشخاص	٤۳۲
فهرست اسامی اماکن	٤۵۰
فهرست اصطلاحات	٤٦۵
توضیحات	٤۷۲
غلطنامه	٤۷۳

مقدمه

درطول قرون واعصار، آنچه که برایران گذشته است وتحولات ودگرگونیهائی که در آن راه یافته، بقدری دامنه‌اش وسیع و مطالبش گوناگون ومتنوع میباشد که هرچه صفحات تاریخ این مملکت کهنسال را ورق بزنیم وگرد گذشت زمان از رویش بزدائیم بازهم ورقی‌دیگر مییابیم که همچنان دست‌نخورده وگردنا گرفته درلابلای این دفترکهن نهفته است.

هنوز فراوان‌اند اوراقی که مورد مطالعه وتحقیق‌صحیح قرار نگرفته‌اند، وهنوز گفتنی بسیار است. باید جنبشی علمی آغاز شود و با روش صحیح سراسر تاریخ و بخصوص آن قسمتهائی که در تاریکی بیشتری قرار دارند ، بررسی ومدون گردند.

کتابی که دربارهٔ تاریخ آل‌جلایر عرضه میشود، یکی ازهمین قسمتهای بسیار مغشوش و تاریک دوران گذشته و محصول سه سال کوشش وجستجوی مؤلف در کتابخانه های مختلف‌دنیامی‌باشد. البته واضح است که دراین کار مشکلاتی وجود داشته است. ازجمله بزرگترین اشکال درخود موضوع بود که هیچگاه مورد مطالعه قرارنگرفته‌بود وچون پادشاهان‌جلایری درناحیه‌ای کوچک‌ودرمدتی کوتاه حکومت کرده‌اند و در همان زمان در نواحی دیگر حکومتهای دیگری وجود داشته ، وقایع تاریخی این‌زمان اغلب باهم‌مخلوط شده است وبسختی‌میتوان یکی‌را ازدیگری مجزا ساخت ، و ارزشی خاص به هریک بخشید.

از آن گذشته جنگهای دائمی‌بین حکومتهای‌چندگانه درسراسر مملکت باعث گردید که پای سیاحان ، مسافرین ، تجار و ماجراجویانی که چه قبل ازاین تاریخ وچه بعد، پیوسته درایران رفت وآمد داشتند واز خود سفرنامه‌ای باقی‌می گذاشتند ، قطع گردد وما نتوانیم مستقیماً و از روی اسناد آن دوره بوضع موجود زمان پی‌ببریم.

از اینروست که در اغلب موارد با مقایسهٔ منابع پیش و پس از آن تاریخ، توانسته‌ایم نتیجه‌ای از دورهٔ مورد بحث بدست آوریم.

* * *

این کتاب از چهار قسمت زیر تشکیل شده است:

۱- تاریخ سلسله:

شامل وقایع زمان هریک از سلاطین که هشت‌تن میباشند واهمیت چهار نفر اولی فوق‌العاده بیش از چهارتن آخری است. میتوان این وقایع را بدو دورهٔ قبل ازحملهٔ امیر تیمور گورکان بایران، وبعد از آن تقسیم کرد. سراسر زندگی این سلاطین پراست از زد وخوردها و اغتشاشات گوناگون.

۲- طرز تشکیلات اداری:

شامل طبقه‌بندی جامعه، طرز زندگی مردم و عقاید و افکارشان، چگونگی دواوین و طرزکار آنها، وضع ایالات و حکام وسرانجام ایلات وعشایر.

۳- چگونگی شهرها:

که عبارت است از وضع سکنه، ابنیه وآثار، آبادانی، وضع جغرافیائی، راهها، و محصولات آن.

۴- هنر و ادبیات:

شامل بحث دربارهٔ تحول هنر و ادب، مکتبهای مختلف، هنرمندان و ادبا و تأثیر آن در افکار مردم.

امیدوارم همانگونه که آرزوی من بوده است، توانسته باشم بطور دلخواه و بطرزی شایسته، باروش صحیح علمی این قسمت از تاریخ ایران راکه تا به‌حال در پس پردهٔ فراموشی و ابهام قرارگرفته بود، روشن و آشکار سازم.

شجره نامهٔ سلسلهٔ آل جلایر

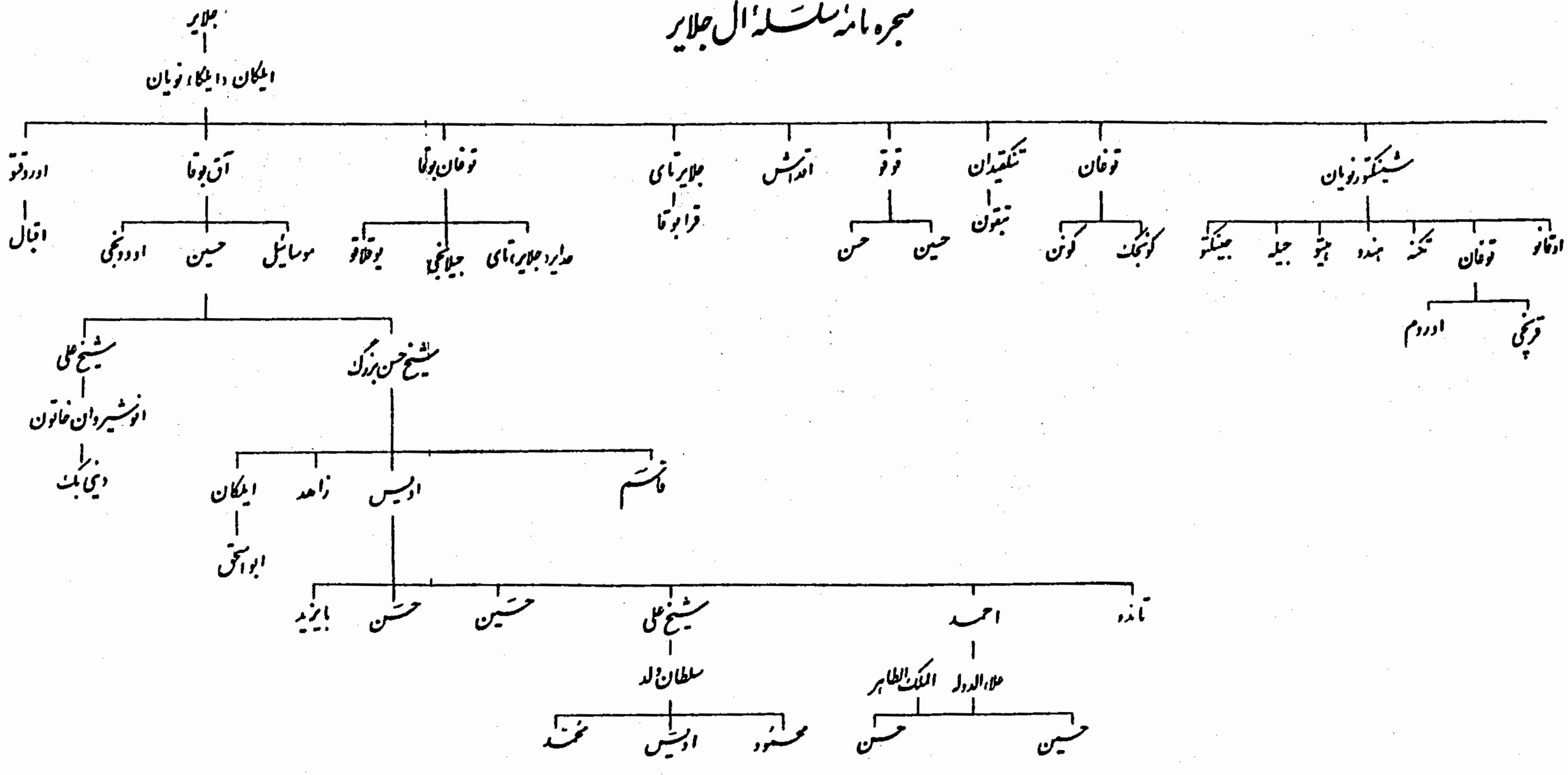

قلمرو حکومت جلایریان

فصل اول

سلسلهٔ جلایریان

یکی از بزرگترین و معروف‌ترین سلسله‌هائی که در دورهٔ فترت بین سلطنت ایلخانان مغول و تیموریان در ایران حکومت کرده‌اند، سلسلهٔ جلایری یا ایلکانی می‌باشد.

نام جلایری از این سبب بایشان داده شده است که از ایل جلایر، یکی از ایلات بزرگ مغول بوده‌اند. و ایلکانی ازاینرو بایشان میگویند، زیرا هنگامیکه این قبیله بایران آمد اولین کس از آن میان که دارای فعالیتهای سیاسی و نظامی مهمی در این مملکت گردید، ایلکان نویان (ایلکای نویان) نام داشت.

دراین باره بحث وگفتگو بسیار است چنانکه قزوینی در یکی از یادداشتهای خود می گوید:

«در کتابهای تاریخی‌جدید نام‌این سلسله‌را بمناسبت جدشان ایلکانی‌میگویند ولی معلوم نیست که در دورهٔ حکومت خود این سلسله نیز این نام را بدیشان میداده‌اند. و شاید این اسم را بعدها تاریخ نویسانی چون صاحبان حبیب‌السیر و روضة‌الصفابرای تشخیص این‌سلسله از ایلخانان مغول، ابداع کرده باشند. گذشته از آن، سلسلهٔ جلایری ازطرف مادر بستگی‌بایلخانان مغول‌داشته است. بدین‌ترتیب که دختر ارغون، زن امیر حسین گورکان بوده است، پس مادر شیخ حسن بزرگ مؤسس این سلسله دختر ارغون، خواهر غازان‌خان و الجایتو و عمهٔ ابوسعید بوده است. میتوان چنین پنداشت که امرای این‌سلسله خود نیز بمنظور استحکام‌حکومت خود میل داشته‌اند که خود را از فامیل ایلکانی که خدمتگذاران سلسلهٔ چنگیزی بوده‌اند، بدانند.

بدون هیچگونه تردیدی باین دلیل است که تمام شعرای معاصر این سلسله مانند سلمان ساوجی‌وحافظ، حکومت سلاطین‌جلایری‌را ادامهٔ سلسلهٔ مغول‌وایلخانی خوانده‌اند. چنانکه سلمان درقصیده‌ای شیخ‌حسن بزرگ را چنین می‌خواند:

ظل حق چشم وچراغ دودهٔ چنگیزخان

شیخ‌حسن نویان امیر دین‌فزای کفرکاه

وحافظ درغزلی که برای سلطان احمد سروده است، میگوید:

پرشکن کاکل ترکانه که درطالع تست

بخشش‌وکوشش‌خاقانی وچنگیزخانی[۱]»

جلایریان از نژاد مغول ودرکنار رود اُنن[۲] مسکن داشتند وبده شعبهٔ بزرگ تقسیم می‌شدند، بدین اسامی:

چات - دویات - بیلکاسان - تولانکقیت - بوری - چینگئوت - کورکین - قنکقائوت - سنکقوت و توقراوت[۳].

این قبایل متعدد در هردسته، بطور جداگانه در بین ایلات دیگر زندگی و کوچ میکردند و بهمین‌دلیل خیلی زود تابع و واسال ایل قیات - برجقین[٤] شدند و باز بهمین‌دلیل نمیتوان‌ترتیب خانوادگی وشجره‌نامهٔ صحیح ایشان را تعیین‌ساخت. بهترین دلیل این مدعا مبحثی ازکتاب جامع‌التواریخ رشیدی است که در این باره بحث میکند وبنحو احسن چگونگی تبعیت ایلات جلایر را روشن میسازد:

هفتاد هزارخانوار از ایشان درکنار رود کارولان[۵] در نزدیکی ختا مسکن داشتند. زمانی جنگ بین ختائیان و جلایریان اتفاق میافتد و قبایل جلایر شکست

۱- محمد قزوینی ، مجلهٔ یادگار ، شمارهٔ ۱ ، سال اول ، شهریور ۱۳۲۳ .

۲- Onon.

۳- تاریخ رشیدی ، ص ۱۷۵ ، جلد ۱ .

٤- قبیلهٔ چنگیزخان .

۵- Kârulân

سختی میخورند و تعداد فراوانی از افرادشان کشته واموالشان غارت میشود . تنها هفتاد خانواده ازایشان آسیب نمی‌بینند وبا زن وبچه بحدود مسکن مونولون[۱] همسر دوتوم‌منین[۲] میرسند ودر آنجا یاغیگری بسیار میکنند و سرانجام مونولون وچند پسر او بدست جلایرها کشته میشوند. پسر کوچک وی بنام قایدو از این موضوع باخبر میشود وآنها را قتل‌عام میکند[۳].

رشیدالدین این بحث را چنین‌خاتمه میدهد[۴] : «.... مونولون را که خاتون دوتوم‌منین بود، بکشند ودیگر اقوام‌جلایر ازایشان بازخواست کردند که چرا برچنین بد حرکتی مذموم اقدام‌نمودند. بدان سبب بعضی ازایشان را بقتل آوردند وبعضی دیگر اسیر و بندهٔ قایدوخان پسر دوتوم‌منین و فرزندان و خویشان او شدند وبمیراث از پدر بچنگیزخان رسیدند . بدان واسطه آن قوم انکوبغول[۵] وی بودند و بسیاری از ایشان در زمان او و اروغ[۶] او امیر معتبر و محترم گشته‌اند ، هریک بسببی....» .

قبایل جلایر که تحت تابعیت ایل چنگیزخان درآمده بودند، بنابر رسم زمان حق داشتند از میان افراد آن ایل همسر اختیار کنند ، و بین طرفین روابط بسیار نزدیک ودوستانه برقرار بود (باستثنای زمانهای غیرعادی که گاهی‌این روابط‌تبدیل بدشمنی‌میگردید) . وما شواهدی دردست داریم که ایل حاکم همواره درصدد حفظ منافع ایل تابع خود بود. مثال زیر نمونهٔ بارزی براین مدعا است:

روزی جاموقه ساچان رئیس قوم جاجیرات به یورت جوجی‌ترمله ازقوم جلایر حمله برد تا چهارپایان او را بدزدد. زد وخورد بین طرفین درگرفت و جوجی‌ترمله

۱- Mûnûlûn

۲- پسر بودونچر و نوادهٔ الان‌قوا جد بزرگ خاندان مغول و چنگیزخان.

۳- تاریخ رشیدی ، ۱ ، ص ۱۷۵ ، ۱۷۶ .

۴- ۱ ، ص ۴۸ .

۵- یااونقن‌بغول Ungan bogol ، بمعنی تابع وفرمانبردار (واسال).

۶- Orug ، بمعنی‌خویشاوند.

کشته شد . بدین سبب چنگیزخان (که هنوز بمقام خانی نرسیده و فقط رئیس ایل بود) با جاموقه بجنگ پرداخت و این جنگ و دشمنی زمانی چند طول کشید و سرانجام سبب شکست چنگیزخان و ناراحتی‌های فراوان او تا مدتی گردید[1] .

درقبایل جلایر افراد ثروتمند و متنفذ بتعداد زیاد یافت میشد وخواهیم دید که از میان ایشان حتی در زمان چنگیزخان، امرای بزرگی برخاسته‌اند :

یکی از مهمترین و بزرگترین شخصیتهای این ایل موقلی کویانگ[2] از قوم چات میباشدکه امیر بزرگ چنگیزخان‌بوده است وفرزندان او نیز ملقب به کویانگ گردیده‌اند ، که بزبان چینی بمعنی خان بزرگ میباشد . چنگیزخان فرماندهی قوم جلایر را بوی واگذارکرده بودکه رویهم سه‌هزاره بوده است[3] .

پسر او بوغول کویانگ در زمان اکتای‌قاان قائم‌مقام پدر، وپسر دیگرش هنتون‌نویان امیر معروف قوبیلای‌قاان بوده‌اند .

از شخصیتهای دیگر باید سبا، جد سرتاق‌را نام‌بردکه بنابدستور اباقاخان در خراسان ومازندران امیر اردو بوده است . امرای دیگری که فرماندهٔ هزاره بوده‌اند، عبارتند از :

اولدای ، بلانویان ، ارغای ، قسار ، جلایر بای‌بیسور ، اوقی و کوچو[4] .

از امرای معروف دیگر قوم جلایر باید قدان را نام بردکه ملازم چنگیزخان بود و پسری داشت بنام ایلوکه ، که چنگیزخان وی را با افرادی که در اختیار داشت به پسر خود اوکتای‌قاان بخشید . زیرا ایلوکه ابتدا مربی و اتابک او بود . پسر ایلوکه بنام دانشمند بعنوان ایلچی بنزد اباقاخان آمده است . اوکلای قوجی از شعبهٔ اویات با هولاکوخان بایران آمد وآروق و بوقا پسران وی ملازم

۱- تاریخ رشیدی ، ۱ ، ص ۲٤۲ .

۲- Mugali Kûyâng .

۳- تاریخ رشیدی ، ۱ ، ص ٤۸ .

٤- تاریخ رشیدی ، ۱ ، ص ٤۰۱ . . . . ٤۲۸ .

اباقاخان گشتند. یکی دیگر از امرای جلایر که اهمیت فراوان دارد، امیر بورکه میباشد که با جبه و سوبوتای، فرماندهان بزرگ چنگیزخان بایران هجوم آوردند. بلانویان نیز از این قوم در زمانی که سلطان جلال‌الدین از رود سند گذشت و به هندوستان گریخت او را تعقیب کرد و در هندوستان قتل وغارت فراوان نمود. از این نوع افراد از ایل جلایر درآغاز کار چنگیزخان و ابتدای امپراطوری مغول، و پس از او، فراوان میتوان یافت.

حال به‌بررسی چگونگی آمدن دسته‌ای از این قوم بایران و اجداد سلاطین جلایری می‌پردازیم:

جوجی‌ترمله وبرادرش جوجی‌جاورقای ازامرای بزرگ جلایری‌بودند. جوجی ترمله پنج پسر داشت بنامهای: قوتوقدر، قوندقای، ایلکای و ارین. که پسران هریک از ایشان نیز امرای معروفی بودند[1].

قبیلهٔ جلایر هنگامی نامش در تاریخ ایران وارد میگردد که یکی از این پنج برادر یعنی، ایلکای نویان، با عده‌ای از افراد قبیلهٔ خود همراه هلاکوخان‌مغول[2]، بایران میآیند.

ایلکای نویان یکی از معروفترین امرای هلاکوخان، در اغلب جنگهای وی شرکت داشته و نقش مهمی در آن میان ایفاکرده است. هنگام مرگ هلاکوخان درسال ۶۶۳ وی هنوز زنده بوده، ولی‌پس ازاین‌تاریخ دیگر اثری ازاو نمیتوان یافت. چند تن از اولاد ایلکای نویان در سلطنت ایلخانی دارای مقامی شایسته

۱- جامع‌التواریخ، ۱، ص ۴۹، ۵۰، ۵۱.

۲- پس از حملهٔ مغول وتصرف ممالک‌اسلامی، همچنان‌دربعضی ازکشورهای آسیای غربی (ایران - سوریه - مصر) جنبشهای استقلال طلبانه‌ای وجود داشته است. بدنبال این جنبشها، منکوقاآن پادشاه مغول، هلاکوخان برادرش را درسال ۶۵۱ بایران فرستاد. هلاکو با جنگهای فراوان توانست قلمروحکومت مغول را آرامش بخشد ودر ایران به‌تخت سلطنت نشیند. جانشینان او بنام ایلخانیان در ایران سلطنت کرده‌اند.

بوده‌اند وچند نفر از آنان دخترانی از خاندان هلاکو بزنی گرفته‌اند. این فرزندان عبارتند از: طوغان که درمغولستان بود وهیچگاه بایران نیامد، ولی‌دوپسر بنام کونن وکونجک داشت که فرزند کونجک باسم ابوبکر که امیر هزاره بود، باسلطان محمد خدابنده بخراسان آمد (از این زمان ببعد اسامی که در بین این امرا مشاهده میشود دلیل برآن است که دین اسلام را پذیرفته‌اند).

دیگر: شینکتور، تنکقیادای، قوتو، اقداش، جلایرتای، اوروقتو، آق‌بوقا وسرانجام پسر دهم‌بنام‌طوغان‌بوقا. ازاین‌ده فرزندتنهاشینکتور، طوغان وطوغان‌بوقا از یک مادر بودند که سوگلون نام داشت[1].

پس‌ازمرگ ایلکای‌نویان، طوغان‌بوقا یکی‌ازامرای اباقاخان[2] وحاکم‌آسیای صغیر بوده است. اباقاخان دریکی از جنگهای خود برضد بیبرس[3] پادشاه مصر، برسر تصرف ارمنستان، او را تحت عنوان فرماندهٔ سپاه بمصر فرستاد. سبب این‌جنگ این بود که درسال ۶۶۴ بیبرس‌ارمنستان‌را فتح کردوحاکم آنجا از اباقا کمک‌خواست.

اباقا که خود خواهان تصرف مصر و سوریه بود دعوت حاکم ارمنستان را پذیرفت وبمصر حمله کرد. طوغان که بیبرس را قوی‌تر ازسپاه خود میدیدباشرایطی چند، تقاضای صلح کرد ولی‌او که شرایط را مناسب نمیدید نپذیرفت و دوباره جنگ در جمعه ۱۰ ذی‌القعده سال ۶۷۵ آغازگردید. سپاه مغول با شکست مواجه شد و طوغان نیز در همان تاریخ بقتل رسید.

۱- تاریخ رشیدی، ۱، ص ۴۹، ۵۰.

۲- اباقاخان (۶۶۳-۶۸۰): بعد ازمرگ هلاکوخان پسرش اباقاخان بتخت سلطنت نشست. او دارای مذهب بودائی‌بود ولی‌بمسیحیان نیز احترام میگذاشت و با پاپهای‌زمان خود پیوسته در ارتباط بود.

۳- بیبرس Baybars الملک‌الظاهر رکن‌الدین‌الصالحی: چهارمین سلطان مملوک از سلسلهٔ بحری (۶۵۸-۶۷۸).

پس از وی برادرش اوروقتو[1] و پسرش اقبال همچنان حکومت قونیه را در دست داشته‌اند[2].

آق‌بوقا فرزند دیگر ایلکای‌نویان معروفترین‌افراد این خاندان، قبل‌ازتشکیل سلسلهٔ جلایری میباشد. پس از مرگ اباقاخان، هنگامیکه احمدتکودار[3] و ارغون[4] شاهزادگان مغول کوشش میکردند تا تاج و تخت ایران را بدست آورند، آق‌بوقا امیر معروف و متنفذ، بطرفداری از احمدتکودار برخاست. سرانجام هنگامیکه احمد بجای اباقاخان بسلطنت نشست، آق‌بوقا را درسال ۶۸۱ برای جلوگیری ازشورش و انقلاب بروم فرستاد. وی مشاور مخصوص و از دوستان احمدتکودار بود و در تمام دسیسه های برضد احمد، از او دفاع میکرد.

پس از اینکه ارغون پیروزگردید، و درسال ۶۸۳ بتخت سلطنت نشست، آق‌بوقا بزندان افتاد ولی چندی بعد از زندان خارج گردید ودر زمرهٔ دوستان ارغون درآمد ودختر ویرا بزنی گرفت.

گیخاتو که پس از ارغون بتخت سلطنت نشست، آق‌بوقا را فرماندهٔ کل سپاه خویش گردانید[5]. وی مردی مستبد، ولی‌ضعیف‌البنیه وشرابخوار بود وپس ازمدت کوتاهی که ازدوران سلطنتش گذشت خزانهٔ مملکت بعلت خرجهای گزاف وبیمورد

۱- Urugtu.

۲- عباس اقبال، صفحات ۲۱۰،۲۱۳.

۳- احمد تکودار(۶۸۱-۶۸۳) : مذهب اسلام را پذیرفت و بدنبال او عدهٔ زیادی از اتباعش بدین اسلام گرویدند. سرانجام توسط برادرش ارغون کشته شد.

۴- ارغون (۶۸۳ - ۶۹۰) : برخلاف برادرش تمایل بمذهب مسیحی داشت و با کاتولیکها وپاپها درارتباط بود . در زمان وی روابط ایران با سایر ممالک عادی‌بود، ولی درداخل مملکت همیشه دسیسه ونزاع وجود داشت . شمس‌الدین محمد صاحب دیوان، وزیر دانشمند وعالم که ازیاران احمد تکودار بود، بفرمان او بقتل رسید.

۵- وان‌لون، ص ۷.

تهی و مملکت دچار فقر و بدبختی فراوان گردید. در این میان مردی بنام عزالدین محمدبن مظفربن عمید که بکشور چین آشنائی داشت وپول آنرا (چاو) می‌شناخت، پیشنهاد کرد که ازآن روش برای جلوگیری از ورشکستگی مملکت تقلید شود. دستگاه حکومت این پیشنهاد را پذیرفت وقرار شد مقداری پول ساخته شود، وبرای اولین بار در تبریز آزمایش و بین مردم پخش گردد. چند امیر از جمله آق‌بوقا مأمور اجرای این فرمان گشتند، ودر روزجمعه ۲۷ شعبان سال ۶۹۳ به‌تبریز رسیدند. بمحض ورود ایشان این خبر در سراسر شهر منتشر گردید. از همان روز اول ساکنان شهر که بهیچوجه از ماهیت وطرزکار آن آگاهی نداشتند، دست بانقلاب زدند. وپس ازچند روز هیچکس حاضر نشد که این پول را قبول کند. صاحبان دکاکین، دکانهای خود را بستند و اقتصاد شهر دچار وقفه گردید.

سرانجام مجریان فرمان باوجود این که اجازهٔ هرگونه مجازات وتنبیه شورشیان را داشتند، کاری نتوانستند ازپیش ببرند وناچار مجبور بانحلال آن گشتند وبدین ترتیب شورش وانقلاب پایان پذیرفت وآق‌بوقا بدون گرفتن نتیجه نزد گیخاتو بازگشت[1].

بتدریج در اثر خلاف کاریها و استبداد سلطان، ملت وشخصیتهای مملکت و امرا از وی خسته شدند. بزرگترین رقیب ودشمن او بایدو، نوهٔ هلاکوخان بود که دربغداد و عراق عرب حکومت میکرد. وی پس از جمع‌آوری سپاهی عظیم ومجهز بجنگ با گیخاتو پرداخت. گیخاتو سپاهی ۲۰,۰۰۰ نفری، بسرکردگی آق‌بوقا و سپاهی دیگر بفرماندهی تغاجار برای جلوگیری او بهمدان گسیل داشت.

درحین جنگ، تغاجار خیانت کرد و بسپاه بایدو پیوست و آق‌بوقا و سپاهش مجبور بعقب‌نشینی و فرارگردیدند. سرانجام بایدو فاتح شد وگیخاتو به سوغان گریخت ودر جمادی‌الاول سال ۶۹٤ کشته شد. آق‌بوقا نیز درهمان تاریخ درکنار رودخانهٔ جغاتو در نزدیکی هشترود بقتل رسید[2].

۱ـ اقبال، ص ۲٤۸، ۲۵۰.

۲ـ اقبال، ص ۲۵۲.

تاریخ نویسان ویرا جزء یکی از بزرگترین ، رشیدترین و وفادارترین امرای ایلخانی دانسته‌اند، واز زمان وی است که خاندان جلایری شهرت ومعروفیت خاصی یافته است.

آق بوقا دارای سه پسر بود، بدین شرح : حسین، موسائیل و اودونجی.

امیرحسین پسر ارشد وی، ابتدا درخدمت الجایتو[1] وسپس ابوسعید بود ودختر ارغون را بزنی گرفت[2]، وبدین مناسبت باو لقب گورکان یعنی داماد دادند. درسال ۷۰۶ امیرحسین گورکان باتفاق الجایتو بعزم جنگ بگیلان رفت.

این ناحیه تا آن زمان توسط حکام محلی مستقل اداره میشد . در این جنگ پیروزی نصیب الجایتو وامیرحسین گردید. درسال ۷۱۲ پس ازلشکرکشی الجایتو بشام و پیروزی در آن جنگ ، وی عازم سلطانیه شد و در آنجا هریک از امرا را به حکومت محلی تعیین کرد، وامیرحسین را نیز بحکومت اران فرستاد[3].

ابوسعید جانشین الجایتو، امیرحسین راکه درجنگها شهامت و رشادت فراوان ازخود بروز داده بود، یکی ازبزرگترین امرای خود گردانید.

درابتدای سلطنت این پادشاه، درگوشه وکنار مملکت اغتشاشات وشورشهای فراوانی بپا خاسته بود . یکی از این اغتشاشات فتنهٔ شاهزاده یسور یا یساور بود . این شاهزاده که درمغولستان مسکن داشت ، در زمان الجایتو با یاران خود از جیحون گذشت و بنزدیکی بادغیس هرات رسید ، وبا اجازهٔ الجایتو مناطقی را درآن حول وحوش تصاحب کرد.

پس از مرگ این پادشاه یسور سر بشورش برداشت و به خراسان حمله کرد.

۱- سلطان محمد خدابنده الجایتو (۷۰۳ - ۷۱۶) : پس از برادرش غازان به تخت سلطنت نشست. او مردی متعصب دردین بود ومذهب شیعه‌را رواج کامل داد. بساختن ابنیه و آثار فراوان دست زد ودر طی ده سال شهر سلطانیه را بنا نمود.

۲- وان‌لون ، ص ۷ .

۳- دکتر بیانی، ذیل جامع التواریخ رشیدی ، ص ٥٤ ، ٥٥ .

اران ایالتی واقع در شمال آذربایجان.

حاکم خراسان که یساول نام داشت وخود مردی مستبد و خونخوار بود، نتوانست مقاومت نماید ودرسال ۷۱۶ به‌بغداد گریخت، ولی در راه کشته شد ویسور خراسان را فتح کرد.

در هرات ملک غیاث‌الدین کرت[1] از ورود او بشهر ممانعت کرد و به دفاع پرداخت، یسورکه نتوانست مقاومت کند هرات را ترک گفت و عازم تسخیر مازندران گردید.

ابوسعید پس از آگاهی‌از این‌امر، امیرحسین گورکان را برای مقابله باوی، با سپاهی بسمت مازندران گسیل داشت. وی هنگامیکه به‌ری رسید توسط جاسوسان خود خبر یافت که‌یسور دارای قوائی بسیار بزرگ و مجهز می‌باشد. ازاینرو درآنجا اردو زد واز ابوسعید تقاضای کمک بیشتری نمود[2].

ابوسعید از بغداد لشکر بزرگ دیگری بیاری وی فرستاد و امیرحسین بدنبال یسور راه مازندران را در پیش گرفت. هنگامیکه یسوراین خبر را شنید، پس از مشورت زیاد بابزرگان و امرای خویش، تصمیم گرفت که از مازندران خارج شود و راه فرار درپیش گیرد. امیرحسین بدنبال وی روان شد. یسور مجبور بود که تمام اموال واسبان خود را درسرراه رها کندوبگریزد. چنانکه درهمین‌جنگ وگریزمقدار زیادی غنیمت بدست لشکریان امیرحسین افتاد.

سرانجام یسور به نیشابور رسید وبرای ترمیم وتوسعهٔ لشکر، دو تن از امیران خود را مأمور ساخت که مالیاتهای سنگینی‌از مردم آنجا بگیرند، و خود عازم مشهد گردید. مأمورین برای وصول این مالیات با مردم شروع به بدرفتاری و خشونت کردند ومردم نیشابور از آنها تقاضای دو روز مهلت نمودند.

۱- ملک غیاث‌الدین کرت (۷۰۷-۷۲۹) : یکی از امرای آل‌کرت بوده است که با موافقت وتحت تابعیت الجایتو، برهرات، اسفزار، سیستان وغرجستان حکمروائی‌داشته است.

۲- سمرقندی، ص ۱۹. خواندمیر، ص ۷۰. میرخواند، ص ۱۶۶. حافظ ابرو، ص ۱۰۴.

در این اثنا لشگریان امیرحسین به یک فرسنگی شهر رسیدند. بدنبال این خبر امرا وسپاه یسور باشتاب هرچه تمامترشهر را تخلیه کردند و راه فرار درپیش گرفتند، و قسمت مهمی از اموال خود را نیز در شهر باقی گذاشتند.

از طرف دیگر، امیر غیاث‌الدین که ازشنیدن خبر رسیدن امیرحسین دلگرم شده بود، با رشادت فراوان با یسور بجنگ پرداخت واو مجبور بفرارگردید. دراین موقع امیرحسین وارد نیشابور شد وغنائم فراوان دشمن را ضبط کرد. یسور در یک فرسنگی شهر مشهد اردو زد. اهالی شهر که از وی بیم داشتند نقیب خود، امیربدرالدین را با جمعی ازسادات برای مذاکره، پیش وی فرستادند.

یسور بقدری از شکستهائی که نصیبش شده بود ناراحت و خشمگین بود که در موقع ورود ایشان سر خود را بالا نکرد و سلامشان را جواب نگفت. فقط در آخر مجلس سرخود را بالا گرفت وگفت: «لشگر را تغار باید، وبرای مطبخ گوسفندفربه». امیربدرالدین قبول کرد و قرار براین شد که ۳۰۰ محصل به مشهد بروند و ۵۰۰ گوسفند و ۳۰۰ خروار آرد و ۵۰۰ خروارجو با مایحتاج دیگر برای وی بفرستند.

یسور پس ازاستراحت بجانب جام رفت، و مشهدیان از موقع استفاده کردند وتمام لشگریان، یاران ومحصلان وی را گرفتند وکشتند. درهمین اوان امیرحسین به مشهد رسید. امیر بدرالدین بدیدن وی رفت وهرچه که غنیمت ازلشگریان یسور بدست آورده بودند، از اسلحه وپول وغیره بوی تقدیم داشت. امیرحسین نیز بانقیب بمهربانی و احترام فراوان رفتارکرد وپس ازچند روز عازم طوس گردید، وچندروزی در این شهر مستقر شد تا سپاهیانش باستراحت بپردازند[1].

بمحض اینکه یسور از این خبر آگاه گردید ۶۰۰ سپاه بسمت هرات گسیل داشت. بار دیگر ملک غیاث‌الدین بجمع آوری سپاه ومقابله با دشمن برخاست. پس از یکماه زد وخورد، یسور مجبور بعقب نشینی گردید و به گرمسیر رفت. دو یا سه روز

۱- سمرقندی، ص ۱۹، ۲۰. خواندمیر، ص ۷۰. میرخواند، ص ۱۶۷. حافظ ابرو، ۱۰۵، ۱۰۶.

بعد امیرحسین به هرات رسید و باتفاق امیرغیاث‌الدین بدنبال یسور روان شدند، ودر جنگ سختی او را شکست دادند.

سرانجام امیرحسین برای خاتمه دادن باین جنگ و گریز ازسراسر خراسان سپاه جمع‌آوری کرد، واز حاکم سیستان نیز کمک خواست وباتفاق ملک‌غیاث‌الدین با ۴۰،۰۰۰ سپاه به یسور حمله کردند. وی در جمادی‌الاول ۷۲۰ در این جنگ کشته شد و شکست درسپاهش افتاد، وبدین‌ترتیب باین غائله خاتمه داده شد[1].

پس‌از آن امیرحسین بامارت خراسان منصوب شد، ولی خود درسال ۷۲۲ ودرهمانجا وفات یافت. جسدش به‌تبریز منتقل، ودر این شهر بخاک سپرده شد.

امیرحسین گورکان دوپسر داشت: یکی شیخ علی، که دینی‌بک حاکم‌دشت قبچاق دخترش انوشیروان خاتون را درسال ۷۳۱ بزنی گرفت، ودیگری شیخ حسن که مؤسس سلسلهٔ جلایری می‌باشد[2].

۱ـ سمرقندی، ص ۲۰. خواندمیر، ص ۷۱. میرخواند، ص ۱۶۸. حافظ ابرو، ص ۱۱۰، ۱۱۱.

۲ـ وان‌لون، ص ۷.

شیخ حسن بزرگ

(۷۵۷-۷۴۱)

تاج‌الدنیا والدین شیخ حسن بزرگ، پسر امیرحسین گورکان و نوادهٔ دختری ارغون است وما می‌توانیم ویرا شاهزادهٔ ایلخانی بنامیم. چنانکه در زمان خود وی نیز او وسلسله‌اش را ازاعقاب چنگیزخان میدانسته‌اند. مثلاً سلمان ساوجی که مداح وی بوده است، درقصیده‌ای که درمدح وی گفته است، شیخ حسن را چنین میخواند:

ظل حق چشم وچراغ دودهٔ چنگیزخان

شیخ حسن نویان امیر دین‌فزای کفرگاه[1]

وی پس از مرگ پدر یکی از امرای ابوسعید گردید و در سال ۷۲۳ بغداد - خاتون دختر امیر چوپان را بزنی گرفت. امیرچوپان بزرگترین و متنفذترین دوست ومشاور وامیر ابوسعید بوده است. وی درابتدای کار ودر سال ۶۸۸ بخدمت ارغون وپس‌ازاین پادشاه، بخدمت غازان‌خان والجایتو وارد گردید وشهرت فراوان یافت. هنگامیکه ابوسعید برتخت سلطنت نشست، معروفیت بیشتری یافت و چون ابوسعید بسیار جوان بود، امیرچوپان زمام‌امور مملکت را در دست گرفت و فرمانروای واقعی گردید. بخصوص که خواهر ابوسعید، دولوندی‌خاتون را نیز بزنی داشت. درسال ۷۱۹ خواهر دیگر سلطان‌را نیزکه ساتی‌بیک‌نام‌داشت، و زنی‌بسیار باهوش‌وبانفوذ بود، بعقد خویش درآورد و بیش‌ازپیش برقدرت خویش افزود.

بغدادخاتون‌دختر وی نیز ازلحاظ زیبائی‌وهوش‌واستعداد فراوان، شهرت‌بسیار داشت. ابوسعید هنگامیکه تازه ۲۱ سال داشت عاشق‌بیقرار وی گردید وبزودی این عشق‌علنی‌شد، بطوریکه‌سلطان بندرت‌ازاطاق خویش‌خارج‌میشدوکسی‌رانمی‌پذیرفت

۱- دیوان سلمان ساوجی، ص ۵۹۷.

تنها وقت خویش را در خلوت و با سرودن اشعاری در وصف عشق خود و معشوق می‌گذرانید.

اینست دو نمونه از دو غزل وی دراین باره:

چو دل درسر نرگس مست رفت اگر شاه اگر بنده از دست رفت

و:

بیا بقصر دلم تا دمشق جان بینی
که آرزوی دلم درهوای بغداد است

از زمان چنگیزخان قانونی وجود داشت که اگر زنی مورد پسند ولطف سلطان و خان مغول قرار می‌گرفت، شوهر می‌بایستی آن زن را طلاق میداد و تقدیم خان میکرد. ابوسعید که میخواست از این قانون استفاده کند، در خفا کسی را نزد امیر چوپان فرستاد وعشق خویش را برایش بازگفت. این موضوع برامیر چوپان بسیارگران آمد وبرای اینکه خاطرهٔ آنرا ازسر سلطان دورکند، بغدادخاتون‌را باتفاق شیخ حسن ازشهر خارج ساخت و بقراباغ فرستاد. مدتی بدین‌منوال گذشت ولی‌ابوسعید همچنان در عشق خود پای برجا بود و بتدریج کینهٔ امیر چوپان را نیز در دل گرفت و دست به‌تحریکات زد[۱].

از طرف دیگر دمشق‌خواجه پسر امیر چوپان، که در دستگاه ابوسعید امیری بسیار بانفوذ بود، دارای دشمنان فراوانی نیز بود، که از راه حسادت همواره برضد وی مشغول تحریکات بودند. این حاسدان موقع را مقتضی دیدند، و در نزد سلطان او را متهم کردند که پنهانی‌بایکی از زنان حرم رابطهٔ نامشروع دارد، وگذشته ازآن خیال شورش وانقلاب را در سر می‌پروراند.

ابوسعید که بتدریج کینه‌ای از این فامیل بدل گرفته بود، این‌نوع تحریکات در او مؤثر افتاد و تصمیم بقتل وی گرفت. دمشق‌خواجه ازاین موضوع با خبر شد

۱- خواندمیر، ص ۷۲، ۷۳. میرخواند، ص ۱۶۹-۱۷۰. حافظ ابرو، ص ۱۱۷، ۱۱۸.

و راه فرار در پیش گرفت، ولی او را دستگیر ساختند و درسال ۷۲۷ بقتلش رسانیدند.

امیر چوپان باوجود مرگ پسر، همچنان به ابوسعید وفادار ماند، ولی ابوسعید پیوسته درصدد برداشتن او ازسر راه خود بود. امیرچوپان که از این موضوع آگاهی یافته بود گریخت، و نزد ملک غیاث‌الدین کرت رفت، ولی وی که از دوستان و تحت‌الحمایه های ابوسعید بود، او را درسال ۷۲۸ بقتل رسانید. و سرانجام جسدش را در مدینه بخاك سپردند.

بامرگ وی بزرگترین مانع عشق ابوسعید ازمیان رفت. سرانجام وی مبارکشاه قاضی‌القضات شهر راماًمور ساخت که بنزدشیخ حسن وبغداد خاتون برود، وشیخ حسن را مجبور بطلاق‌دادن همسرخود سازد. شیخ حسن که چاره‌ای جزتسلیم نمیدید باینکار راضی شد و پس از انقضای عده (مدت سه ماه و ده روز) ابوسعید بغداد خاتون را بعقد خویش درآورد وجشن بسیار بزرگی برپا ساخت وباو لقب «خداوندگار» داد[1].

درآن هنگام شیخ حسن حکومت آذربایجان، اران وموغان وشیروان را داشت و پیوسته مورد بغض و حسد سایر امرا و بزرگان بود. حاسدان ازموقع استفاده کردند ودرسال ۷۳۱ او را متهم ساختند که درخفا با بغدادخاتون رابطه دارد و میخواهد سربشورش بردارد. ابوسعید که از این موضوع بسیار ناراحت و خشمگین شده بود، امر بکشتن وی داد ولی مادرش که عمهٔ ابوسعید میشد، نزد سلطان واسطه شد تااز این امر ممانعت کند. سرانجام ابوسعید ازکشتنش صرفنظر کرد، ولی وی‌را با مادرش بزندان قلعهٔ کماخ، یکی ازشهرهای روم درنزدیکی ارزنجان فرستاد.

پس ازدرحدود یکسال حقیقت جلوه‌گر، ومعلوم شد که این قضایا تهمتی بیش نبوده است. شیخ حسن آزاد گردید و محرکین این واقعه بامر ابوسعید بقتل رسیدند و درسال ۷۳٤ ابوسعید او را بحکومت روم فرستاد. شیخ حسن تا زمان مرگ این پادشاه یعنی تا سال ۷۳٦ دراین مقام باقی بود.

۱ـ خواندمیر، ص ۷٤، ۷۵. میرخواند، ص ۱٦۵. حافظ ابرو، ص ۱۳٤، ۱۳۹، ۱٤۰.

ابوسعید دو سال بعد از ازدواج با بغداد خاتون بتدریج عشق بزرگ و شدید خودرافراموش کرد ودلشادخاتون، دختر بزرگ امیرچوپان را که زنی بسیار باهوش و باذکاوت بود، بزنی گرفت. این عمل موجب برانگیختن حسادت و خشم فراوان بغدادخاتون گردید. وهنگامیکه ابوسعید مریض شد وپس ازچندی درگذشت، اطباء تشخیص دادند که وی بتدریج مسموم گشته است. پس از چند روز موضوع فاش گردید که بغداد خاتون برای انتقام از شوهر خود، او را بتدریج و بطریقی شرم‌آور مسموم کرده است.

هنگامیکه ارپاخان بجای ابوسعید بتخت سلطنت نشست، برای مجازات بغداد ـ خاتون دستور قتل ویرا داد و خواجه‌لؤلؤ که ازمحارم و دوستان ابوسعید بود، روزی او را در حمام بوسیلهٔ ضربات چوب کشت و چندروزی جسدش را در معرض تماشای عموم گذاشتند[1].

پس از مرگ ابوسعید در سال ۷۳۶، قدرت مرکزی از هم پاشیده گردید و سلطنت ایلخانی مغول رو بانحطاط گذاشت. شاهزادگان ایلخانی که هیچیک قدرتی نداشتند، بازیچهٔ دست امرائی گردیدند که در هرگوشه وکنار حکومت را در دست گرفته بودند وهریک برای پیشرفت مقاصد خود این شاهزادگان را جلوسیانداختند و بجان یکدیگر میافتادند.

یکی ازاین امرا شیخ حسن بزرگ میباشد، که ابتدا حاکم روم بود ودراین هنگام ابتدا بنیابت وبنام یک شاهزاده، حکومت شمال غربی وغرب ایران را در دست گرفت وسپس مستقلاً سلسلهٔ جلایری را تأسیس کرد. بدین ترتیب که پس از ابوسعید چون وی وارثی نداشت، یکی ازشاهزادگان مغول که نوادهٔ برادر هلاکوخان میشد، بنام آرپاگاون یا آرپاخان بتخت سلطنت نشست.

این پادشاه با شیخ حسن نظر موافق داشت و پس از جلوس بتخت سلطنت

۱ـ اقبال، ص ۷۱۵. ابن بطوطه، ص ۲۲۳. حافظ ابرو، ص ۱۴۲.

یکی از امرای خود را با پیغامهای دوستی وتحف وهدایای فراوان بنزد وی فرستاد.

آرپاخان درابتدای سلطنت، امیرشرف‌الدین محمودشاه اینجو را به بهانهٔ اینکه یکی از نوادگان هلاکو را که میخواسته برضد وی قیام کند و سربشورش بردارد نزد خود مخفی کرده است، کشت.

امیرشرف‌الدین یکی از دوستان امیرچوپان بود و املاك خاصهٔ پادشاهان و شاهزادگان ایلخانی را اداره می کرد. بتدریج برقدرت و اهمیت وی افزوده شد و امیرچوپان حکومت یزد، کرمان و بحرین را بوی سپرد. اوکه مردی بسیار زیرك و باهوش ودرعین‌حال جاه‌طلب بود، بزودی قدرت فراوانی کسب کرد وتمام‌جنوب ایران از اصفهان تا خلیج فارس را تحت تسلط خودگرفت و برابوسعید یاغی شد. ولی پس از چندی که نتوانست مقاومت کند طلب بخشش کرد و ابوسعید تقاضای وی را پذیرفت[1]. ولی هریك از افراد خاندان او را بگوشه‌ای از ایران فرستاد ودر قلعه هائی‌محبوس ساخت ازجمله : امیرشرف‌الدین محمودشاه را بقلعهٔ طبرك اصفهان و امیرمسعود شاه فرزند او را بروم پیش شیخ حسن که در آنوقت حکومت آنجا را داشت، فرستاد.

پس ازچندی باواسطه شدن خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر ابوسعید، وی‌شاه محمود اینجو را آزاد ساخت و دستور داد که مسعود شاه در روم آزاد باشد ولی در همانجا بعنوان نیابت نزد امیرشیخ حسن بماند.

بدین‌ترتیب وی تا زمان مرگ ابوسعید همچنان در آن سرزمین بسرمی‌برد و در حقیقت نایب شیخ حسن بود[2].

پس ازمرگ وی بدست آرپاخان، دوپسرش جلال‌الدین مسعودشاه وامیرشیخ اسحق که در این زمان در تبریز اقامت داشتند، گریختند. مسعود شاه که پس از

۱ـ اقبال، ص ۳۶۷.

۲ـ دکتر غنی، ص ۹۰۸.

ابوسعید بایران آمده بود دوباره بروم نزد شیخ حسن رفت و امیرشیخ ابواسحق بدیار-بکر نزد امیرعلی‌پادشاه پناه برد.

پس از مرگ ابوسعید دلشاد خاتون که آبستن بود نیز بنزد امیرعلی پادشاه رئیس قبیلهٔ اویرات وحاکم بغداد گریخت.

دراین موقع دلشادخاتون وسایر امرائی که برضد پادشاه بودند، بدور امیرعلی پادشاه گرد آمدند واو موسی‌خان نوادهٔ بایدو[1] را در اوجان پادشاه اعلام داشت، و خواجه جمال‌الدین علی شیروانی را بوزارت او برگزید و به‌آذربایجان حمله برد. آرپاخان در این جنگ شکست خورد و در سال ۷۳۶ بقتل رسید، ولی موسی‌خان وامیرعلی‌پادشاه، سایر امرای ویرا که خواهان استقلال بودند، مطیع خود ساختند و در اغلب نقاط انقلاب و شورش بپاخاست. یکی از این امرای انقلابی حاجی‌طغای پسر امیرسونتای بود که درسال ۷۳۲ بجای پدر حکومت ارمنستان را داشت وباامیر علی‌پادشاه دشمنی آغاز کرد.

حاجی‌طغای رسولی نزد شیخ حسن بروم فرستاد واو را دعوت کرد که به‌ایران بیاید و زمام‌امور را دردست گیرد وبا پادشاه وقت بجنگ بپردازد[2]. ابتدا شیخ حسن دراین باره تردید می‌کرد، ولی چون مردی بسیار جاه‌طلب بود، سرانجام پذیرفت و امیر ارتنا را بنیابت خود بحکومت روم گماشت و بایران آمد و یکی از شاهزادگان ایلخانی را که نوادهٔ منکوتیمور که خود از نوادگان هلاکوخان بود، بنام محمد پادشاه اعلام داشت و باتفاق بسمت آذربایجان روان گشتند[3]. وزارت وی را نیز به

۱- بایدو (ذی‌القعده ۶۹٤- جمادی‌الاول ۶۹٤): وی فقط ۸ ماه سلطنت کرد ودارای مذهب مسیحی بود، ولی بامسلمانان بمهربانی رفتار میکرد. غازان‌خان دشمن سرسخت وی سرانجام او را کشت و بجایش بتخت سلطنت نشست.

۲- حافظابرو، ص ۱۵۱،۱۵۲. خواندمیر، ص ۷۸. میرخواند، ص ۱۸۰.

۳- اقبال، ص ۷۲۷.

خواجه شمس‌الدین محمد ذکریا، نوادهٔ خواجه رشیدالدین فضل‌الله[۱] واگذارکرد. شیخ حسن بـاین فامیل اهمیت فـراوانی میداد و ایشان در زمان وی نفوذ بسیاری داشتند. سلمان ساوجی در قصیده‌ای چنین او را مدح کرده است:

خواجه‌شمس‌الحق‌والدین ذکریا که ازاوست
ضبط ملـک و نسق ملت و قـانـون دول

و:

ای که بی مشورت کل تو در قطع امور
تیـغ را نیست بقـدر سر سوزن مدخـل[۲]

شیخ حسن، قبل از رسیدن به آذربایجان باامیر سیورغان پسر امیر چوپان که حاکم گرجستان بود، متحد گردید و هرسه باتفاق به آذربایجان روی آوردند. ابتدا شیخ حسن رسولی نزدامیرعلی‌پادشاه فرستاد وپیغام داد که ما قبل‌ازهرچیز بایکدیگر دوست وهمکار بوده‌ایم. بهتراست که باهم‌همچنان متحدباشیم ودوستانه، پادشاهی انتخاب کنیم. امیرعلی‌پادشاه با این روش موافق بود، ولی سایر امرا که‌نمیخواستند این دوقدرت باهم‌یکی‌شوند، مخالفت کردند وسرانجام‌در ۱۴ ذی‌الحجه سال ۷۳۶ جنگ شروع گردید و سپاهیان طرفین در نزدیکی آلاداغ اردو زدند[۳].

برای‌یکسره کردن کار وخاتمه دادن بجنگ، امیرعلی‌پادشاه پیشنهاد کرد که دو مدعی یعنی موسی‌خان و محمد تنها با یکدیگر بجنگند، تا هرکدام فاتح شدند

۱ـ خواجه رشیدالدین فضل‌الله طبیب همدانی: ابتدا وزیر غازان‌خان و الجایتو و بزرگترین شخصیت زمان خود بود، و هنگامیکه ابوسعید بسلطنت رسید همچنان اورا درمقام خویش باقی گذاشت، ولی پس ازچندی بعلت تفتین وتحریک حاسدان درسال ۷۱۷ ازکار برکنارگردید ودرسال ۷۱۸ هنگامیکه ۷۳ سال از عمرش میگذشت، بعلت‌همان تحریکات بقتل رسید. وی یکی از بزرگترین و معروفترین وزرای مغول می‌باشد.

۲ـ دیوان سلمان ساوجی، ص ۵۵۵.

۳ـ سمرقندی، ص ۵۳. میرخواند، ص ۱۸۰.

سرنوشت جنگ معین گردد . بدین‌ترتیب جنگ بین دوشاهزاده شروع شد . محمد شکست خورد و میخواست فرار کند، ولی ناگهان شیخ حسن که در قلب سپاه خود قرار داشت، بردشمن حمله برد وامیرعلی پادشاه را کشت. موسی‌خان خود را نجات داد وبطرف بغداد گریخت. شیخ حسن باسپاه خویش‌او را دنبال کرد وعدهٔ زیادی‌از دشمنان را کشت و پیروزمندانه وظاهراً تحت امرمحمد وارد تبریزگردید واو را رسماً در ذی‌الحجه ۷۳۶ سلطان سلسلهٔ ایلخانی خواند[1] .

پس از این واقعه، حکومت واقعی قسمت شمال غربی‌ایران متعلق‌بشیخ‌حسن گردید. وی پس از انتظام کارها ، دلشاد خاتون همسر ابوسعید را بدو دلیل بزنی گرفت : اول اینکه از ابوسعید که زن او را بزور گرفته بود انتقام بگیرد. دوم اینکه دلشادخاتون همچنان که گفته شد از ابوسعید طفلی درشکم داشت واگر پسری‌بدنیا می‌آورد، شیخ حسن می‌توانست او را سلطان خواند وبنام اوحکمفرمائی کند وبدین‌ترتیب این پسر در تحت استیلای وی باقی می‌ماند.

شیخ‌حسن همچنانکه گفته‌شد نظربسیار خوشی نسبت به‌خاندان و بازماندگان خواجه رشیدالدین فضل‌الله داشت ، چنانکه وزارت را به‌خواجه محمد ذکریا وامیر جلال‌الدین‌مسعودشاه، داماد خواجه رشیدالدین فضل‌الله بخشید. چون هنوز عده‌ای از هواخواهان امیرعلی‌پادشاه ازقبیلهٔ اویرات، برای وی ایجاد مزاحمت می‌کردند، با سپاهی به‌جغاتو رفت و آن عده را منهزم کرد و سپس به‌تبریز بازگشت . این‌بار قاتل بغدادخاتون را مجازات نمود، و ساتی‌بیک وپسرش سیورغان را بدشت قبچاق فرستاد . پس از رهائی از این عملیات و تمشیت امور به استراحت و عیش و نوش پرداخت[2] .

شیخ‌حسن پس ازچندی حکمروائی در آذربایجان ، مورد بغض وحسدعده‌ای ازامرای بزرگ ومعروف ابوسعید چون‌امیر پیرحسین‌پسر امیرچوپان ، امیرارغون شاه

۱- سمرقندی، ص ٥٤ . خواندمیر، ص ۷۹ . میرخواند، ص ۱۸۰ .

۲- اقبال، ص ۳٥۳ .

پسر امیرنوروز[1]، امیر عبدالله وامیر جعفر وعده‌ای دیگرقرار گرفت. این امرا که ماندن خود را در آذربایجان خطرناك می‌دیدند گریختند و بخراسان رفتند و بدور امیرشیخ علی قوشچی، حاکم خراسان که از امرا و نویانان بزرگ حکومت ایلخانی بود، جمع شدند واو را برضد شیخ حسن تحریک کردند. شیخ علی دعوت ایشان را پذیرفت و طغاتیمور یکی ازشاهزادگان چنگیزی را که در مازندران حکمروائی داشت، درسال ۷۳۷ شاه اعلام کرد و باتفاق آن امرا و سپاهی فراوان عازم آذربایجان گردید. از طرف دیگر امیری بنام محمود اویس قتلغ، بنزد موسی‌خان که به خوزستان گریخته بود، رفت وادعای سلطنت موسی‌خان را تجدید کرد واین دسته نیز بدستهٔ طغاتیمور ملحق گردیدند.

طغاتیمور و موسی‌خان در بین خود نقشه‌ای طرح کردند، که طبق آن پس از شکست شیخ حسن، خراسان تحت تسلط طغاتیمورقرارمیگرفت وعراق‌عرب وآذربایجان تحت تسلط موسی‌خان[3]. در بین راه یک قسمت از سپاه و بعضی از امرا مانند امیر ارغونشاه پشیمان گشته وازدیگران مجزا شدند. سرانجام درشعبان ۷۳۷ سپاه‌دشمن به سلطانیه رسید وشهر را اشغال کرد. شیخ حسن بمحض آگاهی از این خبر به اران رفت. درآنجا ساتی‌بیک و سیورغان بوی ملحق شدند، و باتفاق عازم مراغه گشتند. در ذی‌القعدهٔ همان سال دراین ناحیه بین طرفین جنگ آغازگردید. این جنگ یکماه

۱ـ امیرنوروز: پسر ارغون‌آقا یکی از معروفترین حکام خراسان، در زمان ایلخانان بود که خود نیز بعد از پدر حکومت خراسان را در دست گرفت و بر غازان‌خان یاغی شد و در جنگی نیز ویرا شکست داد، ولی‌عاقبت منهزم گردید و چون دیگرکاری ازدستش ساخته نبود، از غازان‌خان طلب بخشش کرد و پذیرفته شد. از آن تاریخ در زمرهٔ دوستان وی درآمد. ولی پس از چندی مورد بغض وکینهٔ حاسدان قرارگرفت و بتحریک آنان و بدستور غازان‌خان درسال ۶۹۶ بقتل رسید.

۲ـ دهسن، ص ۷۲۵. اقبال، ص ۳۵۴.

۳ـ سمرقندی، ص ۵۶. میرخواند، ص ۱۸۱.

بطول انجامید. در ابتدای کار طغاتیمور که نمی‌توانست مقاومت کند، گریخت ولی یارانش که در قلعه‌ای بسیار محکم موضع گرفته بودند، همچنان می‌جنگیدند. پس ازیکماه سرانجام شکست خوردند وموسی‌خان گریخت ولی‌دربین راه دستگیر وزندانی شد، ودر ۱۰ ذی‌الحجهٔ همان سال بقتل رسید.

در همان روز امیر شیخ علی قوشچی نیز بهمان سرنوشت دچار گردید، وتوسط ارغونشاه که بشیخ حسن پیوسته بود، کشته شد. بدین ترتیب دریک روز شیخ حسن ازشر دودشمن بزرگ وخطرناك خود خلاصی یافت. امرای خراسان که دیگر یارای مقاومت نداشتند، بایالت خود بازگشتند وطغاتیمور را پادشاه این ناحیه خواندند[1]. شیخ حسن نیز با پیروزی دراین جنگ، حکمران مستقل آذربایجان وعراق گردید.

پس ازاین واقعه باردیگر چندتن از امرا مانند امیرمحمود بن تغلغ سربشورش برداشتند. شیخ حسن آنانرا منهزم‌ساخت ومی‌خواست مجازاتشان کند، ولی باوساطت شیخ الاسلام شرف‌الدین درگزینی آنانرا بخشید. امّا پس از چندی بار دیگر دست بانقلاب زدند واین‌بار شیخ حسن ایشانرا درسوغان و بسال ۷۳۸ بقتل رسانید[2]. از آن پس برای وی بیش ازدومدعی‌باقی‌نمانده بود، یکی‌طغاتیمور که حکمران خراسان وجرجان شده بود، ودیگری محمد که برقسمتی از شمال وغرب ایران استقرارداشت. چند ماه پس ازاین جنگها مدعی دیگری از روم سر کشید وآن حسن پسر تیمورتاش ونوهٔ امیرچوپان بود، که بمناسبت اینکه بین دوحسن اشتباه نشود، شیخ حسن رالقب «بزرگ» وآن دیگری را لقب «کوچک» داده‌اند[3]. تیمورتاش درسال ۷۱۸ ازطرف ابوسعید حکومت روم‌را یافت، ولی پس از چندی در سال ۷۲۲ سربشورش‌برداشت، وخود را امام‌مهدی‌غائب (ص) خواند. پدرش امیر چوپان که در عین حال حامی وی نیز بود، باو امر کرد که ازابوسعید اطاعت کند، ولی‌چندی‌نگذشت که‌امیرچوپان

۱- میرخواند، ص ۱۸۱. ذیل جامع‌التواریخ، ص ۱۵۶.

۲- سمرقندی، ص ۵۶. خواندمیر، ص ۷۹. میرخواند، ص ۱۸۱.

۳- اقبال، ص ۳۵۵.

خود بقتل رسید وتیمورتاش که دیگر تاب مقاومت نداشت، ترسید وبمصر گریخت و نزد سلطان این مملکت، الملک‌الناصر پناه برد. این پادشاه که ازدوستان ابوسعیدبود برای خوش‌آیند وی وبرای تحکیم روابط دو مملکت، دستور بقتل تیمورتاش داد و سرش را درسال ۷۲۸ نزد ابوسعید بایران فرستاد.

حسن کوچک که پس از این واقعه در روم مخفی شده بود، پس از مرگ ابوسعید، برای بدست‌آوردن قدرت، بجمع‌آوری یاران خود وخاندانش مشغول شد و درسال ۷۳۸ دست بعمل شگفت‌آوری زد. توضیح آنکه یکی از غلامانش راکه قراجری نام داشت وشباهت فراوانی به‌پدرش تیمورتاش داشت، بجای پدر نشاند و مادرش را مجبور بازدواج با وی کرد و همه‌جا شایع نمود که تیمورتاش نمرده است بلکه از زندان پادشاه مصر گریخته و بروم بازگشته است.

مدتی چند به‌تبلیغ ونشر این خبر پرداخت. در انظار مردم بآن غلام احترام فراوان می‌گذاشت و در خیابانها پیاده درکنار اسبش راه می‌رفت.

با شنیدن این خبر دشمنان شیخ حسن بزرگ که تا آن هنگام دم از مخالفت نمی‌زدند، شروع باغتشاش کردند. این خبر امرای قبیلهٔ اویرات و دوستان امیر علی پادشاه و چوپانیان را برانگیخت تا بسپاه تیمورتاش دروغی ملحق شوند. از طرف دیگر، الملک‌الناصر که باور کرده بود که جلادان تیمورتاش امر اورا اجرا نکرده‌اند، هراسان شد وپنداشت که تیمورتاش حتماً از او انتقام خواهد گرفت. باین‌فکر رسولی نزد حاجی‌طغای حاکم‌دیار بکر فرستاد واز او دخترش‌را برای پسرخود خواستگاری کرد، تا بدین‌ترتیب بایکدیگر برضد تیمورتاش متحد گردند[۱].

هنگامیکه رسول الملک‌الناصر بنزد حاجی‌طغای رسید، سپاه شیخ حسن کوچک نیز بدیار بکر رسید. حاجی طغای که یارای مقاومت نداشت باتفاق رسول پادشاه مصر به‌حلب گریخت وازآنجا آن رسول‌بنزد الملک‌الناصر بازگشت وقضایا رابرایش روشن ساخت. اوکه تا وقتی وفات یافت هرگز خاطرش از این موضوع آسوده نبود،

۱- اقبال، ص ۳۵۶.

پیوسته بافرستادن پیغامهای مختلف، شیخ حسن بزرگ وحاجی‌طغای را برضد تیمورتاش دروغی برمیانگیخت.

شیخ حسن بزرگ باشنیدن این اخبار، بعزم جنگ بادشمن از تبریز خارج شد و جنگ در ۲ ذی‌الحجهٔ ۷۳۸ در آلاداغ آغازگردید. در همان ابتدای کار امیر پیرحسین، پسر امیرمحمود ونوهٔ امیرچوپان که یکی ازامرای شیخ حسن بزرگ بود، از دستهٔ خویش خارج گردید و بسپاه شیخ حسن کوچک، پسرعموی خویش پیوست. شیخ حسن بزرگ که با این خیانت قوای خود را ضعیف می‌دید، ناچار بعقب‌نشینی به‌تبریز شد. سپاهیان دشمن او را تعقیب کردند و سرانجام محمد دستگیر و توسط قراجری کشته شد و شیخ حسن بزرگ به‌قزوین رفت[۱].

چوپانیان آذربایجان را فتح کردند و باخشونت و بی‌عدالتی هرچه تمامتر به حکمروائی‌مشغول گشتند. قراجری که ازموقعیت جدید خود بی‌نهایت راضی وخرسند بود، ودرضمن دیگر نمی‌توانست رقیبی‌برای‌خود ببیند، درصدد قتل‌شیخ حسن کوچک برآمد و می‌خواست باکارد ضربتی بر وی وارد آورد، ولی شیخ حسن کوچک بموقع هوشیارگردید واز مهلکه گریخت وبه گرجستان‌نزد ساتی‌بیک وعمویش‌امیرسیورغان پناه برد، و درآنجا بجمع‌آوری سپاه جدیدی پرداخت. در اینموقع باو خبر رسید که قراجری مشغول تهیهٔ قوا برای جنگ کردن با اوست. بدنبال این خبر با سپاه خود عازم تبریزگردید. دراین شهر جنگ شدیدی بین طرفین درگرفت که منجربشکست قراجری وفرار وی بسمت بغداد شد.

پس ازاین فتح، شیخ حسن کوچک وسایر شخصیتهای بزرگ شاهزاده ساتی‌بیک (دختر الجایتو، خواهر ابوسعید، ابتدا همسر امیرچوپان وسپس همسرآرپاخان، جانشین ابوسعید) را سلطان ایلخانی خواندند و رکن‌الدین شیخی از خاندان‌خواجه رشیدالدین فضل‌الله و پسر خواجه‌علیشاه[۲] را بسمت وزارت او انتخاب کردند.

۱- اقبال، ص ۳۵٦.

۲- خواجه‌علیشاه: پس از مرگ سعدالدین ساوجی، وزیر الجایتو بوده‌است.

بدین ترتیب آذربایجان و اران تحت تسلط ساتی‌بیک و شیخ حسن کوچک قرار گرفت وتنها سلطانیه و قسمتی از عراق عرب برای شیخ حسن بزرگ باقی‌ماند.

در این هنگام قسمت شمال غربی و غرب ایران دارای وضعیتی خاص بوده است، بدین ترتیب که: دیار بکر تحت تسلط حاجی‌طغای، عراق عرب تحت نفوذ قوم اویرات وقراجری بوده است، امیرارتنا نایب شیخ حسن بزرگ برقسمتی‌از روم و ملک اشرف پسر دیگر تیمورتاش و برادر شیخ حسن کوچک، برقسمت دیگری از روم حکمروائی داشته‌اند.

حسن کوچک که پیوسته برمتصرفات شیخ حسن‌بزرگ چشم طمع دوخته‌بود، پس از برقراری حکومت و تمشیت امور، بمنظور جنگ با وی باسپاهی فراوان عازم قزوین گردید. شیخ حسن بزرگ که هنوز نتوانسته بود به‌قوای درهم شکستهٔ خود سروصورتی بخشد وسپاه تازه‌ای فراهم آورد، تقاضای صلح کرد وپس ازیک ملاقات و مذاکره قرار بر این شد که سلطنت ساتی‌بیک را برسمیت شناسد و به سلطانیه برود وحسن کوچک وساتی‌بیک نیز به‌اران بروند ودرآنجا مستقر شوند، تابهارکه‌ملاقات دیگری دست دهد و وضعیت روشن شود. دو رقیب، یعنی دوحسن، یکدیگر را در آغوش گرفتند و بوسیدند وبدین‌ترتیب جلسهٔ ملاقات پایان یافت[1]. ولی دوران این صلح بسیارکوتاه بود.

شیخ حسن بزرگ که مردی جاه‌طلب وشجاع بود، بهیچوجه میل نداشت که این وضعیت دوام‌یابد واو تحت‌تسلط چوپانیان قرارگیرد. برای جلب متحدین‌ابتدا رسولی‌نزد طغاتیمور به‌خراسان فرستاد. چون او نیز ازقدرت یافتن شیخ حسن کوچک ناراضی بود، این‌اتحاد را پذیرفت و باتفاق امیرارغونشاه که آنوقت حکومت طوس را داشت وخواجه علاءالدین وزیرش، خراسان را ترک گفت و در رجب ۷۳۹ بساوه رسید. شیخ حسن بزرگ نیز باستقبال وی باین شهر وارد شد.

ازطرف دیگر شیخ حسن کوچک، ساتی‌بیک و امیرسیورغان به‌اران رسیدند.

۱- ذیل جامع‌التواریخ، ص ۱۵۹.

درهمان اوان قراجری که درعراق عرب، با ستمگری و خشونت حکمروائی می کرد، بدستور ساتی‌بیک دستگیر و بنزد وی آورده شد واو حکم قتلش را صادرکرد. بدین ترتیب جنجال تیمورتاش دروغی پایان یافت.

شیخ حسن کوچک که خبر تجهیز سپاه شیخ حسن بزرگ را می‌شنید و خود را درمقابل دوامیر ضعیف احساس‌می کرد، چاره‌ای اندیشید وحیله‌ای بکاربرد. بدین ترتیب که مخفیانه رسولی نزد طغاتیمور فرستاد که اگر با او برضد شیخ حسن بزرگ متفق شود، ساتی‌بیک بعقد وی درخواهد آمد و چوپانیان نیزاز وی اطاعت خواهند کرد. طغاتیمور این پیشنهاد را پذیرفت و بخط خود دراین‌باره نامه‌ای باو نوشت. ازطرف دیگر شیخ حسن کوچک همین نامه را نزد شیخ حسن بزرگ فرستاد وگذشته از آن تمام گفتگوهائی‌راکه بین آندو ردوبدل شده بود، توسط رسول خود برای وی بازگوکرد. شیخ حسن بزرگ هنگامیکه دریافت این موضوع حقیقت دارد، متعجب و خشمگین، واقعه را عیناً برای طغاتیمور تعریف کرد. طغاتیمور شرمنده و پشیمان بدون کوچکترین عکس‌العملی با امرای خویش به‌خراسان بازگشت بدون اینکه از اینهمه اردوکشی نتیجه‌ای گرفته شود.

شیخ حسن بزرگ که امید فراوانی باین جنگ داشت، چاره‌ای جز این نداشت که بنزد ساتی‌بیک رود واز او طلب بخشش کند[۱].

پس از این واقعه ساتی‌بیک و حسن کوچک به‌اوجان رفتند. حسن کوچک که قدرت فراوانی یافته بود و ساتی‌بیک را نیز سد راه خود می‌دید، روزی ناگهان بردستگاه وی حمله برد واموالش را غارت کرد و ببهانهٔ اینکه زنی نمیتواند مملکت را اداره کند سلیمان[۲] نامی‌راکه نوادهٔ یشموت، پسر هلاکو بود، شاه خواند وساتی بیک را مجبورکرد تا بعقد وی درآید.

شیخ حسن بزرگ بشنیدن این‌خبر شاه جهان تیمورآلافرنگ، یکی از پسران

۱- دهسن، ص ۷۳۰،۷۳۱.

۲- درتاریخ شیخ اویس وان‌لون بجای سلیمان، الیاس، ذکر شده است.

گیخاتو را در ذی‌الحجه ۷۳۹ بسلطنت نشانید و مقام وزارت او را نیز به خواجه شمس‌الدین ذکریا داد و به‌بغداد رفت. پس از آن عازم دیار بکر گردید واین ایالت را تحت نفوذ خود درآورد و خوزستان را نیز متصرف شد. وپس از تقویت سپاه خود آمادهٔ جنگ با شیخ حسن کوچک گردید.

بار دیگر دو رقیب، یعنی دوحسن ودو ایلخان یعنی سلیمان وشاه‌جهان تیمور، در چهارشنبه ۲۰ ذی‌الحجه ۷٤۰ درنزدیکی رودخانهٔ جغاتو جنگ را آغاز کردند. باز هم شیخ حسن بزرگ مغلوب شد و اینبار خسته و خشمگین به‌بغداد بازگشت، شاه جهان تیمور را از مقام خویش عزل کرد و خود زمام امور را در دست گرفت، و باین ترتیب در سال ۷٤۰ سلسلهٔ جلایری رسماً تأسیس گردید.

پس از این جنگ سلیمان پادشاه ظاهری و شیخ حسن کوچک برآذربایجان، اران، گرجستان و عراق عجم مسلط گشتند و بحکمروائی مشغول شدند.

شیخ حسن بزرگ که همواره درفکر گرفتن انتقام بود اینبار در همان سال یعنی ۷٤۰ باحاجی‌طغای وامیرحافظ، برادر امیرعلی‌پادشاه، متحد گردید[1]، وهمچنین رسولی نزد الملک الناصر سلطان مصر فرستاد و از او کمک خواست. ناصر این اتحاد را پذیرفت، بشرط آنکه شیخ حسن بزرگ و متحدینش از وی اطاعت کنند. آنان نیز پذیرفتند.

هنگامیکه شیخ حسن کوچک ازاین‌امر آگاهی یافت، ابتدا برای درهم‌شکستن قوای حاجی‌طغای‌از آذربایجان عازم دیار بکر گردید[2].

دراین سرزمین جنگ بین آندو درگرفت، حاجی‌طغای بزودی شکست خورد وگریخت ولی‌سلیمان و حسن کوچک ویرا تعقیب کردند. عاقبت توسط امیرابراهیم برادر امیرعلی پادشاه درصحرای موش دستگیر شد ودر ۷٤۳ بقتل رسید.

حسن کوچک شهر موش‌را غارت کرد وسپس باتفاق سلیمان به ماردین رفت.

۱- خواندمیر، ص ٤۷۷. میرخواند، ص ۱۸۳.

۲- اقبال، ص ۳۵۹،۳٦۰،۳٦۱.

حاکم آنجا باستقبال ایشان آمد و به‌اطاعتشان گردن نهاد. پس از آن حسن کوچک برای جنگ با شیخ حسن بزرگ از ماردین عازم عراق عرب گردید.

حاجی طغای کشته شده بود، الملک الناصر نیز هرگز کمکی نکرد و بار دیگر شیخ حسن بزرگ تنها و بدون متحد باقی ماند وسرانجام امیرجعفر یک‌تن ازامرایش را بجنگ فرستاد. برخلاف سایر دفعات، حسن کوچک در این نبرد شکست خورد و بطرف روم عقب‌نشینی کرد. دربین راه در ارزنةالروم محراب و منبری را که حاجی طغای ساخته بود، ویران ساخت و قبر پسرش را شکافت وجسدش را بیرون کشید و سرانجام پس از قتل وغارت و خرابی فراوان همراه با سلیمان در سال ۷٤۱ به‌تبریز بازگشت وسراسر زمستان را در آنجا اقامت گزید. در این مدت امر بساختن ابنیه‌ای چند داد.

درسال ۷٤۲ پیرحسین بنا برامر شیخ حسن کوچک، فارس و اصفهان را فتح کرد وحکومت یزد وکرمان را بامیرمبارزالدین محمد واگذاشت وحکومت اصفهان را بشیخ ابواسحق برادرمسعودشاه، که به‌بغداد گریخته بود، بخشید تاشاید بدین وسیله قلوب خاندان اینجو را بخودجلب کند. ولی درهمین اوان ملک اشرف برادر شیخ‌حسن کوچک، بتحریک شیخ ابواسحق بفارس رسید وسپاهیان پیرحسین بوی خیانت کردند و بدشمن پیوستند. وی ناچار شد که فارس را ترک گوید و به‌تبریز نزدشیخ حسن کوچک برود.

شیخ حسن کوچک که اصولاً ازمدتها پیش از قدرت گرفتن پیرحسین درفارس بسیار ناراضی بود، ازموقعیت استفاده کرد ودرسلطانیه ویرا دستگیر ومسموم ساخت.

بدین ترتیب ملک‌اشرف که بدون زحمت فراوان ایالت بزرگی را فتح کرده بود به شیراز رفت[1]. شیخ ابواسحق که می‌دید رقیب مقتدر و خطرناکی برایش پیدا شده است، بجمع‌آوری سپاه پرداخت تا از ورود او بشهر ممانعت کند.

درسراسر روز این جنگ ادامه داشت، و سرانجام شب هنگام ملک اشرف

۱- اقبال، ص ۳٦۱.

مغلوب شد و گریخت. شیخ ابواسحق شیراز را اشغال کرد ولی نتوانست بر آن حکومت بی‌دغدغه‌ای داشته باشد. زیرا برادرش مسعودشاه که نزد شیخ حسن بزرگ بسرمیبرد وبنا بدستور وی سلطان بخت دختر دمشق خواجه را بعقد خویش درآورده بود، بنا بدستور شیخ حسن بزرگ درسال ۷۴۳ با یاران خود که یاغی باستی، هشتمین پسر امیرچوپان نیز جزءشان بود، برای دردست گرفتن حکومت فارس باین ایالت بازگشت. دستهٔ بزرگی از مردم از او استقبال کردند و به طرفداریش برخاستند و بدین ترتیب بین طرفداران دوبرادر جنگ درگرفت.

یاغی‌باستی که در باطن برای دست وپا کردن و بوجود آوردن موقعیتی برای خود بآنجا آمده بود، موقع را مناسب دید ومسعودشاه را از راه حسد کشت. ابواسحق که در آنموقع در شبانکاره بود، به‌شیراز برگشت تا با یاغی‌باستی بجنگد. در این جنگ یاغی‌باستی شکست خورد و به‌عراق نزد ملک اشرف گریخت. چون هردوامیر از شیخ حسن کوچک بیم داشتند، باتفاق نزد شیخ حسن بزرگ رفتند تا وی را حامی خود سازند.

پس ازمدتی جمع‌آوری سپاه، دوباره هردو به‌فارس لشکر کشیدند و ابواسحق باردیگر درمقام دفاع برآمد، که درهمین هنگام خبر مرگ شیخ حسن کوچک در آنجا منتشر گردید. یاغی‌باستی و ملک اشرف برای گرفتن جای وی فارس را ترک کردند و بطرف تبریز رهسپار گشتند[1].

تفصیل واقعهٔ مرگ شیخ حسن کوچک بدینقراربوده است که وی درسال ۷۴۴ سپاهی تحت فرمان سلیمان و امیر یعقوب شاه که یکی از بزرگترین امرای روم بود بآنجا فرستاد تا این ایالت را اشغال نمایند. ولی آنان شکست خوردند. شیخ حسن کوچک که از این موضوع بسیار ناراحت وخشمگین گشته بود فرمان داد تا یعقوب شاه را بمجازات این شکست زندانی کنند.

از طرف دیگر عزت ملک همسر شیخ حسن کوچک که با یعقوب شاه روابط

۱- اقبال، ص ۳۶۲.

نامشروع داشت ، بتصور اینکه بهمین دلیل او بزندان افتاده است ، از ترس انتقام شیخ حسن کوچک، درهمان سال بطریقی وحشتناك و غیرقابل توصیف وی را کشت. پس از سه روز قضیه آشکار گردید و دوستان شیخ حسن کوچک عزت ملک را کشتند و بدنش را قطعه‌قطعه کردند[1] .

سلیمان که نفوذ وقدرت خود را باسرگ شیخ حسن کوچک از دست داده بود به‌قراباغ رفت. در اینموقع ملک‌اشرف و یاغی‌باستی به‌تبریز رسیدند وسورد استقبال امرا قرار گرفتند .

امیر سیورغان که توسط شیخ حسن کوچک در زندان قراحصار بسرمی‌برد، و همیشه میل‌داشت حکومت را خود در دست گیرد ، از زندان گریخت و سه شاهزادهٔ چوپانی با یاران خود وارد شهر گردیدند . ولی بزودی بین ایشان اختلاف افتاد . ملک اشرف که از دوتای دیگر قوی‌تر بود ، یکی از بازماندگان هلاکو را بنام انوشیروان درسال ۷٤٤ شاه خواند وباو عنوان عادل داد وبه گنجه رفت وآنشهر را فتح کرد .

یاغی‌باستی و سیورغان مجبور به‌تقاضای صلح گشتند ولی سیورغان که برادر سفاك وظالم‌خود را می‌شناخت، بصلح تنها دلگرم نشد ونزد ایلکان یکی از پسران شیخ حسن بزرگ پناه برد و ایلکان نیز بگرمی وی را پذیرفت . ولی پس از چندی سیورغان شروع بتحریکات کرد و ایلکان که از ملک‌اشرف بیم داشت، او را کشت. درهمان سال ملک‌اشرف به‌تبریز بازگشت و یاغی‌باستی را بقتل‌رسانید وخود بسلطنت نشست ومدت ١٤ سال باظلم و ستم در آذربایجان حکومت کرد[2] .

در سال ۷٤٦ برای تسخیر عراق‌عرب بطرف بغداد رهسپار شد . شیخ حسن بزرگ که از این خبر بسیار هراسان شده بود، می‌خواست شهر را رها کند و به قلعهٔ کماخ رود ولی همسرش دلشادخاتون از این امر ممانعت کرد و باصرار تمام ویرا در

۱- دهسن ، ص ۷۳۷ .

۲- اقبال ، ص ۳٦۳ .

شهر نگاهداشت وحق نیز با او بود ، بطوریکه پس ازچند ماه محاصرهٔ بغداد، ملک اشرف خسته وفرسوده و بدون گرفتن نتیجه، به‌آذربایجان بازگشت.

سرانجام دراواخر سال ۷۵۶ جانی بک پادشاه دشت قبچاق جنگ را باملک اشرف آغاز کرد. ملک اشرف در این نبرد کشته شد و بامرگ وی بحکومت سلسلهٔ کوچک و بی‌دوام چوپانی خاتمه داده شد[1].

شیخ حسن بزرگ که دراواخر عمر خود دیگر رقیب سرسختی نداشت، باخیال راحت در دارالسلام بغداد باداره‌ٔ امور مملکت مشغول بود.

عاقبت درسال ۷۵۷ دربغداد وفات یافت و پس از برپا ساختن تعزیتی بزرگ در مرگ وی ، درنجف اشرف بخاك سپرده شد[2].

بخاك سپردن شیخ حسن بزرگ درنجف و همچنین بعضی از اولاد وی بمانشان می‌دهد که در این زمان جلایریان کاملاً آداب و رسوم ایرانیان راکه به مذهب تشیع عقیده داشتند، پذیرفته‌اند. این ادعارا اسامی که برای فرزندان خود برمیگزیدند مانند علی ـ حسن ـ حسین ـ قاسم وغیره تأیید می کنند.

شیخ حسن بزرگ مردی شجاع ، رشید و جاه‌طلب بود وعشق وافری به هنر و ادب داشت. شعرا ونویسندگان همواره در دربار وی مجتمع بودند واو اوقات بیکاری خود را بین‌آنان، توأم با عیش‌ونوش میگذرانید. سلمان ساوجی که پیوسته در دربار وی میزیسته، درتمام قصائدی که درمدح شیخ حسن بزرگ گفته است، از عدل او حکایتها دارد. وی درحدود ۱۷ سال چه مستقیم وچه غیرمستقیم برعراق عرب و خوزستان ومدت کوتاهی برآذربایجان حکومت کرد وبغداد را بپایتختی خود برگزید.

در اینجا باید متذکر شد که همسر دوم وی دلشادخاتون ، که زنی بسیار باهوش وزیرك بودنقش بسیار مهم ومؤثری در دوران حکومت وی، خواه در زندگی خصوصی وخواه در زندگی سیاسی وی ایفا کرده است. هنگامیکه شیخ حسن بزرگ

۱- دهسن، ص ۷٤۱ .

۲- رشید یاسمی ، ص ۱۵ .

بجنگهای بزرگ و کوچک اشتغال داشت ، وی بامور داخلی می‌پرداخت و کارها را اداره می‌کرد و دارای نفوذ فوق‌العاده‌ای برامرا و شخصیتهای مهم مملکت بود . بساختن ابنیه و آثاری چند نیز دست زد . دلشادخاتون اوقات بیکاری خود را در مصاحبت شعرا و ادبا میگذرانید، بطوریکه عده‌ای از شعرای معاصر وی به مدحش پرداخته‌اند. سلمان ساوجی در اغلب اشعار خود راجع باو ، ویرا «سلطان» و «شاه» خوانده است ، و اینست نمونه‌ای از اشعار وی :

پادشاهیست مطیع تو که هستند امروز
پادشاهان جهانش همه ممنون نوال
شاه دلشاد جوانبخت که در روی زمین
با همه دیده ندیدش فلک پیر مثال[1]

دلشادخاتون درسال ۷۵۰ ، یعنی دوسال قبل ازشوهرش وفات یافت[2] .

شیخ حسن بزرگ و دلشادخاتون چهار فرزند داشتند : بزرگترین‌آنان اویس است که پس ازپدر جانشین وی گردید. بعد امیرقاسم‌است که درجمادی‌الاول سال ۷٤۸ بدنیا آمد ودرسال ۷٦۹ درعنفوان جوانی‌وفات یافت. جسدش‌درکنارآرامگاه پدر در نجف اشرف بخاك سپرده شد. سومی شیخ زاهد است که درسال ۷۵۰ بدنیا آمد و وی نیز درعنفوان جوانی درسال ۷۷۳ ازبام‌بزیر افتاد ودرگذشت. چهارمین فرزند دختری بنام تاندو یا دندی است . این خاتون برای خود دستگاه و دربار جداگانه‌ای ترتیب داده بود و شعرا و ادبا را بگرد خود جمع می‌کرد و ایام را در بین آنان و یا ساختن ابنیه و آثار و دستگیری از فقرا می‌گذرانید.

شیخ حسن بزرگ پسر دیگری بنام ایلکان داشته ، که گویا ازمادری غیر از دلشادخاتون بوده است[3].

۱- دیوان سلمان ساوجی ، ص ۵۵۱ .

۲- رشید یاسمی ، ص ۱۵ - ۱۷ - ۱۸ .

۳- ذیل جامع‌التواریخ ، ص ۱۳۸ .

سلطان اویس

۷۷۶-۷۵۷

دلشادخاتون پس از ازدواج با شیخ حسن بزرگ پسری بدنیا آورد که ویرا معزالدین اویس نام نهادند. او پس از مرگ پدر، بر تخت سلطنت جلوس کرد.

سلمان ساوجی در این باره قصیده‌ای دارد که چنین آغاز میگردد:

مبشران سعادت برین بلند رواق
همی کنند ندا در ممالک آفاق
که سال هفتصدو پنجاه و هفت ماه رجب
باتفاق خلایق بیاری خلاق
نشست خسرو روی زمین باستحقاق
فراز تخت سلاطین مدار ملک عراق[1]

سلطان اویس بزرگترین و مشهورترین سلاطین این سلسله میباشد. زیرا در زمان اوست که مملکت جلایریان به‌منتهای عظمت، و حکومت آن به‌منتهای قدرت خود رسید. گذشته از آن خود وی نیز شخصاً دارای شهرت خاصی است. چه وی بسیار زیبا وخوش‌اندام، جذاب وخوش‌برخورد، و بعلاوه شاعر ونقاش و موسیقیدان بوده است. اوقات بیکاری خودرا دربین‌شعرا وهنرمندان میگذرانید وبه تشویق آنان میپرداخت، وگاهی‌خودنیز بنقاشی‌می‌پرداخت وباشعرا ویابعضی‌از پادشاهان‌مظفری[2]

۱- دیوان سلمان ساوجی، ص ٥٤٤.

۲- مظفریان: از اولاد امیر مظفر میباشند که در زمان ابوسعید در یزد علم استقلال برافراشت. مبارزالدین‌محمد، پسر امیرمظفر نیز سربشورش برداشت و درسال ۷٤۰ استقلال تمام یافت و سلسلهٔ مظفری را بنانهاد. پس ازاین زمان، مظفریان برفارس نیز دست یافتند و تاسال ۷۹٥ با استقلال حکومت کردند.

که آنان نیز طبع شعر داشتند ، بمشاعره می‌پرداخت . سلطان اویس نیز از همان ابتدای سلطنت، مانند پدر بغداد را به‌پایتختی برگزید.

مقارن باجلوس وی بتخت سلطنت، همچنانکه در پیش گفته شد، تبریز توسط جانی‌بیک ، خان دشت قبچاق اشغال شده بود و او بساط سلسلهٔ کوچک چوپانی را با قتل اشرف از هم پاشیده بود ، وخود پس از چندی بدشت قبچاق مراجعت کرده بود، ولی پسر خود بردی‌بیک را درایالت آذربایجان باقی گذاشته بود. دربهارسال ۷۰۹ هنگامیکه سلطان اویس‌خبر مراجعت بردی‌بیک را نیز شنید بسمت آذربایجان روان گردید.

حاکم تبریز ونایب جانی‌بیک دراین زمان اخی‌جوق نام‌داشت. جنگ‌دربین نقاط کوهستانی‌وپر پیچ وخم بین‌آذربایجان وکردستان‌آغازگردید. در روز اول‌نتیجهٔ جنگ مشخص‌نبود ولی در روز دوم‌شکست براخی‌جوق افتاد وبعقب نشینی ، ابتدا بتبریز وسپس بطرف نخجوان پرداخت، وسلطان اویس درهمان سال فاتح واردتبریز گردید وسقر خودرا عمارت رشیدیه، یکی‌ازبزرگترین ابنیهٔ دوران ایلخانی‌قرارداد[۱].

بدنبال این فتح سلمان ساوجی قصیده‌ای سرائیده است که یکی از ابیات آن چنین میباشد:

شهر تبریز از قدوم موکب سلطان اویس

چون مقام مکّه از پیغمبر آمد با صفا[۲]

پس از ورود سلطان اویس واستقرار او درشهر ، امرای مغلوب وشخصیتهای مهم شهر بدیدن او رفتند و از وی تقاضای بخشش کردند . سلطان اویس ایشان را پذیرفت و باستثنای ٤۷ تن از یاران اشرف که فرمان قتلشان را صادر نمود، بقیه را بخشید و باایشان بمهربانی رفتارکرد. پس ازتنبیه این چند تن، عده‌ای از آن میان که از جان خود بیم‌داشتند، گریختند و باردیگر در نخجوان واران بجمع‌آوری سپاه

۱- خواندمیر ، ص ٤۸۰ . میرخواند ، ص ۱۸۹ . ذیل جامع‌التواریخ ، ص ۱۸۹ .

۲- رشید یاسمی ، ص ۲۸ . دیوان سلمان ساوجی ، ص ۳۶۹ .

پرداختند . سلطان اویس یکی از امرای خود بنام امیرعلی‌پیلتن را برای مقابله با ایشان فرستاد . امیرعلی برخلاف جوانمردی، باربـاب خود خیانت کرد و بسپاه دشمن پیوست و بدین ترتیب شکست در سپاه سلطان اویس افتاد .

سلطان اویس پس از این شکست غیرمنتظره مجبور شد که در وسط زمستان به‌بغداد بازگردد و بدین ترتیب برای باردوم اخی‌جوق در تبریز مستقر گردید[1] .

هنگامیکه امیر مبارزالدین محمد پادشاه مظفری، که همیشه خیال تصرف آذربایجان را درمخیله میپروراند، آگاه گردید که سلطان اویس تبریز را تخلیه کرده است وبه‌بغداد بازگشته است وجانی‌بیک‌نیز مرده وبردی‌بیک بدشت‌قپچاق مراجعت کرده است ، درسال ۷۵۹ باسپاهی فراوان عازم این شهر گردید. اخی‌جوق بمقابلهٔ باوی پرداخت ولی باوجود ۳۰۰۰۰ سپاهی که داشت نتوانست کاری ازپیش ببرد وشکست خورد واز تبریز رانده شد. بدین‌ترتیب امیرمبارزالدین وارد شهرگردید و چهارماه در آنجا توقف کرد .

هنگامیکه سلطان اویس ازاین موضوع باخبرگردید، با سپاهی که درعرض این مدت گردآوری کرده بود، بطرف تبریز روان شد .

امیر مظفر بمحض شنیدن این خبر ، بدون آنکه مقاومتی کند از تبریز خارج گردید و سلطان اویس شهر را فتح کرد و سپس تمام شهرهای آذربایجان ، اران و موغان را تحت نفوذ خویش درآورد وحدود وسعت مملکت جلایریان از طرف‌مشرق تا سلطانیه و دریای خزر کشیده شد .

اخی‌جوق که دراین جنگ وستیز به پدرخواندهٔ خود صدرالدین خاقانی پناه برده بود، مایل بود که‌دوستی‌والطاف سلطان اویس‌را بسوی خود جلب نماید، ولی بتحریک سایر امرا دوباره درصدد جمع‌آوری سپاه و حمله به‌سلطان اویس برآمد .

۱- خواندمیر ، ص ۴۸۰ . میرخواند ، ص ۱۸۹ . ذیل جامع‌التواریخ ، ص ۱۹۰ . جامع‌التواریخ حسنی ، ص ۴۹۴ .

سلطان اویس بمحض دریافت این خبر برسر آنان ریخت و اخی‌جوق و سایر یارانش ، امیرعلی‌پیلتن و خواجه جلال‌الدین قزوینی را بقتل رسانید[1] .

جانی‌بیک پس از فتح تبریز، تیمورتاش فرزند اشرف را باخود بدشت قبچاق آورد تا در غیاب وی تیمورتاش درصدد تحریک واقدامی برنیاید . در سال ۷٦۲ تیمورتاش نزد خضرشاه حاکم خلاط رفت . سلطان اویس بمحض مطلع شدن ازاین خبر وبرای اینکه برای همیشه از شرّ اولاد اشرف رهائی یابد، حاکم خلاط را برآن داشت تا ویرا بقتل برساند، واو نیز چنین کرد .

واقعهٔ دیگری که دراین‌سال اتفاق افتاد اینست که سلطان اویس، ابواسحق پسر ایلکان را بری فرستاد تااین ناحیه را از امیرولی که بعداً شرحش خواهد آمد، پس بگیرد . ولی او که درخود یارای این کار را نمیدید، دربین راه فرارکرد وببصره رفت . عفّان عرب حاکم آنجا بدستور اویس او را گرفت ومسموم کرد[2] .

در زمان سلطان اویس بیش از زمان سایر سلاطین جلایری اصطکاک بین این سلسله وسلسلهٔ مظفریان وجود داشته‌است . این‌بار قضیه بدینقرار بود که شاه محمود که حکومت اصفهان‌را داشت، رقیب ودشمن سرسخت برادر خود شاه شجاع مظفری بود . شاه محمود که ازمدتها پیش‌از توانائی وقدرت سلطان اویس‌حکایات فراوان می‌شنید ، برای گرفتن کمک از وی برضد برادرش ، خواجه تاج‌الدین مشیزی را به رسالت نزد وی فرستاد ویاری طلبید . و در طی نامه‌ای شعری نیز در ذمّ برادر خود برای سلطان اویس فرستاد که یکی از ابیات آن چنین است :

صفاهان چو درچنگ خویش‌آورد تمنای تبریز پیش آورد

سلطان اویس که ازاین رقابت ودشمنی برای برقراری تسلّط خویش براین ناحیه بسیار خوشحال گشته بود ، این دعوت را پذیرفت و درسال ۷٦٥ لشکری

۱ـ ذیل‌جامع‌التواریخ رشیدی، ص ۱۹۰ . خواندمیر، ص ۸۱ . میرخواند، ص۱۸۹ .
۲ـ ذیل جامع‌التواریخ ، ص ۱۹۱ .

فراوان به‌فرماندهی امیرشیخ علی ایناق ، امیرسبارک‌شاه ایناق و امیرساتی بهادر، بدانصوب گسیل داشت.

ازطرف دیگر، شاه شجاع مولانا معین‌الدین معلم یزدی را برسالت به اصفهان فرستاد و به برادر پیغام داد که از دخالت دادن بیگانه در امور داخلی مظفریان چشم بپوشد. ولی این گفته سودی نبخشید، زیرا مقارن با ورود شاه‌محمود باصفهان لشکریان سلطان اویس که بمدد شاه محمود روان گشته بودند، بحدود کاشان رسیده بودند. هنگامیکه این‌سپاه بنزدیک اصفهان رسید، شاه محمود شخصاً از آن استقبال نمود و بهمه انعام داد واحترام فراوان گذاشت وقرار شد که یکماه استراحت کنندتا موقع حمله بشیراز فرا رسد.

سرانجام درسال ۷۶۵ شاه‌محمود وهمراهان او از اصفهان بقصد فارس بیرون آمدند و شاه‌یحیی نیز در بین راه بآنان ملحق شد. مولانا معین‌الدین یزدی نیزبدون اخذ نتیجه بشیراز بازگشت.

شاه شجاع که خود را مستعد جنگ نمیدید، پس ازمشورت فراوان بابزرگان صلاح دراین دید که نامه‌ای به‌برادر بنویسد و باردیگر او را از وخامت اتحاد با جلایریان آگاه سازد. اینست مفاد آن نامه که بشعر میباشد:

بمحمود بنویس کای ارجمند رسانیده بر دودهٔ خود گزند
نه محمود بینم بجنگ آمدن مرا و ترا تیغ برهم زدن
تصور کن ای نامور شهریار که گرزانکه ماهردوباشیم یار
که یارد کشیدن سپه پیش ما که آگه شود ازکمابیش ما
اویس ار بما ترکتازی کند مگر با سر خویش بازی کند
زفردوسی پاك دین یاد کن مگر تاچه گوید دراینجاسخن
«که گردوبرادربهم دادپشت تن کوه را بازماند به‌مشت»

بهمراه این نامه رسولی نیز نزد برادر فرستاد و باو پیغام داد که در هرحال

«اگر منهم زیانی ببرم تو سودی نخواهی برد . سلطان اویس ایلکانی از آن فایده خواهد برد نه تو».

ولی دیگر محمود اختیاری از خود نداشت که نصایح برادر را بکار بندد و چاره سازی کند. و جوابی بدین ترتیب ببرادر نوشت :

«این تو بودی که این بنا را نهادی، تولشکر باصفهان کشیده، ملک مراخراب ساختی. حاصل آنکه رفتار تو بنحوی بوده که هرگز ازطرف تو ایمن نیستیم، ناگزیر ازسلطان اویس استمداد نمودم. شب آبستن است تاچه زاید سحر».

شاه شجاع که جز برابری درمقابل سپاه دشمن چاره‌ای نمیدید، باشتاب فراوان سپاهی جمع‌آوری کرد و از شیراز خارج شد. سلطان احمد برادرش هم ازکرمان باو پیوست . شاه شجاع میمنهٔ لشکر را به برادر کوچک خود سلطان احمد و پسر خود سلطان شبلی سپرد و میسره را بفرزند بزرگ خود سلطان اویس تفویض کرد.

درطی راه سلطان احمد از برادر رنجیده خاطر شد و بادسته خود بشاه محمود پیوست. بدین ترتیب ضعف درسپاه شاه شجاع افتاد ولی‌او پایداری نمود ودرصحرای سرچاهان، درشمال شرقی شیراز بادشمن روبرو گردید.

شاه‌محمود خود درقلب سپاه قرارداشت ، میمنه در دست شیخ علی ایناق و امیرغیاث‌الدین شول و میسره با امیرساتی و سلغرشاه ترکان بود. دراین زد وخورد که یک‌روز تمام‌بطول انجامید، نتیجهٔ‌جنگ معلوم‌نشد. هنگام‌شب لشگریان محمود متفرق گشتند و شاه شجاع باین خیال افتاد که نکند آنان راه شیراز در پیش گرفته باشند. ازاینرو بعجله عازم‌شیرازگردید، درحالیکه سپاهیان محمود واقعاًمتفرق گشته بودند و سران سپاه هریک بطرفی روی کرده بودند . مثلاً امیر مرتضی اعظم سید همام‌الدین باصفهان برگشت، شاه یحیی به یزد رفت وپسر امیرعلی‌شیخ ایناق بطرف کاشان رهسپار گردید وخود شاه محمود نیز عازم اصفهان شد. امیر شیخ‌علی ایناق که سمت ریاست سپاه جلایری را داشت، روز بعد بطرف اصفهان حرکت کرد، ولی

لشگریان پراکنده هنگامیکه دانستند شاه شجاع بشیراز بازگشته است، افراد خودرا جمع کردند و دوباره مهیای هجوم بشیراز شدند.

شاه شجاع پس از یک روز توقف درشیراز، خودرا آمادهٔ مراجعت و مبارزه با دشمنان کرد واز شیراز خارج شد، ولی بعلت درد پای سخت مجبور ببازگشت بشهر گردید. لشگریان محمود دراین موقع بشهر رسیدند وآنجا را محاصره کردند. این جنگ مدت زیادی طول کشید وسرانجام شاه شجاع عده‌ای را برای گفتگو نزدبرادر فرستاد. شاه محمود درجواب پیغام فرستاد که: «بواسطهٔ امرای بیگانه که از طرف جلایریان ازبغداد آمده‌اند، زمام‌امور از اختیار من خارج است وصلاح درآن است که تو ازشیراز بیرون رفته به‌ابرقو بروی ویکماه درآنجا بمانی تا من بنحو خوش، امرای خارجی را برگردانم و آنوقت با تو برادرکنار بیایم.»

شاه شجاع ناچار قبول کرد وبه‌ابرقو رفت. زمستان‌آنسال بسیار سخت وغالب راهها بواسطهٔ برف مسدود بود، معهذا خبر رسید که امرای جلایری شاه محمود را بگرفتن ابرقو تحریک می‌کنند. سرانجام شاه شجاع از طرفی بواسطهٔ آنکه آخر سال بود ودر ابرقو ذخیرهٔ کافی نداشت، وازطرف دیگر بواسطهٔ خطر هجوم‌امرای‌جلایری و برادرش، بطرف کرمان رفت[1].

دراین موقع شاه‌محمود کاملاً اسیر میل و ارادهٔ امرای جلایری بود وازخود اختیاری نداشت. اویس که میخواست بدست شاه‌محمود، شاه‌شجاع را از بین ببرد و بر دولت مظفری دست یابد، درباطن بآرزوی خود رسیده بود. زیرا پس ازشکست شاه‌شجاع وغلبهٔ شاه محمود برشیراز، درحقیقت عراق عجم وفارس باج گزار وجزئی از ممالک جلایری گردید و شاه‌محمود تحت‌الحمایهٔ او شد.

سلمان ساوجی در قصاید فراوانی که درمدح سلطان اویس گفته، باین‌موضوع اشاره کرده است. ما بعنوان مثال چند بیت ازسه قصیدهٔ ویرا دراین‌باره نقل‌میکنیم:

۱ـ دکتر غنی، ص ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰.

در روز عرض لشکر منصورت از عراق

تاحد شوشتر، همه جند است ولشکر است

ودر قصیده‌ای دیگر :

گرد سپاهش که هست سرمهٔ اهل نظر

رفت ز پنجاه میل چشم صفاهان گرفت

و باز می‌گوید :

از فرح فتح فارس مطرب عشاق دوش

این غزل تر نهاد راه صفاهان گرفت

در قصیده‌ای دیگر :

همای چتر همایون پادشاه اویس

بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت

حدود مملکت فارس تا در هرمز

بسال خمسه و ستین و سبعمائه گرفت[1]

یکی از دلائلی که باج‌گزاری شیراز را در سال ۷۶۵ بسلطان اویس مدلل میدارد، و روشن میسازد که شاه محمود دست‌نشاندهٔ وی بوده است، این است که در همان سال، مستوفیان و وزرای اویس که از سلمان ساوجی دل خوشی نداشته‌اند مستمری اورا درفارس حواله کرده بودند. چنانکه خود سلمان نیز دراین باره قصیده‌ای دارد که خطاب بسلطان اویس میگوید :

خدایگان چون شد اشارتت که رهی

به ملک فارس بتحصیل وجه زر برود

در همین اوان شاه یحیی که از شاه محمود آزرده خاطر شده بود وخود را زیر دست امرای جلایری میدید، محرمانه نامه‌ای به‌عموی خویش‌شاه شجاع نوشت واز

۱- دیوان سلمان ساوجی ، ص ۴۲۳، ۴۲۴.

رفتار خوداظهار پشیمانی‌نمود وطلب‌بخشش کرد. شاه شجاع نیز نامه‌ای درجوابش فرستاد واو را بخشید.

متجاوز از یکسال بود که شاه شجاع درکرمان و حدود آن بسرمیبرد و شاه محمود نیز بوضعی ننگین برشیراز حکومت میکرد، تا آنکه شاه شجاع قدرت و ثروتی بدست آورد. شاه یحیی‌نیز تحت‌امر وی درآمد وسلطان احمد هم که ازکرده پشیمان شده بود، با شاه محمود یکدل نبود. ازطرف دیگر چون امرای جلایری وسپاهیان آنان مغول وترك بودند، با ایرانیان و بخصوص بااهالی فارس تجانس و علاقه‌ای نداشتند، وگذشته ازآن پیوسته بظلم وستم وتجاوز بمال وناموس آنان می‌پرداختند و عموم مردم ازمظالم ایشان بتنگ آمده بودند؛ سرانجام عده‌ای ازطبقات رسولی نزد شاه شجاع فرستادند واو را به آمدن بشیراز وتسخیر مجدد شهر دعوت کردند. شاه شجاع که پیوسته منتظر چنین‌موقعیتی بود این‌دعوت را پذیرفت وبجانب شیراز روان شد، وطی جنگی محمود را شکست داد و برشهر مسلط گردید. شاه محمود به اصفهان گریخت و بدین‌ترتیب فارس ازتحت نفوذ وی خارج شد[1].

یکی‌دیگر ازوقایع زمان سلطنت سلطان اویس، شورش حاکم‌شیروان میباشد. دراین‌زمان حاکم شیروان کاووس‌بن کیکاووس شیروانشاه میباشدکه تاسال ٧٧٤ درقید حیات بوده است. کاووس که دراین هنگام دارای قدرت فراوانی شده‌بود در سال ٧٦٦ به‌آذربایجان لشکرکشید. سلطان اویس برای مقابله با وی به قراباغ آمد، ولی در همین موقع باو خبر رسیدکه خواجه مرجان حاکم بغداد از غیبت وی استفاده‌کرده و سربشورش برداشته است.

سلطان اویس‌ناچار بدون گرفتن‌نتیجه ازقراباغ بازگشت، واز تعقیب کاووس چشم پوشید وبطرف بغداد رهسپار شد.

خواجه مرجان ابتدا می‌خواست مقاومت کند و با وی بجنگ بپردازد، ولی هنگامیکه توانائی وعدهٔ نفرات وی را دید هراسان شد و با یاران خود شهر را ترك

١ـ دکتر غنی، ص ٢٢٩.

گفت و فرمان داد سدهای دجله را بشکنند تا اویس و سپاهیانش نتوانند وارد شهر گردند. ولی قرامحمد، یکی از امرای اویس وحاکم واسط با ۵۰۰ قایق بکمک وی آمد وبااین ترتیب اویس توانست وارد شهر گردد.

خواجه مرجان رسولی نزد ملک اشرف پادشاه مصر فرستاد واز او یاری خواست و در عوض قرارگذاشت که سکه و خطبه بنام وی خوانده شود. سلطان اویس که این خبر را شنید، وی نیز رسولی نزد سلطان مصر فرستاد تا باو بفهماند که خواجه مرجان کسی جز یکنفر یاغی ساده نیست. این رسول بسردی پذیرفته شد، ولی درعوض خواجه مرجان درهمان موقع شکست خورد وناچار شد که دروازه‌های شهر را بگشاید و تقاضای پوزش نماید. سلطان اویس ویرا بخشید، ولی بعوض او سلطان شاه خازن را حکمران بغداد کرد، و خود ۱۱ ماه دراین شهر ماند و بتجدید قوا و استراحت پرداخت[1].

پس ازانقضای این مدت برای درهم‌شکستن قوای نقاط دیگر، ابتدا بتکریت رفت. حاکم این محل بدون جنگ وستیز تسلیم گردید. از آنجا بموصل رهسپارشد واین شهر را که دردست بیرام‌خواجهٔ قراقویونلو[2] بود، تسخیر کرد و سپس به‌موش رفت. دراین محل شخصاً بابیرام خواجه مصاف داد وتمام اموال ویرا غارت کرد.

پس از یکسره کردن کارهای جنگی خود از راه قراکلیسا بتبریز بازگشت و تابستان را دراین شهرگذرانید. ناگفته نماند که تبریز را مانند پایتخت دوم خود برگزیده واین شهر را ییلاق، و بغداد را قشلاق‌خود ساخته بود[3].

۱- ذیل جامع‌التواریخ، ص ۱۹۲،۱۹۳،۱۹۴.

۲- قراقویونلوها (۸۶۴ - ۷۸۰) از قبایلی بودند که درشمال دریاچهٔ وان مسکن داشتند. پس از حملهٔ مغول کوچ کردند ودر دیاربکر مستقر شدند. در زمان ابوسعید این قبیله اهمیت فراوانی یافت و رئیسش بیرام خواجه، قدرت زیادی پیدا کرد. پس ازحملهٔ تیمور وکشته شدن سلطان احمد بدست قرایوسف رئیس آن قبیله، وی پایهٔ حکومت سلسلهٔ قراقویونلو را ریخت و این سلسله مدتی درشمال غربی و غرب ایران حکومت کرده‌اند.

۳- سمرقندی، ص ۱۵۵،۱۵۶. خواندمیر، ص ۸۲. ذیل‌جامع‌التواریخ، ص ۱۹۴.

درابتدای زمستان همان سال ببغداد بازگشت وسپاهی عظیم تحت فرماندهی بیرام بیگ، بشیروان فرستاد تا شورش کاووس را نیز فرونشاند. بیرام بیگ مدت سه ماه قلعهٔ مستحکم شیروان را محاصره کرد وبقتل وغارت وخرابی اطراف پرداخت. کاووس که میدید بدین ترتیب سرزمینش در زیر سم اسبان دشمن نابود خواهد شد، چند تن از معتمدین خود را نزد وی فرستاد و تقاضای صلح کرد. ولی سرانجام بیرام بیگ ویرا اسیر نمود ودر قفسی آهنین جای داد و بنزد سلطان اویس ببغداد فرستاد. ولی سلطان اویس او را بخشید و دوباره بحکومت شیروان فرستاد. از آن پس این ایالت تحت تابعیت اویس قرارگرفت[1].

در اواخر سال ۷۶۵ سلطان شاه خازن حاکم بغداد درگذشت وسلطان اویس یکی از بزرگان دربار، یعنی خواجهٔ حرمسرای خود را بنام خواجه سرور، باین مقام منصوب کرد. دربارهٔ شغل اول وی سلمان ساوجی در قصیده‌ای که درمدح اویس سروده است، چنین میگوید:

از کنیزانش کمین کارگزاری دولت

وز غلامانش کمین خواجه سرائیست سرور[2]

درسال ۷۶۶ قهر طبیعت بغداد را زیرورو و ویران کرد، بدین ترتیب که دجله طغیان نمود و سیل در شهر جاری شد. تمام منازل و اغلب ابنیهٔ شهر ویران گردید. ودر حدود ....۴ نفر کشته شدند. خواجه سرورکه مسؤل شهر بود واز این حادثه جان سالم بدر برده بود، از غصهٔ دیدن اینهمه خرابی و بدبختی دق کرد و درگذشت[3].

این بار سلطان اویس، وجیه‌الدین اسماعیل رشیدی راکه پسر امیر ذکریا و نوادهٔ خواهری خواجه غیاث‌الدین محمد بود، بجای خواجه سرور بحکومت بغداد

۱- ذیل جامع‌التواریخ، ص ۱۹۴،۱۹۵.

۲- دیوان سلمان ساوجی، ص ۵۰۳.

۳- خواندمیر، ص ۴۸۰.

گماشت و خواجه نجیب‌الدین را که برادر امیر ذکریا بود به وزارت برگزید[1].

از وقایع دیگرزمان سلطان اویس دراین زمان، اصطکاك بین دوسلسلهٔ جلایری و مظفری است که باردیگر آغاز می‌گردد. درطول سالهای ۷۷۰ و ۷۷۱ همچنان رقابت ودشمنی بین شاه شجاع وشاه محمود وجود داشت. این بار هر یک ازدوبرادر برای جلب‌نظر و دوستی اویس، که دراین‌تاریخ درمنتهای اشتهار و قدرت خویش بسرمیبرد، تقاضای ازدواج با تاندو یادندی دختر وی[2] را نمودند وهر یک جداگانه رسولی با نامه‌ای بدربار وی فرستادند.

شاه شجاع یکی از معتبرترین ومحترمترین شخصیتهای دربار خود راکه امیر اختیارالدین حسن‌قورچی‌نام‌داشت، باهدایای‌فراوان ازجمله سکه‌های طلاوجواهرات گوناگون، اسبهای زیبا وخوش‌نژاد وغیره با نامهٔ زیر بدربار سلطان اویس فرستاد:

«چون سلطان را ایام واوقات صرف عیش است، این برادر درحوالی سلطانیه اقامت نماید تا آن برادر را از آسیب مخالفان دغدغه نباشد واگر ممالك‌را دشمنی پدید آمد این برادر، بدفع آن اشتغال نماید. مدام مشرب عیش‌جناب اخوی مصفّا باشد وسلطان درعیش وکامرانی وعشرت وشادمانی گذراند[3]».

سلطان اویس چند تن از امرا و شخصیتهای مهم دربار را باستقبال این‌رسول فرستاد و با وی بمهربانی رفتارکرد.

ازطرف دیگر شاه محمود وزیر خود تاج‌الدین محمد راکه درهوش و زیرکی شهرهٔ خاص وعام بود با دادن اختیارات تام در دادن پیغام ونامه وهدیه بهرکس

۱ـ حافظ ابرو: ص ۱۹۵. میرخواند، ص ۱۹۰.

۲ـ در تمام متون قدیمی، تقاضای خواستگاری از تاندو دختر اویس بوده است. ولی رشید یاسمی درکتاب سلمان ساوجی‌خودعقیده داردکه تاندو خواهر او بوده‌است، نه‌دخترش. زیرا درآنموقع سن سلطان اویس اجازه نمیداده‌که دختری آماده برای شوهرکردن داشته باشد. بعلاوه خواهری باین نام نیز داشته است.

۳ـ سمرقندی، ص ۱۵۶،۱۵۵.

ازشخصیتهای دربار، برسالت نزد سلطان اویس فرستاد. ابتدا خواجه تاج الدین نامهٔ زیر را ازطرف سلطان خود، بخدمت اویس آورد :

«العبد وما فی یده کان المولاه. ما زان توئیم وهرچه داریم. بنده محمود، مدتها است تا بخدمتکاری آن درگاه منصوب گشته و طوق محبت و ولا و حلقهٔ عبودیت و چاکری زیب و زیور گوش و گردن خود ساخته؛ وبشکر الطاف واعطاف که متصل ازآن حضرت مشاهده کرده، رطب اللسان وعذب البیان است. عرصهٔ عراق را آنچه در تصرف است تملیک حضرت کرده، تملیک نامهٔ مشروع محکم مسجل بسجل حاکم امور شرعی، باسم حضرت سراپردهٔ عصمت مهد اعلی، بعرض خدام و وزراء کامکار فرستاد وامیدوار که شاکر نعمت بحکم «لئن شکرتم لازیدتکم» بخلعت مزید شرف اختصاصی یابد. بعدالیوم مدی عمره و جری دهره، باقامت لوازم نیکو بندگی قیام نماید. منتهی همت ونهمت آنکه اگر عمر مهلت یابد عرصهٔ آفاق را بدولت آنحضرت مسخر گرداند[1].»

خواجه تاج الدین محمد که کمی پس ازامیر اختیارالدین بدربار سلطان اویس رسید، باهوش وزیرکی خاصی که داشت توانست نظر لطف سلطان اویس را بسوی خویش جلب کند وپس از آن شروع به پیشروی درمقاصد خویش کرد. چنانکه بعرض اویس رسانید که ازفحوای کلام شاه شجاع چنین برمیآید که یکباره طمع در مملکت ودختر کرده است. زیرا منظور او اینست که چندین هزار سوار دراطراف سلطانیه جمع کند و سپاهیان آذربایجان را هم بتدریج بدور خود بکشاند، و این برای مملکت جلایری خطری عظیم محسوب میشود. درصورتیکه شاه محمود کلیهٔ ممالک عراق را تسلیم شاهزاده خانم جلایری میکند و برآن است که بهمراهی سلطان اویس تمام ممالک جنوبی ایران را تصرف کند ودرواقع ضمیمهٔ متصرفات جلایری نماید. همچنین بعرض سلطان رسانید که او متقبل میشود که اندکی بعد از رسیدن شاهزاده خانم به اصفهان، خواهر شاه یحیی و شاه منصور، یعنی دختر امیر مظفربن امیر مبارزالدین را

۱ـ سمرقندی، ص ۱۵٦.

برای سلطان اویس خواستگاری کند و بعقد وی درآورد ، و بدین ترتیب شاه یحیی و شاه منصور در سلک یاران و خدمتگذاران اویس درخواهند آمد.

این سخنان در سلطان اویس تأثیر فراوان بخشید . از طرف دیگر با هدایای فراوانی که باخود آورده بود وپول هنگفتی که همراه داشت، امرا وبزرگان دربار ویرا هم تطمیع کرد ونظر ایشان را نیز باین موضوع جلب نمود . سرانجام سلطان اویس بعد از تأمل فراوان خواستگاری شاه محمود را پذیرفت.

البته علت اساسی قبول این خواهش این بود که سلطان اویس سنجید که شاه محمود در سالهای اخیر مطیع و تحت‌الحمایهٔ وی بوده است و از این ببعد نیز خواهد بود ، درحالیکه منظور شاه شجاع تنها این‌است که ازطرف جلایریان تقویت ویاری شود.

بدنبال این جریانات سر انجام سلطان اویس تصمیم خود را گرفت و امیر اختیارالدین حسن را طلبید وباو گفت : «اگر شاه شجاع داعیهٔ پیوندی‌داشت، احتیاج نبود که ترا باطبل وعلم‌بفرستد، مگر در آذربایجان طبل وعلم ندیده‌اند. باضافه شاه شجاع خود ازمقام تکبّر ونخوت تنزّل نکرده و درمکتوب خود « برادر مشتاق » خوانده‌است ومن دختر ببرادر مشتاق نمی‌دهم، ببنده وچاکر می‌دهم زیرا شاه محمود خود را بنده وچاکر خوانده است».

بدین ترتیب در سال ۷۷۱ پس از مراسم ازدواج ، دوندی با شکوه و جلال فراوان عازم اصفهان گشت وبدنبال وی سپاه فراوان جلایری برای تقویت شاه‌محمود فرستاده شد.

شاه شجاع که از این قضیه بسیار رنجیده خاطر گشته وبیش ازپیش با برادر دشمن‌شده بود، واز طرف دیگر توسط خان سلطان همسرشاه محمود که حس حسادت فراوانش برانگیخته شده بود تحریک می‌گردید، پس‌ازشنیدن خبر حرکت شاه‌محمود باسپاه جلایری بطرف شیراز ، بالشکری فراوان بجلوگیری از وی شتافت ودرصحرای چاشت‌خوار دو لشگر بهم رسیدند، ولی نتیجه‌ای از این جنگ عاید طرفین نگردید و

هر یک بشهر خویش بازگشتند. از این پس شاه شجاع کینهٔ فراوانی از سلطان اویس بدل گرفت و پیوسته بین آندو اشعار هجو و پر از طعنه رود بدل میشد. ولی شاه محمود نتیجه‌ای که از این وصلت گرفت این بود که اگر نتوانست شیراز را متصرف شود، درحکومت اصفهان بلامنازع ومستقل ماند[1].

یکی دیگر از حوادث سال ۷۷۱ بیماری وبائی است که در تبریز شیوع یافت و قریب ۳۰۰۰۰ نفر تلف شدند، ولی در ذیل جامع التواریخ آمده است که: «چون وبا آخر شد، هیچ معلوم نبود که کسی از تبریز تلف شده، از معموری وغلبهٔ مردم[2]».

آخرین حادثهٔ سلطنت سلطان اویس جنگ وی با امیر ولی میباشد: پس از مرگ طغاتیمور امیرولی که در مازندران، گرگان وقومس استقلال یافته بود، باقوای فراوانی که دراختیار داشت اغلب اوقات بری، ساوه وقزوین حمله میکرد.

درطی یکی از این حملات درسال ۷۷۲ سلطان اویس ری را فتح کرد و قتلغ شاه را بحکومت آنجا منصوب داشت و دو سال بعد نیز عادل آقا راکه داروغگی دارالسلام بغداد را داشت، حاکم ری کرد.

سلطان اویس هنگامیکه خبر مرگ امیر زاهد برادر خویش را شنید، که به دنبال مستی از بامی دراوجان بزیرافتاده بود، جنگ باامیر ولی‌را نیمه کاره گذاشت. دوسال بعد درسال ۷۷۴ امیرولی دوباره ساوه راگرفت ودر این شهر از قتل وغارت وخرابی دریغ ننمود. سرانجام مبارکشاه حاکم ساوه برای متوقف ساختن این همه وحشیگری، دختر خود راکه بسیار زیبا و دلربا، ومدتی مورد نظر امیرولی بود بعقد وی درآورد و باین‌شرط امیرولی شهر را تخلیه کرد و به گرگان بازگشت.

درسال ۷۷۶ سلطان اویس در تبریز خود را آمادهٔ جنگ باوی کرده بود که اجل مهلتش نداد، ودر روز ۲ جمادی‌الاول همان سال بمرض سل بسن ۳۸ سالگی

۱- دکتر غنی، ص ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰.

۲- ذیل جامع التواریخ، ص ۱۹۷.

درگذشت. وی سه‌ماه قبل از این تاریخ ازمرگ خویش مطلع گشته و از آن تاریخ تابوت و کفن واز این قبیل لوازم خود را آماده ساخته بود. در این باره شعر زیر را نیز سروده است[1]:

ز دارالملک جان روزی بشهرستان تن رفتم
ببودم مدتی آنجا وز آنجا با وطن رفتم
همایون‌طایر قدسم‌مقفس گشته یک‌چندی
قفس بشکست ومن پرواز کردم تاچمن رفتم
غلام خواجه‌ای بودم گریزان گشته‌ازصاحب
پس افکندم کفن بردوش وپیششش با کفن رفتم
حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما
شمارا باد این مجلس بکام دل که من رفتم[2]

هنگامیکه ساعت مرگ خویش را نزدیک می‌دید، امرا و شخصیتهای دربار را بدور بستر خود جمع کرد وچنین وصیت نمود:

«جانشین من حسین است و حکومت بغداد تعلق بحسن خواهد داشت».

چند تن از آن میان سؤال کردند که چون حسن بزرگتر است حتماً وی باید جانشین باشد. او جواب داد: «آنچه را که باید کرد، خود میدانید».

آنان نیز در همان شب مرگ سلطان اویس، حسن را بقتل رسانیدند و در عمارت دمشقیه مدفونش ساختند[3].

سلمان ساوجی دربارهٔ مرگ سلطان اویس در قصیده‌ای چنین میگوید:

ای سپهر آهسته رو کاری‌نه آسان کرده‌ای
ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده‌ای

۱- اقبال، ص ۴۵۹.
۲- دکتر غنی، ص ۲۸۷.
۳- اقبال، ص ۴۵۹.

ودر غزلی می گوید :

دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی

دریغا سواری که جز صید دلها نمی کرد بر مرکب کامرانی[1]

در اواخر سال ۷۵٦ سلطان اویس با حاجی ماماخاتون ازدواج کرد . وی در سال ۷۷۰ وفات یافت[2] . ودر سال ۷۷۰ نیز برای بار دوم ازدواج کرد . بنابگفتهٔ سلمان درقصیده‌ای که در مدح سلطان اویس گفته است ، وی همسری داشته بنام شمس که شاید همین دومین زنش باشد. بیتی از آن قصیده چنین است :

خلوت حسن تراست حاجبه‌ای شمس نام

بانوی این نه سرا در تتق چارمین [3]

سلطان اویس پنج فرزند داشت، بدین ترتیب : حسن که همانطور که گفته‌شد در شب مرگ پدر بقتل رسید . وی در سال ۷۷۱ دختر قاضی شیخ‌علی را به زنی گرفته بود .

حسین که بجانشینی پدر انتخاب شد . شیخ علی ، احمد ، بایزید و دختری بنام تاندو یا دندی .

سلطان اویس بزرگترین ومعروفترین سلاطین جلایری می‌باشد ودر زمان‌اوست که‌عظمت و وسعت متصرفات این‌سلسله بمنتها درجهٔ خود رسیده است . سکه هائی که در زمان وی ضرب زده شده، ضرب ضرابخانه های شهرهای زیر می‌باشد: بغداد - واسط - تبریز- اردبیل- خوی - کاشان - شیراز- نخجوان - اصفهان- شیروان وغیره. برروی تعدادفراوانی ازاین‌سکه‌ها نام‌وی چنین‌حک گردیده‌است: «السلطان‌العلیم - العادل سلطان اویس بهادر خان» و «السلطان‌الاعظم سلطان‌اویس بهادر خان»[4] .

۱- دیوان سلمان ساوجی ، ص ۵۹ .

۲- ذیل جامع‌التواریخ ، ص ۱۹۵ .

۳- دیوان سلمان ساوجی، ص ۵۹ .

۴- بفصل مربوط به سکه مراجعه شود .

او بمکانهای مقدس و مساجد اهمیت فراوانی می‌داد و پیوسته در ترمیم و توسعهٔ این امکنه و فرستادن اشیاء قیمتی برای آنها ونذر وصدقات مشغول بود . در میان این‌اشیاء وهدایا باید قندیل بسیارگرانبها و زیبائی‌را نام‌برد که توسط یمانجه ایکجی‌دایهٔ خود به‌کعبه فرستاد واو ازجانب سلطان خیرات بسیاری درآنجا کرد[۱] . همراه با آن هدیه‌ای نیز برای عجلان حاکم مکّه[۲] فرستاد .

از اینرو عجلان بقاضی ابوالفضل نویری قاضی‌القضات مکّه فرمان داد تا نام اویس را درخطبه ذکر نماید. ولی معلوم نیست که تاچه تاریخی این عمل تکرار می‌شده است[۳].

اویس گذشته از اشتهارسیاسی، ازلحاظ ادب و هنر نیز معروفیت خاص داشت و جزء هنرمندان و ادبای زمان محسوب می‌گردید . از لحاظ ظاهر نیز بسیار زیبا وخوش‌تناسب بودچنانکه درتذکرهٔ دولتشاه آمده است: «حُسن‌وجمال او بمرتبه‌ای بود که روزی که سوار شدی، اکثر مردم‌بغداد بسر راه آمدندی وبرجمال وی حیران ماندندی[۴]» .

سلطان اویس دارای معایبی نیز بود ، چنانکه شراب فراوان میخورد و بیش ازحد بعیش وعشرت می‌پرداخت. داستان عشق منحرف وی به بیرام‌شاه پسرسلطان شاه‌خازن شهرت فراوانی دارد . شدت این عشق بحدی بود که دقیقه‌ای از وی جدا نمی‌شد.

درسال ۷۶۱ که بیرامشاه از وی قهرکرد وتبریز را ترک گفت، سلطان اویس

۱- ذیل جامع‌التواریخ ، ص ۱۹۲ .

۲- عجلان ، ازخاندان قطاده پس از پدرش ابونمیه ازسال ۷۴۷ تا ۷۷۷ براین ناحیه‌حکومت کرده است.

۳- Von Ferdinand Wüstenfeld: Die chroniken des Stadt Mekka gesamnelt und herausgegeben auf kosten des Deutschen Morgenländischen gesellschaft. Leipzig. 1861 4e Volume.

۴- ص ۷۰

چنان مغموم و افسرده گردید که تاب دوری وی را نیاورد و از او معذرت خواست و دوباره بنزد خویش بازش خواند. درمدت این جدائی سلطان اویس بسلمان‌ساوجی که شاعر دربار وهمدم همیشگی‌اش بود، دستور داد تادیوانی‌تحت عنوان «فراقنامه» در بارهٔ این عشق و جدائی تدوین کند. سلمان در این کتاب مثنوی، داستان این عشق و زیروبمهای آنرا از اولین شب جدائی تاآخر، بزبان بسیار شیرین بیان داشته است. سرانجام بیرامشاه درسال ۷۶۹ وفات یافت. پس از مرگ وی سلطان اویس تعزیتی داشت که نظیرش کمتر دیده شده بود، و بتمام درباریان و زنان حرم دستور داد تا جُلهای سیاه بر تن کنند و خود نیزمدت یکسال بعزاداری مشغول بود وسیاه میپوشید. دستورداده بود تاتصویری از وی رسم کرده‌بودند وهمواره آن تصویر را با خود داشت[1].

قبرسلطان‌اویس اکنون درگورستان شادی‌آباد مشایخ، درنزدیکی‌تبریز وجود دارد. این گورستان قدیمی در قصبهٔ پینه‌شلوار[2] در ۶ کیلومتری جنوب شرقی تبریز و دو کیلومتری استخرشاه قرار دارد. دراین گورستان که تنها بدانشمندان، مشایخ و علما اختصاص داشته است، قبور بسیاری از شخصیتهای مهم را می‌توان یافت. شادی آباد مشایخ که یکی ازنواحی‌خوش آب وهوای حوالی‌تبریز میباشد دردامنهٔ تپهٔ بزرگی واقع شده است.

قبرسلطان اویس ازسنگ یکپارچهٔ مستطیلی که دومتر طول‌دارد، پوشیده شده است و سنگ دیگری افقی دربالای سرآن قرارگرفته که نام اویس و تاریخ مرگ وی باخط بسیارخوش‌ثلث برجسته‌برآن حک شده‌است، که خوشبختانه آسیب‌ندیده و خوانا باقی مانده است. اینست نوشتهٔ سنگ قبر:

۱- رشید یاسمی، ص ۶۲۵

۲- لغت پینه شلوار در اصل پیر شروان بوده است، زیرا صوفی بزرگ پیر شروان در گورستان این قصبه بخاك سپرده شده است. نگاه‌کنید به: دانشمندان آذربایجان، نوشتهٔ محمدعلی تربیت، ص ۳۰۷. مقدمهٔ شمارهٔ ۱.

قبر سلطان اویس

کتیبهٔ سنگ قبر سلطان اویس

در بالا :

نفسی الفداء لقبرانت ساکنه

در متن :

انتقل السلطان الاعظم المغفور والخاقان الملهم المسرور الراجی عفوالله الغفور و معزدین الله المنصور شیخ اویس بهادرخان علیه رحمة الرحمن والرضوان من دارالعمل الی فردوس الجنان فی الثانی جمادی الاول سنه ستة وسبعین وسبعمائه[۱] .

۱- حسین نخجوانی مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال سوم ، شمارهٔ ۷ ، سال ۱۳۲۹، صفحات ۵۵، ۵۶.

سلطان حسین

۷۸۴-۷۷۶

پس از مرگ سلطان اویس همچنانکه گفته شد، امرای آذربایجان از جمله: امیرعباس، امیرمحمد دواتی، امیرعمرقبچاقی، امیرسلیمان اتابک، امیرحمزه، امیر صالح، امیرلؤلؤ، اسرائیل رحمانشاه وامیرصفرشاه که درتبریز بودند، بجانشینی حسین راضی گشتند. از امرای مهم دیگر عادل‌آقا در سلطانیه و شیخ علی‌ایناق در همدان بودند که‌آنان نیز بدین‌امر راضی بودند. سرانجام این‌دسته ازامرا و بزرگان مملکت حسین راکه بیش ازهشت سال نداشت بجانشینی سلطان اویس برگزیدند، وحسن برادر بزرگ ویرا از بیم تمکین نکردن، بقتل رسانیدند[1].

سلطان حسین مانند پدر درابتدای سلطنت خود با شورشها و انقلابات فراوان درگوشه وکنار مملکت مواجه گردید. اولین برخورد و جنگ وی با قبایل مختلف ترکمانان قراقویونلو بود، که در آن زمان در جنوب دریاچهٔ وان، موش و موصل قدرت فراوانی‌یافته‌بودند وهمچنانکه گفته شد، قرامحمد رئیس‌آنان‌نیز یکبار باسلطان اویس بجنگ پرداخته بود[2].

این‌قبایل پس‌ازمرگ سلطان اویس بار دیگر سربشورش برداشتند وقرامحمد و برادرش بیرام خواجه در دیار بکر بجمع‌آوری ترکمانان قراقویونلو پرداختند و از آن ناحیه عراق‌عرب و آذربایجان را مورد تهدید قرار دادند[3].

درسال ۷۷۷ سلطان حسین برای درهم شکستن قدرت این دسته، بطرف‌غرب

۱- حافظ ابرو، ص ۱۹۸.

۲- بصفحهٔ ۴۲ مراجعه شود.

۳- اقبال، ص ۴۵۹.

وان رهسپار شد و با آنان مصاف داد و توانست چند قلعهٔ مستحکم را فتح کند. قرامحمد که یارای مقاومت نداشت، تقاضای صلح کرد وخود شخصاً برای طلب بخشش نزد سلطان حسین آمد وبعنوان هدیه هزار گوسفند پیشکش آورد. پس ازمذاکرات فراوان قرار براین شد که قرامحمد هرساله ۲۰۰۰ گوسفند به‌تبریز بفرستد و مطیع سلطان باشد. سلطان حسین این شرط را پذیرفت و به‌تبریز بازگشت.

دومین دشمن سلطان حسین پس ازنشستن بتخت سلطنت، شاه محمود مظفری داماد سلطان اویس بود. اوکه همواره ازقدرت ونفوذ اویس بیم‌داشت هنگامی‌که خبر مرگ او را شنید، بعنوان اینکه با سلطان اویس برسر تصرف ایالات سهیم و شریک بوده است، ازاصفهان بطرف تبریز رهسپار گردید. ولی دربین راه بمرض‌سختی دچار وناچار بمراجعت شد، وپس ازچندی درگذشت.

پس از وفات وی شاه شجاع که پیوسته درپی فرصت میگشت باصفهان لشگر کشید وآنجا را جزء متصرفات خویش گردانید[1]. واو‌که کینه و بغض شدیدی از سلطان اویس در دل داشت بمحض آگاهی از مرگ او بقدری خوشحال شد که‌فوراً ۱۰۰۰ دینار ویک اسب بکسی‌که حامل‌این خبر بود، داد. وخودکه ازپریشانی احوال آذربایجان خبرهای‌فراوان می‌شنید، بتدارک‌سپاه وحمله بدانصوب پرداخت[2].

سلطان حسین پس ازاطلاع ازاین موضوع، نامه‌ای بدین‌مضمون برای شاه شجاع فرستاد:

«جناب قصر جلالت بلند باد، چنانکه اوج‌ذروهٔ افلاکش استان باشد. دولت ورفعت تا دامن‌قیامت مستمر ومکنت ومملکت برسنن استقامت مستقر. بردر روزگار آن یگانهٔ روزگار برگزیده و «ربک یخلق مایشاء ویختار‌خلّدالله ظلّ معدلة» متواصل ومتواتر، و فضائل وکمالات که مطلوب ارباب ملک و [....] اهالی ملکوتست، ذات ملک صفات مبارك را حاصل، ودست تمنّی بگردن مرادات

۱- خواندمیر، ص ۴۸۱. میرخواند، ص ۱۹۱.

۲- جامع‌التواریخ حسنی، ص ۵۱۴.

ومرامات حمایل، چنین خود هست وتا باد، چنین باد. هذا ورود درود وثنا وامداد محامد ودعاکه مَهَبّ نسیم آن ریاض نفحات الهی باشد، مصفّا ازکدورات جسمانی و معرّا از ظلمات جهانی بجناب شجاعت پناهی ابلاغ میگرداند و در شرح لواعج اشتیاق و بیان نوایر افتراق که شیوهٔ ارباب تکلّف و عادت اصحاب تصلّف است شروع نمی‌نماید.

کانِ جودِ الطاف تو بی‌غایت و بی‌پایان است، چه محقق است که محققان اخوان صفا و خرده‌بینان خُلّان وفا، بنظر بصیرت وعین بصارت بر رقمی که منشی تقدیر برناصیهٔ احوال کاینات کشید، بدانند و نانوشته بخوانند.

برون ازعالم حس‌است جان خرده‌بینانرا

بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی

مقصود آنکه تاکی دیو را در لباس ملک آئین دادن و ماه چاه مقنّع را در معرض بدر فلک آراستن وچشمه را بگل تمویه وتلبیس انباشتن، ودر محاضر وبوادی بخواص ونوادی لاف اناخیرمنه، زدن. چرا نباید که در خزانهٔ کرم بکلید انصاف بگشاید و نقد خزانه را برمحک صرّاف عقل زند؟ ماالخیر ازغل وغش واز رذایل مشوش آمیخته بود دربوتهٔ مصابرت گداخته شود تاعیار اصلیت آن پیدا گردد واگر برخلاف این رود فرمان هوس را نافذالحکم دارد، برزبان قلم دوزبان نتوان راند، آنچه نتیجه آن باشد. والعاقل یکفیه‌الاشارة.

مختصر آنکه امروز ازحکم ویاساق ویرلیغ بامخاطب ومعاتب، وفردابعذاب وعقاب ابدی مؤآخذ گردد. و سیعلم‌الدین ظلموا الی منقلب ینقلبون[1]».

شاه شجاع درجواب سلطان حسین نامه‌ای فرستاد که پرازطعنه وکنایه از کارهای زشتی بود، که وی مرتکب میگردید. مضمون این نامه چنین است:

«بخون عاشقان داری دلیری مکن جاناکه عاشق هم شجاع است

بندهٔ مخلص‌ترین بندگان و معتقد صادق‌ترین چاکران.

۱- یوسف‌بن شهاب، فرائد غیائی.

آنکه تا بود بود بندهٔ تو　　　وآنکه تا باشد این‌چنین باشد

عبودیّتی که مبنی از خلوص طویّت و مبنی بر صفای عقیدت باشد ، بمعرض عرض و موقف آنها میرساند ، اشتیاق بمطالعهٔ طلعت دلارا که همهٔ عمر سودای آن داشته و تخم تمنّای آن کاشته و رای آن است که بریدتیزگام وهم وفهم بسرحدّ بادیهٔ آن رسد و یا شاهباز بلندپرواز فکر ارباب عقول بر شرفات قلّهٔ قاف آن تواند نشست، سعادت ملاقات حضرت خداوندی سلطانی که زبدهٔ آمال وامانی‌است، میسّر و مقدّر باد، بالنّبی‌الامّی الهاشمی خیرالبشر. غرض آنکه از این عتابات فتنه‌انگیز هیچ باد غباری بر خاطرفاتر می‌ننشست چراکه بنابرمدعای آنحضرت رجوعاعن‌الغیر، دیو را در لباس ملک آئین دادن وماه چاه مقنّع را درمعرض بدرفلک آراستن، بهتر که مقنعهٔ دخترانه برفرق شاهانه انداختن و پیراهن و ازار والا پوشیدن.

نه این است آئین شاهنشهی
شهنشه نه این است وآئین نه‌این

حمداًلله تعالی که بقوّت وفاق توفیق ابدی وعین‌عنایت سرمدی کلاه سلطنت برتارك مبارك و دُراعهٔ فضیلت بردوش هوش وتیغ بیدریغ شجاعت وحسام انتقام سیاست برمیان جان بسته وهمواره :

بجای می سرخ کین آوریم　　　کمان و کمند و کمین آوریم

وعرصهٔ مملکت را بمعاونت رجال که :

قلم‌زن نگه‌دار و شمشیرزن　　　نه‌مطرب که‌مردی‌نیاید ز زن

و پاشیدن مال که لاملك الابالرّجال ولا رجال الابالمال ، درقبضهٔ اقتدار درآورده، می گوید :

مرا ز حملهٔ دشمن نرفت پای ز جای
که شرط کوه نباشد ز جای جنبیدن

آنچه درباب تخویف و تهویل این جهانی فرموده‌اند از آن روز باز که نقاشان تقدیر وقلم‌زنان تصویر نقش نیکی وبدی بامر ایزدی ثبت فرموده‌اند ...

که پس پرده که خوب‌است و که زشت. لا یعلم الغیب الا الله جفّ القلم بما هو کائن.

مائیم کز ازل ز سموات منزل است
آیات عزّ و علم و شجاعت نشان ما
بر ذروهٔ معارج گردون کند مقام
هر طایری که بر پرد از آشیان ما

و آنچه در باب یاساق شاق و یرلیغ همایون و توجه لشکر میمون بر زبان خامهٔ دو زبان سلطان باستحقاق و مخدوم علی‌الاطلاق رفته بود:

چه حاجت است بلشکر زبهر کشتن عاشق
بیا که از صف خوبان بسنده است سواری

والسلام[1]».

ملاحظه شد که در این نامه یک یک نقاط ضعف سلطان حسین برشمرده شده است.

سرانجام در سال ۷۷۱ شاه شجاع با ۱۲,۰۰۰ سپاه عازم فتح تبریز گردید و ابتدا بسلطانیه آمد. عادل‌آقا درآنموقع در تبریز نزد سلطان حسین رفته بود وهمسر خود حاجی‌نوروز وجمعی ازمعتمدان شهر را درقلعهٔ سلطانیه گذاشته بود. شاه شجاع میخواست با آنان بجنگ بپردازد ولی حاجی‌نوروز پیغام داد که: «اگر اینجارا گرفتی درمقابله بایک زن کارمهمی انجام نداده‌ای واگر نگرفتی این شکست باعث‌تخفیف تو خواهد شد» شاه شجاع این گفته را پذیرفت وازآنجا عازم تبریز گردید[2].

سلطان حسین و عادل‌آقا با ۳۰۰۰۰ سپاه وبنا بگفتهٔ محمود گیتی با ۲۰۰۰۰ سپاه بجلوگیری وی شتافتند. دوسپاه در چرماخواران بیکدیگر برخوردند و جنگی سخت درگرفت. امرای سلطان حسین دراین موقع عبارت بودند از: امیرعبدالقادر،

۱- یوسف‌بن‌شهاب: فرائد غیاثی.

۲- این موضوع، جنگ سلطان محمود غزنوی و سیده خاتون از آل‌بویه و تدبیر این زن را بیاد میآورد.

امیرحاجی‌خربنده ، امیرحاجی‌بیک‌اوغلی. عاقبت شکست درسپاه سلطان حسین افتاد واو ناچار شد که شهر را تخلیه کند وباتفاق عادل‌آقا ببغداد رود و باین ترتیب تبریز بدست شاه شجاع افتاد.

سلمان ساوجی که دراین‌موقع درتبریز بود واز سلطان حسین برخلاف پدرانش دل خوشی نداشت، قصیده‌ای در مدح شاه شجاع وفتح وی دراین جنگ سروده است که چنین آغاز می‌شود :

زهی دولت کـز اقبال همای چتر سلطانی

همایون‌فال شدبومی که بودش روبویرانی

شاه منصور دراین جنگ رشادت فراوانی بروز داد ، ازجمله دوتن از امـرای جلایری یعنی امیر عبدالقادر و امیر پهلوان حاجی خربنده را اسیر نمود و شاه شجاع آنها را با فتح‌نامه بعراق و فارس فرستاد. پس از آن حکومت شماخی ، شیروان و گرجستان را بشاه منصور داد ، امیراصفهانشاه پسر سلطان شاه جاندار را به‌حکومت اوجان ، امیرفرج را بحکومت نخجوان وسلطان شبلی را بسلطانیه فرستاد وخود مدت ٤ ماه درتبریز باستراحت وعیش ونوش مشغول گشت.

پس از انقضای این مدت بوی خبر رسید که دونفر از امرای جلایری موسوم بامیرشبلی‌داود وامیری دیگر دراوجان بامیر اصفهانشاه حمله کرده‌اند واو را دستگیر ساخته‌اند وهمراهان ویرا نیز کشته ویا اسیر ساخته‌اند. ازطرفی دیگر در بغداد امیر وجیه‌الدین اسماعیل قریب ...,۲ تومان برای امرا و سپاه خرج کرده است وقوای مجهزی فراهم آورده است و مسافرآقا نیز از جانب سلطان حسین از بغداد به مراغه آمده است. گذشته از آن، امرا و شاهزادگان مظفری که شاه شجاع را از مملکت‌دور دیده بودند هریک درگوشه‌ای سربشورش برداشته‌اند.

این‌خبر از یکطرف وازطرف دیگر پادرد شدیدی که عارض وی گشته بود و زمستان سخت‌تبریز را نیز درپیش می‌دید، همه‌باهم‌سبب شدند که شاه شجاع تبریز

را نیز ترک گفت و یکسره تا کاشان رفت . بتدریج شاه منصور وسایر امرای مظفری بوی ملحق گشتند .

پس از حرکت شاه شجاع ، سلطان حسین عازم تبریز گردید وپس از دو ماه باین شهر رسید و سفیری نزد وی فرستاد و تقاضای صلح کرد . از جمله شرایطی که برشمرده بود، اینکه شاه شجاع دونفر از امرای تبریز را که اسیر کرده بود پس بفرستد تا او نیز امیر اصفهانشاه را برگرداند . شاه شجاع نیز قبول کرد و امیرعبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده را باخلعت فراوان بتبریز فرستاد . سلطان حسین نیز بوعدهٔ خود وفا کرد . شاه شجاع رسولی پیش سلطان حسین فرستاد وخواهر ویرا برای پسر خود سلطان زین العابدین که حاکم اصفهان بود، خواستگاری کرد . سلطان حسین این خواستگاری را پذیرفت و آن دختر بعقد سلطان زین العابدین درآمد و عازم اصفهان گردید[۱] . بدین ترتیب این واقعه پایان پذیرفت .

از شورشهای دیگری که در زمان سلطان حسین باید نام برد، شورش پیرعلی بادك یکی از امرای بزرگ آذربایجان و مربی شیخ زاهد پسر شیخ حسن بزرگ است که پس از مرگ شیخ زاهد بدان اقدام نمود .

حکام شهرهای آذربایجان برضد وی بجنگ پرداختند وچون نتوانست مقاومت کند به جرفادقان[۲] عقب نشست واز آنجا بنزد شاه شجاع رفت واز وی یاری خواست . شاه شجاع که فکر میکرد شاید روزی بتواند از او بـرضد سلطان حسین استفاده کند، ویرا پذیرفت وهزاران اسب وقاطر وشتر و ۱۰۰۰ تومان پول در اختیارش گذاشت و حکومت زیدان ، دشتستان و بهبهان را نیز بوی بخشید . پیرعلی مدت پنج ماه نزد شاه شجاع در شیراز ماند وبجمع آوری افراد پرداخت وسپاهی با ۱۰۰۰ مرد تشکیل داد و بشوشتر رفت و در آنجا بحکومت مشغول گردید و خود را برای جنگ آماده

۱ـ دکتر غنی ، ص ۲۹۶ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ .

۲ـ گلپایگان امروزی .

ساخت و با مالیات هنگفتی که برشهر بست ، توانست . . . ۵ سپاه آماده سازد[۱] .

درسال ۷۷۸ سلطان حسین برای گذراندن بهار عازم اوجان گردید. عادل‌آقا که در آنموقع حکومت سلطانیه را داشت و بمنتهای قدرت خود رسیده بود ، نیز از سلطانیه عازم اوجان شد و بخدمت سلطان حسین رسید.

روزی در این شهر در جمعی که عده‌ای از امرا از جمله امیراسماعیل ابایلو، امیرعبدالقادر ، امیرصالح ، امیردرویش وعده‌ای دیگر از دولتیان و درباریان حضور داشتند ، وچندی بود که ازقدرت بینهایت عادل‌آقا نگران بودند، بدنبال بحثی بوی گفتند : «تابحال تو رئیس ما بودی ولی از امروز دیگر ترا قبول نداریم.» عادل‌آقا که از این گفته بی‌اندازه عصبانی و ناراحت شده بود فوراً اوجان را ترک گفت و بسلطانیه بازگشت.

دربازگشت بسلطانیه شاه منصور مظفری که بعلل جنگهای خانوادگی ازنزد شاه شجاع فرارکرده بود، بوی پناه آورد. عادل‌آقا بااحترام ومهربانی فراوان وی را پذیرفت وحکومت همدان را در اختیار وی گذاشت.

پس ازحرکت عادل‌آقا، سلطان حسین که خود را در میان امرا که اغلب با وی خصومت داشتند تنها میدید ، نگران شد و ببهانهٔ شکار از اوجان به‌تبریز رفت. بمحض آنکه سلطان حسین از شهر دورگردید ، امرا اموال ویرا غارت و بین خود تقسیم نمودند وسپاه را ببغداد بردند.

هنگامیکه سلطان حسین ازاین واقعه آگاه گردید، رسولی نزد عادل‌آقا فرستاد و ماوقع را برای وی نقل کرد. عادل‌آقا شاه منصور را از همدان فراخواند و باتفاق او با . . . . ۵ سپاه امرای یاغی‌را تعقیب کرد و درطی جنگی همه‌را باستثنای چندتن که موفق بفرار شدند دستگیر ساخت و قوایشان‌را تارومار کرد. تمام‌مقصرین بفرمان سلطان حسین بقتل رسیدند وخود عادل‌آقا نیز توسط وی‌تشویق گردید[۲].

۱- حافظ ابرو ، ص ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۱٦.

۲- سمرقندی، ص ۱۸۱ ، ۱۸۲. میرخواند، ص ۱۹۳، ۱۹٤. حافظابرو، ص ۲۰۵.

در زمان سلطنت سلطان حسین حاکم بغداد همچنان امیراسماعیل بن‌ذکریا بود که توسط سلطان اویس باین شغل منصوب گشته بود. وی مردی بی‌اراده و در ادارهٔ امور سست وناتوان بود ولی دستگاه بزرگ وعالی‌برای خود ترتیب داده بود وعده‌ای را بدور خویش گرد آورده بود. شیخ‌علی برادر سلطان حسین که در بغداد بسرمیبرد از قدرت یافتن این شخص بسیار ناراضی بود و سرانجام بدنبال تحریکات وی، مبارکشاه نامی یکروزجمعه امیراسماعیل را که برای انجام‌نماز جماعت بمسجد جامع شهر میرفت با ضربت کارد بقتل رسانید و امیرمسعود عمویش را نیز که در آن موقع همراه وی بود و می‌خواست بکمکش بشتابد ودفاع کند، کشت . پس از آن شیخ‌علی دستور داد که سر او را بر دیوارنمای خانه‌اش بیاویزند. موضوع شگفت‌آور اینکه هنگامیکه مشغول بنای این‌عمارت بودند، روزی امیراسماعیل‌خود درکناری نشسته بود ودرکارکارگران نظارت میکرد. یکی ازنجاران میخواست سر تیر چوبی راکه از دیوار بیرون آمده بود قطع کند . امیراسماعیل مانع این کارگردید وگفت شاید روزی برسد که برای عبرت سایرین سری را بآن بیآویزند. و عاقبت سر خودش بآن آویخته شد[۱].

در ذیل‌جامع‌التواریخ رشیدی دربارهٔ ثروت امیراسماعیل چنین آمده است:

« جماعت که با او مخالفت کرده بودند خزائن واسباب واموال و چهارپایان که درحکومتش‌جمع کرده بود، تاراج کردند. نهانخانهٔ او از زرسرخ‌وسپید وجواهر واجناس واقمشه مملوبود از همدیگر میربودند و جمعی که در روز پیش ازگرسنگی شکایت میکردند یکروزه صاحب ناز وغلام وکنیز واسب واستر وتشون وطبل وعلم شدند ، چنانکه دیگر روز بردر خانهٔ هریک هزار نوکر ملازم بودند و هریک چند نایب ترک وتاجیک مقرر شد ودر یکهفته چندان نعمت اندوختند که حدآن نبود».

امیرذکریا پدر پیرامیراسماعیل که درآنوقت در تبریز میزیست، از این خبر چنان ناراحت شدکه تامدتهای مدید همچنان میگریست. ولی سلطان حسین بعوض

۱- خواندمیر ، ص ۴۸۱، ۴۸۲. حافظ ابرو ، ص ۲۰۹ ، ۲۱۰.

تنبیه قاتل ومحرکین وی ، حکومت بغداد را ببرادرش شیخ علی بخشید واو نیز که از این امر بسیار راضی مینمود ، عبدالملک تمغاچی را بسمت وزارت خود برگزید.

شیخ علی پس ازمدتی حکمرانی دریافت که کارها بکلی بهم ریخته و اوضاع مغشوش گشته است ونه وی ونه یارانش ازعهدهٔ این کار سنگین برنمیآیند. ازاینرو رسولی نزد پیرعلی‌بادک که همچنان بحکومت شوشتر اشتغال داشت فرستاد و از وی یاری خواست[1]. پیرعلی که ازمدتها پیش طمع دراین مرز وبوم بسته بود با تمام یاران خود عازم بغداد گردید و آندو امیر برضد سلطان اویس شورش کردند.

سلطان حسین و عادل‌آقا در پائیز سال ۷۸۸ بطرف بغداد رهسپار گردیدند. دشمنان که قدرت مقاومت‌نداشتند، گریختند وپیرعلی‌وشیخ علی هردو بشوشتر رفتند. عادل‌آقا میخواست‌آنانراتعقیب وکارشان‌را یکسره کند، ولی‌سلطان‌حسین که همینقدر راضی بود که آنها از بغداد دور شده‌اند و میخواست مدتی باستراحت وعیش‌وعشرت بپردازد، بدین‌امر راضی‌نشد. سرانجام‌سلطان‌حسین دربغداد ماند وعادل‌آقا خشمگین از وی در همان سال با سپاهی فراوان بطرف شوشتر راند. چون بنزدیکی شهر رسید اردو زد و رسولی نزد شیخ علی و پیرعلی فرستاد و پیغام داد که بدون جنگ تسلیم گردند وکار را به‌خونریزی وستیز نکشانند. ولی آندو نپذیرفتند و بااین جواب‌جنگ آغازگردید.

اهالی درشهر ماندند و خندق دور شهر راکه قبلاً تهیه کرده بودند از آب پر کردند. عادل‌آقا وسپاهش با شجاعت فراوان و باتمام اشکالی که داشت از آن گودالها عبور کردند وبکنار قلعهٔ شهر رسیدند. دراین هنگام که خطر کاملاً نزدیک شده بود ، شیخ علی بربالای یکی از برجهای قلعه آمد و خطاب به عادل‌آقا چنین گفت: «شما شرم ندارید، مرا از سرزمینی که پدرم‌بمن‌بخشیده بود راندید. من خود

۱- خواندمیر ، ص ۴۸۱ ، ۴۸۲. حافظ ابرو ، ص ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱.

را بشوشتر راضی کردم وشما آنرا هم بمن روا نمیدارید . حالا من بنزد شاه شجاع میروم و از او یاری می‌طلبم[۱]» . عادل‌آقا که از این سخنان ناراحت و غمگین گشته بود، قول داد که شوشتر را تخلیه کند بشرط آنکه شیخ علی باین شهر قناعت کند و بحکومت بغداد نایندیشد ، او هم پذیرفت .

بدین ترتیب عادل‌آقا ببغداد بازگشت وازآنجا بسلطانیه رفت و باستقلال‌تمام در این شهر بحکومت پرداخت .

یکی از یاران شیخ علی ، عبدالملک تمغاچی که همچنانکه گفته شد سمت وزارت ویرا نیز دربغداد داشت، پس ازدریافت خبر ورنجش عادل‌آقا وحکومت‌مستقل وی درسلطانیه وتنها گذاشتن سلطان حسین، ازموقعیت استفاده کرد و ۵۰۰ تومان پول برای شیخ علی فرستاد و ویرا تحریک و تشویق ببازگشت وتصرف بغداد کرد . شیخ علی و پیرعلی که منتظر چنین فرصتی بودند عازم بغداد گشتند .

سلطان حسین بشنیدن این خبر امیر محمود دواتی و امیر قبچاقی را با سپاهی بجنگ ایشان فرستاد . ولی دوامیر شکست خوردند واسیر گشتند و قسمت اعظم سپاه نیز بقتل رسیدند . سلطان حسین مجبور شد بتبریز بگریزد ولی چون هنگام تابستان بود تعداد زیادی از افرادش درصحرا از شدت گرما تلف شدند .

در این زمان شاه شجاع که دریافته بود تا چه‌حد سلطان حسین ضعیف گشته است، لشگر بتبریز کشید . درهمین موقع عادل‌آقا بتبریز نزد سلطان حسین رفت . شاه شجاع از این موقعیت استفاده کرد و ابتدا عازم سلطانیه شد و آنجا را گرفت ولی عادل‌آقا با سپاه خود و سلطان حسین بسلطانیه بازگشت و با او بجنگ پرداخت . عاقبت شاه شجاع که نمیتوانست بیش ازاین مقاومت کند تقاضای صلح کرد و شهر سلطانیه را تخلیه نمود و بفارس بازگشت .

۱- حافظ ابرو ، ص ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶ . سمرقندی ، ص ۱۹۷ .

پس از این جنگ سلطان حسین برای بدست آوردن دل عادل‌آقا، تمام سپاه تبریز را بسلطانیه نزد وی فرستاد تا فتنهٔ جدیدی را که توسط امیرولی و شاه منصور آغاز گشته بود فرونشاند[1]. تفصیل واقعه ازاین‌قرار بود که شاه منصور پس‌ازچندی که‌ازطرف عادل‌آقا درهمدان حکومت کرد، پنهانی‌با امیرولی مکاتبه نمود وباطاعت وی درآمد وقرار شد که در زمستان در ری یکدیگر را ملاقات کنند. هردو درموعد مقرر به ری آمدند[2] و آنجا راکه در تصرف عادل‌آقا بود بچنگ آوردند و در قلاع شهریار و ورامین از طرف خودکوتوالانی گذاشتند. عادل‌آقا باسپاه فراوان عازم ری شد وقلعهٔ شهریار راکه از لحاظ جنگی بسیار مناسب و مستحکم بود محاصره کرد. دستور داد گودالی راکه دور قلعه قرار داشت ازآب رودخانهٔ کوچک کُره که درآن نزدیکی جریان داشت، پرکردند وساکنین‌قلعه را بدین‌ترتیب محبوس ساخت. شاه منصورکه از قدرت عادل‌آقا باخبرگشته بود برای اینکه سایر قلاع باین سرنوشت دچار نگردند تسلیم گردید و با آنان بجنگ با امیرولی پرداخت. پس از چند جنگ کوتوال قلعه‌که فَرّخ‌آقا نام‌داشت از عادل‌آقا تقاضای یکهفته مهلت کرد تاتسلیم گردد. درسر یکهفته درهمانروزکه قلعه میبایست گشوده شود، خبر شگفت‌آوری به عادل‌آقا رسید وآن خبرکشته‌شدن سلطان حسین بدست برادرش‌احمد بود[3]. عادل‌آقا که بیش ازاین نمیتوانست صبرکند قلعه را رها ساخت و بسلطانیه بازگشت.

جنگ ری باعث قتل سلطان حسین گردید، زیرا امرا وسپاه او تبریز را برای این جنگ ترک گفته بودند وسلطان حسین تنها مانده بود و بیش از ۲۰ نفر محافظ نداشت. احمدکه ازسال ۷۷٦ حکومت بصره را داشت واردبیل نیز از زمان پدرش برسم‌سیورغال متعلق بوی بود، وهمیشه دراین فکر بودکه برادر را ازمیان بردارد،

۱- سمرقندی، ص ۱۹۸، ۱۹۲. حافظ ابرو، ص ۲۱۸، ۲۱۹.

۲- دکترغنی، ص ۳۰۲.

۳- سمرقندی، ص ۲۰۰، ۲۰۱. حافظ ابرو، ص ۲۱٦، ۲۱۷.

وخود بتخت سلطنت بنشیند، از این موقعیت استفاده کرد وعازم اردبیل شد. سلطان حسین که از موضوع خبردار گشته بود، وفاقتلغ خاتون راکه خاله و دایهٔ احمدبود نزد او فرستاد تا بازش گرداند. احمد از این موضوع بیمناك شد و بموغان و اران رفت و پس از یکماه سپاهی جمع‌آوری کرد و به‌تبریز آمد. از طرف دیگر حمزه پسر فرخ زادکه ازطرف احمد حاکم اردبیل بود، او نیز بجمع‌آوری سپاه پرداخت و به احمد پیوست. ایندو باقوای خود ناگهان بقصر سلطان حسین حمله بردند. او که با ۲۰ تن یاران خود قدرت دفاع نداشت، باتفاق افراد حرم از در دیگر گریختند و بخانهٔ مردم پناهنده شدند.

احمد بدولتخانه آمد وبجای برادر نشست وبجستجوی اوپرداخت. همانشب افراد اوسلطان حسین را یافتند ودر ۱۱ صفر سال ۷۸٤ بقتلش رسانیدند وجسدش رادر عمارت دمشقیه‌بخاك سپردند، واحمدبجای وی‌بتخت سلطنت نشست[1]. بدین ترتیب بعمر یکی دیگر از سلاطین خاتمه داده شد.

سلطان حسین امیری بسیار ضعیف‌النفس و بی‌اراده، دوستار عیش و عشرت و زن وشراب بود وگذشته از آن عیبهای زشت دیگری نیز داشت. او جوان و زیبا بود ولی اعمالش شایستهٔ مقام وی نبود، هیچگاه بسرنوشت مملکت نمی‌اندیشید و همواره درفکر آسایش و خوشگذرانی خویش بود[2].

عادل‌آقا نفوذ فراوانی‌در وی داشت بطوریکه بدون‌اجازهٔ اوکوچکترین‌عملی نمیکرد و میتوان بجرأت گفت که حاکم اصلی عادل‌آقا بود نه سلطان حسین، و او تنها نامی ازسلطنت و حکومت داشت. دلیل نفوذ وی این بودکه سلطان حسین هنگامیکه بتخت‌سلطنت‌نشست فقط ۸ سال‌داشت‌وازکارملك وملت چیزی‌نمیدانست. عادل‌آقاکه مردی پخته و زیرك بود بکمك وی شتافت و خود را باو نزدیك کرد و بتدریج زمام‌امور را در دست گرفت.

۱- حافظ ابرو، ص ۲۲۰، ۲۲۱. میرخواند، ص ۱۹٤. حافظ ابرو، ص ۲۲۱.

در اینجا لازم است شمه‌ای از زندگی عادل‌آقا که از بزرگترین شخصیتهای این دوره است، ذکر کنیم . وی که شجاع‌الدین نام کوچکش بود در ابتدای کار در قسمت اسلحه سازی شغل کوچکی داشت . پس از چندی شحنهٔ بغداد گردید و از این زمان‌است که بتدریج براهمیتش افزوده شد وجزء امرای دستگاه جلایریان گردید .

در سال ۷۷٤ سلطان اویس او را بحکومت ری منصوب کرد. پس از مرگ وی ، در زمان سلطان حسین همچنانکه گفته شد کارش بالا گرفت و درهمان‌ابتدای کار دوست ومشاور وی شد وحکومت سلطانیه را در دست گرفت . پس از چندی باستقلال تمام دراین ناحیه بحکمرانی مشغول گردید .

پس‌از سلطان‌حسین، احمد که ازقدرت وی ناراضی بود بدشمنی بااو پرداخت و عادل‌آقا نیز سربشورش برداشت . ولی چون نتوانست مقاومت کند گریخت و از شاه شجاع کمک خواست . شاه شجاع از این موضوع استفاده کرد ولی این جنگ به معاهده‌ای بین دوسلطان منتهی گردید که طبق آن بقدرت عادل‌آقا خاتمه داده شد .

هنگامیکه امیرتیمورگورکانی بعراق عجم هجوم آورد ، عادل‌آقا باطاعت او درآمد. تیمور او را احترام فراوان کرد و حکومت عراق عجم را باو داد . از همان زمان عادل‌آقا شروع به بدگوئی از سلاطین جلایری کرد . وقتی تیمور به پایتخت خویش‌مراجعت کرد وی بخرج کردن اموال‌خزانه مشغول گردید و بدور خودیارانی گرد آورد و درسر خیال استقلال سپرورانید. ولی هنگامیکه امیرتیمور ازاین‌موضوع باخبر شد یکی از امرای خویش را با سپاهی برای تنبیه وی فرستاد.

سرانجام عادل آقا دستگیر و بنزد تیمور برده شد و پس از چند روز به دستور تیمور او را کشتند[1] .

۱- میرخواند ، ص ۸٤.

در جامع‌التواریخ حسنی شرح قتل وی چنین آمده است :

«رایت نصرت شعار، آن تابستان در تبریز وحوالی و نواحی توقف نمود وفرمان لازم بقتل سارق عادل‌نفاذ یافت و او را در زیر دیواری کرده ، بنه‌اش را غارت کردند[1] . »

۱- ص ٦٩٦.

سلطان احمد

۸۱۳-۷۸۴

پس از کشته شدن سلطان حسین وافتادن زمام امور بدست احمد برادرش ، با یزید نیز که در تبریز بسرمی‌برد، هراسان شده بسلطانیه‌نزد عادل‌آقا پناه برد . در حین فرار با سختیهای فراوان مواجه گردید وچون باشتاب هرچه‌تمامتر گریخته بودو حتی مجال یافتن مرکوبی را هم پیدا نکرده بود، پیاده قدم در راه نهاد تا سرانجام در سراب بچوپانی برخورد که اسبی باخود همراه داشت و آن اسب را دراختیاروی گذاشت . عادل‌آقا که از این وضعیت سخت خشمگین و ناراحت بود او را به گرمی پذیرفت و سلطانش خواند و باسپاهی فراوان برای گرفتن حق وی بتبریز رفت.

سلطان احمد که هنوز کاملاً درشهر مستقر نگردیده بود وخود را در وضعیت خطرناکی میدید، ازتبریز خارج‌شد ولی عده‌ای ازیاران عادل‌آقا از جمله امیریاغی‌باستی و امیرابوسعید با قوای خود بوی پیوستند. عادل‌آقا که در این زمان به تبریز رسیده بود پس از این خیانت تاب مقاومت نیاورد و بهرند عقب‌نشینی کرد و تنها دو تن از امرای خود راکه امیرعباس‌آقا و امیر مسافر نام داشتند بحکومت تبریز گذاشت[1] . سلطان احمد این دوتن امیر را نیز تطمیع کرد و باخود موافق ساخت . ازاین پس عادل‌آقا بکلی ناامید گردید و بسلطانیه بازگشت ولی در این ناحیه به استقلال حکومت راند.

سلطان احمد که از دورشدن عادل‌آقابسیار خشنود گشته بود، امیریاغی‌باستی و امیرابوسعید را به‌تبریز فرستاد تامقدمات ورود ویرا بشهر فراهم سازند. درنزدیکی تبریز این دوامیر باعباس‌آقا وامیرمسافر که میخواستند باقوای خود نزد احمدروند،

۱- خواندمیر ، ص ۴۸۲ . میرخواند ، ص ۱۹۴ . حافظ ابرو ، ص ، ۲۲۳،۲۲۲ .

مواجه گردیدند . یاغی‌باستی و امیرابوسعید باخود اندیشیدند که اگر آندو بسلطان احمد نزدیک شوند، ممکن است اینان موقع ومقام خودرا نزد سلطان ازدست‌بدهند. بدنبال این فکر و برای از میان برداشتن ایشان بدستهٔ آنان حمله بردند . عباس‌آقا و مسافر که غافلگیر گشته بودند کاری از پیش نبردند و سرانجام کشته شدند.

پس از این عمل امیر یاغی‌باستی و امیرابوسعید بسلطان احمد چنین فهماندند که آنان میخواستند سربشورش بردارند و بدینوسیله تنبیه گشتند.

سرانجام احمد بتبریز وارد شد و شروع بجمع‌آوری سپاه کرد. ولی برای بار دوم مجبور بترک شهر گردید. زیرا شیخ علی‌وپیرعلی بتحریک عادل‌آقا باسپاهی فراوان از بغداد عازم تبریز گشتند. جنگ در نزدیکی هفت‌رود آغاز گردید.

عمرقبچاقی یکی از امرای سلطان احمد بوی خیانت کرد و بسپاه شیخ علی و پیرعلی پیوست. سلطان احمد که ناگهان مقداری از قوای خود را ازدست داده بود شکست خورد و بنخجوان گریخت ودرآنجا ازقرامحمد ترکمان کمک خواست. وی دعوت سلطان احمد را پذیرفت بشرط آنکه در حین جنگ فرمان با خود او باشد ، یعنی گردانندهٔ جنگ قرامحمد باشد ودر صورت فتح تمام غنائم جنگ نیز نصیب وی گردد[1] . سلطان احمد که چاره‌ای نداشت این شرایط را پذیرفت.

قرامحمد . . . ۵ سپاه تهیه کرد و آنها را بدستجات کوچک . . ۳ نفری تقسیم نمود. در حین جنگ از هردسته دو سرباز جلو میفرستاد که با دشمن بجنگند، ولی بمحض آنکه دشمن حمله میکرد آندو بعقب میگریختند و دونفر دیگر جلو میرفتند. بدین ترتیب دشمن پراکنده گردید ودر آن هنگام تمام‌سپاه دسته‌جمعی حمله‌ور شدند و سپاه دشمن که غافلگیر گشته بود، شکست خورد وشیخ علی و پیرعلی هردو بقتل رسیدند. پس از این جنگ قرامحمد با غنائم فراوانی که بدست آورده بود بسرزمین خود بازگشت[2].

۱- خواندمیر، ص ۴۸۲ . میرخواند ، ص ۱۹۴ .

۲- خواندمیر، ص ۴۸۲ . میرخواند ، ص ۱۹۵ . حافظ ابرو ، ص ۲۲۴ .

سلطان احمد وارد تبریز گردید و فرمان داد تا سر پیرعلی را برای استهزاء و عبرت نزد عادل‌آقا فرستادند. عادل‌آقا که بسیار خشمگین وناراحت گشته بود بار دیگر با سپاهی جدید بجانب تبریز رهسپار گردید. سلطان احمد که در خود یارای مقاومت نمیدید، عده‌ای از بزرگان مملکت از جمله: خواجه‌صدرالدین اردبیلی را برسالت نزد وی فرستاد وتقاضای صلح کرد. پس از مذاکرات زیاد وپیرو این‌صلح، سلطان احمد دختر عادل‌آقا را بزنی گرفت و وفاقتلغ‌خاله ودایهٔ خود را نیز بهمسری عادل‌آقا درآورد. ولی عادل‌آقا که مردی بسیار زیرك و باهوش بود، ببهانهٔ جلب موافقت سایرین عازم‌تبریز گردید. بزنجان که رسید خواجه‌صدرالدین اردبیلی‌را بنزد سلطان احمدبازگرداند واز طرف خود خواجه شمس‌الدین ابهری را نیز باوی‌فرستاد تا سلطان احمد دلگرم باشد.

خواجه‌صدرالدین اردبیلی‌قضایارا برای سلطان‌احمد بازگفت، ولی‌وی‌خیالش کاملاً آسوده نبود وبرای مستحکم ساختن‌وضع‌خود، این‌بار شیخ کججی‌را به‌اتفاق شمس‌الدین ابهری نزد عادل‌آقا فرستاد وخود چون خبر رسیدن ویرا به‌تبریز شنیداز راه نخجوان بسمت اران و موغان رفت و قاضی شیخ علی را برای در دست گرفتن‌امور شیروان باین ایالت فرستاد و هوشنگ حاکم آنجا را برای کمك، باخود در اران و موغان نگاه داشت.

عادل‌آقا بمحض شنیدن این خبر به اوجان آمد و امرای سلطان احمد که در تبریز مانده بودند، باو پیوستند. وی درحق همه احترام ومهربانی فراوان رواداشت و پول ومال زیادی بایشان داد. بعد از سه روز از اوجان به‌تبریز آمد و زمام امور را در دست گرفت.

پس از یکهفته، مصطفی قوشچی را بداروغگی بغداد فرستاد و شمس‌الدین ابهری را نیز وزیر کرد. پس از یکماه ماندن در تبریز، برای یکسره کردن کار عازم اران و موغان گردید و تاحدود برزند پیش رفت.

سلطان احمد که بهیچوجه در خود یارای مقاومت نمیدید، توسط هوشنگ

تقاضای صلح کرد و بدنبال این صلح، عهدنامه‌ای منعقد گردید که طبق آن آذربایجان متعلق باحمد وعراق عجم متعلق به بایزید شد و عراق عرب نیز تحت تسلط احمد و عادل‌آقا متفقاً درآمد.

پس از این واقعه عادل‌آقا بسلطانیه مراجعت کرد و تورسون برادرزادهٔ خود را که امیر معروف و بزرگی بود، بحکومت بغداد فرستاد و قوام‌الدین النجقی را نیز بسمت وزارت‌بغداد برگزید. هنگامیکه تورسون وسپاهش ببغداد رسیدند، عبدالملک تمغاچی حاکم قبلی آنجا، باستقبال ایشان شتافت ولی تورسون او را کشت و اموال و خانه‌اش را بباد غارت داد.

تفصیل واقعه از این‌قرار بود که درهمان روز استخوانهای شاهزاده شیخ علی را که درنخجوان کشته شده بود ودرآرامگاه ابوحنیفه گذاشته‌بودند، ببغدادمیآوردند که دراین‌شهر دفن کنند. عبدالملک به‌تورسون پیغام داد که «چون‌امروز مامشغول تشریفات تدفین هستیم، نمیتوانیم نزد شما بیائیم». ولی‌پیشکشهای فراوان نزد وی فرستاد. روز دیگر عبدالملک باتفاق چند تن از نزدیکان خود بدیدن او رفت. ولی تورسون طبق نقشهٔ قبلی محل پذیرائی را درجائی تعیین کرده بود که بیش از سه نفر نمیتوانست بپذیرد. ازاینرو تنها عبدالملک و دوتن از غلامانش بداخل منزل آمدند و تورسون هرسه را بقتل رسانید.

درهمان روز دستور داد تا قاتلین امیراسماعیل را نیز کشتند. اهالی شهر که یکباره از اینهمه جنایت بجوش وخروش آمده بودند، سربشورش برداشتند ویاران عبدالملک تمغاچی اموال و پولی راکه تورسون در همان چند روز اول جمع‌آوری کرده بود تابرای عادل‌آقا بفرستد، غارت کردند.

هنگامیکه سلطان احمد از این موضوع باخبرگردید عازم بغداد شد. در بین راه شاه منصور راکه توسط عادل‌آقا درقلعه‌ای زندانی گشته بود، آزاد کرد وباتفاق بطرف بغداد رفتند.

تورسون به‌یعقوبیه گریخت ولی دربین راه دستگیر شد واو ووزیرش‌قوام‌الدین

النجقی وچندتن از امرای همراه ایشان بدستور سلطان احمد کشته شدند. پس ازآن سلطان احمد شاه منصور را بحکومت شوشتر وحویزه منصوب کرد وخود، زمستان را در بغداد اقامت گزید[۱]. در بهار سال ۷۸۰ خواجه یحیی سمنانی را بحکومت بغداد منصوب کرد وخود برای ییلاق عازم تبریز گردید.

پس از این بازگشت بار دیگر عادل‌آقا بسلطان احمد حمله کرد ولی از این جنگ نتیجه‌ای نگرفت و منهزم بسلطانیه بازگشت. سلطان احمد که بتازگی قدرت فراوانی یافته بود وی را تعقیب کرد. عادل‌آقا که تاب مقاومت نداشت به همدان گریخت‌واز شاه شجاع طلب یاری کرد. شاه شجاع که پیوسته‌خیال‌تصرف‌آذربایجان را درسر می‌پرورانید، دعوت وی را پذیرفت و باسپاه فراوان عازم این ایالت گردید. عادل‌آقا و بایزید در بین راه بوی ملحق شدند و باتفاق بهمدان رفتند. در این شهر سلطان احمد رسولی نزد شاه شجاع فرستاد و بوی پیغام داد: «بایزید برادر بزرگ من‌است، تمام اموال من بوی تعلق دارد ومن طبق دلخواه شما با او رفتار خواهم کرد. ولی‌عادل‌آقا از برکت خانوادهٔ ماست که باین‌مقام رسیده است، او خیانتکار ومقصر است واگر خود را دوست شما معرفی میکند، برای اینست که بآرزوی دیرین خود یعنی حکومت آذربایجان برسد[۲]».

شاه شجاع از موقعیت استفاده کرد وچنین نقشه کشید که سلطانیه را بگیردو به بایزید واگذارکند و سپاه خود را نیز درآنجا باقی گذارد، که ظاهراً حکومت با بایزید باشد ودر باطن وی حکمرانی نماید. بدنبال این تصمیم بسلطان احمد چنین پاسخ داد:

«من سلطانیه را خواهم گرفت وبه بایزید خواهم داد».

بایزید با قوای شاه شجاع که تحت فرمان امیر ابراهیم شاه وامیر عبدالکریم

۱ـ حافظ ابرو، ص ۲۲٤، ۲۲۵، ۲۲٦. خواندمیر، ص ٤۸۳. میرخواند، ص۱۹۵. ذیل‌جامع‌التواریخ، ص ۲۲۵،۲۲٦،۲۲۷.

۲ـ خواندمیر، ص ٤۸۳. میرخواند، ص ۱۹۵. ذیل جامع‌التواریخ، ص ۲۲۸.

بودند، بجانب سلطانیه روان گشت ودر سال ۷۸۰ این‌شهر را متصرف شد . پس از این فتح امرای شاه شجاع علناً شروع بحکومت کردند. ولی شاه شجاع خود با یالت خویش بازگشت.

بتدریج امرای بایزید چون امیرعمرقبچاقی وامیرمحمد جمشید، باامرای مظفری سر بمخالفت برداشتند و بمرور ایام دستشان را نیز ازکارها کوتاه کردند . سرانجام آنان مجبور به‌ترک سلطانیه گشتند وبه شیراز مراجعت کردند. ازاین‌زمان ببعد دیگر هیچگاه شاه شجاع بممالک جلایری تجاوز نکرده است.

شاه شجاع در راه مراجعت بشیراز، چون به‌قزوین رسید، بایزید و عادل‌آقا به استقبالش آمدند و با وی ملاقات کردند . او نیز یعقوب شاه علم‌دار را نزد سلطان احمد فرستاد وموجبات صلح دوبرادر را فراهم ساخت، واز آنجا باتفاق عادل‌آقابرای جنگ باشاه منصور متوجهٔ لرستان و شوشتر شد . در خرم‌آباد، ملک‌عزالدین پسرخود را باستقبال وی فرستاد . شاه شجاع دختر او را خواستگاری کرد ولی ملک‌عزالدین پاسخ فرستاد که دختر نامزد سلطان احمد است.

شاه شجاع از این موضوع بسیار خشمگین گردید وبجنگ باعزالدین پرداخت. وی امان خواست وناچار دختر خود را بعقد شاه شجاع درآورد. او پس ازچهار روز اقامت درآن محل عازم دزفول و شوشتر گردید وطی چند جنگ با شاه منصور کاری ازپیش نبرد وافسرده وکسل بشیراز بازگشت[۱] . در این زمان بمرض سختی دچار گردید وچون مرگ خود را نزدیک میدید وصیتنامه هائی بنام امیرتیمورگورکان و سلطان احمد تدوین کرد و بنزد هریک فرستاد.

متن وصیتنامه‌ای که بسلطان احمد نوشته است، چنین میباشد :

« زندگی فرزند ، سلطان اعظم ، شهسوار عرصهٔ فتح و پیروزی ، معین‌الدنیا والدین ، سلطان احمد خلدالله ملکه و سلطانه درمراضی حق وسبحانه وتعالی بسیار سال پاینده باد . معلوم فرموده باشد و بفرماید که دراین مدت که حوالهٔ این امر

۱- دکتر غنی ، ص ۳۰۸، ۳۱۴ . جامع‌التواریخ حسنی ، ص ۵۱۸.

کتابخانه تخصصی ادبیات

بزرگ بدین‌ضعیف رفته بود، بچه‌نوع معاش کرده و بحالتی که آدمی را از آن چاره نیست رسیدیم و بی‌حسرت میرویم. بعدالله تعالی سفارش فرزندان بآن جناب میرود تاچنانچه ازحسن‌اخلاق شهریاری سزد، ایشانرا مخصوص‌خود دانسته سخن‌واعداد حساد که سالها است تاچنین روز را منتظرند، درحق‌ایشان نشنود ورعایت ومراقبت فرماید، چنانکه درایران و توران پسندیده باشد. اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر پاك واقف است، مکرر نمیکند. بگذاشتیم تاکرم او چه کند. المحتاج الی‌الله شاه شجاع».

وی درسال ۷۸۶ وفات یافت[۱].

با بازگشت بوقایع سلطانیه مشاهده میشودکه سلطان بایزید تنها ۵۰ روز دراین شهر حکومت کرد. بدین‌ترتیب که درابتدای کار امیرعمرقبچاقی راکه به وی خدمات فراوانی کرده بود کشت. سایر امراکه از جان خود بیمناك گشته بودند گریختند. بمحض دریافت این‌خبر سلطان احمد عازم سلطانیه گردید وبدون زحمت زیاد وجنگ مهمی شهر را تصرف کرد، وپسر دوسالهٔ خود راکه آق‌بوقا نام‌داشت، سلطان این ایالت اعلام داشت و برای ادارهٔ کارها یکی از نزدیکان خود را که محمود جاندار نام داشت انتخاب کرد. پس از آن با بایزید به‌تبریز مراجعت‌نمود.

دراین زمان است که سلطان احمد از هجوم امیرتیمورگورکان به خراسان باخبرگردید، وهمچنین دراین ایام است که رسولان تیمور برای دادن پیغام‌بسلطان احمد، به‌تبریز رسیدند واو برای گذراندن وقت، ایشانرابه‌بهانهٔ‌اینکه خود عازم‌بغداد است، باین شهر فرستاد[۲].

سرانجام خود بدنبال قاصدین امیرتیمورعازم بغداد گردید. هنگامی که خبر فتوحات امیرتیمور درعراق عجم بسلطان احمد رسید، وی سپاهی به فرماندهی امیر سونتائی بسلطانیه فرستاد.

۱ـ دکتر غنی، ص ۳۱۴، نقل از روضةالصفا. جلد چهارم.

۲ـ خواندمیر، ص ۴۸۳. میرخواند، ص ۱۹۶.

از زمان فتح سلطانیه توسط سلطان احمد، تا این تاریخ حکومت این شهر با آق‌بوقا بود. تیمور پس از فتح جرجان و ری وآگاهی از این خبر عازم سلطانیه شد. امراء و فرماندهان سپاه بمحض دریافت این خبر باتفاق آق‌بوقا ببغداد نزد سلطان احمد گریختند وشهر تقریباً بدون دفاع ماند، و ۶۰ تن از امرای تیمور بآسانی قلعهٔ بزرگ سلطانیه و سپس شهر را درسال ۷۸۷ فتح کردند. تیمور عادل‌آقا راکه در آنموقع درشیراز بسرمیبرد، آگاه ساخت واو را بسلطانیه خواند وحکومت شهر را بوی سپرد وخود عازم سمرقند گردید[1].

عادل‌آقا که امید خود را برای بازیافتن سلطانیه از دست نداده بود، بمحض وصول این خبر باتفاق بایزید که در غیاب برادر از زندان فرارکرده بود، به‌سلطانیه رفتند ویک لشگر دوهزار نفری نیز بآنها ملحق شد و بدنبال جنگی که مجدداً بروز کرد شهر را فتح کردند.

مقارن با همین ایام‌شاه منصور که بمتصرفات امیرولی حمله‌برده بود وامیرولی تاب مقاومت نداشت، بسلطان احمد پناه آورد. سلطان احمد ویرا بگرمی وبمهربانی هرچه تمامتر پذیرفت واو را باتفاق چندتن از امرای دیگر مانند امیرسونتای و امیر حاجی سلطان، مأمور جنگ با عادل‌آقا گردانید، ولی‌خود مریض‌شد ونتوانست باآنان همراهی کند. چند روز پس از این بیماری خبر مرگ سلطان احمد درگوشه وکنار پیچیده شد و عادل‌آقا که از این خبر بسیار خوشحال گردیده بود، باحرارت بیشتری بجنگ پرداخت و امیرلطف‌الله داماد خود را در رأس سپاهی بمقابله با امیرولی و سپاه سلطان احمد فرستاد. عادل‌آقا دراین جنگ شکست سختی خورد وتمام‌اموالش بغارت رفت، ولی ازپای نایستاد و همچنان به‌نبرد ادامه داد. سلطان احمد که در این هنگام هنوز بهبودی نیافته بود واز عاقبت کار بیم داشت، رسولی نزد عادل‌آقا فرستاد واز وی تقاضای صلح کرد. باوجود اینکه باین‌ترتیب عادل‌آقا دریافت که خبر مرگ سلطان احمد شایعه‌ای بیش نبوده است، دست از جنگ نکشید و با

۱- خواندمیر، ص ۴۸۳. جامع‌التواریخ حسنی، ص ۶۹۲.

تقاضای وی مخالفت کرد . این نبرد تا حملهٔ تغتمش‌خان به آذربایجان همچنان ادامه داشت.

تفصیل واقعهٔ حملهٔ تغتمش‌خان بایران از این قرار است که هنگامیکه خبر حملهٔ تیمور بایران بخان‌دشت‌قبچاق رسید ، وی بدفعات متوالی رسولانی‌نزد سلطان احمدفرستاد واز وی تقاضای اتحاد برضد تیمور را کرد. آخرین رسولی که بنزد وی آمد در زمانی بود که امیرتیمور استرآباد را فتح کرده عازم ری گشته بود. این‌رسول که قاضی‌سرای و ازشخصیتهای معتبر و از دوستان تغتمش خان بود، بسلطان احمد پیغام آورد که خان دشت‌قبچاق . . . , . ۵ سپاه فراهم آورده است ودر انتظار اتحاد با وی است.

دربین همراهان قاضی، پسر جوان وبسیار زیبائی وجود داشت که سلطان‌احمد چشم طمع بوی دوخت و خواهانش گردید. قاضی که بسیار از این موضوع ناراحت و خشمگین گشته بود و آنرا توهینی نسبت بخود تلقی میکرد، بدون گرفتن هیچگونه نتیجه دربار سلطان احمد را تـرك گرفت و بدشت قبچاق بازگشت و تمام وقایع را شرح داد.

تغتمش‌خان نیزکه این‌موضوعات را اهانتی‌نسبت بخود دانسته بود، باهمان سپاه در ذی‌القعدهٔ سال ۷۸۷ عازم تبریز گردید و سپاهیانش شهر را غارت کردند . تمام مساجد ، مدارس و ابنیهٔ بزرگ را ویران ساختند وعدهٔ فراوانی ازاهالی بیگناه شهر را کشتند. ولی چون خبر نزدیک شدن امیرتیمور را شنیدند، بسرزمین خویش بازگشتند[۱].

تقریباً نظیر این واقعه بار دیگر تکرارگردید، بدین ترتیب که: ابن‌عربشاه در حوادث همین دوره نوشته است ، چون امیرتیمور متوجه خراسان شد مکتوبی بامیر ولی بمازندران وسایر امرای آن حدود نوشت وآنها را باطاعت خویش دعوت کرد ،

۱- سمرقندی ، ص ۲۱۵ . خواندمیر ، ص ۸٤ . میرخواند ، ص ۱۹۷،۱۹٦ . ذیل جامع التواریخ ، ص ۲۳٦،۲۳۵،۲۳٤.

شاه ولی باو جواب درشتی داد. ولی این موضوع ویرا متوهم ساخت و بشاه شجاع و سلطان احمد هر یک جداگانه نامه‌ای نوشت و آنانرا باتحاد برضد تیمور دعوت کرد. از جمله بآنها نوشت که: «من درحدود خاك شما دونفر واقعم، اگر من از میان بروم نوبت شما خواهد رسید و اگر من پایدار بمانم شما هم امید زندگانی خواهید داشت».

سلطان احمد در عوض قبول دعوت، بوی جواب داد: «فاصلهٔ این جنگ تا بغداد و آذربایجان زیاد است، باضافه عراق مثل خراسان خالی ازجنگجو نیست[1]».

با برگشت بوقایع قبلی می‌بینیم همانطورکه گفته شد پس از مراجعت خان دشت قبچاق، باردیگر جنگ بین عادل‌آقا و یاران سلطان احمد درگرفت. سپاهیان سلطان‌احمد سلطانیه‌را محاصره کردند ولی‌عادل‌آقا توانست صفوف محاصره کنندگان را بشکافد و در روز اول ذی‌الحجهٔ همانسال از شهر خارج گردد و با سپاهیان امیر حاجی‌سلطان مواجه شود. در این جنگ امیرحاجی‌سلطان بقتل رسید و عادل‌آقا به تبریز رفت و شهر را فتح کرد. و برای اینکه موقع و وضع خود را درآذربایجان وعراق عجم ثابت ومحکم سازد، ومیدیدکه امیرتیمور همچنان پیش‌میرود وبنواحی شمال غربی ایران رسیده است، امیرعیسی یکی از امرای خویش را نزد میرانشاه پسر امیرتیمور وحاکم‌خراسان فرستاد وتوسط وی بتیمور اظهار انقیاد وکوچکی کرد وحمایت اورا خواستارگردید. امیرتیمور خشنود از این موضوع دعوت وی را قبول کرد و خود اورا نیز مانند متحدی پذیرفت و چندتن از امرای خراسان را بکمک‌او بعراق عجم گسیل داشت.

این امرا درنزدیکی ری به عادل‌آقا پیوستند و باتفاق عازم تبریزگشتند. شمس‌الدین‌حاکم تبریز از جانب سلطان احمد، امیر شیخ حسن قبچاقی را با ۲۰۰۰ سپاه بجلوگیری ازایشان فرستاد.

دوسپاه درسرجم در نزدیکی میانه بهم برخوردند. پس ازآغاز نبرد، چون

۱ـ دکتر غنی، ص ۳۷۷.

لطف‌الله مشاهده کرد که یارای مقاومت ندارد، رو بگریز نهاد ولی درهمین موقع بخت باوی یاری کرد و عادل‌آقا با قوای خود رسید. لطف‌الله که دلگرمی فراوانی یافته بود، بترمیم قوا پرداخت و دوباره جنگ را آغاز کرد. سپاهیان سلطان احمد که بدینوسیله دیگر نمیتوانستند مقاومت کنند، گریختند، ۷۰۰ تن از آنان اسیر گشتند و امیرولی نیز کشته شد. بدنبال این فتح دشمن بسمت تبریز رهسپار گردید. اهالی شهر که با حملهٔ تغتمش‌خان آخرین قوای خود را بعد از جنگهای متمادی سالهای اخیر از دست داده بودند، وهنوز نتوانسته بودند بترمیم‌قوا بپردازند، بآسانی تسلیم گشتند. عادل‌آقا با سپاهیانش در اوجان اردو زد ولی چون شنید که سلطان‌احمد با امیر سونتای برای ییلاق به تبریز میآیند، آمادهٔ جنگ گردید وبار دیگر بشهر حمله برد. سلطان احمد ناچار شد که دوباره ببغداد بازگردد و دشمنان اموال فراوانی غنیمت بردند[1].

چهارماه پس از این‌واقعه بود که امیرتیمور بآذربایجان رسید وتمام این‌ناحیه رافتح کرد وبسمت‌اصفهان رفت وبرای تسخیر عراق از این‌شهر عازم همدان گردید.

پس ازتسخیر آذربایجان توسط‌تیمور، قحطی‌بزرگی درتبریز روبداد، بطوریکه هرکس یک من حبوبات در خانه‌اش یافت میشد با شکنجه هلاك میگردید، در زمستان نان بسنگ تبریز یک من‌ده دینار فروخته میشد وخلاصه قریب ۱۰۰،۰۰۰ نفر از این قحطی درگذشتند.

در این‌موقع خبر رسید که سلطان احمد باقوائی فراوان عازم آذربایجان‌است. مردم از این موضوع بسیار خوشحال شدند و شادیها کردند، ولی وقتی معلوم شد که این خبر دروغ است عده‌ای که پی فرصت می‌گشتند، به قرامحمدترکمان پیغام دادند که عرصه خالیست، او هم لشکر بتبریز کشید.

امیر شاه علی و امیرشبلی که طرفدار سلطان احمد بودند ازشهر خارج شدند، ولی ترکمانان آنانرا گرفتند. امیرشبلی را کشتند ولی شاه علی موفق بفرار گردید و

۱- سمرقندی، ص ۲۱٦. ذیل جامع‌التواریخ، ص ۲۴۰،۲۴۱.

مدتی درتبریز بسرمیبرد که دراین اثنا خبر رسید که ترکمانان آق‌قویونلو، قرامحمد را کشته‌اند و قراقویونلوها از تبریز خارج شده‌اند.

پس از آن هریک از رؤسای مختلف ترکان و امرای این ایالت چند روزی درتبریز زمام امور را در دست میگرفت وبا سایر مخالفین و امرا بجنگ می‌پرداخت، چندی بعد قرایوسف‌ترکمان که ازاین موضوع باخبر شد ازحدود خوی متوجه تبریز شد و چند روزی درشهر بود و بامردم بستم رفتار کرد و ساتلمیش و خلیل نامی را بحکومت شهر انتخاب کرد. خلیل چون از مردم بیم داشت مدرسهٔ قاضی‌شیخ‌علی‌را مانند قلعه‌ای مستحکم ساخت و اسباب وآلات جنگی بآنجا برد. ظلم و تعدی آنان بحدی بود که مردم را بزور برهنه میکردند و اگرکسی مثلاً میمرد و اطرافیانش می‌خواستند او را دفن کنند باید باین دسته باج بدهند تا تشییع کنندگان از غارت مصون بمانند.

بدنبال این وضعیت عدهٔ زیادی از اهالی جلای وطن کردند. آلتون رئیس قلعه النجق که این وضع را دید برای تصرف تبریز بشهر آمد. ساتلمیش که یارای مقاومت نداشت گریخت. قرایوسف خلیل‌را نیز ازمدتی قبل پیش خود احضار کرده بود. بدین‌ترتیب شهر بدون سرپرست بدست او افتاد. باردیگر تبریز بازیچهٔ امرای مختلف گردید که هرروز برسر تصرف آن جنگ وستیز داشتند، تا اینکه قرایوسف معاودت کرد وقریب یکماه درشهر ماند وکارهای حکومت را سروصورتی‌داد وچون بازگشت برای باردوم ساتلمیش را درشهرگذاشت. پس از غیبت قرایوسف این‌بار یادگارشاه، حاکم مراغه به تبریز حمله برد وجنگ سختی بین‌او ویاران قرایوسف درگرفت. ولی در همین موقع خبر رسید که امیرتیمور برای باردوم عازم آذربایجان گردیده است، بامنتشر شدن این خبرترکمانان قراقویونلو آذربایجان را تخلیه کردند و یادگارشاه هم بطرف مراغه گریخت. در خلال دو یورش امیرتیمور، سلطانیه نیز دستخوش‌این‌قبیل‌شورشها بود وهرروز امیری آنرا میگرفت وبحکومت میپرداخت[1].

۱ـ ذیل‌جامع‌التواریخ، ص ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵.

تیمور که همیشه منتظر خبر و پیغامی از جانب سلطان احمد حاکی از انقیاد و اطاعت بود ولی هیچگونه اقدامی از طرف وی نمیدید برای اتمام حجت نامه‌ای بدین مضمون بوی نگاشت:

«احمد جلایر بعواطف پادشاهانه محظوظ و بهره‌مند و ملحوظ ومقبول بوده‌اند که چون رایات ظفر نگار و الویهٔ نصرت شعار و عساکر مرحمت آثار بطرف شیراز عود نمود، منصور نامنصور باقرب ده‌هزار سوار خود را فدای عساکر منصور کردو مانندگرد خود را درهوا پراکنده کرد. امروز اگر تو خود را نمیشناسی ما تو را وارك وسماك ترا میشناسیم. حکم آنکه سعیاً علی‌الرأس لامشیاً علی‌القدم هرچند زودتر خود را بدرگاه عالم پناه عرش مکنت کیوان منزلت رساند و خاك بارگاه را توتیای چشم سازد. امید هست که بغایت بی‌غایت شاهانه مرحوم گردد[1]».

جواب سلطان احمد بامیرتیمور گورکانی:

«تیمور مندبور[2] بظلم وستم معروف و مشهور بداند که چون مکتوب منکوب نامعقول و رسول ملول نامقبول تو بدین درگاه گیتی پناه و سدهٔ سدره اشتباه برسید، اقل خدّام را فرمودیم که در آن مطالعه نماید. سراسر کید ومنی و دغابازی و خودبینی بموقف عرض افتاد. عجب که روباه گمراه بی‌دست وپا دلیری و صلابت شیر نر نماید وکم اصل با اصیل برابری کند. نام ارك وسماك مابرده از اصل و نژاد خود دور مانده کالنملة فی‌الصحراء

اگر خنگ توتوسن وباد پاست | کمیت مرا نیز پا لنگ نیست

هرچه از فتحنامه شاهزادهٔ مغفور شاه منصور هرآینه این معنی موافق کریمهٔ لکل اجل کتاب یمحوالله مایشاء و یثبت و عنده ام‌الکتاب است و دیگر نوشته که سعیاً علی‌الرأس لامشیاً علی‌القدم غالباً ما را برمثال خویشتن تصور کرده الاعرج لاحیلة

۱- دکتر عبدالحسین نوائی، ص ٦٤، ٦٥. نقل از منشآت ایواوغلی.

۲- مندبور بمعنی مفلوك و بی‌دولت وغمگین باشد.

له الاان یمشی علی رکبته ، اگر توانیم متابعت[1] ؟ نمائیم ، اگر برخلاف آن باشد سبق الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین، رضا فرمائیم وسیعلم الذی ظلموا الی منقلب ینقلبون[2] ».

در ۲۶ رجب سال ۷۹۵ همانطورکه گفته شد، امیرتیمور وارد همدان گردید وحکومت آذربایجان، دربند، باکو و ری‌را بمیرانشاه سپرد. در روز جمعه اول شوال همانسال به آق‌بولاغ رفت و ترکمانان را که سر بمخالفت برداشته بودند منکوب ساخت. دراین شهر رسول سلطان احمد ، شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی باتحف وهدایای فراوان بخدمت تیمور رسید وهدایای سلطان‌را تقدیم داشت. ولی هنگامی که‌امیر تیمور شنید که سلطان احمد اورا چون حامی‌نپذیرفته است وپیشنهادخواندن خطبه و زدن سکه بنام ویرا رد کرده است ، هدایایش را نپذیرفت و بفرستادهٔ وی گفت : « سلطان احمد در نظر من مانند یک تکه گوشت با دوچشم است[3] » . ولی بشیخ عبدالرحمن اسفراینی‌احترام ومهربانی‌فراوان کرد وهدایای گرانبها بوی‌بخشید، و خود تصمیم بجنگ باسلطان احمد گرفت واز آق‌بولاغ عازم بغداد گردید.

سلطان‌احمد که ازاین‌وقایع بشدت خشمگین گردیده‌بود بجنب وجوش‌وفعالیت افتاد ودرضمن اشعار هجوی نیزبرای تیمور ساخت وبنزد وی فرستاد. ازجمله شعری که یکی ازبیتهای آن چنین است :

گر شل بود چون تو مرا دست در نبرد

گاه گریزنیست مرا چون تو پای‌لنگ[4]

قبل از ورود دربحث واقعهٔ حملهٔ تیمور به بغداد وسرانجام تصرف ممالک جلایری ، لازم به‌تذکر است که قبل ازاین تاریخ سلطان احمد برای جلوگیری این

۱- شاید « مقاومت » باشد.

۲- دکتر عبدالحسین نوائی ، ص ٦٦. نقل از مجموعهٔ منشآت حیدر ایواوغلی.

۳- آلبرشان‌دور ، ص ۹۸ .

٤- ابن‌عربشاه ، ص ٦٢ .

خطر نامه‌ای بسلطان مرادخان[1] پادشاه عثمانی نوشت و از وی تقاضای اتحاد برضد تیمور را کرد که او نیز با نظر موافق باین پیشنهاد نگریست و جواب خوش‌آیندی فرستاد .

پس از وی در زمان پسرش ایلدرم بایزید[2] که همچنان تیمور بفتوحات خود ادامه میداد ، سلطان احمد نامه‌ای نیز در همین زمینه بوی نگاشت که بایزید هم جواب موافقی برای وی فرستاد . ولی هیچگاه ازاین گفتگوها نتیجهٔ مثبتی عایدنگردید و امیر تیمور طرفین را مغلوب و منکوب ساخت .

در زیر متن این نامه‌ها مشاهده می گردد :

نامهٔ سلطان مرادخان بسلطان احمد که شمه‌ای از وقایعی را که درآن زمان گذشته است برای سلطان احمد شرح میدهد :

« بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . وماالنصر الا من‌عندالله العزیزالحلیم[3] سپاس ومنت

۱ـ سلطان مرادخان بن‌اورخان : در سال ۷۶۱ برتخت سلطنت نشست . در زمان‌وی دولت عثمانی پیشرفت فراوانی‌نمود بطوریکه در اروپا شهرهای ادرنه Audrinople و فیلی‌پولی Phlipolie فتح گردید ودر داخل، نواحی اطراف قسطنطنیه ضمیمهٔ متصرفات عثمانیان گردید بطوریکه پایتخت بیزانس محصور بمتصرفات مسلمین گشت . باسر پاپ قشون سرب Serbie که برای نجات قسطنطنیه آمده بود شکست خورد و متعاقب آن اولین عهدنامه بین دولت اسلامی عثمانی و جمهوری مسیحی راگوزا Ragusa مشعر برقبول خراج در سال ۷۶٦ بسته شد . امیر سربستان دختر خود را بسلطان عثمانی داد و متقبل پرداخت خراج گردید . سپس صوفیه پایتخت بلغارستان همچنین شهر سالونیک فتح شد . درابتدای سلطنت وی علی‌بک‌ولدقرمان از سرداران وی قیام کرد که شکست خورد و مقداری از متصرفات‌خود را بسلطان داد .

۲ـ ایلدرم‌بایزید (۷۹۲ـ۸۰۵) : همچنانکه گفته‌شدفرزند سلطان مراد میباشد که‌یکی از بزرگترین و مقتدرترین سلاطین عثمانی بوده است و در زمان وی دولت عثمانی همچنان دنبالهٔ فتوحات زمان سلطان مراد را گرفت و قدرت بسیار زیادی کسب کرد .

۳ـ سوره آل عمران ، ۱۲۲ .

حضرت واهب بی‌علت ، فرض و لازم است که وجوه کثیرالجود را بطراز خلعت ، انا جعلناك خليفه فی‌الارض[1] ، مطرز و موشح گردانید و همت عالی ما را بدفع فساد و فتح بلاد از جمیع عباد ممتاز و بلندپرواز ساخت و از برکت تأئیدات دین مبین محمدی و آئین مبین شریعت احمدی علی‌واضعهاالصلوة و اسلام ، نهضت همایون ما را باعث فتوحات عظیمه سبب مسرات جسیمه نمود. لهذا بعد از تسخیر ممالك کثیره از قبضهٔ تصرف کفر ، اکثر حکام اسلامیه که در قرب جوار ما بودند بالجمله ربقهٔ اطاعت بگردن خویشتن نهاده ازنوال احسان بیکران ما بهره‌مند وبرومند گشتند وچون وصلت آل کرمیان بفرزند ارجمند ایلدرم بایزیدخان طال بقاه مقدرگشت، علی بك‌ولدقرمان نیز از آن غبطت تضرع نمود و برشتهٔ فرزندی ما درپیوست[2] و در آن باب اعتماد همایون ما را درحق او افزوده ، هرچه تمامتر به غزای عزای روم‌ایلی توجه‌همایون ارزانی‌داشتیم . در وسط راه خبر رسید که علی‌بك مزبور رابطهٔ قرابت را از هم گسیخته وبعضی قراء وبلاد راکه از حاکم حمید خریده بودیم بالتمام آن نواحی را تاراج کرده بی‌ادبی فاحش نموده است . در حال‌العود احمد را پیشنهاد ساخته ببلاد قرمان دررسیدیم و بعذر نامشروع او مقید نشده بمقتضای و جزاء سیئة مثلها[3] در مکافاتش نصرت ازحق خواستیم ودر روز چهارشنبه ۲۵ ماه شوال‌المکرم سنهٔ ثمان وثمانین و سبعمائه .

تبرّا ازخویشتن داری کرده بمحض‌لطف‌الهی‌مستمسك‌شده باصفوف‌مجاهدین و فرزندان کامبین وسلکی‌الامراء بیگلربیگی روم ایلی وآناطولی وسایر امراء اجناد و زعمای عالی نهاد و سپاه ینیچری و غرب و جنود مجندهٔ اصحاب ادب و ارباب ارب نصرهم‌الله و ایدهم دوفرسخی محمیهٔ قونیه با اعلام ظفرنگار بکارزار مهیا شدیم و

۱- سوره ، ص ۲۵.

۲- اشاره بتقاضای وصلتی است که علی‌بك از دختر سلطان بنام نفیسه سلطان کرد و داماد وی گردید.

۳- سورهٔ شوری ۳۸.

مشیر اکرم وزیراعظم علی‌پاشا دامت معالیه را مقدمةالجیش نموده موقوف فرصت بودیم که علی‌بک ولدقرمان نیز از مقابله بمقاتله شروع کرد و چپ و راستش را از طور غودیان و یاغیان و اتراك بی‌سروپا و اوباشان زشت ادا انبوه ساخته به گاو-دوانی مشغول شد ، درحال وزیر اعظم که طلایه لشگر محتشم بود گرز و گوپال از اعدای بدحال دریغ نداشت و چون نوبت به یمین‌الدوله تیمورتاش‌پاشا دام علوه امیرالامراء روم ایلی رسید ، او نیز درباب کوشش دقیقه‌ای فوت نکرد و داد مردی داد ودرجانب یسار بیگلربیگی آناطولی صاروجه پاشادام اقباله دیگر توقف ننمود، دمار از روزگار اعدای بدکار درآورد وچون علی‌بک چپ وراست را متفرق ومنکسر یافت باسناجق نگونسارش خواست که هجوم بقلب همایون کند درحال فرزنددولت یار نصرت شعار ایلدرم‌بایزیدخان زادالله عمره و رفع قدره با تیغ چون برق درخشان بفرق دشمنان در رسید وبیک حمله شاهانه مغلوب و منکسر گردانیده تاداخل قلعهٔ قونیه درپیش تاخت و چون دشمن منهزم و منکوب بحصار گریخت غزاة سعادت آیات غنائم‌بیشمار فایزگشت وفرمان‌نمودیم که امراء واجناد، اطراف قلعه رامحاصره نمایند. درحال علی‌بک مزبور زبان تضرع درازساخت ودست تشفع باذیال قرابت مآب مرحمت نصاب ما محکم کرد ، لابه و عذرخواهی آغاز نهاد و ما نیز بفحوای ارحموا عزیز قوم ذل ازسرجرم‌او گذشته بازآن ولایت‌را باو ارزانی‌داشتیم ودرصلوات خمسه‌الحمدلله‌الذی‌هدانالهذاگویان بمقر سلطنت مراجعت نموده این بشارت‌نامه را مصحوب عمدةالاماجد والاکارم ، عبدالکریم چاوش ، زید قدره بجناب نعم‌المآب فرستادیم تا از احوال خبیر بوده سوانح حالات این‌جانب را نیز اعلام بخشند که متسلی‌الخاطر گردد. لایزال گردش ایام ولیال بروفق مرام آن شهریار فرخ‌فال‌دائر وسائر باد. بلطف‌الله‌الملک‌الجواد[۱]».

دراین نامه همچنانکه دیده شد سلطان مراد شرح جنگها و فتوحات خود را

۱- دکتر نوائی ، ص ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷. نقل از منشآت فریدون‌بیک ، جلد اول ، ص ۱۱۱،۱۱۲.

برای سلطان احمد فرستاده است تا از طرفی بزرگواری خود را در بخشش عاصیان نشان دهد وهم قدرت وحدود مملکتش را روشن سازد.

جواب سلطان احمد :

زندگانی مجلس سامی اعلیحضرت فلک منزلت قمر انارت ثریا، مرتبت‌پادشاه گردون پایهٔ هما سایه وشاهنشاه خورشید دایه‌لطف پیرایه ، نوئین اعظم‌خداوندگار معظم‌ملک ملوك الاعم سلطان‌العرب والعجم‌وخاقان‌الترك والديلم‌ظل‌الله‌فی‌الارضین عون‌الغزاة والمجاهدین، غیاث‌الاسلام والمسلمین‌القائم‌بامرالله، الغازی‌فی‌سبیل‌الله، المؤید من‌عندالله ، الملك‌الجواد ، اعدال امثاله واشجع اقرانه ، ابوالنصر سلطان مراد عالی نهاد ، ایده‌الله خالق‌العباد و ادام عمره و اعوام خلافته الی‌یوم‌الحشر و المعاد، دراستیفای انواع فتوح وشادکامی واقتضای آثار نصرت ونیکونامی دراز باد و رایات شهریاری مظفر وآیات کامکاری موفر واعوان دولت مؤید وارکان حشمت مشید واعدای حضرت مقهور و اولیای دولت منصور وبلاد مخالفین گشاده وعروس ملك بدامادی بخت جوانش آماده ومعاقد جلالش مشدود ومناهج زوال مسدود و رأی پرخرد حلال هرمشکل و اقبال ازلی رفیق ویار وتوفیق لم‌یزلی درهمه احوال نگاه‌دار. سلام وتحیت فراوان خالی از شوب وریا فرستاده میآید و نیاز و آرزومندی بی‌پایان که عاری از عیب امتراء بود عرضه داشت میشود و از حضرت رب‌الارباب تقدست‌آلاؤه‌مزید دولت وحشمت که موجب فزونی‌فرح ونشاط دوستان وانبساط‌بساط هواخواهان است ، مسئلت نموده قبول این دعا از حفظهٔ عرش اعلی استدعا میافتد و چشم انتظار برراه کرامت اجابتش من‌الارض الی‌السماء بازگشاده انه یسمع و یجیب . و این تحیت دراول شهر ربیع‌الاخر سنه تسعین و سبعمائه بقلم آمد ، در هنگامیکه بحمدالله تعالی جریان مصالح این مخلص‌قدیمی‌برنهج مرام و ورود وفود فضل ربانی بردوام واخبار سکون واستقامت از اقاصی اطراف مملکت متواصل وآثار نجاح ازچهرهٔ اولیاء دولت متبادر. فلله‌الحمد‌رب‌السموات ورب‌الارض ، رب‌العالمین

وله الکبریاء فی‌السموات والارض و هوالعزیزالحکیم[1] که از هنگام دفع و انهزام برادر بد سرانجام حسین ، چنانچه مسموع شریف آن عالی مقام شده جمیع امراء آذربایجان و عراقین وکردستان ولرستان و طائفه گرج درکمال انقیاد آید ، اگرچه خروج تیمور مقهور در السنهٔ عوام مشهور است و مردم ماوراءالنهر از فتور ظلم بی‌اندازه‌اش سرگشته ومهجور، لکن امید واثق واسل صادق ازکریم‌متعال وخدای لایزال آن است که ازبرکات اعتضاد و استظهار آن سلطان الغزاة دفع شرورطغاة و بغاة ازسر روزگار مؤمنین ومؤمنات به‌ایسر وجوه میسر باد . فهومیسرالمراد . و ظهور این فضیلت را از عین وفاق آن مجلس شناخته می‌آید و این مواهب جسیمه ثمرهٔ موالات آن جناب کریم دانسته می‌شود.

تا جهان است درترقی باد .

مدتی بود که ورود رسول فرخ پیغام کمتر اتفاق میافتد وتراضی آن را بربعد بودن حمل کرده ، ائتلاف ارواح برقرار رسوخ اعتقاد درکمال واتحاد ویک‌جهتی افزون و دل برقانون قدیم بهوا وولا مشحون و زبان برسنت معتاد بحمد و ثنا دائر و دیده بر راه انتظار وفا ناظر بود که ناگاه قاصد فرخنده قدم و مبشر عیسی دم عمدة الاماجد والاکارم چاوش صاحب هوش بنامهٔ نامی مکرم و ختامهٔ گرامی مختم در رسید وازکمال ذکای طینت وفرط نقای سیرت درمعرفت دقائق خدمت ملوک وشرایط ادای رسالت ازامثال واقران سبقت‌نموده مجلس‌سعادت انیس را بجواهرمعرفت‌مزین ومحلّی گردانیده وعنبرینهٔ محبت‌فزا را بدودست گرفته، چنانچه‌آئین‌امانت‌داری‌است سربمهر بتدبیر دلپذیر مشافهت ابرازکرد ، درهنگام بازنمودنش نسایم ختامهٔ‌مسک بمشام وجان رسیده دماغ همگان را مبخر ومعطر ساخت وجواهرالحکایات نفیسه‌اش که دال بود برشعله‌افروزی شمع دولت آن نور چراغ سعادت وفیروزی بجای گوهر شب چراغ درةالتاج اکلیل کامکاری نموده هرنقطش چو در یمین بجای گوشواره درگوش خرد کشیده شد و معانی نفیسه‌اش را چون روح ثانی حمد حیات جسمانی

۱ـ سورهٔ الجاثیه ، ص ۳۶،۳۵.

انگاشته، تشنهٔ آب خضر ونمونهٔ جام‌جم پنداشت وچون مشعر بود بتسلط واستیلاء آن ملاذ اسلام برقلاع وبلاد کثیره ، ازممالک کفار سقر مقر بداندام وانتقام گستاخی قرمانیان بدانجام سپارش سلک علام ادا نموده گفت :

چو برتافت تابع زمتبوع روی یقین شد به تیه بلا مرگ پوی

معهذا در باب عفو و امان آن ، آنکه شایستهٔ لطف و احسان شاهان است بجای آورده‌اند . جزاکم‌الله خیرجزاء . امید که همواره اعدا سرنگون و مخالفان زار وزبون گشته؛ چون مهرمنیر عالمگیر باشند . باقی حالات را از رسول مشارالیه استخبار فرموده علی‌التعاقب فرستادهٔ این مخلص قدیم نیز بصوب صواب‌نما متوجه شناسند . ان‌شاءالله تعالی حق جل وعلا وجود شریف خداوندی را در اوج عزت ممهد داشته ، دولت بکام و گیتی غلام باد . بحمدالله وصحبه‌الامجاد .»[1]

همانطورکه قبلاً گفته شد امیر تیمور پس از انتظام کارها از آق‌بولاغ عازم بغداد گردید . در بین راه یکی از جاسوسان سلطان احمد که توسط کبوتران قاصد از حرکت سپاهیان دشمن آگاه گردیده بود ، بسلطان احمد خبر نزدیک شدن تیمور را اطلاع داد . امیرتیمور که وی نیز بوسیلهٔ جاسوسان خود از این امر آگاهی یافت ، امر بتوقیف جاسوس‌سلطان احمد داد واو را وادارکرد تا پیغامی دیگر باین‌مضمون بسلطان احمد بدهد :

«من اشتباهاً یکدسته ازبیابانگردان را که ازنقطه‌ای بنقطهٔ دیگر کوچ میکردند سپاهیان تیمور انگاشتم» .

سلطان احمد که از وصول خبر اول بی‌اندازه مشوش گشته بود ، از خبر دوم خاطرجمع شد و تا رسیدن اخبار دیگر درساحل غربی دجله اردو زد .

درطی یک روز تیمور ۲۳ فرسنگ‌را پیمود ودر روز ۲۹ شوال بنزدیکی‌بغداد رسید . بدستور سلطان احمد که درخود یارای مقاومت نمیدید، پل دجله را ویران ساختند تا سپاهیان دشمن نتوانند بشهر راه یابند وتمام قایقها را بساحل کشیدند و

۱ـ منشآت فریدون‌بیک ، جلد اول ، ص ۱۱۲ ، ۱۱۳ .

دروازه‌ها را بستند. تیمور سپاهیان خودرا باسختی فراوان از آب گذرانید و وارد شهر کرد، و میخواست خود شخصاً باسلطان احمد بجنگد ولی امراکه این‌عمل را دون شأن وی میدانستند، مانع گشتند.

سلطان‌احمد باشتاب فراوان دستور جمع‌آوری اموال خودرا داد واز شهرخارج گردید وتمام ثروت خود را با فرزندش طاهر و حرمسرایش در قلعهٔ النجق گذاشت، ولی بمحض‌اینکه خبر یافت که امرای تیمور در تعقیب وی میباشند، خود باشتاب بیشتری رو بفرار نهاد.

تیمور، سپاهی بدنبال سلطان احمد وسپاه دیگری بقلعهٔ النجق فرستاد تااموال و فرزند وهمسر ویرا بدست آورد[1].

این قلعه بسیار محکم و وصول‌به آن بی‌اندازه مشکل بود. در توصیف آن ابن‌عربشاه چنین میگوید:

«و آن دژیست بگردنفرازی صحاب و بلندپروازی عقاب، دندانهٔ کاخش سر بگوش ستارگان برده و بلندی پایگاهش چندانکه آسمان دست‌اندازی به دامن آنرا مایهٔ سرافرازی خود شمرده است. قرص خورشیدش چون سپری زرین برسر و خوشهٔ پروینش قندیلی‌فروزان بر درآنجاکه طایر اندیشه ازپرواز بماند، تیرخطاپیشه کجا راه برد. وبارگهی‌که خلخال فکرت ساق‌پایش نتواند بوسید، دستبند عدو به ساعدش چگونه تواند رسید».

کوتوال این قلعه که آلتون نام داشت، مردی بسیار رشید و شجاع و مورد اطمینان واعتماد سلطان احمد بود، و وی مال وخانوادهٔ خودرا باو سپرده بود. در تحت امرش در حدود ۳۰۰ مرد جنگی کارآزموده قرار داشتند که حفاظت قلعه با ایشان بود. هنگامیکه سپاه دشمن بکنار قلعه‌رسید وآنجا را محاصره کرد، همان شب آلتون وسپاهیانش از دژ بیرون آمدند وبرسر آنان ریختند ومحاصره‌کنندگان‌را شکست دادند. چون این خبر بتیمور رسید لشگری دیگر درحدود ۴۰٫۰۰۰ نفر بفرماندهی

۱- خواندمیر، ص ۵۵۶. میرخواند، ص ۷۰۶۹.

چهار تن ازامرای خود که سردستهٔ آنان قتلغ تیمور نام داشت بدانصوب گسیل داشت. در اینموقع آلتون در بیرون قلعه هنوز سرگرم جنگ و گریز با باقیماندهٔ سپاه دشمن بود وهنگامیکه خبر یافت قوای جدید نزدیک شده‌است بداخل قلعه رفت و دودسته ازداخل وخارج بجنگ پرداختند، وباردیگر بواسطهٔ شجاعت‌فراوان آلتون ویارانش شکست برسپاه تیمور افتاد و دوتن ازفرماندهان وی ازجمله قتلغ تیمور کشته شدند.

چون این خبر به‌تیمور رسید خود عازم نبرد گردید. آلتون که از تمام زوایای قلعه بخوبی‌باخبر بود، شبانه برسر آنان ریخت وبسیاری ازایشانرا کشت، بطوریکه تیمور نتوانست مقاومت کند وبه‌بغداد بازگشت ولی‌عده‌ای ازبرگزیدگان سپاه‌را برای ادامهٔ جنگ باقی گذاشت.

دراین موقع که آلتون در خارج قلعه میجنگید، در داخل برادری داشت که بسیار فاسدالاخلاق و بدخو بود و با مادر طاهر، زن سلطان احمد روابط نامشروع برقرار ساخته‌بود. طاهر بمحض آگاهی ازاین خبر او را بامادر خود کشت وهنگامی که آلتون ازجنگ بازگشت او را بقلعه راه نداد. آلتون ازجانب برادر عذرخواست وازخون وی نیز گذشت، ولی‌طاهر که ازانتقام‌وی‌میترسید همچنان از ورود اوممانعت کرد. بدین‌ترتیب آلتون که در خارج قلعه قدرت فراوانی نداشت و نمی‌توانست کاری ازپیش ببرد، از بیم تیمور تنها بمرند گریخت ولی چون مرند درآن موقع در اختیار تیمور قرارگرفته بود، حاکم‌آنجا بیمناک شد واو راکشت وسرش را نیز برای تیمور فرستاد وبدین‌ترتیب بزندگی یک مرد جنگی‌مقاوم هواخواه این‌سلسله خاتمه داده شد.

امیرتیمور پس ازآگاهی ازچگونگی امر دلش بحال او سوخت و قاتلش را کشت و اموالش را مصادره کرد.

طاهر که ازعهدهٔ نگاهداری قلعه برنمیآمد امرای خود و پدرش را برداشت وبا یاران فرارکرد. وسرانجام قلعهٔ النجق بدست سپاه تیمور فتح گردید[1].

۱ـ ابن‌عربشاه، ص ۶۲،۶۳،۶۴،۶۵.

آن دسته از سپاهیان تیمور که بدنبال سلطان احمد رفته بودند فرماندهانی چون امیر جلال‌الدین حمید، امیرعثمان عباس و امیرشیخ ارسلان بودند. این دسته ازامرا با ٤٥ تن ازسپاه درصحرای کربلا با سلطان احمد مصادف گشتند. وی و ۲۰۰ تن از یارانش از موقعیت استفاده کردند وتوانستند از مهلکه بگریزند. امرای تیمور با غنائمی که درسرراه بدست آورده بودند نزد تیمور بازگشتند[1]. امیرتیمور ایشانرا تشویق فراوان کرد و دوماه دربغداد باستراحت پرداخت. در این مدت دستور داد تمام خمهای شرابی راکه بحد وفور در زیرزمینهای قصر سلطان احمد وجود داشت در دجله ریختند. گویند که از شدت زیادی شراب تمام ماهیهای این رود بحالت مستی بچپ و راست میپریدند و مدهوش بر روی آب میآمدند و سپاهیان بآسانی آنها را صید میکردند. پس از آن بدستورتیمور تمام‌خانوادهٔ سلطان‌احمد، زنان وی ویکی از پسرانش بنام علاءالدوله و خواهرش دلشاد سلطان و یک دسته از صنعتگران و هنرمندان را چون خواجه عبدالقادر موسیقیدان معروف آن زمان را اسیر کردند و به سمرقند بردند. اموال مردم را به‌یغما بردند ولی شهر را ویران نساختند. پس‌از دو ماه امیرتیمور عازم‌تکریت که یکی ازقلاع معتبر عراق‌عرب بود، گردید.

این قلعه تحت تسلط عده‌ای ماجراجو بسرکردگی ملک حسین‌نامی[2] بود که کار آنان غارت وچپاول کاروانهائی که ازمصر وسوریه میآمدند، بود. ملک حسین که پیوسته باستقلال سرکرده بود سرانجام تاب مقاومت نیاورد ویکی از برادرانش را به اردوی تیمور فرستاد وتقاضای عفو کرد. تیمور تقاضای وی را پذیرفت و از سر تقصیرش گذشت[3].

۱ـ خواندمیر، ص ٥٥٦. میرخواند، ص ۷۰. جامع‌التواریخ حسنی، ص ۷۲۳.

۲ـ ابن‌عربشاه این نام را حسن بن‌بولتمور ضبط کرده است.

۳ـ ابن‌عربشاه چنین آورده است که: حسن و یارانش کفن پوشیدند و بنزد تیمور رفتند و تقاضای عفو کردند. تیمور قسم خورد که خون او را نریزد، ولی دستور داد تا دیواری برسر او وخانواده‌اش خراب کردند وباین‌ترتیب این‌غائله خاتمه‌یافت. ص ۱۰۵.

سلطان احمد ویارانش پس ازفرار ازدست امرای تیمور، عازم حلب گشتند. چون بنزدیکی شهر رسیدند ، تیمورتاش والی آنجا ودیگر امرای مصر وشام به عزم جنگ با وی ازشهر خارج شدند . ولی پس ازنبردی شکست خوردند وداخل شهر گردیدند و دروازه‌ها را بروی آنان بستند. سلطان احمد بدمشق رفت و سرانجام در صفر سال ۷۹۶ عازم مصرشد[1].

درنزدیکی قاهره ، سلطان مصر، ملک برقوق که بیم فراوانی از تیمور داشت و بدنبال متحدینی برضد وی میگشت، باستقبال او شتافت و برسم هدیه ۱۳۰ اسب تازی و۳۳ جامهٔ فاخر زرین، باضافهٔ یک سپاه مجهز دراختیار او گذاشت تابتواند به بغداد بازگردد.

سلطان احمد که‌قوای تازه‌ای یافته بود، ابتدا به حلب لشگرکشید ولی چون دریافت که امیرتیمور عازم دشت قبچاق گشته است سپاه سلطان مصر را پیش‌ازخود ببغداد گسیل داشت وخود نیز عازم آن دیارگشت. خواجه مسعود سبزواری که در اینموقع ازجانب تیمور حاکم‌بغداد بود، چون درخود یارای مقاومت نمیدید بشوشتر گریخت وسلطان احمد برای باردوم پس ازحملهٔ تیمور بغداد را فتح کرد[2].

درسال ۸۰۱ امیرتیمور حملهٔ دوم خود را بایران (یورش پنجساله) آغازکرد و پس از فتوحات چند وگرفتن بلاد گرجستان بار دیگر عازم عراق عرب گردید . ابتدا قلعهٔ ماردین را که یکی دیگر ازقلاع معروف ومعتبر این سرزمین بود تصرف کرد وسپس ببغداد لشگرکشید.

سلطان احمد مانند همیشه فرار را برقرار ترجیح داد واین‌بار باتفاق قرایوسف ترکمان که قوای وی نیز توسط‌تیمور تارومار گشته بود، بایلدرم‌بایزید پناه برد ودر موقع‌حرکت، حکومت بغداد را بفرخ نامی که ازخانوادهٔ خود او بود، سپرد وبه وی دستور داد که دروازه‌ها را بروی تیمور نبندد وهرچه که میگوید اطاعت کند.

۱- خواندمیر ، ص ۵۵۸ . میرخواند ، ص ۱۰۵ .

۲- خواندمیر ، ص ۵۵۸ . ذیل جامع التواریخ ، ص ۱۰۵ .

قبل از اینکه تیمور عازم بغداد گردد ، سلطان احمد که جریان را کاملاً پیش‌بینی کرده بود نامه‌ای به ایلدرم بایزید مبنی بر دوستی واتحاد نوشته بود که در زیر این نامه وجواب آن نقل میشود :

نامهٔ سلطان احمد به ایلدرم بایزید :

«بحضرت سامی‌منزلت عالی‌مرتبت سلطنت شعار معدلت آثار، خداوند اعظم و خداوندگار معظم ، ملک‌الملوک والسلاطین ، السلطان‌الاسلام والمسلمین ، قائد جیوش الموحدین ، ملاذالغزاة والمجاهدین ، قهرمان‌الماء والطین ، المؤید من‌الله الملک‌المجید، السلطان ایلدرم بایزید عظم‌الله تعالی‌ملکه ونظم‌سلسله وزیده‌شوکته وانتظمت دولته و انحلت علی‌الاعادی صولته وطال مدته صحایف دعوات خالصات نامیات مسکیة الفوحات ولطایف‌مدحات صالحات سامیات وردیة النفحات، که‌منبعث ازکمال مودت و وداد ومنشعب ازگلشن محبت واتحاد گردد ، ازریاض‌دارالسلام بابرید سبای صبا رفتار و بخدمت مقربان عالی مقدار رسانیده آرزوی مشاهدهٔ دیدار فرخ‌آثار نه درآن نصاب است که السنهٔ اقلام از عهدهٔ تقریر آن بتحریر ارقام تواند بیرون آمد . توفیق وصول بشرف ملازمت عن‌قریب مقدر باد ، فهوالمراد . بعد از ایضاح احوال اتحاد ویک جهتی منهای رأی عقده‌گشای عالی آنکه بعد ازتغلب و استیلای تیمور مقهور بعراقین وتصرف دارالسلام بغداد، این هواخواه بی‌اشتباه حسب اشارهٔ آن عالی جاه نزدیک ملاطیه و سیواس که مابین مملکتین روم و شام است توقف‌نموده بود که جناب مملکت مآب سعادت‌نصاب، مبارز الدوله والدین‌قره‌یوسف بهادر نیز دررسید و با یکدیگر متفق گشته جماعت ازبکیه که مقدمهٔ جیوش خصم مقهور بودند از آب مراد گذشته بحوالی‌مخلصان دررسیدند وتنور حرب گرم شده‌تنی چند که سودای خام درسر داشتند درآن آتش سوخته دود عجب از دماغشان برآمد و بقیةالسیوف چون شرار از آتش‌برجسته و همعنان باد هوا شده ازدیدهٔ اولوالابصار ناپدید افتادند . اما چون اینحال‌تیمور را معلوم گردد ، درآنکه هجوم براصل‌خواهد نمود شبهه‌ای‌نیست . دراین باب هرچند سلاطین وحکام مصر وشام متفق‌اند ، لکن

بالجمله موقوف رأی صواب دید ایشانند . همواره ایام سلطنت و خلافت متزاید و متضاعف باد. بالنون[۱] والصاد[۲] الی یوم التناد، محب دولتخواه.

احمد جلایر »[۳]

جواب ایلدرم بایزید بسلطان احمد :

« جواهر عقد الفاظ پرصفا و زوایر نظم کلمات خوش‌ادا ، یعنی کتاب فرخ - افزا وخطاب روح‌افزا از مطلع آفتاب برج اقبال ومنزل شرف اوج اجلال عالی‌جناب سلطنت مآب شجاعت شعار دولت آثار ، شمس الدولة و السلطنة والشجاعة والدنیا و الدین، سلطان احمد زاداللہ وابدنصره ، ترشح بصنوف محبت وتوشح بانواع مودت ، درصحبت افتخار الاکابر والاعاظم عوض شاه بک دام عزه در رسید وآنچه ازملاقات ایشان باجناب مملکت نصاب نورالدین قره یوسف بهادر ابده‌الله و ادامه و محاربهٔ ایشان بامقدمهٔ جیوش ازبکیه وتدارك دربارهٔ مدافعهٔ تیمور مقهور واتفاق حکام مصر وشام بااهل اسلام و یک جهتی وتوقف ایشان برأی اینجانب بالجمله معلوم گشت؛ خفی نباشد که بعد از فتح سلانیک[۴] پیش از این بنا بر انکسار عهد تکفور کفور[۵] استانبول در حال به محاصرهٔ آن شتافته ، شنیدیم که بطبق الکفر ملة واحدة قرال[۶] انکروس منحوس بدیار اسلام تاخته وقلعهٔ نیکبولی راکه از حصون متینهٔ روم ایلی[۷]

۱- مقصود سورهٔ ن و القلم است.

۲- مقصود سورهٔ ص است.

۳- منشآت فریدون‌بیک ، جلد اول ، ص ۱۲۴،۱۲۵ .

۴- Salonique

۵- مقصود ژان هشتم پادشاه بیزانس است. تکفور همان تغاور Tagavor به معنای تاجور است که بسلاطین مسیحی بیزانس اطلاق میگردید.

۶- بنظر می‌آید این کلمه شارل یا کارل است که برای کلیهٔ سرداران مسیحی بکار میرفته است. در اینجا مقصود سیژیسموند Sigismond میباشد.

۷- متصرفات عثمانی در اروپا.

است، حصار ساخته بدفع آن کوشیدن ازاین مهم اهم نمود . همانروز بتوفیق الله تعالی بصوب آن مخذول شتافته، بعد ازانکسار واستیصال او بدارالامان بروسه آمده اگرچه تکفور ملعون طلب عذرخواهی کرده بخراج دادن امان می‌خواست ، لیکن مقید به مزخرفات او نگشته مرة بعد اخری باز برسر او رفته دراثنای فتح این خبر در رسید ، لاجرم صلح او پذیرفته بجهت دفع تیمور مکسور که بفتوای علمای انام ، اشد من التکفور است بحوالی توقاد آمده آنچه مقدور است بتوفیق الله دریغ نخواهد کرد . باقی ایام عمر و دولت زیاد باد. حرّر فی اوائل شهر شعبان المعظم سنهٔ ثمان و تسعین وسبعمائه[1]».

هنگامیکه خبر فرار سلطان احمد به تیمور رسید درحدود ۳۰،۰۰۰ سپاه ببغداد فرستاد وامیرزاده رستم، جلال اسلامی وشیخ نورالدین را بفرماندهی ایشان برگماشت. فرخ از تسلیم شهر خودداری کرد وبا سپاه فراوانی درشهر موضع گرفت ودستور داد تا تمام دروازه‌های شهر را بستند. قاصدی نیز نزد تیمور فرستاد و بوی چنین پیغام داد : «بدستور سلطان احمد اگر خود امیر شخصاً بخواهد وارد شهر گردد دروازه‌ها را میگشایم ، درغیر اینصورت هیچکس حق دخول درشهر را نخواهد داشت».

این خبر تیمور را بسیار عصبانی کرد واو که دراین موقع در موصل بود خود را ببغداد رسانید و در سر راه نیز ماردین و نصیبین وآمد را فتح کرد و در نزدیکی بغداد دستور داد تابوسیلهٔ قایق پلی برروی دجله ساختند ودرعرض یک هفته تمام سپاه خود را از رودخانه گذرانید ودرماه ذیحجهٔ سال ۸۰۲ شهر را درمحاصره گرفت. با وجود حرارت سوزان ماه مرداد قوای تیمور ٤۰ روز شهر را در محاصره داشتند . بدنبال این امر قحطی‌بزرگی درشهر افتاد ومردم که بیش ازاین نمیتوانستند تحمل کنند برضد فرخ سربشورش برداشتند وعده‌ای از آنان بامشقت فراوان ازشهر گریختند و بسپاه دشمن پیوستند، تا سرانجام بدنبال حادثه‌ای شهر فتح گردید. شرح واقعه از این قرار است که روزی نگهبانان قلعه‌ای که مدافع شهر بودند بعلت گرمای فراوان

۱ـ منشآت فریدون‌بیک ، جلد اول ، ص ۱۲۵ .

محلهای خود را ترک کرده بودند و کلاه‌خودهای خود را برسر نیزه بجای خود قرار داده بودند تا دشمن از پائین چنین انگارد که خود آنها هستند. ولی دشمن با جاسوسانی که در شهر داشت از این موضوع آگاه گردید و در ظهر روز یکشنبه ۲۷ ذی‌القعده بشهر حمله کردند وعده‌ای بکمک طناب و نردبام که بدیوارهٔ شهر نصب کرده بودند وارد بغداد گشتند و دروازه‌ها را بروی سپاه گشودند و سپس درها را بستند تا اهالی راه گریز نداشته باشند.

فرخ به‌محض دریافت این خبر با دختر خود بقایق نشستند تا فرار کنند ولی دشمنان او را تعقیب کردند واو از ترس خود را بدجله افکند وغرق شد. امیرتیمور بانتقام‌مرگ عدهٔ فراوانی ازسپاه خود درمدت ۴۰ روز محاصرهٔ شهر، فرمان قتل‌عام را صادر کرد، و هریک از سپاهیان دستور داشتند که سریک مرد یا زن یا بچه را تحویل او دهند. تنها هنرمندان و پیشه‌وران وعلماءدین از این قتل‌عام مستثنی گشتند، زیرا همواره تیمور برای این‌دستجات احترام‌خاصی قائل‌بود. تعداد مقتولین باستثنای آنانی که درجنگ کشته شده بودند، بالغ‌بر ۹۰,۰۰۰ نفر و بنابگفتهٔ ابن - عربشاه ۹۰,۰۰۰ نفر است، در آخر کار که سپاهیان کسی را نمییافتند ازترس تیمور از بین‌خود ویا از اسیران شام که همراه داشتند، میکشتند وسرانجام ۱۲۰ میدان را ازسر کشتگان پر کردند. پس ازمردم نوبت بخانه‌ها و ابنیه رسید و باز دراین بین مساجد و مدارس مستثنی شدند[۱].

پس از این وحشیگری وکشت وکشتار فجیع وخرابی، تیمور به عزم جنگ رهسپار قراباغ وگنجه گردید، ولی در زمستان همان سال مطلع گردید که درغیاب وی سلطان احمد ببغداد آمده است و مشغول حکومت کردن وترمیم خرابیها گردیده است. بدنبال این‌خبر امیرتیمور چهارسپاه هریک بفرماندهی یکی از پسران خود، یعنی پیرمحمد عمرشیخ، سلیمان شاه، و ابوبکر و جهانشاه بجلوگیری سلطان احمد

۱- خواندمیر، ص ۵۷۰، ۵۷۱. میرخواند، ص ۱۰۹، ۱۱۰. ابن‌عربشاه، ص ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲.

فرستاد. پیرمحمد عمرشیخ وامیرسلیمانشاه از راه لرستان و خوزستان ابتدا به واسط و سپس ببغداد رسیدند و ابوبکر وجهانشاه از نزد پدر مستقیماً عازم بغداد گشتند.

سلطان احمد ازدریافت این خبر بقدری هراسان وشتابزده گردید که حتی مجال پوشیدن لباس نیافت و باتفاق یکی از پسرانش طاهر با قایق بساحل دیگر دجله رفت وبجانب حلّه گریخت. امیرجهانشاه درطول دجله ولی درساحل دیگر بتعقیب وی پرداخت. سلطان احمد دستور داد تا در حلّه پل را بریدند وخود بجزایر خالد وماالک گریخت، وامیرجهانشاه بدون گرفتن نتیجه بازگشت. سایر شاهزادگان تیموری درطول راه خود تمام گردنکشان‌را مطیع ساختند واموالشان را غارت کردند وشهرها را نیز ویران ساختند. بدین‌ترتیب زمستان‌را درعراق گذرانیدند وبهار نزد امیرتیمور بقراباغ رفتند.

هنگامیکه امیر تیمور درسوریه مشغول جنگ بود ، ایلدرم بایزید در پی تحریکات متوالی سلطان احمد وقرایوسف ترکمان بآذربایجان حمله برد و سه متحد این ایالت را فتح کردند[1].

تیمور نامه‌ای به‌ایلدرم‌بایزید نگاشت ودر آن تصریح کرد که عازم‌دیار روی است وسبب این حمله را سلطان احمد وقرایوسف دانست. اینست مضمون این‌نامه پس از ذکر عناوین معمول آن زمان:

« آن دومرد که ازدم شمشیر ما بگریختند همانا مادهٔ شرّ و مایهٔ فسادند و سبب ویرانی‌شهرها وتباهی‌مردم آن شدند. چون فرعون وهامان گردن بکبر ونخوت برافراشتند ، وان فرعون وهامان وجنود هما کانوا خاطئین[2] ، وبا یاران خود به پناه شما درآمدند. آنان بهرکجا پای نهادند ادبار وهلاك باخود بردند. حاشا که چنان فلکزدگان شوم درپناه شاه روم مصون مانند ویا آنکه ایشان را درپناه خود پذیرفته مأمن و مأوا دهید ، بلکه برشما است که آنانرا ازخود برانید وگرفتار و دستگیرشان

۱- خواندمیر ، ص ۵۷۱.

۲- سورهٔ القصص ، ص ۲۸.

کرده بقتل رسانید وسباد آنکه ازاین فرمان سرباز زنید وخویشتن را در پنجهٔ قهر ما فکنید. همانا داستان بدخواهان ماشنیده وآنچه بدیشان ازقهر وگزند ما فرا رسیده ، دریافته‌اید. پس چنان کنید که کارها بقتل و قتال می‌نیانجامد تابجنگ وجدال چه رسد. ما اینک روش خود برشما وانمودیم وامثال آن بیان کردیم».

در پایان نامه نیز بسیارسخن زشت وتهدید کننده آورده است[1].

سرانجام تیمور به‌روم رفت وطی یک جنگ بزرگ که شرح آن ازحوصلهٔ این بحث خارج است ایلدرم‌بایزید را شکست داد و باردیگر برآذربایجان تسلط یافت.

سلطان احمد وقرایوسف که دیگر امیدی ازاینجانب نداشتند با خانواده خود برای باردوم بمصر پناه بردند ونزد سلطان فرخ، سلطان وقت‌این‌مملکت رفتند. ولی ملک فرخ که از امیرتیمور فوق‌العاده بیم داشت آنانرا در قلعه‌ای محبوس ساخت.

دراین زندان همسر قرایوسف پسری بدنیا آورد که نام ویرا پیربداق گذاشتند وسلطان احمد ویرا بفرزندی برگزید. و بدنبال این عمل وی وقرایوسف عهد بستند که پیوسته بایکدیگر متحد باشند و بمحض آزاد شدن ، عراق عرب و آذربایجان را تصرف نمایند وحکومت آذربایجان را قرایوسف وحکومت عراق عرب را سلطان‌احمد بدست گیرد.

یکی‌ازشبها قرایوسف درزندان خواب دید که‌امیرتیمور یکی ازانگشتریهایش را بوی داده است. صبح آنشب تفصیل خواب خود را برای سلطان‌احمد بازگفت. وی خواب‌را چنین‌تعبیرکرد که‌برقسمتی ازممالک امیرتیمور حکومت خواهد کرد[2].

در همین زمان که این دو شخصیت در زندان ملک فرخ بسرمیبردند تیمور نامه‌ای بهمین واسطه بوی نگاشت. این نامه بسیار مفصل وابتدای آن راجع بوضع ایران است تا اینکه بمطالب اساسی آن بقرار زیر میرسد:

« شیخ اویس پسر شیخ حسن‌جلایر چون بر رعیت نیکو عمل میکرد نخواستیم

۳- ابن‌عربشاه ، ص ۱۷۳.

۱- خواندمیر ، ص ۹۵٤.

بدانصوب برویم که مسلمانان متضرر شوند ولی‌پس ازمرگ او ، فرزندانش بطریق پدر عمل نمیکردند واز جادهٔ عدالت منحرف شدند. پس از آنکه ممالک ایران‌را از شرّ اشرار مصفا ساختیم، عزیمت بدارالملک بغداد نمودیم و چون آفتاب ظفر آیات ما برآن دیار طالع گشت وبا آن عزیز قرب جواری حاصل آمد خواستیم یگانگی‌میان ما باشد ولی کدورتی‌بردامن مانشست ومعلوم شد که این‌اتفاق ناملایم بی‌رخصت شما بوده و شما به ایلدرم‌بایزید همین معنی بزبان آورده‌اید و آنرا از مکروهات و مذمومات دانسته‌اید. اکنون که خاطر انور آنست که موادمحبت ومودت متضاعف باشد وظیفه آن بود که آن دو کس‌را بدرگاه جهان پناه فرستید که محافظت مصالح بلاد برما واجب است».

ولی در همین دوران درسال ۸۰۷ خبر مرگ امیرتیمور بزندان رسید و ملک فرخ ازشادی این‌خبر ایشانرا آزاد ساخت.

سلطان احمد و یاران وی ابتدا بسوریه و سپس بدیار بکر و سرانجام به حلّه رفتند. درطول‌راه درهرشهر جمعی‌ازیاران وی بایشان می‌پیوستند وبتعدادشان‌افزوده میگردید وبتدریج ببغداد نزدیک میشدند. در شهر نیز درمیان مردم شورشی برضد حکومت افتاده بود . سرانجام دولت خواجه حاکم بغداد نتوانست مقاومت کند و بااردوی میرزاعمر رفت. یکهفته پس ازحرکت وی سلطان احمد ببغداد رسید و بار دیگر برتخت سلطنت جلوس کرد[1] .

درهمین سال یعنی ۸۰۸ امیرشیخ ابراهیم حاکم‌شیروان به‌تبریز حمله کرد. هنگامیکه سلطان احمد ازاین‌خبرمطلع گردید وهمچنین دریافت که‌حاکم‌آذربایجان دارای قدرت فراوانی نیست، باسپاهی عازم تبریز شد.

امیرشیخ ابراهیم بشنیدن این‌خبر ، بعلت احترامی‌که بسلطان احمد داشت بایالت خویش بازگشت وسلطان‌احمد وارد تبریز شد وشهر را فتح کرد. مردم شهر که تصور می‌کردند وی عادات زشت وخوی خشن خود را پس ازاینهمه جنگ و

۱ـ جامع‌التواریخ حسنی ، ص ۷۹۰.

سختی و ناملایمات ازدست داده است ، بگرمی ویرا پذیرفتند و با ورود او شادی‌ها کردند. ولی سلطان‌احمد پس‌از استقرار ، اعمال گذشتهٔ خود را ازسرگرفت و معلوم نمود که بهیچوجه تغییری نکرده وتجربه‌ای نیاندوخته است. اغلب اوقات خود را دربین زنان وپسران زیبا وعیش وعشرت وشرابخواری می‌گذرانید و هیچگاه درفکر فقر وبدبختی مردم وترمیم خرابیهای مملکت نبود.

درجامع‌التواریخ حسنی آمده است که دراین زمان که شاهرخ پسر تیمور بر عراق وفارس ولرستان مستولی‌شده ، وسلطان احمد نیز باردیگر برآذربایجان وبغداد مسلط گشته بود ، بین او واسکندر پسر شاهرخ رابطهٔ دوستی بسیار نزدیکی برقرار شده بود. دراینجا قسمتی ازاین کتاب را نقل می‌کنیم :

«. . . . درآن تاریخ‌سال دوم وسیوم سلطنت اسکندر، مملکت آذربایجان و بغداد درتحت ایالت وسلطنت سلطان احمد بن‌اویس‌بغداد بود، ومیانهٔ او و سلطان اسکندر غایبانه محبتی پیدا شد ودایم ایلچیان ازطرفین‌آمدن شدگرفتند وپیش‌کش و بیلاك؟ روانه بود، چنانکه سلطان اسکندر یک نوبت مهتر منصورفتح را برسالت فرستاده بود. سلطان احمد صدهزار دینارکبکی؟ باو انعام‌کرده بود و جهت سلطان اسکندر پیش‌کش گران فرستاد واز جواهر وطلا وخلعتهاء زر وکرهاء مرصع واسب واستر وشتر وخیمه وخرگاه وسراپرده وسایه‌بان و ازجمله یک‌سر اسب با زین مرصع که آنرا کمیت احمدی گفتندی که درشب هجده من‌جوعلیق آن اسب بود که میخورد ومصنف جامع‌التواریخ، حسن شهاب آن اسب دیده که دراردوی همایون ملازم خواجه غیاث‌الدین محمد حافظ بود. . . . و درپنج سال سلطنت اسکندر در تمام یورش همراه. . . .[۱]».

بعلت نابسامانیهائی که دربالا ذکرگردید دراین هنگام ابوبکر نوادهٔ امیر تیمور ازاصفهان عازم تبریزگردید و مردم که بکلی ازسلطان احمد ناامید گشته بودند ویرا پذیرفتند واو مجبور بترك شهر و بازگشت ببغداد شد . پس ازحرکت

۱- ص ۷۹۰.

سلطان‌احمد عده‌ای ازیاران وی که همچنان باو وفادار مانده بودنددرتبریز بمقاومت پرداختند ولی مدت زیادی نتوانستند دوام آورند.

ازطرف دیگر بیماری وبا درشهر شیوع یافت وعدهٔ زیادی از مردم از بیماری وبا درگذشتند. ابوبکر که خود در روز ۸ ماه ربیع‌الاول بشهر وارد گردید، پس از آگاهی از فقر ومرض وبدبختی مردم بآزار و اذیت آنان برنخاست[1].

در این زمان قرایوسف ترکمان که با درگذشت امیرتیمور اهمیت و قدرت فراوانی یافته بود وموقع را برای تسخیر آذربایجان مناسب می‌دید، باسپاهی‌فراوان عازم تبریزگردید. درنزدیکی شهر باقوای ابوبکر مصادف شد وجنگ آغازگردید. ابوبکر که یارای مقاومت نداشت، بسلطانیه گریخت. قرایوسف ابتدا بنخجوان وبعد بمرند رفت و سراسر زمستان را درآنجا ماند. پس ازگذراندن زمستان دوباره جنگ را آغازکرد ولی این بار میرزا میرانشاه باوی روبروگردید. سرانجام در این جنگ ابوبکر شکست خورد و بکرمان گریخت و میرانشاه کشته شد.

قرایوسف آذربایجان واران را متصرف گردید و بامردم بمهربانی وعدالت رفتار کرد. ولی چون حکومت وی براین ایالات ممکن بود برای مردمی که سالها تحت تسلط جلایریان بودند قابل تحمل نباشد، وهمچنین برای بدست آوردن دل سلطان احمد وبیشتر برای قانونی جلوه دادن حکومت خویش به حیله متوسل گشت و پسر کوچک خود پیربداق را بتخت سلطنت این ایالت نشاند، باین بهانه که سلطان احمد او را بفرزندی برگزیده است[2]. و چون آذربایجان بسلطان تعلق داشته مانند این است که یکی از فرزندان وی بحکومت این ناحیه انتخاب گردیده است.

بفرمان قرایوسف تمام فرمانها تحت عنوان زیر نوشته شد:

«پیربداق بهادرخان بن‌ابوالناصر یوسف بهادر».

همواره به پیربداق احترام فراوان می‌گذاشت و هنگامی که درمجلس با

۱- خواندمیر، ص ۵۹۴.

۲- بصفحهٔ ۷۶ مراجعه شود.

محل تشریفاتی حاضر می گردید ، قرایوسف او را بر تختی می‌نشاند و خود در پای تخت قرار می گرفت.

زمانیکه خبر حکومت پیربداق بسایر حکام آن ایالت رسید ، ایشان رسولانی باهدایای فراوان وپیغامهای تبریک بدرپارش اعزام داشتند. قرایوسف برای دردست داشتن دل سلطان احمد رسولی باپیغام زیر بنزد وی فرستاد :

«حالا که سلطان، پیربداق را چون فرزند خود دانسته‌اند من سلطنت آذربایجان را بوی واگذار کردم وخود بجنگ و دفع دشمن پرداخته‌ام[۱]».

سلطان احمد که یارای مخالفت نداشت ظاهراً این عمل را با شادمانی تلقی وچنین وانمود کرد که خواستهٔ وی نیز همین بوده است. به رسول قرایوسف احترام فراوان گذاشت و توسط وی برای پیربداق یک تاج مرصع و هدایای دیگری فرستاد و تا چندی بعد ارتباط بین او وقرایوسف دوستانه بود. ازجمله نامهٔ زیر را میتوان شاهد این مدعی دانست :

« بخدائی که روز حشر دهد هـرعمل را جزا به استحقاق
که دل خستهٔ منست عظیم به جمال مبارکت مشتاق

علم‌الله سبحانه وتعالی و کفی‌بالله شهیداً که نیازمندی بدریافت ملتقای کریم حضرت فرزندی ارجمندی، خلدالله دولته وابد حشمته جلالاً یوسفاً ، نه درآن مرتبه عروج یافته که شمه‌ای از آن بیان توان نمود. لاجرم درآن باب خوض نمی‌نماید و می‌نماید که

نمی کنم صفت اشتیاق آن فـرزند
چو اعتقاد نکوخواه خویش می‌داند

وچون ضمیر منیر گیتی گشای جهان‌نمای واقف احوال است، بزیادتی‌مصدع نمیگردد حقا که از فرستادن جناب امیرالامراء ، مفخرالامناء ، جمال‌الملة والدین قرایوسف

۱ـ خواندمیر ، ص ۵۹۶، ۵۹۷.

تسلّی تمام حاصل‌شد وانواع بهجت وشادمانی وسعادت وکامرانی روی نمود. اما دیدهٔ انتظار برشاهراه امید، دولت وصال را مترصد نو یدست.

وزتو که نور دیده‌ای تا چه کشیم بازپس . و هذا کفایة سایهٔ عالی ، ابداً مخلد والسلم.

بجان آرزومندی مشتاق. سلطان‌احمد شیخ اویس[1]».

بدین ترتیب از مفاد نامه نیز مشاهده میشود که همواره بین آنان مکاتبه و مراسله حاکی از روابط دوستانه برقرار بوده است . ولی زمان این رابطهٔ دوستانه بسیار کوتاه بود وهنگامیکه علاءالدوله پسرسلطان احمد که چنانکه قبلاً گفته شد، باسارت در سمرقند بسر می‌برد ازآنجا گریخت و به تبریز آمد ، رشتهٔ این ارتباط نیز گسسته شد.

تفصیل فرار وی از این‌قرار است که پس ازمرگ امیرتیمور جنگهای داخلی بین جانشینان وی در سمرقند درگرفت که موضوعی جداگانه و از حوصلهٔ بحث ما خارج است. علاءالدوله که در زمان تیمور در زندان بسرمیبرد ، پس از او بدستور خلیل سلطان ازبند رهانیده شد ومدتی در دربار او با احترام فراوان زندگی کرد . تا اینکه بتدریج از اوضاع آشفته استفاده نمود و طبق نقشهٔ قبلی ، درشب دوشنبه اول‌شوال ۸۰۸ هنگامیکه مردم سرگرم گذراندن عید رمضان بودند ، باتفاق سران سپاه ایران که آنان‌نیز باسارت برده شده بودند بایاران وخانواده‌های ایشان، ازشهر خارج شدند.

ابن‌عربشاه در این‌باره چنین می گوید :

« درشب دوشنبه اول شوال هنگامیکه مردم بکار عید رمضان می‌پرداختند، درشب بیرون شدند و راه عراق پیش گرفتند و گوئی ازپیش دراین کار توطئه‌بوده.

۱- یوسف‌بن شهاب : مجموعهٔ اسناد سیاسی ومکاتبات و قطعات ادبی. دکتر نوائی ، ص ۴۵۸،۴۵۷.

از نهر جیحون گذشتند و بخراسان رسیدند. درسر راه هر کس منظور ایشانرا میفهمید بایشان می‌پیوست ولی ازلحاظ اتفاق بین ایشان، هرچه پیش رفتند از هم پاشیده‌تر شدند ودرشهرها پراکنده گشتند[۱]».

سرانجام علاءالدوله با عده‌ای از یاران خود بتبریز رسید و توسط قرایوسف استقبال وبمهربانی واحترام پذیرفته شد. پس ازچند روز توقف‌برای دیدن پدر عازم بغداد گردید. ولی علاءالدوله که آذربایجان‌را ملک وحق خود میدانست وقرایوسف و پیربداق‌را چون غاصبین‌می‌نگریست، هنگامیکه ازشهر خارج‌شد شنید که‌قرایوسف نیز برای رفتن به‌خوی از تبریز بیرون رفته است، لذا فوراً بشهر بازگشت و یاران‌و هواخواهان جلایریان را بدور خود گرد آورد و سربشورش ومخالفت برداشت.

قرایوسف بمحض شنیدن این‌خبر بحاکم تبریز فرمان فرستاد که وی‌را دستگیر سازد. حاکم نیز چنین کرد واو را در قلعهٔ عادل‌جوز زندانی ساخت.

سلطان احمد بااطلاع ازاین‌خبر بجمع‌آوری سپاه وتحکیم قلاع شهر پرداخت وبرای اینکه قرایوسف را باشتباه اندازد رسولی نزد وی فرستاد وچنین پیغام داد که بعلت ضعف مفرط بیماری و بعلت گرمای فوق‌العادهٔ بغداد بهار آینده را برای ییلاق به النگ که یکی‌ازییلاقات همدان بوده است، میرود. ولی‌دربارهٔ پسرخود هیچگونه مطلبی بیان نداشت تا اینکه قرایوسف چنین پندارد که وی دربارهٔ این موضوع ابداً چیزی نمیداند.

قرایوسف ازاینکه سلطان احمد ازعمل‌فرزند خود پوزش نخواسته بود، رسول ویرا بدربار خویش‌راه نداد، ودربهار باسپاهی فراوان عازم آق‌بولاغ شد وآن ناحیه را فتح کرد و تا ارجیش و عادل‌جوز پیش رفت.

درهانیز سلطان‌احمد باقوائی که گردآورده بود رهسپارسلطانیه گردید. خواجه معصوم حاکم‌شهر دربرابر وی مقاومت بخرج داد. درکشاکش این‌جنگ بسلطان احمد خبر رسید که در بغداد اویس‌نامی خود را پسر وی معرفی کرده است وسپاهی

۱- ص ۲۷۲،۲۷۱.

گرد آورده وسربشورش برداشته است. سلطان احمد ناچار شد که کار سلطانیه‌را نیمه تمام گذارد وببغداد مراجعت نماید . بمحض ورود، اویس‌را دستگیر کرد و باجمعی از یارانش بقتل رسانید.

در این زمان قرایوسف که شنیده بود در ارزنجان عده‌ای دست به مخالفت با وی زده‌اند، برای خوابانیدن شورش بآن ایالت رفت ودر غیاب خود شاه محمد پسر بزرگش را بحکومت تبریز منصوب کرد.

سلطان احمد بمحض اطلاع از این خبر موقع را مغتنم دانست ودر محرم سال ۸۱۳ عازم تبریز گردید.

هنگامیکه شاه محمد از ورود سلطان احمد بشهر باخبر گردید هراسان شد و گریخت و سلطان احمد باشکوه وجلال هرچه تمامتر وارد تبریز گردید. گویند . ۱۰ قطار شتر اموال و چادرهای او را حمل میکردند، کلیهٔ لباسهای ملتزمینش زربفت بود ودر زیر چتر شاهی که دربالای سر وی گرفته شده بود، پرنده‌ای بزرگ ازطلای احمر آویزان بود[1] . شاید در این کار تعمدی نیز وجود داشته است و سلطان احمد میخواسته شکوه وجلال وثروت خود را به‌قراقویونلوها بنمایاند.

قرایوسف که ارزنجان را متصرف گردیده بود، باوصول این خبر در روز جمعه ۲۸ جمادی‌الاخر همان سال رهسپار تبریز گردید ودر شنب غازان دوطرف بیکدیگر برخوردند وجنگ سختی‌درگرفت. عاقبت سلطان احمد منهزم وناچار بفرار شد. ولی هنگامیکه روبفرار گذاشته بود یکی ازسربازان دشمن‌بانیزه ضربتی بروی وارد ساخت که ازاسب بزیرش انداخت وچون خیال کرد سلطان مرده تمام لباسها و اسلحه‌اش را برداشت وخود او را رها ساخت.

سلطان احمد که هنوز جانی داشت پس از زمانی که برخود مسلط و دردش کاسته شد، از راه آبی که در آن نزدیکی بود خود را بباغی رسانید ودر آنجا مخفی شد . در آن باغ مردی ویرا شناخت سلطان احمد بوی وعده داد که اگر او را نزد

۱ـ خواندمیر، ص ۵۹۷. میرخواند، ص ۶۶۴،۶۶۳.

یارانش برساند مقدار هنگفتی پول بوی خواهد داد. مرد بخانه‌اش مراجعت کرد و موضوع را برای همسرش بازگفت وبا وی مشورت کرد. زن این عمل را خطرناک دانست و گفت: اگر نزد قرایوسف بروی و او را با خود ببری حتماً پاداش بیشتری نصیبت خواهد شدومسؤلیتی‌نیز بگردنت‌نخواهد افتاد. مردنیز پذیرفت وبه اردوی قرایوسف رفت وحکایت‌را بازگفت.

سرانجام سلطان احمد توسط یاران قرایوسف، طبق گفتهٔ آن مرد از مخفی‌گاه خود خارج گردید وبا لباسهای پاره و وضعی‌بسیار رقت‌بار بدربار قرایوسف آورده‌شد. ابتدا وی برای توهین بیشتر، بسلطان احمد احترام فراوانی گذاشت ولی بعد او را مجبور ساخت تا بخط خود با آب طلا فرمانی صادر کند که طبق آن بغداد متعلق به شاه محمد گردیده وآذربایجان به پیربداق تعلق گرفته است، وهمان روز شاه محمدرا به‌جانب بغداد روان ساخت. قرایوسف میخواست که سلطان احمدرا زنده در زندان نگاه دارد ولی پس از مشورت با اسرا و نزدیکان خود آنان وی‌را از سلطان احمد ترسانیدند و بنا بگفتهٔ جامع‌التواریخ حسنی «اوکه مخدوم این دستگاه بود»، فرمان قتلش را صادر کرد، وپس ازمرگ، جسدش را درکنار مدفن سلطان حسین برادرش درعمارت دمشقیه بخاك سپردند.

درهمان اوان علاءالدوله را نیز در زندان عادل‌جوز بقتل رسانیدند تا بدین ترتیب مدعی برای قراقویونلوها وجود نداشته باشد[1].

بدین ترتیب با مرگ سلطان احمد، حکومت واقعی سلسلهٔ جلایری پایان پذیرفت، هرچند که پس از وی چند تن از افراد این خاندان برقسمت کوچکی از ایران حکومت کرده‌اند. سراسر دوران حکومت سلطان احمدبرای ملت پراز بدبختی و رنج بوده است. خود وی نیز قسمت اعظم این دوره را در جنگ و گریز ویا زندان گذرانید، ولی‌هرگز ودرهیچ موقع‌عادات زشت خودرا که‌نوشیدن‌شراب وبسر بردن و معاشرت‌بازنان وپسران‌زیبا وخلاصه عیش‌وعشرت‌زیاده ازحد باشدترك نگفت. احمد

۱- خواندمیر ص ۵۹۷.

بسیار تندخو، ظالم وسفاك بود وپیوسته تمام اطرافیان از او بیمناك بودند ودربعضی مواقع بواسطهٔ همین ترس، بدشمن می‌پیوستند. ولی گذشته ازاین عادات ناپسند دارای صفات خوبی نیزبوده است. ازجمله، بسیار شجاع وجنگجوئی بسیار بی‌باك، هنرمند، موسیقیدان ودارای طبع شعری بسیار روان بوده‌است. از وی دیوان شعری باقی است که فعلاً در فریر گالاری[1] درشهر واشینگتن حفظ میشود. ادبا، صنعتگران وهنرمندان را تشویق وترغیب میکرد و پیوسته دربار وی از این نوع افراد مملو بود. بهآبادی شهرها اهمیت فراوان میداد وابنیه وآثار زیادی بدستور وی ساخته شد. هنگامیکه امیرتیمور برای باردوم ببغداد حمله کرد وشهر را ویران ساخت، سلطان احمد پس از بازگشت دستور داد تا خرابیها را ترمیم نمایند و برج وبارو و قلعه های فراوان برای استحکام‌شهر وخانه‌ها برای مردم‌بنا کنند و بآبادی نواحی‌اطراف شهر ودهات پرداخت.

۱- Freer Gallery، نمرهٔ ۳۲: ۳۰، بقسمت‌ادبیات مراجعه شود.

سلطان ولد

۸۱۳ ـ ۸۱٤

پس از قتل سلطان احمد ، همچنانکه در پیش گفته شد ، شاه محمود پسر قرایوسف قراقویونلو عازم بغداد شد تا حکومت عراق عرب را در دست گیرد . ولی هنگامیکه خبر مرگ سلطان احمد ببغداد رسید ، سلطان ولد پسر شیخ علی و نوادهٔ سلطان اویس یعنی برادرزادهٔ سلطان احمد که خود را وارث تاج و تخت جلایری میدانست، بتخت سلطنت نشست[۱] .

مقارن با همان زمان شاه محمد نیز ببغداد رسید وبین آندو جنگ سختی در گرفت درحین نبرد یکی از امرای سلطان ولد که اوضاع را برای پیشرفت مقاصد خویش مساعد میدید، اعلام کرد که خبر مرگ سلطان احمد صحیح نبوده است ، و با سلطان ولد بمخالفت برخاست ، ولی بزودی کشته شد واین غائله خاتمه پذیرفت .

جنگ بین دو مدعی یکسال و نیم بطول انجامید و سرانجام درسال ۸۱٤ سلطان ولد کشته شد . اما همسر وی تاندو که دختر سلطان حسین و زنی بسیار باهوش و زیرك بود زمام امور را در دست گرفت وهمچنان بجنگ برضد دشمن ادامه داد . ولی او نیز پس از مدتی شکست خورد وچون یارای مقاومت بیشتر نداشت به شوشتر گریخت وتوانست عده‌ای از شاهزادگان جلایری را نیز باخود ببرد . وبـاین ترتیب جان آن عده را نیز از خطر نجات داد .

بدین ترتیب ازسال ۸۱٤ ببعد بغداد نیز مانند آذربایجان ازتسلط جلایریان برای همیشه خارج گردید و قراقویونلوها جای ایشانرا گرفتند[۲] .

تمام مدت سلطنت یکسال ونیمهٔ سلطان ولد بجنگ وستیز گذشت .

۱ـ وان‌لون ، ص ۱۸ .

۲ـ اقبال ، ص ٤٦٤ .

سلطان اویس دوم

۸۱۸ - ۸۲۴

سلطان اویس دوم پسر سلطان ولد و تاندو بربصره ، واسط وشوشتر حکومت داشته است . دراینجا لازم است وضعیت شوشتر را از زمان سلطان احمد ببعد مورد مطالعه قراردهیم: همچنانکه درپیش گفته شد، سلطان‌احمد، شاه‌منصور را بحکومت شوشتر (خوزستان) فرستاد. تاسال ۷۹۱ شاه منصور همچنان در آن ایالت بحکومت اشتغال داشت و سرگرم جنگهای داخلی و زد وخورد با افراد خاندان خود، چون زین‌العابدین پسرعم‌خود بود. دراین‌سال چون ازاین‌جنگها فارغ گردید وشورشیان را منهزم ساخت ،وچون خود را قوی ومقتدر می‌دید، طمع درممالک جلایری کرد و بطرف بغداد رهسپارگردید ، ولی باطناً قصد او از توجه ببغداد این بود که از امیر تیمور دورتر باشد. چون‌بوی خبر رسید که امیرتیمور بسبب لشکرکشی تغتمش‌خان بحدود سمرقند، مجبور بمراجعت بآن حدود گشته و شیراز و یزد را بشاه یحیی سپرده است ، شاه منصور از عزیمت ببغداد منصرف شد ورو بشیراز نهاد. سلطان احمد که ازاین موضوع و دورشدن شاه منصور از شوشتر آگاه گشته بود، یکی از امرای خود موسوم به کوکی‌نوکر را از بغداد بآنجا فرستاد.

امیرسلغرشاه بلال که از طرف شاه منصور حکومت شوشتر وحویزه را داشت ، تاب مقاومت نیآورد وشوشتر را بوی واگذاشت. چون این خبر بشاه منصور رسید در شیراز بتهیهٔ سپاه پرداخت. کوکی‌نوکر که ازقدرت وی آگاه گشته بود و میدید که دربرابر وی قدرت مقاومت نخواهد داشت ، و از طرف دیگر بواسطهٔ ظلم وسفاکی سلطان‌احمدجرأت مراجعت ببغدادرا نداشت، ناگزیر نسبت‌بشاه منصور اظهاراطاعت کرد وشوشتر را تسلیم نمود. شاه منصور نسبت بوی احترام فراوان روا داشت و او

را در اعداد امرای فارس درآورد. ولی پس از چندی که دوباره امیرتیمور به ایران بازگشت ، پس‌از تصرف فارس شوشتر را نیز گرفت[۱].

امرای جلایری پس‌از مرگ تیمور این ایالت را از تصرف حکام تیموری آن محل بیرون آوردند. سلطان اویس‌دوم بکمک مادرخودتاندو که همچنانکه گفته شد زنی بسیار باکفایت بود، بحکومت این ناحیه اشتغال داشت. وچون همواره در فکر تصرف بغداد بود و آنجا را ملک خود و ترکمانان قراقویونلو را غاصب میدانست، درسال ۸۲٤ عازم بغداد گردید ولی بدست شاه‌محمد کشته‌شد وقوایش منهزم گردید[۲].

۱- دکتر غنی ، ص ۲۹۸ .

۲- اقبال ، ص ٤٦٤ .

سلطان محمود

۸۲۴ - ۸۲۸

پس ازمرگ اویس دوم، برادرش محمود حکومت شوشتر را دردست گرفت[۱].
دراین زمان سلطان ابراهیم پسر میرزا شاهرخ گورکانی برای تصرف این ایالت عازم شوشتر گردید وشهر را محاصره کرد، ولی موفق بتسخیر آن نشد و ناامید بازگشت.
درسال ۸۲۵ باردیگر سلطان ابراهیم باقوائی بیشتر وتازه نفس بشوشتر بازگشت.
این بار چون سلطان محمود تاب مقاومت نداشت، خوزستان را رها ساخت و به بغداد گریخت و درآنجا بیمار گردید. چون مرگ خویش را نزدیک میدید حسین پسر علاءالدوله را بجانشینی برگزید، وخود درسال ۸۲۸ درگذشت[۲].

۱- وان‌لون، ص ۱۸.

۲- اقبال، ص ۴۶۵.

سلطان حسین دوم

۸۲۸ - ۸۳۶

پس از مرگ سلطان محمود، جانشین وی سلطان حسین دوم با قوائی که از هواخواهان جلایریان گرد آورده بود، درعراق‌عرب سر بشورش برداشت وتمام این ایالت باستثنای بغداد را متصرف گردید وحلّه را بپایتختی انتخاب کرد. دراین‌زمان امیراصفهانشاه قراقویونلو پسر دیگر قرایوسف بجنگ باوی شتافت و حلّه را محاصره کرد[۱]. درسال ۸۳۶ سلطان حسین درحین جنگ کشته شد و باقتل وی بکلی‌سلسلهٔ جلایری از میان رفت وسلسلهٔ ترکمانان قراقویونلو جانشین آن گردید[۲].

۱- اقبال، ص ٤٦٥.

۲- وان‌لون، ص ۱۸.

فصل دوم

زندگی اجتماعی

در دورهٔ جلایریان چگونگی طبقات مختلف جامعه ، تشکیلات اداری ، ادارهٔ شهرها، وسایر شئون اجتماعی مانند دورهٔ ایلخانان مغول بوده است، البته باتفاوتها واختلافات جزئی که ناشی ازسیرزمان وتحولات آن میباشد.

با مطالعهٔ زندگی اجتماعی قرن هشتم ، مردم را می‌توان بچهارطبقهٔ مشخص تقسیم کرد بدین ترتیب :

۱- نظامیان

۲- روحانیان

۳- شاغلین اداری

٤- دهقانان و صنعتگران.

سه طبقهٔ اول که نقش اصلی واساسی را درحیات اجتماعی ایفا میکردند وادارهٔ مملکت بعهدهٔ ایشان بود، اقلیتی‌را تشکیل میدادند که دارای زندگی بسیار مرفه و راحتی بودند واز تمام امکانات زمان بنحواحسن استفاده میکردند. در حالیکه طبقهٔ دیگر که شامل طبقهٔ مولد ثروت جامعه بودند واکثریت ملت را تشکیل میدادند ، بنا بمقتضیات زمان زندگی بسیار سخت و رقت‌باری داشتند. سنگینی‌بار تمام مالیاتها و عوارض بردوش دهاقین ، صنعتگران ، تجار جزء و خلاصه مردم عادی بود و گذشته از آن همواره مورد آزار و اذیت اربابان خود ، عمال حکومت و مأمورین مالیات قرارداشتند . و بعلت ضعف دستگاه حکومت و اختلال درطرز ادارهٔ مملکت پیوسته در معرض خطر تهاجم بودند و بعلاوه خطرات دیگری چون بلایای آسمانی مانند زلزله ، قحطی ، سیل و امراض گوناگون زندگی و دارائی ایشان را تهدید

میکرد. وخلاصه جنگهای پی‌درپی و طولانی، خواه داخلی وخواه خارجی، پیش‌از پیش برناراحتی وفقر وبدبختی‌ایشان میافزود. قسمتی ازکتاب ابن‌بزاز شاهدی‌زنده براجحافی است که نسبت برعایا بعمل میآمد:

شیخ صفی‌الدین اردبیلی «اجوۀ املاك دیه‌های خودکه شرعی اجاره کرده بودی تناول نمیفرمودی و بفرزندان خود نمیداد، و بمریدان نمیداد وبخرج بیرونی خرج میکرد.

سؤال کردند که چون شرعاً حلال است شیخ چرا نمیخورد؟

جواب فرمود که اگرچه شرعاً حلال است‌اما روستائیان بی‌کراهت نمیدهند، لایق حوصلۀ صوفیان نباشد[1]».

مالیاتها برچند نوع بود:

مالیات املاك، مالیات مال‌التجاره‌ها، خانه‌ها، چهارپایان، عوارض‌راهداری عوارض برای رؤسای کاروانها، برای محتسب‌ها و شحنه‌ها وغیره. وگذشته از آن مردم مجبور بودند خرج مأمورین مالیات وعمال حکومت را نیز بعهده بگیرند[2].

این مأمورین وحکامی که ازجانب دولت بشهرها ودهات فرستاده میشدند، خانه‌ها و مزارع را غارت میکردند واگر مردم ممانعتی بعمل میآوردند به‌شکنجه و آزار ایشان می‌پرداختند بنحوی که اغلب درزیر این شکنجه جان میسپردند. در نامۀ زیرکه توسط مأمورین مالیاتی‌جدید یکی از ایالات بیک وزیر نوشته شده‌است، میتوان بمقدار وحشت وکینۀ مردم نسبت باین‌نوع مأمورین حکومت پی‌برد:

«چون بحکم‌التمغاء مبارك بندۀ کمینه بمتصرفی این ولایت منصوب شدچون اینجارسید اکثر عمال‌وبیتکچیان که برجهات تمغاوات منصوب بودند، بواسطۀ‌تعدی حاکم سابق که مشاهده کرده‌اند از مهماتی که تا غایت داشتند اعراض نموده‌اند. چه تصور ایشان اینست که بنده نیز برهمان سیرت است و بی‌حضور ایشان هیچ

۱- صفوةالصفا ص ۲۸۶.

۲- نک، مالیاتها.

مهم تمشیت نمی‌یابد و باستمالت بنده بعضی درکار میآیند و بعضی نه . اگر حکم مطاع نفاذ یابد که استمالت نامه بایشان نویسند و بانواع مستظهر گردانند تابرقرار بوظایف خود مشغول شوند[۱]» .

هنگامیکه امرا و حکام برای شکار و یا درحین مسافرت بشهری می‌رسیدند ، خواه خود آنان وخواه ملازمین ایشان ، تمام‌باغات ومزارعی که برسر راهشان قرار داشت غارت میکردند و چهارپایان واموال مردم را بیغما میبردند[۲] .

درمواقع جنگ هنگامی که خزانه تهی میگشت مالیات‌ها وعوارض جدیدی وضع میگردید و بدین‌ترتیب بیش ازپیش برپریشانی وفقر ملت افزوده میشد گذشته ازآن و پس از تحمل تمام عوارض آنچه که از محصول برای دهاقین باقی میماند متعلق به اربابان آنان بود . وسرانجام هرسال بلایای آسمانی وآفات طبیعی کار را صد چندان بدتر میکرد .

هجوم ملخ وانواع حشرات همواره مزارع و باغات را تهدید میکرد و چون سد وسیل‌بندی برروی رودخانه‌ها وسیل‌آبها ساخته نشده بود، هرساله طغیان‌رودها درفصول بهار وپائیز دهات‌را ویران میساخت . درنامهٔ زیر میتوان ویرانی وخسارتی راکه یکی ازاین طغیانها ببارآورده است، مشاهده‌کرد :

« مدتی مدید است که بواسطهٔ استیلای آب رودخانهٔ مهران رود بهروقت خرابی‌تمام از ورود سیلاب بظاهر وباطن‌شهر عاید میگردد وچندین هزار خانه‌خراب میشود واثاث وآلات ونقود درمیان گل وآب بتلف میرسد، وملاك بیچاره را استطاعت تجدید عمارت خانه نمیماند . وچون سبب این معانی ازارباب خبرت و پیران قدیم سؤال‌رفت، گفتند که دراذیال‌مهرآن رود در دوفرسنگی‌شهر سدی بررودخانه‌بسته‌اند وآب را بزمینهای دیمی که درآن حدود است میبرند . . . واین سد خراب شده[۳] . . . »

۱- نخجوانی، دستور الکاتب . . . ، ص ١٦٥ .

۲- نخجوانی ، ص ۳۰ .

۳- نخجوانی ، ص ١٦٢ .

در شهرها نیز مانند دهات بسبب اجحاف عمال دولت و دزدان و راهزنان، مردم دارای زندگی سخت وطاقت‌فرسائی بودند. در دوران قبل یعنی پیش ازحکومت غازان‌خان، هنگامیکه مردم بکوچه و بازار میرفتند، مورد تهاجم دزدان مسلح قرار میگرفتند ومجبور بودند آنچه راکه باخود داشتند حتی‌لباسهایشان را نیز بدهند. و در مواقع جشن وسرورکه شهر حالت غیرعادی داشت گاهی این دزدان به خانه‌ها میرفتند و اموال مردم را غارت میکردند. شاهد این نابسامانیها قسمتی از قصیدهٔ سلمان ساوجی درمدح سلطان اویس میباشد:

« در عراق آنچه من از ظلم وتعدی دیدم
شرم دارم بزبان بعضی از آنها آورد
گریهٔ بیوه زن و اشک یتیمان عراق
ای بسا آب که در دیدهٔ خارا آورد
یارب این نیمه شب و آه سحرگاه یتیم
ای بسا رخنه که در گنبد مینا آورد
کیمیای نظر لطف بر آن خاک انداز
که خدایت بجهان از پی احیا آورد[۱] »

باآنچه که درفوق گفته شد چون مردم ازترس جان ومال‌خود کمتر ازخانه‌ها خارج میشدند، بتدریج کوچه‌ها وخیابانها خلوت میشد و رونق دکاکین و بازارها ازبین میرفت وگاهی بکلی‌بسته میشد. غازان‌خان باوضع قوانین وتعیین مجازاتهای سخت تاحد بسیار زیادی ازاین اعمال زشت ممانعت بعمل‌آورد. ولی‌در زمان مورد بحث باردیگر این نوع دزدیها و غارتها معمول گردید، و دستگاه حکومت قدرت جلوگیری از آنرا نداشت.

در سراسر شب دزدان بخانه‌ها میرفتند وگاهی دیوارهای منازل را سوراخ میکردند و وارد اطاقها میشدند و بدزدی میپرداختند. گاهی‌حکام، شحنه‌ها وبعضی

۱- دیوان سلمان ساوجی، ص ۴۶۰.

ازشخصیتهای مهم نیز از این‌نوع دزدان دراختیار داشتند و با مسلح ساختن‌ایشان دستور حمله بمحله‌ای را میدادند و ناگاه ساکنین آن محله مورد تهاجم و چپاول قرار میگرفتند. البته این اموال مسروقه بین رؤسا و دزدان تقسیم میشد[1].

جاده‌ها و شاه‌راهها نیز کمینگاه راهزنان بود ومسافرین وتجار ازترس جان و مال خود کمتر بمسافرت میپرداختند. حتی عمال و مأمورین دولت نیز از این خطر مصون نبودند. در یکی از نامه‌هائی که مأمور مالیاتی بمرکز فرستاده است چنین می‌یابیم:

«باوجود ویرانی شهر .....۲ دینار بعنوان مالیات اخذ گردید ولی هنگامی که عمال میخواستند آنرا بپایتخت برسانند راهزنان بایشان حمله کردند و اموالشان را غارت نمودند». گاهی نیز ترکمانان وصحراگردان بشهرها حمله میکردند ودست به‌قتل وغارت میزدند. بعضی از عمال دولت باقدرتی که داشتند دست به تعدی میزدند و با زور املاك ومزارع مردم را میگرفتند و بنام دولت در دفاتر رسمی ضبط میکردند و برخی از قضات و محاکم رسمی با این قبیل افراد همکاری می کردند و اوراق واسناد رسمی‌تقلبی‌باسم آنان میساختند وصادر میکردند. گاهی دیده شده است که با جعل اسناد برعهدهٔ شخصی قرضی مینهادند ویا وام شخص دیگری را تأدیه میکردند و املاك مردم را غصب مینمودند[2]. در زمان غازان‌خان قرض دادن با ربح بکلی ممنوع شده بود، ولی در دورهٔ مورد بحث فقر عمومی و کمبودپول وثروت بار دیگر رباخواران جدیدی بوجود آورد که مردم مجبور بقبول آن‌بودند و بیش از پیش برپریشانی وضع مالی میافزود[3].

اغلب اتفاق میافتاد که امیر یا حاکمی علم طغیان برمیافراشت و در ایالتی خود را مستقل‌میخواند و افرادی بدور خود گرد میاورد وبکمك آنان دست‌بشورش

۱- نخجوانی، ص ۲۱۵.
۲- نخجوانی، ص ۳۲.
۳- نخجوانی، ص ۴۲.

و عصیان میزد . مسلم است که در بین این تحریکات و انقلابات هیچگاه ملت نمیتوانست با فراغت و راحتی بزندگی خود ادامه دهد. هنگامیکه قدرت سلطان یا حاکمی رو بضعف مینهاد سایر بزرگان و شاهزادگان برای بدست آوردن حکومت در بین دوستان و طرفداران شخص سلطان، بدسیسه‌بازی و تحریک می‌پرداختند و اغتشاشی براغتشاشات دیگر میافزودند[1] .

یکی دیگر از فسادهای جامعه موضوع فحشاء میباشد که رواج فراوان داشت وگاهی شخصیتهای مهم چندتن از این نوع زنان را در اختیار داشتند و درعواید آنان شریک بودند . امیر کلاه‌دوز اردبیلی که در زمان شیخ حسن بزرگ حکومت اردبیل را بعهده داشت ، صاحب تعداد زیادی از این نوع اماکن در شهر اردبیل بود واز این راه عایدی سرشاری نصیبش میشد[2] . گذشته از آن درشهرها میخانه‌های متعددی وجود داشته ومشاهده میشود که روحانیان همواره از این موضوع ناراحت ونگران بوده‌اند .

در زیر نامه‌ای را مشاهده میکنیم که سلطان پس از دریافت شکایتی در این باره از جانب روحانیان ، بتمام عمال دولت در شهر اردبیل دستور منع فحشا را صادر می‌کند :

«امرا وحکام وسادات وقضات ومتصرفان وبیتکچیان اردبیل بدانند که دراین وقت که جمعی از مشایخ وصلحا و ارباب قلوب اینجا آمدند و بعد از اقامت وظایف دعاگوئی و دولتخواهی عرضه داشتند که پیش از این عادت نبوده که فواحش و منکرات برشوارع نشینند تا اهل صلاح را در وقت تردد نظر برایشان افتد. دراین وقت جمعی کنیزکان فواحش دارند که ایشان را بخلاف معهود بر راه‌ها می‌نشانند وصلحا وارباب ورع وتقوی را نظر برآن منهیات و منکرات میافتد و شرعاً روا نیست

۱- نخجوانی ، ص ۳۹ .

۲- ابن‌بزاز ، ص ۳۲۲ .

وجمعی نیز که برشرب شراب اقدام مینمایند ، مست شده در بازارها متعرض مردم و مزاحم اهل صلاح میشوند[1]» .

دراینجانیزبعکس‌العمل دستگاه حکومت برضد این فساد برمیخوریم، بدینمعنی که سلطان طبق فرمانی دستور منع آنرا صادر می کند :

« حکام و قضاة و متصرفان وامرا بدانند که دراین وقت چنان عرضه داشتند که جمعی از عورات مسلمان بواسطهٔ عجزی که باحوال ایشان راه یافته بارتکاب منهیات مشغول‌اند و در امکنهٔ فواحش و قهاب ساکن شده برخلاف شریعت اقدام مینمایند . این معنی‌بغایت مستنکر است . بدان سبب این حکم نفاذ یافت تاتفحص و تحقیق احوال آن عورات کرده ، چون مسلمان باشند و از عجز و اضطرار بـرذمایم حرکات اقدام‌نمایند، ایشان‌را از آن حالت منع کرده بشوهران، دهند . اگر بعضی‌را بنذر برخت ریزه احتیاج باشد از مال دیوان مرتب داشته تسلیم کنند . متصرفان را در وقت محاسبه مجری افتد واگر مرتدع متوجه نگردند اجراء حکم شرع برموجب فرمودهٔ شارع صلی‌الله علیه وسلم واجب دانند تا فساد ایشان بدیگر عورات مسلمان سرایت نکنند[2]» .

دلیل اصلی و اساسی این فسق و فساد را باید در همان فقر و بدبختی مردم دانست . هنگامیکه سپاهیان وعمال دولت بخانه‌های مردم دهات میرفتند ، گذشته از غارت اموال ، برزنان و دختران ایشان نیز دست میافتند . این بیچارگان از بیم آبرو ویا ازگرسنگی از خانه ها میگریختند و اشخاصی که پیوسته در جستجوی طعمه بودند آنان را میافتند و در ازای مقداری پول و خوراك باعمال ناشایست وادارشان می کردند .

بعلت نابسامانیها وناراحتی‌هائی که برشمرده شد، اغلب مردم‌مجبور میشدند که دست از خانه وکاشانهٔ خود بردارند وبسایر ایالات ویا ممالک بگریزند .

۱- نخجوانی ، ص ۲۱۶ .

۲- نخجوانی ، ص ۲۱٤ .

ازطرف دیگر، بگروهی درجامعه برمیخوریم که دارای مشاغل عالی وبزرگ بودند ودر رفاه و آسایش بسر میبردند . ایشان بطرق مختلف درعواید ، مالیاتها و عوارض مملکتی شریک بودند، وهرسال بعناوین گوناگون بدریافت پاداشهائی نائل میگشتند، وگاهی نیز از جانب سلطان مرسومی (حقوقی) بایشان تعلق میگرفت که تا آخرعمر بدون انجام کاری ازعواید آن زندگی میکردند . از موقع و نفوذ خویش برای اجحاف برعایا، نپرداختن مالیات، گذراندن مال التجاره های خودبدون پرداختن عوارض، و سرپیچی از قانون استفاده می کردند. در حالیکه درطبقات دیگر چنین مواردی دیده نمیشود.

میتوان نتیجه گرفت که دراین دوره فقر وبدبختی برسراسر مملکت سایه افکنده بود ، مزارع و باغات تقریباً لم یزرع وخشک شده ، زراعت وتجارت از رونق افتاده بود . تشکیلات اداری بحد کافی انضباط و استحکام نداشت تا بتواند خواسته های مردم را برآورده سازد . احترام بقوانین مفهوم خود را از دست داده بود و متنفذین از آن پیروی نمیکردند. دستگاه حکومت نیز آن قدرت را نداشت که تشکیلات منظمی باوضاع بخشد واز این بدبختی ها ونابسامانیها ممانعت کند. سرانجام اکثریت مردم، بخصوص طبقهٔ پائین ودهاقین زندگی بسیار سخت و نکبت باری داشتند، درحالیکه یک اقلیت بسیار کوچک که دارای مشاغل حساس بودند، طبقهٔ مرفه و خوشبخت جامعه را تشکیل میدادند.

معهذا، باید گفت که دستگاه حکومت پیوسته درصدد بهبود اوضاع و تدوین قوانین جدید بود وخاطیان وجنایتکاران و دزدان را بشدت مجازات میکرد وبرقدرت دستگاه انتظامی (شحنگی) میافزود . گاهی مالیاتها و عوارض دهاتی را که بعللی ویران گشته بودند، برای مدتی میبخشید.

حال به تشریح وتوصیف طبقات و دستجات مختلف جامعه میپردازیم :

خاندان سلطنت

خاندان سلطنت در رأس تمام طبقات جامعه قرارداشت و دارای شرایط خاصی

بود. بطورکلی سلطان دارای اختیارات کامل درسراسر نواحی‌متصرفی بود، وگذشته ازامور سیاسی، ریاست امور مذهبی ونظامی را نیز بعهده داشت وخلاصه تمام امور مملکتی درتحت اوامر ونظر او حل وفصل میگشت. دربارهٔ مسؤلیت سلطان ازلحاظ مذهبی نخجوانی میگوید:

«مهمترین شغل پادشاهان، تمشیت امورشرع واقامت فرایض واحکام‌است، چه مبانی مملکت بدون قواعد دین وکارهای سلطنت بدون آن انتظام نپذیرد[۱]».

همسران سلطان (خواتین) ازبین شاهزادگان و خانواده‌های بزرگ و اصیل انتخاب می‌شدند. خواتین بطورکلی بکارهای عام‌المنفعه می‌پرداختند و علاقه‌ای خاص بترتیب مجالس ادبی و معاشرت با شعرا و ادبا و علمای دین داشتند.

مشاهده میشود که بعضی ازآنان باسلاطین در امورمملکتی وسیاسی‌شرکت داشته‌اند. می‌توانیم بگوئیم که خواتین دارای دربارکوچکی برای خود بودند و درسراسر مملکت املاک مزروعی وسیع ودر داخل شهرها، دکاکین، حمامها، و خانه‌هائی در تملک داشتند واز این راه عواید سرشاری نصیبشان میگردید. دربارهٔ این نوع کارها، عمّال دربارشان مستقیماً با دستگاههای مختلف تماس میگرفتند و بترتیب کارها میپرداختند[۲].

مهمترین‌شاغلین دربار خواتین «معتمدین» می‌باشند که همچنانکه ازنامشان پیدا است مورد اعتمادکامل بودند واموال وجواهرات آنان را نگهداری میکردند. درحین مسافرت، خواتین همراه همسران خود بودند ولی «یورت» و وسائط نقلیهٔ جداگانه داشتند.

فرزندان‌سلاطین وسایر شاهزادگان دارای مربیانی بودند که تحت‌نظر ایشان پرورش می‌یافتند و وقت خود را بشکار ومطالعه می‌گذرانیدند. ایشان نیز با ادبا وشعرا وعلمای زمان خود در ارتباط بودند و مجالس بزم تشکیل می‌دادند واغلب

۱- ص ۵۲.

۲- نخجوانی، ص ۱۵۳.

طبعی شاعرانه و هنرمند داشتند[1]. اغلب سلطان بشاهزادگان تیولی می‌بخشید که گاهی ایالت و گاهی قسمتی ازایالت یا شهری بود، و ایشان برای نگهداری آن به محل میرفتند و برای خود دستگاهی تشکیل میدادند.

بطورکلی سلاطین جلایری برای دانشمندان، حکما، شعرا وهنرمندان احترام بسیاری قائل بودند و همیشه ایشان را بگرمی وسلاطفت می‌پذیرفتند و ایام فراغت را با آنان میگذرانیدند. اغلب سلاطین خود شاعر وهنرمند بودند وبا شعرای بزرگ هم‌عصر خویش رقابت داشتند. علماء دین، مشایخ وصوفیان درنزد ایشان دارای مقام خاصی بودند و مشاورین سلاطین را همین افراد تشکیل میدادند و هرگاه مأموریتی خطیر پیش می‌آمد، ازبین آنان شخصیتی انتخاب میشد. دربارهٔ این احترام و علاقه، ابن بزاز چنین نقل میکند:

« امیرحسین جلایری فرزند خود شیخ حسن را در حالت طفولیت با تاشتمور که نیابت مطلق او داشت، بخدمت شیخ[2] (ص) فرستاد وگفت این طفل مرا بردامن مبارك شیخ انداز وبگو که از برای خدا این طفل را قبول کن، و تاشتمور امیرشیخ حسن را بحضرت شیخ آورد ودر پای مبارك شیخ انداخت وگفت:

پدرش امیرحسین التماس می کند که شیخ از برای خدا این طفل را قبول فرماید. شیخ فرمود قبول است وگفت شیخ نشان براین طفل فرماید کردن. شیخ دستارچه و طاقیه‌ای بوی داد. آنروز امیرشیخ حسن برفت. دیگرروز پدرش امیر حسین پیش شیخ آمد و امیرشیخ حسن دست پدر بگرفت وپدر را میکشید تابحضرت شیخ رسانید وگفت:

شیخ پدر را آوردم. چون امیرحسین دستبوس شیخ دریافت، گفت:

شیخ عادت امرا چنان باشد که چون ازکسی توقع پادشاهی باشد که بپادشاهی رسد، هریك ازامرا فرزند وی را بخدمت او نامزد کنند و سلازم اوگردانند، تا چون او پادشاه گردد این فرزندان پیش اوصاحب احترام گردند که حمایت پدران واقارب

۱- نخجوانی، ص ۷۸.

۲- مقصود شیخ صفی‌الدین اردبیلی است.

خودکنند. اکنون من نیز این فرزند خود شیخ حسن را بحضرت شیخ ازبرای آن فرستادم تا چون ملحوظ نظر عنایت شیخ گردد، ما را درقیامت وآخرت حمایت کند، چه از دنیوی احتیاجی نیست؛ بلکه کلی همت و نهمت باحوال اخروی است که به عنایت شیخ که پادشاه اخروی است، حاصل شود.

ما از آن داریم اندر دامنت دست امید
تا بوقت پایمردی دستگیری ها کنی

چون امیرشیخ حسن بنظر لطف شیخ ملحوظ شد وشرف قبول یافت، علو رتبتش در امارت بدانجا که رسید، رسید وهیچ آسیب دوران الی‌یومنا هذا بوی نرسید و از ابنای جنس او کسی بآن کبر سن وپیری نرسید در این وقت. وهرگز نمازی ازوی فوت نشده وپیوسته کلمهٔ شهادت ملازم جریان زبان او می‌باشد ودر وقتی که پادشاه ابوسعید او را بگرفت و بروم فرستاد، پیربابای مراغی در واقعه دید که شیخ (ص) امیرشیخ حسن را زیر دامن می گرفتی و به بابا میگفتی که بابا این را بستان و در کپنک خود نگاهدار که ما را با او کار است[۱]».

سلاطین جلایری و خواتین ایشان همواره هدایای گرانبها برای مشایخ و علما میفرستادند و موقوفاتی در اختیارشان میگذاشتند، وخلاصه همیشه با آنان در ارتباط بودند. برای مثال در اینجا متن نامهٔ خواجه معین‌الدین جامی[۲]، از مشایخ مشهور زمان را به سلطان اویس مشاهده میکنیم.

این نامه درباب یادآوری اخلاص خواجه بسلطان و درخواست ملاقات خاتون که مدتی‌است خواجه را بدرگاه نخوانده است، ودر باب ترتیب کار مسافرت بمکه برای باردوم می‌باشد:

« بقیت بقاءالله [. . . .] اهذ و هذا دعاء للبریة شامل

تا مقرر است که ابتنای بروج مشیدهٔ سلطنت و جهانداری جز بر قواعد ممهد

۱- صفوةالصفا، ص ۱۰۵.

۲- نک، مبحث مربوط بروحانیان.

عدل ساعة من عبادة سبعین سنة صورت نبندد ، شش جهت ممالک هفت اقلیم ربع مسکون درکنف ظلّ همای چتر همایون حضرت سلطان عالم پناه خلدالله سلطانه و اوضح علی العالمین برهانه ، بحقیقت آفتاب عالمتاب در آن هوا ذره نتواند بود . بیمن رأفت خدایگان که مظهر سرّ ان الله یأمر بالعدل والاحسان و بشعار خجسته آثار [. . . .] علی خلق الله ، متحلی ازامن واسان ونزاهت هم‌عنان جنان بادوطیب سرادقات عظمت وشاهنشاهی باوتاد خلود مربوط وامور ممالک تدبیر صائب وزرای دولت و اعیان حضرت مرتب و مضبوط.

و هذا دعاء قداجیب و انمّا یرید به‌داعیه اظهار اخلاص

وین دعائی است که براوج فلک نارفته

کندش فیض الهی به قبول استقبال

وچون دراین ایام که سبب افاضت خیرات آن حضرت بر ادانی واقاصی اشاعت مبرات آن بارگاه درحق مطیع و عاصی :

آرام یافت درحرم امن ما و حش و طیر

و آسوده گشت درکنف عدل انس و جان

بر هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر

وز هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان

و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذوفضل علی العالمین. لاجرم علما در مدارس جز بتلقین ودرس ثنای آن حضرت اوقات خودرا مستغرق نمیگردانند وعبّاد درصوامع جز بوظایف دعای آن درگاه اشتغال نمی‌نمایند . لایسّما فقیر حقیر معین الجامی که از قدیم الایام باز، آباء و اجداد او باعتقاد خالص وقت صادق در اوقات خلوات و مظنّان اجابت دعوات که آن [. . . .][1] ورد ادعیهٔ آن خاندان سلطنت و دودمان جلالت موظف داشته‌اند ، وظایف دولتخواهی و رواتب دعاگوئی مجدد میگرداند وسی گوید :

۱ـ یک جمله ناخوانا.

عشقت ز پدر رسیده میراثم		من نیز همی دهم بفرزندانم

و چون از شائبهٔ ریا مصون و محروس است، رجاء واثق است و وثوق صادق که به اجابت مقرون گردد . هرچند این فقیر مخلص را شرف استسعاد به تقبیل انامل مبارکه ، که :

قبل اناملِه فلیس انامِلا		[. . . .] مفاتح الارزاق

جز دراین مقام لایق ننماید ومنها نیامده امّا برموجب : الاذن تعشق قبل‌العین احیاناً :

بسخن عاشق جمال توام		به نگه فتنهٔ وصال توام

ودائماً متعطش ونیاز هرچه تمامتر استنشاق نسیم انی . . نفس‌الرحمان من‌جانب الیمن نموده، همگی همت وجملگی نهمت برآن مصروف داشته که شیئا علی‌الالهام لاعلی‌الاقدام، بدان حضرت اتمام نماید. بعد از احراز سعادت دارین آنچه از لوازم تهنیت باشد بجای آورد و وظایف ادعیهٔ صالحه واثنیهٔ فاتحه بتقدیم رساند. اما از مخالفت‌تقدیر آسمانی‌باتدبیر انسانی، مخدرهٔ آن‌مراد ازحجب تمتع تاغایت‌روی‌ننموده، انشاءالله که من بعد نسیم سعادتی ازمهب غیب وزیدن گیرد تا بمیامن نفحات آن : درگلستان وصالت پروبالی بزنیم . وبفرط عاطفت آن حضرة کرةً بعد اُخری وثانیةً بعداولی بزیارت بیت‌الله‌الحرام و دریافت عتبهٔ عالیهٔ خواجه علیه‌السلم مستسعد گردد . چون صاحب صاحب قدرصافی‌صدر مجدالملة والدین ، لازالت سعادته مبینة و قواعد عزة بنیت احرام آن کعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبال که مقبل شفاء سلاطین و اقبال است، بسته‌بود، یالیتنی کنت معهم‌فافوز فوزاً عظیماً، خودرابرضمیرحواشی‌آن‌حضرت برمقتضای آنک : خاشاك نیز در دل دریا گذر کند، جلوه داد تا اگر بالتفاتی از آن حضرت، که سلاطین روزگار و اساطین روزگار وخواقین کامکار عالی‌مقدار درتمنای آنند مشرف گردد ، اسحب علی‌الفلك الدوار.

اذیال تطویل بحد تثقیل کشید ، و اطناب از حد اعتدال تجاوز نمود، لاجرم براین بیت ختم میگرداند :

بثبت مدی الدنیا نواءك خافق وسیفك مسلول ور محك مسرع
و بابك معمور و ملكك ثابت وربعك مأسول و وصلك مهرع
آمین یارب العالمین وصلی الله علی محمدوآله اجمعین الطیبین الطاهرین[1]».

نظیر این نوع نامه ها که هریک گوشه‌ای از زندگی اجتماعی آن زمان را روشن میسازد بازهم دیده شده است. مثلاً نامه‌ای دیگر از معین الدین جامی به سلطان اویس میباشد که درآن پس ازذکر ادعیه وتمجید ازاوصاف سلطان، خواهان سفربمکه و زیارت خانهٔ خدا ومرقد حضرت محمد (ص) میباشد و سرانجام با ادعیه وتعارفات معمول آن زمان، که نمونه‌اش را دربالا دیدیم، خاتمه می‌یابد[2].

سلاطین اغلب اوقات خویش را درمسافرت میگذرانیدند، خواه برای جنگ ویا شکار وخواه برای ییلاق وقشلاق کردن و رفتن ازپایتختی بپایتخت دیگر. این مسافرتها تشریفات خاصی داشت که در زیر شرح آن خواهد آمد:

ابن بطوطه دراین باره چنین میگوید:

«اردوی سلطان درطلوع فجر راه میافتاد وهنگام چاشت منزل میکرد. هرکدام ازامرا باسربازان تحت فرماندهی باطبلها ورایت ها درجایگاه خاص خود قرارمیگرفتند، وصف ها می‌بستند، وچون پادشاه براسب می‌نشست کوس رحیل فرو میکوفتند وبوقها وشیپورها بخروش درمیامد. هریک از امرا بپادشاه سلام کرده سرجای خود میرفت و آنگاه حاجبان و نقیبان پیشاپیش پادشاه حرکت میکردند و از پس آن مطربان و خنیاگران که درحدود صدتن بودند، با جامه های نیکوسوار اسبان شاهی راه میرفتند. جلوی روی مطربان ده سوار طبال وپنج سوارسرنائی حرکت میکردند. سرنا را باصطلاح آنان «نمیطه» مینامند. نخست قدری طبل وسرنا زده میشد وبعد دست نگه میداشتند و ده تن از مطربان آواز میخواندند، سپس یکدور دیگر طبل وسرنا میزدند واین بار

۱- فرائد غیائی، کتابخانهٔ ملی پاریس، شمارهٔ فیش ۱۸۲۵، ص ۳۸،۳۷.
۲- مجموعهٔ اسناد سیاسی و نامه‌ها و قطعات ادبی، کتابخانهٔ ملی پاریس، شمارهٔ فیش ۱۸۱۵.

ده‌تن مطرب دیگر بنواخوانی میپرداختند و دور دور، بنوبت این عمل تکرار میشد تا دستهٔ دهم ازمطربان که آواز میخواندند، حرکت موقوف میشد و اردو منزل میکرد. امرای بزرگ که شمارهٔ آنان پنجاه تن بود از دوسوی سلطان حرکت می‌کردند و رایت‌داران وشیپورچیان و طبالان و بوق‌زنان ازپی سلطان میآمدند وغلامان خاص شاهی واسرا بترتیب مقام ودرجهٔ خود بدنبال حرکت میکردند. هریک از امرا را رایت‌ها وطبل ها وبوقهای خاص بود. نظارت درترتیب این امور باامیرجاندار بود، که گروهی‌انبوه درتحت فرمان‌خود داشت وهرکس ازفوج‌ودستهٔ خود عقب میماند بدین ترتیب مجازات میشد که کلاه او را باریگ می‌انباشتند و برگردنش میآویختند و او ناگزیر بود که پیاده بدین‌سان تا منزل برود ودر آنجا بفرمان امیرجاندار او را بر روی می‌خوابانیدند و بیست وپنج تازیانه بر پشتش می‌نواختند. دراجرای این مجازات استثنائی درکار نبود ومتخلف، اعم ازکوچک و بزرگ مجازات می‌شد. سلطان و غلامان او در اردوی جداگانه‌ای منزل میکردند، خاتونها نیز هریک اردوئی جداگانه داشتند. هر اردو پیشنماز و مؤذن و قاری و بازار خاص داشت. وزیران و دبیران وکارمندان مالی نیز جداگانه منزل میکردند، امرا هم هریک منزل علیحده داشتند و بعد ازظهر دسته جمعی بخدمت سلطان می‌آمدند و پاسی از شب رفته مشعلها بردست سرجای خود بازمیگشتند. هنگام‌حرکت‌نخست کوس بزرگ را فرو می‌کوفتند و بعد طبل ملکه یاخاتون بزرگ بصدا درمیآمد وآنگاه طبلهای خاتونهای دیگر وطبل‌وزیر زده میشد وسپس‌طبلهای وزیران یکباره بخروش درمیآمد. دراین موقع فرماندهٔ مقدمه باسربازان خود سوار میشد وبدنبال او خاتونها و باروبنهٔ سلطان وآشپزخانه و باروبنهٔ خاتونها حرکت میکرد، وسپس یکی از امرا با گروهی سرباز روانه میشد تا میان قطارخاتونها کسی وارد نشود ودیگر افراد اردو از پس این دسته ها حرکت میکردند[۱]».

هنگامیکه این دستجات میخواستند درمحلی اردو بزنند، یورتچی‌نقاط مختلفی

۱- سفرنامهٔ ابن‌بطوطهٔ طنجی، جلد اول، ص ۲۲۴،۲۲۵.

برحسب مقام و تعداد اشخاص انتخاب میکرد . سلطان یورت مخصوصی داشت ، شاهزادگان درطرف راست اردوی سلطان که دراصطلاح «براوونقار» خوانده میشد، اردو میزدند وامرای اولوس درطرف راست شاهزادگان مسکن میگزیدند. وزرا در سمت چپ یورت سلطان که دراصطلاح « جاوونقار» خوانده میشد، اردو می‌زدند و ایناقان نیز دراطراف یورت وزرا قرار میگرفتند. عمال دولتی اگر ترك بودند دریورت امرا و اگر عرب بودند در یورت وزرا مستقر میشدند، و سرانجام قضات وعلماء دین در نزدیکی مسجد جامع که درمقابل یورت سلطان بر پا شده بود، اردو می‌زدند. خواتین همچنانکه ذکر شد یورت جداگانه‌ای داشتند و یورتی نیز مخصوص آذوقهٔ این دستجات بود. ملتزمین رکاب همگی پس ازنماز عصر بحضور سلطان بارمییافتند و پس از نماز عشا در زیر نور مشعلها بمساکن خود بازمیگشتند[1].

سلاطین جلایری هریك دارای القاب مخصوصی بودند که در روی سکه‌ها و برفرامین و نامه‌ها ، بآنها برمیخوریم.

مؤسس این سلسله هیچگاه عنوان سلطان بخود نگرفت و بنام « شیخ حسن بزرگ» خوانده میشد وبوی لقب «تاج‌الدنیاوالدین» داده بودند. پس‌ازوی اویس لقب «سلطان» گرفت و بنام «معزالدنیا والدین ، سلطان اویس بهادرخان » خوانده شد . پس ازاو جانشینانش لقب سلطان را نگاه داشتند . سلطان حسین به عنوان «جلال‌الدین ، سلطان حسین» و احمد بعنوان « سلطان احمد ، بهادرخان » خوانده می‌شدند[2] .

چهار سلطان آخری این سلسله نیز لقب «سلطان» داشته‌اند.

سلاطین‌جلایری دارای پرچم ورایت مخصوصی بودند که‌تصویر آن اژدهائی می‌باشد که ازکمر گره خورده است.

سلمان ساوجی در بعضی از قصاید خود در مدح شیخ حسن و سلطان اویس

۱- نخجوانی ، ص ۱۷۲ .

۲- نک ، مبحث مربوط بسکه.

سروده است، بدان اشاره می‌کند که ما دونمونه از آن‌را ذکر می‌کنیم :

زاژدهای درفش تو بردلش گرهی است
که آن گره سر دندان مار بگشاید

و :

سپاه دشمن از عزم درفش اژدها شکلت
عزیمت میکندچون ازعزیمت‌افعی‌واد هم[1]

سپاهیان

مشاغل حساس نظامی بشخصیتهای مهمی واگذار میگردید که خود طبقهٔ خاصی از جامعه را تشکیل میدادند ودارای اعتبار فوق‌العاده‌ای بودند. این‌شغلها بترتیب اهمیت عبارتند از :

سپهسالاری :

یکی از مهمترین شغلهای نظامی سپهسالاری بوده است. نخجوانی‌درتوصیف آن چنین می‌گوید :

« ازکیفیت احوال عموم خلایق باخبر باشد وچون رفع قضایا بادیوان‌بزرگ کنند او واسطه باشد. برقانون عدل‌رفتارکند. سپهسالاران ولایات را اوتعیین کند همچنین محافظین دروازه‌ها را[2] ». وی در حقیقت نقش رابط بین ملت و دستگاه را داشت ، و زیردستان او موظف بودند از زندگی مردم و چگونگی کارهای ایشان مطلع باشند واو را در جریان بگذارند.

امارت اولوس :

« درکلیات قضایا نایب پادشاه بوده ، در خطهٔ مأموریتش ازکلیات قضایا و معظمات ومهمات واقف بوده ومتصدیان امور، او را برجمیع احوال وقضایای‌ممالک

۱- دیوان سلمان ساوجی ، ص ۵۵۶،۵۷۰ .

۲- ص ۱۸۳.

واقف گردانیده چیزی از او پنهان وپوشیده ندارند. امرا ولشکریان شب و روز آماده بخدمت او باشند، اصحاب دیوان بزرگ هرسال از حقوق دیوانی باو و نوکران و معتمدان او بدهند، وتمام متصدیان امور باید از او اطاعت کنند[1]».

با این توصیف می‌توان او را فرماندهٔ سپاه ایالتی دانست، که کلیهٔ امورنظامی درتحت نظر وی حل‌وفصل میگردید ودر قبال سلطان مسؤلیت مستقیم داشت.

امارت تومان :

سپاه مملکت بدستجات . . . . ، ۱ نفری تقسیم میگشت که هر دسته تومان نامیده میشد ودر تحت فرماندهی امیرتومان بوظایف خود عمل میکرد. امیرتومان یکی از مهمترین افراد نظامی بود که سایر امرای دستجات کوچکتر فرمانبردار وی بودند واز مهمترین‌وظایف او: «ترتیب خیام‌واسلحه وترتیب‌لشکریان بوده‌است[2]».

امارت اولکا :

«دفع یاغیان و متمردان ومحافظت ولایت بود[3]».

امروزه می‌توان این تشکیلات را با ژاندارمری مقایسه کرد.

امارت هزاره، صده ودهه :

از تقسیمات دیگر سپاه پس از تومان، باید هزاره، صده ودهه را نام برد که هریک از دستجات تحت اوامر فرماندهی که برئیس هزاره، صده ودهه معروف‌بود، بکار می‌پرداختند.

بوکاولی لشکر :

بوکاول را می‌توان معاون فرماندهٔ لشکر دانست. نخجوانی به‌بهترین وجهی وظایف ویرا شرح میدهد :

بوکال شخصی‌را گویند که بعد ازامرا، آقا وبزرگترین‌طوایف لشکر او باشد؛

۱- نخجوانی، ص ۱٦۵.
۲- نخجوانی، ص ۱٦۵.
۳- نخجوانی، ص ۱٦۵.

و راه اوآنک بتدبیر مصالح امارت لشکریان و ترتیب وظایف ومراسم که از دیوان بزرگ جهت ایشان تعیین رود[۱]، قیام نماید و غنائم فتوحات راکه در فتح ممالک وتسخیر ولایات بدست آرند، بموجب راستی بر ایشان تقسیم کنند وجانب حق سرعی داشته نگذارند که بریکدیگر زور و زیادتی کنند. پادشاه، امراء لشکر و اولوس و غیره را حکم میکند که بوکاول را احترام گذارند و باو کمک کنند[۲]».

باین ترتیب میتوان گفت که امور مالی لشکر بطورکلی در اختیار وی بود و او مرسومات وحقوق سپاهیان را می‌پرداخت، غنائم جنگی را بنا برقانون بین ایشان تقسیم میکرد واز جانب حکومت مسؤل مستقیم امور مالی سپاه بود.

یاساولی اردوها :

این شغل در دورهٔ مورد بحث اهمیت فوق‌العاده داشت و یاساول کسی بود که در موقع اردو زدن وهمچنین درمواقع راه پیمائی، چه در هنگام جنگ و چه در هنگام سفر، جای هریک از دستجات سپاه و امرا وفرماندهان را به‌ترتیب اهمیت و شغل آنان انتخاب میکرد. نخجوانی در این باره چنین میگوید:

«وظیفهٔ یاساول آنست که جمیع طوایف را ازخرد وبزرگ در مرتبهٔ معین که حد ایشان باشد بدارد، ودر وقت رکوب عساکر منصوره، امرا ولشکریان را نیز در مقامی که راه ایشان باشد وسوار بایستاند ونگذارد که هیچ آفریده از مقام و مرتبتی که او معین کرده باشد، تجاوز نماید وبجای دیگر رود[۳]».

در فرامین سلاطین آمده است که باید همگی اوامر یاساول را اطاعت کنند و درهرنقطه‌ای که وی انتخاب می کند، بدون چون وچرا قرار گیرند.

عموم امرا وفرماندهان ازطرف سلاطین و باصدور فرمانی رسمی‌انتخاب میشدند وگاهی اتفاق می‌افتاد که بنا برخدمات شایسته‌ای که انجام می‌دادند، شغلی در

۱- مقصود حقوق سپاهیان میباشد.

۲- نخجوانی، ص ۱۷۱.

۳- ص، ۱۷۲.

خانوادهٔ ایشان موروثی میشد. حقوق فرماندهان و سپاهیان ایشان نیز بدستور سلطان از دیوان بزرگ تأمین میگردید، و ترتیب خاصی داشت که اصطلاحاً «اقطاع» نامیده میشد. نخجوانی این رسم ومفهوم آنرا به بهترین وجهی چنین بیان میدارد:

« اقطاع درعرف مستوفیان آنست که پادشاه مواجب امرا ولشکریان را که از دیوان مقرر ومجری باشد برمتوجه موضعی دیوانی تعیین فرمایند، وبر ایشان مقرر و مسلم دارند تا سال بسال ازآنجا تصرف نمایند و رجوع بدیوان نکنند. واز روی لغت اقطاع، دادن سلطان است ومفهوم لغوی نیز مطابق مفهوم اصطلاحی است[1]».

میدانیم که دیوان بزرگ دارای املاک وسیع مزروعی وخانه ها و کاروانسراها وسایر مستقلات درسراسر مملکت بوده است، که درهر یک از ایالات قسمتی ازآنرا در اختیار سپاه آن ایالت یا شهر میگذاشت تا درسر هرسال مواجب وحقوق خود را از عواید آن مزرعه یا باغ و غیره دریافت دارند. افراد سپاهی بدین ترتیب واسطهٔ دیوان و دهقان میشدند و زارعان میبایستی مالیات خود را بجای دیوان، مستقیماً بآنان بپردازند.

اصولاً مزارع و دهات را با روستائیانی که در آن میزیستند وکار می کردند به اقطاع میدادند واگر دهقانی حتی درمدت سی سال در ده خود نبود وبجای دیگر رفته بود، اورا بازمیگردانیدند. اگرمقطعان صاحب دو ده میشدند، حق نداشتند دهقانان ده اولی را به ده دومی و بالعکس منتقل کنند. اصولاً ترتیب تقسیم اقطاعات بدین نحو بود که نخست آنرا میان امیران هزاره قسمت میکردند وآنان زمین اقطاعی را میان امیران صده، سپس اقطاع را با قطاعات کوچکتر وانفرادی بخش می کردند و بعد ترتیب این تقسیم را بحکومت مرکزی اطلاع میدادند. حصهٔ هرکس دردفتری ثبت ویک نسخه از آن بدیوان بزرگ فرستاده میشد ونسخه‌ای دیگر نزد امیرهزاره میماند. کسی حق فروش یابخشش اقطاعات را نداشت. ازطرف دیوان باین اراضی

۱- ص ، ۱۶۹ .

مالیات تعلق نمیگرفت. تنها تعهدی که سپاهیان داشتند این بود که هرسال پنجاه من تبریز غلّه بانبار سلطنتی بفرستند[1].

دلیل بوجود آمدن اقطاع بسیار واضح بود . بدین معنی که امکان داشت هرروز وهرساعت بسپاه احتیاج پیدا شود ومیبایستی آنان همیشه آماده ومهیا باشند. اگر حقوق ایشان بطریق‌حواله واز بروات دیوانی فرستاده میشد کار بدرازا میکشید ودرکار اختلال ایجاد میگردید . درحالیکه بطریق اقطاع هیچگونه بهانه‌ای برای تعلل وتخلف ورزیدن درکار تهیهٔ اسلحه و وسائل جنگی پیدا نمیکردند . ولی از طرفی‌این‌رسم بضرر دهاقین ودهات‌تمام میشد. زیرا سپاهیان هرچه را که میخواستند باین عنوان با زور وستم از آنان میگرفتند.

درهنگام جنگ، پادشاه طی فرمانی دستور آماده باش وسپس‌جنگ را بسراسر ایالات میفرستاد و فرماندهان دستجات مختلف میباستی بلافاصله آمادگی خود را اعلام دارند وبجانب منطقهٔ جنگی روانه شوند. متن این نوع فرامین چنین است :

«امراء هزاره وصده ودهه بدانندکه دراین وقت عنان‌عزیمت برصوب تسخیر فلان ولایت ومملکت معطف گردانیده‌ایم. و بجمیع ممالک ایلچیان باحضار امرا و لشکریان فرستاده، بدان‌سبب این‌حکم‌نفاذ یافت تاچون واقف گردند، تمامت امرا و لشکریان ایشان مرتب ومستعد ، بعد از پنج‌روز از وصول این حکم متوجه شده‌باین جانب آیند[2]».

مشاهده گردید که سپاه مملکت دارای تشکیلات بسیار وسیعی بود که اگر فرماندهان بدرستی و طبق قوانین موجود عمل می‌کردند و درکارها انضباط و انتظامی‌بوجود می‌آوردند، همین‌تشکیلات میتوانست بنحواحسن‌جوابگوی مقتضیات زمان باشد.

۱- میس‌لمبتون ، مالک و زارع ، ص١٨٦ .

۲- نخجوانی ، ص ١٦٨ .

روحانیان

در دورهٔ جلایریان مذهب مسئله‌ای بسیار پیچیده و غامض میباشد، که چگونگی آن بدرستی روشن و آشکار نیست. آنچه که مسلم است اکثریت مردم مملکت را اهل تسنن تشکیل میدادند، ولی اقلیتی بسیار مهم وتقریباً تمام ساکنین چند شهر بزرگ مانند نجف، کربلا، حلّه و کوفه شیعه بودند. از بعضی اشارات وشواهد می‌توان دریافت که سلاطین جلایری نیز شیعه بوده‌اند. زیرا اغلب آنان وهمچنین فرزندان ایشان بنامهای مقدسین فرقهٔ تشیع مانند علی، حسین، حسن، قاسم و غیره موسوم بودند. شیخ حسن بزرگ وهمچنین پسرش قاسم پس ازمرگ در نجف اشرف بخاك سپرده شده‌اند. اغلب سلاطین وخواتین ایشان اشیاء بسیار گرانبها و زیبائی وقف اماکن مقدس نجف و کربلا میکردند[1].

در روی سکه‌های این دوره نام علی (ص) را در کنار نام سه خلیفهٔ دیگر (ابوبکر، عمر، عثمان) مشاهده میکنیم[2]. ولی ازطرف دیگر تقریباً درتمام مدارس بزرگ زمان فقه شافعی وحنفی تدریس میگردید ومعروفترین وبزرگترین علماء دین و امام‌جمعه‌ها وشیخ الاسلام ها که ازطرف سلاطین انتخاب میشدند و مورد احترام فراوان ایشان بودند، مذهب تسنن داشتند. شیخ های خانقاه مانند شیخ صفی‌الدین اردبیلی و پسرش شیخ صدرالدین موسی از بزرگترین شخصیتهای مذهبی زمان که دارای عقاید سنی بودند، مورد احترام فراوان سلاطین بودند، وایشان پیوسته صدقات و نذوری برای خانقاه‌های آنان می‌فرستادند ومشاهده گردید که چگونه شیخ حسن سرسپردهٔ این دستگاه شد[3].

بدین ترتیب نمیتوان وضع مذهب را درآن زمان کاملاً مشخص ساخت.

۱ـ نخجوانی، ص ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۸، ۱۶۹.

۲ـ نکـ، پول.

۳ـ نکـ، ص ۱۲۳، ۱۲۴.

بطور کلی روحانیان مورد احترام قاطبهٔ مردم و دارای مشاغل بسیار حساس بودند. بزرگترین شغل مذهبی زمان متعلق به قاضی‌القضاة و شیخ‌الاسلام بود که در رأس سایر مقامات دینی قرار داشتند. اغلب این مقام در خانواده‌ای بطور موروثی باقی میماند. مثلاً پس از وفات شیخ کججی، شیخ‌الاسلام مشهور تبریز در زمان سلطان اویس و سپس پسرش سلطان حسین، جانشینانش تا زمان تسلط تیموریان، همواره دارای همین شغل بوده‌اند. گاهی حکام شهرهای مذهبی از میان طبقهٔ روحانیان برگزیده میشدند. مثلاً بگفتهٔ ابن‌بطوطه، حاکم شهر نجف در زمان شیخ حسن بزرگ نقیب‌الاشراف شهر بوده است. ابن‌بطوطه دربارهٔ وی چنین میگوید:

«نقیب‌الاشراف از سوی پادشاه عراق تعیین میشود و او نزد پادشاه مقامی بلند و منزلتی رفیع دارد. هنگام مسافرت نقیب، تشریفات خاصی‌را که برای امرای بزرگ مرسوم است درحق او هم‌مرعی‌میدارند وعلم‌ها وطبلها با او براه می‌اندازند و بردر خانهٔ او هرصبح وشام طبلخانه (نوبتی) فرومیکوبند. حاکم و مالیات‌بگیر شهر نجف هم اوست. نقیب نجف هنگام مسافرت من بآن شهر نظام‌الدین حسین‌بن تاج‌الدین الآوی بود (آوه شهری است در عراق عجم که سکنهٔ آن رافضی مذهب‌اند[1])».

تدریس:

یکی دیگر از مهمترین مناصب که تقریباً همهٔ علما وفقها بدان اشتغال داشتند تدریس در مدارس بود.

دراین دوره مدرسهٔ نظامیه هنوز اهمیت سابق خودرا حفظ کرده بود. چنانکه نخجوانی دربارهٔ آن میگوید:

«مدرسهٔ نظامیه ام‌المدارس بقاع اسلام است، وهمواره مُقام اکابر و منزل اماثل ایام بوده».

تدریس در این مدرسه که یکی ازمهمترین کارها بشمار میرفت، توسط سلطان

۱- ص ۱۶۸.

بشخصی اعطاء میشد . رؤسای موقوفات مدرسه میبایستی قسمت مهمی از عایدات خود را، چه روزانه وچه سالانه، خواه جنسی وخواه نقدی، بمدرس بدهند وهرگاه او احتیاج بپول و یا ملکی پیدا میکرد، بدون هیچگونه مانعی دراختیارش می گذاشتند[۱] .

ابن بطوطه در تشریح چگونگی تدریس میگوید :

«استاد باطمأنینه و وقار تمام در قبهٔ چوبین کوچکی برفراز کرسی می نشیند و روی کرسی بساطی میافکنند . در طرفین استاد دونفر معید مینشینند که هرچه اواملا میکند، اینان تکرار میکنند[۲]» .

اعادت :

مهمترین شغل ها پس ازمنصب تدریس ، اعادت بوده است . نخجوانی در تعریف آن چنین میگوید :

« در درس طلبه نظارت کند و اگر یکی از آن میان بیشتر یا کمتر فهمید و یا درکارش اشتباهی رخ داد ، بمدرس اعلام کند و تغییر و تبدیل آن مبحث واجب شمارد و طلبه را بدرسی که استعدادش در آن بیشتر است، راهنمائی کند . حقوق او طبق وقفنامه، روزبروز، ماه بماه وسال بسال، داده شود[۳]» . وی درحقیقت سمت معاونت استاد ومدرس را داشته است .

امامت مسجد :

امامت مسجد نیز یکی از مهمترین مشاغل بود . بخصوص مسجد جامع شهر که امامت آنرا بیکی از متقی ترین وسرشناسترین فقها وعلما میسپردند . زیرا مسجد در این دوره نه تنها مکانی مذهبی، بلکه یکی ازمراکزمهم سیاسی محسوب میگردید . در آنجابود که خطبه بنام سلطانی میخواندند واخبار مهم را بگوش مردم میرساندند . امام مسجدجامع مانندتمام شخصیتهای مهم مذهبی دیگر، ازجانب سلطان انتخاب میشد .

۱- نخجوانی ، ص ۱۹۷، ۱۹۸ .

۲- ص ، ۲۱۷ .

۳- نخجوانی ، ص ۲۰۰ .

خطابت :

خطیب مسجد جامع شخصی بود که هرجمعه در برابر ساکنین شهر درمسجد خطبه میخواند. این شخص از میان علما و فضلای زمان، از طرف سلطان برگزیده می‌شد. متولیان اوقاف مسجد، حقوق خطابت را که در وقفنامه ذکرشده بود، بوی می‌دادند[1].

اذان :

مؤذن مسجد جامع نیز شخصیتی مهم بود، ومقرری اوهمچنان ازعواید موقوفات مسجد، طبق وقفنامه پرداخت میشد. سایر مساجد عیناً دارای همین طرزتشکیلات بودند، منتها با اهمیت کمتر.

نقیب‌النقبائی سادات وتولیت اوقاف دارالسیادات :

نقیب‌النقبا کسی بود که درکار سادات نظارت داشت؛ بخصوص درنسب ایشان و یکی از وظایف مهم وی این بود که هرگاه متوجه میشد شخصی خود را بدون اینکه‌واجد شرایط باشد، سید خوانده‌است، اورا ازاین‌دسته‌رسماً خارج‌میساخت واز منافع وی جلوگیری میکرد. نقبا وعمال متعددی در تحت اوامر او بکار مشغول بودند. نخجوانی درتعریف این منصب چنین میگوید :

«درقضایای سادات وتصحیح انساب‌ایشان وتأدیب متقلبین بکوشد. موقوفات دارالسیاده‌ها در زیر نظر اوست وهرساله عشر محصولات اوقاف دارالسیاده‌ها، برسم حق‌التولیه، بامعتمدان اوداده شود[2]».

دراین دوره مانند ادوار پیش، جماعتی را مشاهده می‌کنیم که باهل فتوت معروف بودند وبمناسبت مسلک وطریقتشان میتوان آنانرا وابسته بروحانیان‌دانست. ایشان یکی از دستجات مهم اجتماعی را تشکیل میدادند. کار ارباب فتوت کمک به درماندگان وناتوانان بود و درشهرها ودهات بخدمت میپرداختند. این مسلک

۱- نخجوانی، ص ۱۹۸.

۲- نخجوانی، ص ۱۹۵.

در خانوادههای خاصی که اصطلاحاً «بیت» خوانده میشدند، موروثی بود و از این خانواده بیرون نمیرفت.

در نفائس‌الفنون راجع بآن چنین آمده است :

« فتی از روی لغت جوان است و از روی معنی آنکه بکمال فطرت و انتهای آنچه کمال اوست، رسیده باشد. بنا برآنچه بنده تاهوی و طبیعت برو غالب بود و کدورت بشریت دراو ظاهر، بمثابت صبی بود . . . اما منفعت فتوت آنستکه جوانمرد پیوسته شادمان و خوش دل باشد و مشفق ناصح خلق خدا در مصالح دین و دنیا و بمهمات دینی و دنیوی ایشان بی‌تکلف قیام نماید. و اوصاف فتوت چهار چیزاست: عفت، شجاعت، حکمت وعدالت[۱]» .

اهل‌فتوت سلسله مراتبی داشتند که مهمترین این درجات بقرار زیر است :

کبیر : که سمت ریاست برمقامات دیگر را داشت، وایرانیان او را پیش‌قدم می‌خواندند.

زعیم : در نفائس‌الفنون چنین آمده است : « که قوم اقتدا براو کنند و براو لازم است که پیوسته فتیان را بمواعظ و نصایح و ذکر فضائل فتوت و شرایط آن تعهد کند» .

رفیق : جماعتی‌را که منصوب بیک‌پدر وخانواده (بیت) بود، رفیق‌مینامیدند.

مسائل: اهل فتوتی که برادر نبودند، مسائل نامیده میشدند.

وکیل : سمت معاونت کبیر را داشت.

نقیب : سمت معاونت زعیم را داشت و بکار اهل فتوت میرسید وتقریباً حکم واسط میان ایشان را داشت[۲].

سایر روحانیانی که دارای مناصب مهم بودند، عبارتند از : نقبا ، سادات ،

۱- ص، ۱۱۴، ۱۱۵.

۲- نفائس‌الفنون ، ص ۱۲۰، ۱۲۱.

مفسران ، وعـاظ ، فقها ، حفاظ[1] ، صلحا ، گوشه‌نشینان و غیره . همهٔ مناصب قضائی نیز اختصاص بطبقهٔ روحانیان داشت ، ولی چون در مبحث دیوان قضا راجع به آن مفصلاً بحث خواهد شد، دراین قسمت ذکری از آن نمیکنیم[2] .

دراین دوره چنانکه گفته شد، مدارس دارای اعتبار فراوانی بودند و افراد با میل و رغبت برای تلمذ اساتید بآنجا روی میآوردند . بخصوص‌شهر بغداد که مرکز علوم‌وادبیات زمان بود . دراین شهر میتوان مدارس مهم: وفائیه، مرجانیه، خواجه مسعود ، عاقولی ، جامع سراج‌الدین ، جامع نعمانی ، مدرسهٔ سید سلطان علی ، و مدرسهٔ اسماعیل وزیر را نام بـرد ، مدرسهٔ آخری هنگام قتل خواجه اسماعیل هنوز نیمه تمام بود .

گذشته از مدارس فوق‌الذکـر که درزمـان جلایـریـان ساخته شده است ، مدرسه های بسیار مهم‌دیگری نیز وجود داشت که در زمانهای پیش‌بنا گردیده‌بود . مانند مدرسهٔ معروف نظامیه و مستنصریه . دراین اماکن بروی تمام مردم باز بود وعلما و دانشمندان بزرگ درآنجا بتدریس اشتغال داشتند[3] .

علوم دراین زمان بچند شعبه تقسیم میگشت که مهمترین این شعبات‌عبارت بود از : ریاضیات و طبیعیات .

علم ریاضی خود بدوشعبه تقسیم میگشت : اصول و فروع . که اصول آن عبارت بوداز: استقسات (هندسه)، اسطرنوما (نجوم)، ارثماطیقی (اعداد) وموسیقی .

فروع ریاضی مشتمل‌برسیزده فن بود، بدینقرار: علم هیئت، مناظر، متوسطات، علم حساب ، علم جبر ومقابله ، علم مساحت ، علم صور و کواکب ، علم ارقام و اسطرلاب ، علم وفق اعداد ، علم رمل ، علم حیل وعلم ملاعب .

طبیعیات مشتمل‌برده فن بود بقرار زیر :

۱ـ کسانیکه قران را از حفظ داشتند .

۲ـ نک، دیوان قضا .

۳ـ العزاوی ، جلد اول ، ص ۳۲۹،۳۳۵ .

طب ، کیمیا ، سیمیا (تسخیر و طلسم) ، تعبیر خواب ، علم فراست ، احکام نجوم ، خواص اشیاء ، علم حرف‌الطبیعه که خود شامل شش نوع است :
بیطاری ، بازداری و مرغ‌شکاری ، رفع آثار جامه از آلودگی ، فلاحت ، اکتاف ، اختلاج اعضاء ، و دم[1].

مهمترین علما ومدرسین زمان عبارتند از :

یحیی بن‌عبدالله بن‌عبدالملک بن‌واسطی : وی در سال ۶۶۲ در خانواده‌ای متولد گردید که افراد آن اهل دانش و فضل بودند، واز همان ابتدای کودکی در نزد پدر ومادرش که ازمفسرین معروف بودند، بفراگرفتن فقه پرداخت واز بزرگترین فقها و مفسران زمان خود شد. درتمام مدت عمر درمدرسهٔ واسط تدریس میکرد و سرانجام درسال ۷۳۸ درشهر واسط درگذشت.

خواجه معین‌الدین جامی: ازنوادگان شیخ احمد جام‌عارف مشهور قرن پنجم میباشد. وی اغلب درخدمت امرای آل‌کرت (۷۳۲ - ۷۷۱) بسرمیبرد ولی گاهی بنا براقتضای سمت، باسلاطین همعصر خود مانند جلایریان ومظفریان نیز دوستی و رابطهٔ نزدیک داشت، وبخصوص سلطان‌اویس جلایری برای خواجه احترامی‌فراوان قائل بود. ازچند نامه‌ای که در دست داریم و ذکر آن رفت، میتوان به درجهٔ این نزدیکی واحترام پی‌برد.

محمدبن‌حیطی‌حسن‌حنفی عراقی: یکی ازبزرگترین مدرسین‌زمان خود میباشد که مدتهای مدید درمساجد کبیر ونوری واقع در شهر حماة، بتدریس دستور زبان عربی مشغول بود ، ودر روش تدریس بخصوص شهرت خاصی داشت. وی درسال ۷۸۴ بمرض طاعون درگذشت[2].

غیاث‌الدین‌ابوالمکارم‌محمدبن‌ابوالفضل محمدبن‌علی‌بن‌ثابت واسطی‌بغدادی شافعی ، معروف به ابن‌عاقولی : درسال ۷۳۳ دربغداد متولد شد. وی شغل اجداد

۱- نفائس‌الفنون.

۲- العزاوی ، جلد اول ، ص ۱۷۰ . جلد دوم، ص ۲۹۱ .

خودرا پیشه کرد ودرمدرسهٔ مستنصریه ونظامیه وسایرمدارس بغداد تدریس مینمود، وسمت ریاست همهٔ مدارس شهر را بعهده داشت. العزاوی او را بزرگترین فقها، مفسرین، دانشمندان وعقلا میداند ودر بارهٔ بخشش وکرم وی داستانهای فراوان نقل میکند. حافظ برهان‌الدین حلبی میگوید:

عایدات سالانهٔ ابن‌عاقولی از ۱۰۰،۰۰۰ درهم تجاوز میکرد واو همه را در راههای خیریه مصرف مینمود. اسماعیل‌وزیر برای وی وبنام وی مسجد بزرگی در شهر بنا ساخت که شاید همان‌جامع‌مصلوب باشد. عاقولی‌خود مسجد جامعی‌ساخته است که ابتدا فقط مدرسه بود. این بنا از مهمترین ابنیهٔ زمان خود میباشد. سلطان احمد جلایری احترام فراوانی نسبت بوی داشت و همواره او را مورد ملاطفت قرار میداد. هنگامیکه امیرتیمورگورکانی ببغداد حمله کرد ابن‌عاقولی با سلطان احمد گریخت و در غیاب او ضمن غارت شهر تمام اموال و حرمش مورد حمله و چپاول قرارگرفت. بعد ازمدتی از سلطان احمد رنجیده خاطر گشت واز بغداد به تکریت و سپس به‌حلب رفت. پس‌از وفاتش او را درکنار مزارمعروف کرخی‌بخاک‌سپردند[1].

مشاهده گردید که دراین زمان علما وفقهای بسیار معروف ودانشمندی وجود داشتند که عامهٔ مردم از محضر ایشان استفاده میبردند. معهذا باید متذکر شد که دراین‌طبقه نیزمانندطبقات دیگر فسق‌وفساد راه داشت، وگاهی‌اشخاصی که ظاهری آراسته بخود میگرفتند و دم از زهد وتقوی میزدند وبمشاغل حساسی میرسیدند، در باطن افرادی نالایق و فاسد بودند که با عوام‌فریبی و توطئه‌چینی جای زاهدان و متقیان حقیقی‌را میگرفتند وبتحریک برضد ایشان میپرداختند. بطوریکه بعلت همین فساد دستگاه، اتفاق میافتاد که علما و شخصیتهای بزرگ روحانی از مملکت خود مهاجرت میکردند[2].

چنانکه‌چندبار اشاره شد، سلاطین جلایری بعلما علاقه‌ای وافر داشتند وحامی

۱- العزاوی، ص ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰.

۲- نخجوانی، ص ۲۰۱، ۲۰۶، ۳۳۱.

و پشتیبان ایشان بودند و با بخشیدن سالیاتها و پرداخت هدایای گرانبها و اظهار فروتنی درقبال آنان، این علاقه وحمایت را ثابت میکردند.

درنامهٔ زیر که از معین‌الدین جامی بسلطان اویس میباشد، این موضوع بخوبی دیده میشود:

«شاهباز نصرت الهی وهمای همایون فتوحات حضرت پادشاهی، جل جلاله و عم نواله ازکنگرهٔ آسمان و فرق فرقدان چون سرطایر اقبال از برای نصرت اعلام عالم‌آرای و سنجق کشورگشای حضرت سلطان اسلام اعظم، مالک رقاب جبابرة ـ العرب و اکاسرة‌العجم، اعدل پادشاهان جهان، اکرم سلاطین زمین و زمان

خوانده تیغش برخلایق خطبهٔ فتح وظفر
داده عدلش درممالک مژدهٔ امن وامان
بردربار قبولش چون فلک صد پرده‌دار
برسربام جلالش چون زحل صد پاسبان

لایبلغ الواصف المطری؟ مناقبه وان یکن سابقا فی کل ما وصفا

معزالدنیاوالدین، مدالله سرادقات سلطنته علی مفارق‌العالمین در پرواز باد، و توفیق معدلت گستری وهنرپروری که شیوه موروث ومکتب آن سلطان عهدوزمان است، بردوام و مستدام. لمحمدعلیه‌السلام

و هذا دعاء قداجیب وانما یرید به‌داعیه اظهار اخلاص
وین دعائیست که براوج فلک نارفته
کندش فیض الهی بقبول استقبال

بحمدالله پایهٔ سریر آن پادشاه سلیمان جاه از آن رفیع‌تر است که سیمرغ وهم بسرادقات جلال آن حضرت تواند رسید.

[....] است سبب ورنه بهمت کردی
پایهٔ تخت ترا باد صبا حمالی
سایهٔ چتر همایون تو امروز شها برترازظل همای است بمیمون‌فالی

هذا کهتر نوازی که باهتمام مریدان شیخ‌الاسلامی خلاصة‌اللیالی و الایام پرور، مشایخ آفاق‌الموصوف به مکارم الاخلاق، صدرالملة والدین، عبدالعزیز فرموده بودند:

اجل من‌النعی واحلی من‌المنی واعلی‌من‌الحسنی واجلی من‌الدر

بعد ازمراجعت شیخ‌الاسلام از خراسان مدتی آن طغرای کرامت و منشور پر نور سعادت که در حشمت ازو برداشته بودند، و پیراهن عصمت او دریده، ازدست دیوانیان حضرت خلدالله ملکه واجری فی‌بحرالمرادات ملکه.

رسید و دیدهٔ [. . . .] را مکحل کرد

نهاد بر دل مجروح خسته صد مرهم

بیاض آن چو ضمیر موحدان روشن

سواد آن چو سر زلف دلبران پر خم

واز نشاط آن بلبل طرب درگلستان فرح بهزار آواز دلنواز در ترنم آمد واز سر اهتزاز و ابتهاج هرچه تمامتر، ندای غم زدای یا ایهاالملاء انی‌القی الی کتاب کریم، سیاحت درداد

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا

بر منتهای همت خود کامران شدم

زیادت اطناب نمینماید ومیگوید:

تا جهان هست دروحاکم وفرمانده باش

تا بجاهت زفلک درگذرد رتبت من

آمین یا رب‌العالمین»[1].

راجع به‌اقلیتهای مذهبی دراین دوره اطلاع صحیح وکاملی در دست‌نیست. در بارهٔ عیسویان باید گفت که پس ازمرگ ابوسعید بعلت جنگهای پی‌درپی، بی - نظمی و اختلال در دستگاه حکومت، و ویرانی و ناامنی راهها، ارتباط بین ایران

١ـ فرائد غیاثی، ص ٦٤.

وممالک غربی بکلی قطع شده بود. درحالیکه در زمان ایلخانان مغول در بعضی‌از شهرهای بزرگ کلیساهائی با تشکیلات وسیع و مرتب وجود داشت، که دارای موقوفات زیادی بود. حتی‌خود ایلخانان با پاپ‌ها درارتباط بودند واز جانب ایشان هیئتهای مذهبی متعددی بایران روانه میشد.

در دورهٔ جلایریان در شهرهای مراغه، سلطانیه، و تبریز چند کلیسا وجود داشته و چندبار هیئتهای مذهبی بایران آمده‌اند. مثلاً کلاویخو[1] که در اواخر این دوره ازتبریز دیدن کرده است، ازقول ساکنان شهر داستانی‌نقل میکند، حاکی از معجزهٔ یک کشیش ویک عده عیسوی که بتبریز آمده بودند، بدین‌قرار:

«در خیابانی که نزدیک یکی از میدانها است، خانه‌ای است که در آن‌تنهٔ درخت خشک شده‌ای دیده میشود، و در افواه چنین پیچیده است که دراندک زمانی از این تنهٔ خشک جوانه میزند و سپس یک اسقف مسیحی در شهر پدیدار میگردد که با گروهی از مسیحیان همراه است. این اسقف بدست صلیبی دارد وهمهٔ مردم تبریز را فوراً بآئین راستین عیسی‌مسیح رهبری میکند. ضمناً بما گفتند که این پیش‌گوئی یکی از معصومین و قدیسین مسلمان است که درویشی از جهان دست شسته بود واین را اندکی پیش برزبان رانده است. اما مردم عوام تبریز از شنیدن این سخنان سخت درخشم شدند وآنرا انکارکردند، و نیز مردم گرد آمدند تا آن درخت را ببرند. اماچون سه ضربه بدرخت وارد شد دست آن کس که ضربه میزد شکست. آن درختی که از آن یاد کردیم اینک در همان خیابان هست وکسی جرأت دست زدن بآنرا نمیکند[2]».

کلاویخو درقسمتی دیگر ازسفرنامهٔ خود، هنگامیکه ازشهرهای مرزی شمال غربی ایران بحث میکند، همواره ازمسیحیان وکشیشان بخصوص از ارامنه صحبت

۱- Clavijo

۲- ص ۹۰.

میدارد که در این دوره همچنان تعدادشان بسیار فراوان بوده است. مثلاً در موقع بازدید از خوی میگوید:

«غالب مردم خوی ارمنی‌اند[۱]».

بدین ترتیب با وجود موانعی که در بالا ذکر گردید، در این دوره اقلیتی متشکل از عیسویان در نقاط مختلف ایران، بخصوص نواحی شمال غربی، متمرکز بودند و صوامع و کلیساهای متعددی وجود داشته است.

از اقلیت‌های مذهبی دیگر اطلاع صحیحی در دست نیست.

تصوف

اساس تصوف که پس از حملهٔ عرب بایران پی‌ریزی گردید، بر پایهٔ تقوی، گذشتن از دنیای مادی و لذائذ آن و رسیدن بحق و حقیقت و یا بقول شیخ ابوسعید ابوالخیر «یک سونگریستن ویکسان زیستن» است. این طریقه در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم تحت راهنمائیهای دین اسلام وتعلیمات پیغمبر (ص) وبخصوص علی(ص) بصورت فرقه‌ای خاص درآمد ودر قرن پنجم نفوذ معنوی آن در جامعه و بخصوص در ادبیات مشهود گردید، و سرانجام درقرن هفتم و هشتم این نفوذ بحد اعلای قدرت واهمیت خود رسید.

پس از حملهٔ مغول که باردیگر ضربه‌ای هولناك بر پیکر جامعه و مملکت وارد آمد، بیش ازپیش توجه مردم بسوی تصوف معطوف شد وبیش ازپیش اندیشهٔ صوفیان بجانب صلح، دوستی و وحدت کشیده شد. در این دوقرن تصوف در علوم و فلسفه وخلاصه در تمام شئون فکری رخنه یافت وخود بصورت یکی از مسلکهای رسمی زمان درآمد که مانند فلسفه و فقه در مدارس تدریس میگردید و هرروز بر پیروان آن افزوده میگشت. منصب شیخ‌الشیوخی یکی از مهمترین مقامات روحانی آن دوره و خانقاه از مهمترین مراکز اجتماع وتدریس بود.

۱- ص، ۱۵۶.

در خانقاه یعنی مرکز تعلیم وتعلّم صوفیان دونوع درس داده میشد :

۱ـ تدریس شفاهی ، شامل اندرزها و اوامری که توسط شیخ بمریدان داده میشد، ودیگر قرائت قران و اوراد وادعیه بطور دسته‌جمعی.

۲ـ تدریس علمی، که عبارت بود از ریاضت ، نماز ، روزه ، سماع ، مسافرت و غیره .

افراد گوناگون هرگاه فرصتی مییافتند در خانقاهها حاضر میشدند و از محضر شیوخ و مریدان استفاده میکردند[1] .

مشایخ وصوفیان بزرگ دستهٔ مهمی از طبقهٔ روحانیان را تشکیل می‌دادند و مورد احترام سایر طبقات جامعه و سلاطین و شخصیتهای مهم مملکت بودند . در خانقاه‌های ایشان بروی عموم، بخصوص فقرا وبیچارگان باز بود واین دسته درآنجا پناهگاهی مییافتند . دراین‌دوره تقریباً درتمام شهرها وحتی دهات خانقاههای‌بزرگ وکوچکی وجود داشت که توسط شیوخ‌ومریدان ایشان اداره میشد، ودارای عواید سرشاری بود که ازموقوفات خانقاهها بدست میآمد، ودر راه مریدان ودرویشان وفقرا مصرف میگردید . میتوان ادعا کرد که قسمت بزرگی از ثروت مملکت وقف این خانقاهها بود . سلاطین ، شاهزادگان ، بزرگان مملکت و ثروتمندان وحتی‌اشخاص عادی‌قسمتی ازاموال‌خودرا، خواه منقول وخواه غیرمنقول، وقف این‌اماکن‌میکردند و هرساله نیز نذور نقدی ویا جنسی‌بدانجا میفرستادند، تا درتحت سرپرستی شیخ به مصرف برسد . از لحاظ سیاسی نیز خانقاه نقش مهمی را در مملکت ایفا میکرد . زیرا اغلب شخصیتهای مهم تحت نفوذ شیوخ بودند و ایشان در امر سیاست دخالت مستقیم‌میکردند . بطوریکه بدستور آنان اغلب اشخاص برسرکار میرفتند ویا ازکار برکنار میشدند، ویا مورد عفو مالیاتی وعوارض قرار میگرفتند .

سرانجام درقرن هشتم خانقاه یکی از مهمترین مراکز سیاسی ومالی مملکت

۱ـ دکتر قاسم غنی ، تاریخ تصوف در اسلام ، ص ۴۷۱،۴۹۹،۵۰۰،۵۰۱ .

بود ومیتوان آنرا اداره‌ای مهم باتشکیلات منظم و وسیعی دانست که تحت شرایطی خاص وتحت ریاست شیخ اداره میشد. شیخ خانقاه دارای اهمیت واحترام فوق‌العاده و موقعیت خاصی بود، و هنگامی بمقام مرادی و شیخی می‌رسید که دارای صفات زیر باشد :

اعتقاد - عقل - سخا - شجاعت - عفت - علوهمت - شفقت - حلم - عفو - ایثار توکل - تسلیم - وقار - هیبت وثبات و وقوف برعلوم فقه وفلسفه.

مردم علاوه براحترام فراوان ، نفوذ معنوی فوق‌العاده‌ای نیز برای آنان قائل بودند، بطوریکه از دعای ایشان درحق خود خشنود واز نفرینشان بی‌اندازه بیمناك می‌گشتند .

دربارهٔ این نفوذ معنوی شاهدی از ابن‌بزاز میآوریم . شخصی حکایت میکند: « درحین مسافرت وحمل مال‌التجاره از شهری بشهر دیگر مورد حملهٔ راهزنان قرار گرفتیم وتمام کاروان ما را غارت کردند. ولی هنگامیکه میخواستند کالای مرا بیغما برند ، کاروانسالار بایشان گفت که من حامل امتعهٔ شیخ صفی‌الدین میباشم . دزدان فوراً و بدون اینکه اجناسم را دست بزنند ، مرا رها کردند».

شیوخ اغلب بمسافرت میپرداختند واز خانقاههای دیگر دیدن می‌کردند و مهمان آنجا میشدند، وبمحض ورود بشهری مورد استقبال بسیار گرم اهالی قرار میگرفتند. گاهی نیز مردم شهرهای مختلف که اوصاف خانقاه و شیخ بخصوصی را می‌شنیدند بارسفر می‌بستند و بمحضر شیخ میرفتند و چندی در خانقاه او چون مهمان پذیرائی میشدند. اگر شخصی مرتکب گناهی میگردید واز آن نادم میشد ، بنزد شیخ میرفت واو را واسطهٔ بخشش خداوند قرار میداد ، وگاهی در مواقعی که دونفر اختلاف و دعوائی داشتند بعوض رفتن بمحاکم قضائی، بنزد شیخ میرفتند وهرچه راکه اوحکم میکرد، بدون چون‌وچرا میپذیرفتند. همهٔ سلاطین و وزرا وبزرگان مریدشیخی بودند. بنا بگفتهٔ ابن‌بزاز هنگامی که ایشان بدیدن شیخ صفی‌الدین می‌رفتند درمقابل وی

مانند غلامی در برابر ارباب می‌نشستند. و مسلماً هرگاه درخواستی داشت فوراً انجام میدادند.

در نامهٔ زیر که شیخ صدرالدین اردبیلی بسلطان احمد جلایری نگاشته، ودر آن سفارش شخصیتی روحانی، بنام‌قاضی عمادالدین طوسی راکرده و درضمن در بارهٔ یکی از مسائل سیاسی روز بحث کرده است، به بهترین‌وجهی نفوذ معنوی و سیاسی این طبقه را میتوانیم مشاهده کنیم:

شیخ صدرالدین درنامهٔ خود پس از تعارفات معمول متذکر میگردد که چون سلطان به‌خلیفه حاجی‌شاه گیلانی‌دستور داده است که برود و «درمسجد را ازمملکت کفارکه درهمسایگی ایران قرار دارد، پس‌بگیرد وبیاورد[۱]». او نیز درمدت انتظار بازگشت خلیفه، برای سرکشی بخانقاهها و دراویش اردوباد ونخجوان بآن حدود مسافرت کرده است. دراین سفر بقاضی‌عمادالدین‌طوسی یکی‌از بزرگترین‌شخصیتهای این منطقه برمیخورد و مدت دوماه نزد او میماند. در این مدت قاضی عمادالدین نهایت محبت واحترام‌را نسبت باو مبذول میدارد.

در خاتمهٔ نامه، شیخ صدرالدین از سلطان بذل توجه بسیاری را نسبت بقاضی تقاضا میکند ومتذکرمیشود که وی ازخاندانی‌بسیار محترم‌وکهن‌است که پادشاهان و سلاطین سابق نیز نظر لطف بسیار نسبت باین خانواده داشته‌اند. سپس نامه را با تعارفات متداول وثنای فراوان بسلطان خاتمه میدهد[۲].

شیوخ اغلب دستگاهی‌شاهانه داشتند که باافکار وعقایدشان مغایرت‌داشت.

۱- بر ما روشن نیست که بدنبال کدام تهاجم و جنگی در مسجد یکی از شهرهای آذربایجان را (که آنهم مشخص نیست) بیغما برده‌اند. ولی درجائیکه شیخ صدرالدین میگوید: «توسط کفار» که درهمسایگی ایران قرار داشتند، میتوان تصورکرد که یااهالی گرجستان و یا ارامنه بوده‌اند، ویا درطی تهاجماتی از جانب دشت قبچاق و قبایل ترک و مغول شمال بحر خزر، این کار انجام گرفته است.

۲- تحفهٔ شاهی، ص ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳.

لباسهای گرانبها برتن میکردند وهنگام مسافرت موکبی از مریدان بدنبالشان روان میشد. بنا بگفتهٔ ابن‌بزاز، شخصی حکایت میکند:

« نوبتی در اردبیل با حضرت شیخ[1] بمسجد جامع میرفتم. نظر کردم شیخ جامهٔ نفیس پوشیده بود، برمرکب نفیس نشسته، وپادشاهانه بمسجد میرفت. دردلم بگذشت که این وضع پادشاهی است نه وضع شیخی. شیخ بنور ولایت بدانست در حال روی مبارك بمن کرد وفرمود: مولینا این وضع، وضع معشوقانه‌است نه پادشاهانه که چون حق تعالی کسی را دوست‌دارد، او را بظاهر وباطن میآراید وآرایش فرماید[2]».

درقرن هشتم که میتوان آنرا دورهٔ اوج رونق تصوف نامید، شیوخ بسیار مهم ومعتبری وجود داشتند، مانند:

شیخ صفی‌الدین اردبیلی: که در ابتدای قرن میزیست و اهمیت و قدرت فوق‌العاده‌ای باین مسلك بخشید و دستهٔ دراویش صفوی را بوجود آورد. وی در سال ۶۵۰ متولد شد وتحصیلات خود را در اردبیل آغاز کرد. سپس بدنبال مراد بجستجو پرداخت تا در سلك صوفیان درآید. ابتدا بشیراز رفت تا مرید چند شیخ معروف زمان‌شد وسپس باشنیدن صیت شهرت شیخ زاهد گیلانی، بسوی گیلان رهسپار شد. پس از چهارسال شیخ را یافت و تا آخر عمر وی یعنی درحدود ۲۵ سال بصورت مرید و دوست درنزد او ماند و پس از مرگ شیخ زاهد جانشین وی گردید وسرانجام بسن ۸۵ سالگی در سال ۷۳۵ دراردبیل درگذشت. زن اصلی او بی‌بی فاطمه دختر شیخ زاهد بود که سه فرزند داشت: محی‌الدین، ابوسعید و صدرالدین موسی، که صدرالدین جانشین پدر شد.

خانقاه شیخ صفی‌الدین را میتوان بادربار سلاطین مقایسه کرد که درآن برروی همهٔ مردم از شاه تاگدا باز بود.

شخصیتهای مهم زمان مانند:

۱- منظور شیخ صفی‌الدین اردبیلی میباشد.

۲- ص ۲۱۴.

سلطان ابوسعید ، امیرحسین گورکان ، شیخ حسن بزرگ ، شیخ حسن کوچک بغداد خاتون و وزرائی مانند : خواجه رشیدالدین فضل‌الله و خواجه غیاث‌الدین محمد ، از مریدان وی بودند. آنان همواره برای خانقاههای مریدان خود نذور و هدایای گرانبها میفرستادند. مثلاً شیخ حسن کوچک چوپانی برای شیخ صفی‌الدین طبل وعلم سلطنتی فرستاده بود واو نیز هنگام صرف غذا دراویش و صوفیان را باآن طبل دعوت به گرد آمدن برسر سفره مینمود . در کتاب صفوة‌الصفا آمده است که هنگامیکه شیخ صفی به تبریز سفر کرده بود ، خواجه غیاث‌الدین محمد او را بخانقاه خود دعوت کرد وشیخ نیز پذیرفت. از آن پس خواجه این عمل را یکی ازافتخارات خود میدانست[۱] .

شیخ صفی‌الدین چنانکه اشاره شد یکی از ثروتمندترین افراد زمان خود بود و تقریباً درتمام دهات اردبیل وسایرشهرهای آذربایجان دارای املاك وسیع و گله های متعدد گوسفند ، گاو ، میش وبز بود، و هرروز این ثروت رو بتزاید میرفت . زیرا از هرگوشهٔ مملکت همه روزه هدایا، صدقات و نذوری برای خانقاه وی فرستاده میشد. البته تمام این اموال جزء موقوفات آن خانقاه محسوب میگشت ، بطوریکه درموقع مرگ ، شیخ . . . ، دینار قرض داشت و وراث او نیز نمیدانستند این مبلغ را از کجا بپردازند. زیرا برای اولاد خود نیز ارثی باقی‌نگذاشته بود . سرانجام ازاموال همسرش توانستند دین او را بپردازند[۲] .

پس از وی بزرگترین شیخ زمان صدرالدین موسی اردبیلی پسر و جانشین شیخ صفی و جد شاهان صفوی است. وی نیز مانند پدر دربین مردم احترام فراوانی داشت . یکی از بزرگترین دوستان و حامیان وی سلطان احمد جلایری می‌باشد که

۱- ص، ۲۴۳،۲۴۲ .

۲- ابن‌بزاز ، ص ۲۹۵ .

اموال و دارائی او را از تمام مالیاتها وعوارض معاف کرده بود[1] . شیخ صدرالدین در سال ۷۹٤ وفات یافت.

یکی دیگر ازصوفیهای بزرگ این دوره ، شیخ کججِ میباشد که گذشته ازمقام شیخی و ریاست خانقاه تبریز، شیخ الاسلام آن شهر نیز بود.

در تبریز خانقاه بزرگ ومعروف دیگری وجود داشت که توسط سلطان حسین جلایری برای صوفی و شاعر بزرگ زمان ، کمال‌الدین خجندی که دارای مریدان فراوان بود، ساخته شده بود .

دیگر صوفیان معروف قرن ١٤ که از دوستان و مریدان شیخ صفی‌الدین بودند عبارتند از : شرف‌الدین طارمی ، که حتی مورد احترام خود شیخ صفی بود . پیر عزالدین، احمد اردبیلی، سلیمان موغانی ، اسماعیل اردبیلی، جمال‌الدین اصفهانی، پیر کمال ، معروف به کمال دیوانه ، کمال جبرائیل گرمرودی ، پیربابا مراغی ، عوض شاه برنیغی وغیره.

صوفیان ، تمام عمر خود را در خانقاه بسرمیبردند و هریک مکانی مخصوص داشتند، تا بتوانند براحتی درگوشهٔ خود بریاضت مشغول شوند و راهنمائیهای شیخ را بکار بندند. از منبع عواید موقوفات خانقاه برای ایشان مقرری تعیین میشد تابدون تشویش خاطر و با راحتی خیال بسیر وسلوك بپردازند. مریدانی که میخواستند در سلك صوفیان درآیند نیز درخانقاه زندگی میکردند ، وکاملاً دراختیار شیخ بودند، و میبایستی برای رسیدن بهدف خود دائماً ریاضت بکشند.

در دورهٔ ریاضت میبایستی درگوشه‌ای تاریك وتنها، بدون حرکت و صحبت کردن قرارگیرند تا بتوانند بتفکر بپردازند ودر حال جذبه فرو روند[2] .

صوفیان ومریدان در زندگی عادی نیز حتی برای خوردن و خوابیدن عادات وسنن خاصی داشتند.

۱- بمبحث مالیات مراجعه شود .

۲- شیخ ابوبکر عبدالله اسدی ، معروف بشیخ نجم‌الدین رازی ، مرصادالعباد من مبدأ الی‌المعاد، ص ١٥٦،١٥٨ .

سماع ، یکی از مهمترین آداب ایشان که بوسیلهٔ آن درحال جذبه و شور فرو میرفتند ، در این دوره اهمیت فراوان داشته است[1] .

بطوریکه درفوق اشاره شد ، درنظر صوفیان مسافرت بسیار مهم ، و دلیل آن شناختن وتماس گرفتن با سایر صوفیان شهرهای مختلف و آداب و رسوم ایشان بود . در سفر نیز ایشان میبایستی آداب خاصی را بجا آورند . بدین ترتیب که همواره دسته جمعی مسافرت میکردند واز بین خود یکی را بریاست برمیگزیدند تا ایشان‌را رهبری کند و بکارها نظم وترتیب دهد[2] . در مصباح‌الهدایه در بارهٔ مسافرین‌چنین آمده است :

«اما رسم صوفیان درسفر اینست که اگرمیخواهند بخانقاهی‌نزول کنند، سعی میکنند تا قبل از عصر برسند واگر این‌وقت گذشت دیگر نمیروند ؛ وچون بخانقاهی رسیدند اول دو رکعت نماز میخوانند ، بعد سلام میگویند و باحوالپرسی با حاضران میپردازند ؛ و رسم است که برای مقیمان سوغات ازطعام ویا غیره می‌آورند و در صحبت از آنان پیشی نمیگیرند وتا نپرسند چیزی نمی‌گویند، وسه‌روز ازخانقاه بیرون نمیروند، وقتی‌خواستند خارج‌شوند بدون اجازهٔ مرشد خانقاه بیرون‌نمیروند ودرهر کار از او اجازه میگیرند. مقیمان باید مقدم‌مسافران را باعزاز بپذیرند وخادم بایدطعامی پیش آرد و با آنها خوش‌وبش کند واگر مسافری بخانقاه رسد که ازصوفیه نباشد در او بحقارت ننگرند واو را بیرون نکنند ؛ واگر صلاحیت نداشت با زبان خوش و بعد از پذیرائی او را بازگردانند[3]» .

ساکنین خانقاه دونوع بودند : مقیمان ومسافران. مقیمان همانطورکه ازنام آن پیداست، همیشه در آنجا سکونت داشتند و از سه دسته تشکیل میشدند : اهل خدمت ، یعنی مبتدیان و تازه‌واردانی که کارهای خانقاه را انجام میدادند و بدین‌ـ

۱ـ عزالدین محمود بن کاشانی ، مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه ، ص ۲۷۱،۲۷۳ .

۲ـ نجم‌الدین رازی ، ص ۲۶۸،۲۶۹ .

۳ـ عزالدین محمود بن‌علی کاشانی ، ص ۱۵۵،۱۵۶ .

ترتیب خود را آمادهٔ ارتقاء بدرجات بالا میکردند وپس از چندی لباس اهل خانقاه را می‌پوشیدند وشایستهٔ صحبت با ایشان میگشتند.

دستهٔ دیگر اهل صحبت و دستهٔ سوم اهل خلوت بودند. گذشته از این سه گروه، صوفیانی درخانقاه بودند که قوال نامیده میشدند، یعنی آیات قران و اشعار صوفیانهٔ بسیار ازحفظ داشتند ودر مواقع سماع یا مواقع دیگر بقرائت قران وخواندن اشعار مذهبی‌میپرداختند وشیخ وسایر مریدان بحال جذبه فرومیرفتند. خدمتگزاران ونوکران متعددی چون: آشپز، نانوا، افرادی که آذوقه بخانقاه میآوردند، وغیره نیز درآنجا بکار مشغول بودند. مقرری ایشان ازعواید موقوفات خانقاه تأمین‌میگردید.

دهقانان وصنعتگران

درقرن هشتم، در دورهٔ جلایریان این‌طبقه که جزء طبقات‌پائین‌جامعه‌محسوب میگشتند، دارای زندگی سخت و رقت‌باری بودند. دهاقین‌وابسته بزمین ودرتملک ارباب خود، خواه نظامی و خواه غیرنظامی، بودند و هیچگونه اختیاری از خود نداشتند. با زمین خرید وفروش واز دست مالکی بدیگری سپرده میشدند. درجمیع موارد، پرداخت مالیاتها و عوارض برعهدهٔ ایشان بود ومعاش مأمورین دولت و نظامیان را در اقصی‌نقاط مملکت تأمین میکردند ودر مواقع جنگ وتهاجمات قسمتی از سپاه را تشکیل می‌دادند. در فصول مختلف کتاب دربارهٔ آنچه که گفته شد بحث مفصل بعمل خواهد آمد واز تکرار آن دراینجا خودداری میشود.

وضع صنعتگران از وضع دهقانان‌و روستائیان قدری بهتر بود. زیرادرتمام‌ادوار تاریخ مغول باین دسته که منبع‌عایدی سرشاری شمرده میشدند، توجهی‌خاص‌مبذول میگردید. بطوریکه مکرردیده شده است که‌درتهاجمات وجنگها، تنهادسته‌ای که‌از قتل‌وغارت مصون میماند، پس از روحانیان همین‌صنعتگران میباشند که یا برسرکار خود ابقا میشدند و ازآنها تشویق بعمل میآمد، و یا اینکه بشهرها و نقاط مختلف فرستاده میشدند تا بترویج صنعت وهنر خود بپردازند.

دراین مورد وسیلهٔ معاش ایشان ازطرف سلاطین وشاهزادگان تأمین میگردید تا بهتر بتوانند درکار خود پیشرفت حاصل نمایند.

صنعتگرانی که بمیل خود درشهرها مشغول کار بودند نیز ازدودسته تشکیل میشدند: دسته‌ای که درکارگاههای دولتی کار میکردند، ومیتوان آنانرا کارگزاران حکومت نامید. حقوقشان نیز از دیوان بزرگ تأمین میگردید. دسته‌ای دیگر که کارگاهها ودکاکین خصوصی داشتند وابزاری راکه میساختند بمردم میفروختند. ایشان مشمول عوارض ومالیاتهای گوناگون بودند واز این راه ستم فراوان میکشیدند.

خلاصه میتوان گفت که صنعتگران که بایشان استاد گفته می‌شد، از طبقات همردیف خود مرفه‌تر و راحت‌تر بودند.

بازرگانان

در دورهٔ جلایریان تجارت رونق زمان ایلخانان را نداشته است و دلیل آن جنگهای متوالی، فقر وبدبختی مردم، اجحاف عمال دولت، سنگینی بار مالیاتها وحقوق گمرکی، ناامنی راهها و سرانجام نابسامانی اوضاع مملکت بوده است. تجّار که همواره مجبور بمسافرت وحمل مال‌التجاره‌های خود بودند، بعلت عوارض راهداری و حقوق کاروانها میبایستی مبالغ هنگفتی بپردازند وگذشته ازآن مال‌التجاره‌های ایشان، حتی امتعهٔ سلطنتی، درمعرض خطر غارت راهزنان بود.

در اینجا متن فرمانی راکه یکی از سلاطین جلایری در این باره صادر کرده است، مشاهده میکنیم:

«پهلوان مکرم، قدوة الابطال، حسام‌الدین معلوم داندکه جمعی از تجار خاصه[۱] که از... موضع میآمدند، تقریر کردند که در... مرحله جمعی دزدان درشب برایشان زده‌اند ومبالغی اقمشه و چهارپایان برده واو در استخلاص آن سعی ننموده و بارادهٔ فراوان نیز درآن باب مبالغتی نکرده. تجار راکه برده باشند مستخلص

۱- منظور تجاری است که برای خاندان سلطنتی مشغول کار بودند.

گردانیده تسلیم کند. اگر اهمال ورزد درعهدهٔ او باشد. تا حقیقت داند وبعد ازآن دزدان را باتفاق مقدم لشکریان که درآنحدود باشد، گرفته بدیوان آرد تا سزای ایشان بروجهی که اعتبار دیگران باشد، داده شود[1]».

در زمان جنگ اموال‌تجار، خواه بوسیلهٔ دشمنان وخواه بوسیلهٔ لشکریانی که در مضیقه میافتادند، از بین‌میرفت. درقسمتی دیگر ازکتاب نخجوانی اشاره‌بنامه‌ای شده است که درآن، یکی ازسلاطین جلایری از یکی از پادشاهان هم‌عصر خود خواسته است تاتجارآن مملکت درایران بتجارت و وارد کردن مال‌التجاره بپردازند. ولی وی درجواب گفته است که بعلت عوارض گمرکی و مالیاتهای گوناگون، تجّار ازآمدن بایران ممانعت میکنند[2].

نامه‌ای دیگر در دست است که از دوستی بدوست دیگر، در همین مورد، نگاشته شده است و در آن تأکید شده که نگذارد مأمورین گمرکی‌بیش از آنچه که مقرر است از تاجری عوارض بگیرند[3].

در مورد تجارت خارجی نیز همین ضعف واختلال دیده میشود. درحالیکه‌در دورهٔ ایلخانان، بخصوص درزمان‌حکومت غازان‌خان، سراسرمملکت‌بخصوص‌شهرهای تبریز، سلطانیه وبغداد از بزرگترین مراکز تجارتی‌بین شرق وغرب وخلاصه‌دنیای آن زمان بود. ولی پس ازمرگ ابوسعید آخرین سلطان ایلخانی، روابط تجارتی رو بضعف نهاد و بازرگانی رونق خود را از دست داد. ازطرف دیگر در چین سلسلهٔ ملی‌مینگ[4]، جانشین‌خوانین‌مغول، دروازه‌های مملکت‌را بروی‌بیگانگان بسته‌بودندو بدین‌ترتیب ازسال ۱۳۴۰ میلادی مطابق با ۷۴۱ هجری‌دیگرتقریباً هیچگونه‌مسافرتی

۱- نخجوانی، ص ۱۳۹.

۲- ص ۷۶.

۳- نخجوانی، ص ۱۳۶.

۴- Ming.

بدان سمت دیده نشده است[۱] . دراین میان ایران که همواره نقش رابط تجارتی را بین چین وممالک غربی ایفا میکرد، بیش از پیش از خاطرهٔ مسافرین وتجار خارجی محو گردید. ولی باید گفت که گاه گاهی ردپائی از تجار و کالاهای گوناگون ازاین ناحیه دیده شده است.

گذشته از چین، اروپا دستخوش انقلابات وتحولات بزرگی بود که این قاره را از دخالت درامر بازرگانی با شرق مانند سابق، بازمیداشت. درفرانسه دربین سالهای ۱۳۲۸ میلادی مطابق با ۷۲۹ هجری، تا ۱۵۸۹ مطابق با ۹۹۰ هجری، سلسلهٔ والوا برسرکار و مصادف با جنگهای صد ساله میباشد که این کشور را بکلی بخود مشغول داشته است. درقرن ۱۴ میلادی مطابق با ۸ هجری، جنگ بین ونیز و ژن برسر تسلط وتفوق دریائی، بافتح ژن خاتمه یافت. ولی در ژن انقلاباتی بروز کرد، درحالیکه ونیز بترمیم وجبران موقعیت ازدست رفته برآمد. ایتالیا از پس ازسالهای ۱۳۱۷ مطابق با ۷۱۸ هجری، گرفتار جنگهای داخلی گردید وموضوع پاپها اهمیت فوق العاده‌ای یافت. مسئلهٔ رفتن پاپ به آوینیون وقراردادن مرکز مسیحیت در آن شهر، وسپس بازگشت او بمقر واتیکان و تأسیس نوعی حکومت مسیحی بسیار قوی در آنجا، سرگرمی واشتغال خاطر بزرگی در اروپای این زمان بوجود آورده بود. در آلمان و ممالک پی‌با نیز مردم سرگرم جنگهای داخلی و تحریکات فراوان بودند[۲].

معهذا وعلیرغم تمام موانع ومشکلاتی که برشمرده شد، ایران دراین دوره هنوز مملکتی تجارتی بود، وکم‌وبیش باممالک شرق وغرب مانند: مصر، سوریه، هندوستان، روسیه، ونیز و ژن روابطی داشت. شاهد این مدعا نامهٔ زیر میباشد:

« خواجه تاج‌الدین بزاز معلوم داند که در این وقت سی تا جامهٔ مصری و

۱- W. Heyd, Histoire du commerce du Levant au moyen âge, réimpression 1923, Leipzig, Tome 11, PP. 504, 505.

۲- Charles Bémont et Roger Doucet, Histoire de l'Europe au Moyen âge (1270-1493), Paris 1937.

اسکندرانی‌ودمشقی‌فرستاده شد. میباید که‌آنرا بقیمت‌عدل بها گرفته، بااقمشهٔ‌سندبادی وکرمانی و شیرازی و اصفهانی و یزدی معاوضه کند، بوجهی که حصهٔ این‌جانب مرعی‌باشد و ارباب خبرت پسندیده دارند. چه درمعاملات دیوانی، بدین اقمشه که ذکر رفت حاجت می‌باشد و طالبان آن بیش از طالبان قماش مصر و اسکندریه و دمشق‌اند، تا داند[1]».

درنامهٔ دیگری که ازشخصی‌بدوست بزرگتری‌نوشته شده است، چنین‌مشاهده میکنیم: پس‌ازتعارفات معمول اول نامه «... نموده میشود که چون فلان متوجهٔ آن‌قبلهٔ اقبال وکعبهٔ فضل‌وافضال بود، مخلصترین دعاگویان میخواست که گستاخی کرده، هدیه‌ای که لایق‌خدام جناب معالی‌مآب باشد، ارسال کند. امابجان‌عزیزش «وانه لقسم‌لو تعلمون‌عظیم» که هیچ تحفه لایق وهدیه مناسب نیافت. عجالةالوقت را آنچ موجود بود فرستاده شد، بدین‌موجب:

اسب عربی	کمان دمشقی خاص	دستارچهٔ مصری خالص
یکسر	پنج‌قبضه	پنج‌جفت

درجواب، آن دوست مورد نظر نیز نامه‌ای بدین‌مضمون فرستاده است:

پس از ذکر تعارفات معمول: «.... انعام تحف و هدایا که [دوست] گرامی اهدا فرموده بود، رسانیدند.... معارض ومقابل گشت ومخلص‌دولتخواه در مقام خجالت افتاد، وعجالةالوقت را برین موجب برسبیل تبرك فرستاده شد:

نخ‌کبار	کتان روسی	کرباس متقالی اصفهانی	کاغذختائی	جامهٔ خارا
پنج‌طاقه	صدگز	صدگز	شصت ورق	سه طاقه

ملامت نافرمودن، لطف شامل‌آن جناب داند، امور دوجهانی برمقتضای‌رأی همایون ساخته باد[2]».

۱ـ نخجوانی، ص ۱۳۹.

۲ـ نخجوانی، ص ۹۷،۹۸.

در دورهٔ جلایریان باوجود آنچه که تابحال گفته شد، شهرهای بزرگ تجارتی همچنان اهمیت وشهرتی داشتند ومحل تجمع امتعهٔ گوناگون، از تمام ممالک مهم آن زمان بودند. قسمت اعظم مال‌التجاره‌ها ومحصولات آسیا ازطریق خشکی، از راه ایران و بین‌النهرین صادر میگردید[1]. تبریز مانند گذشته از لحاظ بازارهای عالی و ثروتمندش مشهور خاص وعام بود. ابن بطوطه که در ابتدای سلطنت شیخ حسن بزرگ ازآنجا گذشته است، این بازارها را چنین توصیف میکند:

«از دروازهٔ بغداد بشهرتبریز وارد شدیم وببازار بزرگی که بازار غازان نامیده میشد، رسیدیم. وآن ازبهترین بازارهائی بود که من در همهٔ شهرهای دنیا دیده‌ام. هریک از اصناف و پیشه‌وران دراین بازار محل مخصوصی دارند ومن ببازار جوهریان که رفتم بسکه از انواع جواهرات دیدم، چشمم خیره گشت. غلامان خشگل با جامه های فاخر، دستمالهای ابریشمین برکمر بسته، پیش خواجگان ایستاده بودند و جواهرات را بزنان ترك نشان میدادند. این زنان در خرید جواهر برهم سبقت میجستند و زیاد میخریدند و من دراین میان فتنه‌هائی از جمال و زیبائی دیدم که بخدا باید پناه برد.

پس ببازار مشك وعنبرفروشان رفتیم وهمان اوضاع بلکه بیشتر از آن‌را هم دراین بازار دیدیم[2]».

چند سال بعد، یعنی دراواخر حکومت جلایریان هنگامی که کلاویخو از این شهر دیدن میکند، راجع ببازارها وکاروانسراهای آن چنین میگوید:

«در سراسر شهر خیابانهای پهن ومیدانهای وسیع هست که در پیرامون آنها ساختمانهای بزرگ دیده میشود و درآنها بمیدانها بازمیشود. کاروانسراها نیزچنین است و درآنها دستگاههای مجزا ودکانها و دفاتر ساخته‌اند که از آنها استفاده‌های گوناگون میکنند.

۱- Heyd, p. 61.

۲- ص ۲۲۵،۲۲۶.

چون ازاین کاروانسراها خارج شویم، بخیابانها وبازارهائی‌میرسیم که درآنها همه گونه کالا فروخته میشود. در بازار، پارچه‌های ابریشم و پنبه وتافته وابریشم خام و جواهرات وهمه گونه ظروف میتوان یافت . در واقع گروه کثیری بازرگانان و مقادیر بسیاری کالا دراین شهر وجود دارد . بنابراین در بعضی ازکاروانسراها که درآنها وسایل و لوازم آرایش و عطریات زنان فروخته میشود ، زنان بدکانها و حجره‌های آنها می‌آیند تا از آنها بخرند . زیرا این زنان عطر و روغن بسیار بکار می‌برند[1] » .

کلاویخو درقسمت دیگری ازسفرنامهٔ خود دربارهٔ سلطانیه چنین میگوید :

« سلطانیه با آنکه از لحاظ بازرگانی و داد وستد از تبریز مهمتر است ، بازار آن شهر کم جمعیت‌تر است. درماههای ژوئن، ژوئیه ، اوت (تابستان) مخصوصاً کاروانهای بزرگی ازشتران با بارهای کالا باین‌شهر میرسند. این‌شهر دراین‌ماهها پرجنجال وشلوغ است ومبالغ هنگفتی بخزانه میریزد. بنابراین هرساله گروه عظیمی بازرگان ازهند کوچک[2] میآیند وهمه گونه ادویه میآورند. بهترین انواع ادویه‌ای که در بازارهای سوریه برای فروش عرضه میشود ، باین شهر میآورند . این ادویه عبارتند از :

میخک ، جوز هندی ، من ، پوست جوز وغیره.

هرگونه ابریشم ازگیلان که درکنار ساحل جنوبی دریای خزر واقع است و درآن کالاها ومحصولات بسیارساخته وتهیه میشود، باین‌شهرحمل میگردد . ابریشم گیلان ازسلطانیه بدمشق ودیگر قسمتهای سوریه وترکیه وکفه[3] (درکریمه)صادر میشود. از این گذشته همه گونه ابریشم محصول شماخی که پارچه‌های ابریشمی در آن بسیارتهیه میشود، بسلطانیه صادر میگردد و بازرگانان ایرانی‌ونیز بازرگانان

۱- ص ۹۲، ۹۳.

۲- هند کوچک از نظر کلاویخو ناحیهٔ افغانستان و بلوچستان است.

۳- Kaffa.

ژن و ونیز هم بآنجا می‌آیند . ازکشورهای پیراسون شیرازکه نزدیک مرز هند کوچک واقع‌است، پارچه های گوناگون‌ابریشمی وپنبه‌ای وتافته وکرپ، واز یسن[1] و سرپی[2] و از استان خراسان ، پنبهٔ بافته و خام و قماش رنگارنگ بسیار به سلطانیه می‌آورند . . . از بندر هرمز مقادیر بسیاری مروارید ونیز سنگهای گرانبها بسلطانیه می‌آورند. زیرا که این کالاها را ازچین، از راه دریابه هرمز می‌آورند . . کاروانهائی که از سلطانیه میگذرند و به هرمز میروند این فاصله را شصت روزه می‌پیمایند . . . مرواریدها با سایر اقسام صدف بشهرهای سلطانیه و تبریز آورده میشود ودر آنجاها مبدل بانگشتری وگوشواره میشوند . هرسال درفصلی که گفته‌شد، بازرگانان ازکفه و طرابوزان که سرزمینهای مسیحیان است ونیز بازرگانان مسلمان ، از ترکیه وسوریه و بغداد ، همه در این شهر گرد می‌آیند تا باهم داد وستد کنند . سلطانیه دارای خیابانهائی است که کالاها در آنجا بفروش میرسد و مهمانخانه های متعددی یافت میشود که تجار خارجی را مسکن میدهد[3]» .

این قسمت شاهد صادقی برچگونگی تجارت ، انواع و اقسام مال‌التجاره‌ها ، شهرها وممالک تجارتی زمان، وارتباط بازرگانی آنها با ایران دراین دوره میباشد .

همچنانکه دربالااشاره شد، درشهرهای بزرگ تجارتی کاروانسراها ومهمان‌خانه هائی مخصوص بازرگانان خارجی وبازرگانان سایرشهرها وجود داشت . برای تسهیل درکار تجارت، دولت ازمیان‌تجار ثروتمند وخوشنام وکارآزموده ، شخصی را بنام «ملک‌التجار» انتخاب میکرد که سمت ریاست برسایر بازرگانان را داشت و تمام امور تجارتی در تحت اختیار وی بود . او نقش رابط را میان تجار و دستگاه حکومت ایفامیکرد، ودر دیوان بزرگ ازحقوق آنان دفاع مینمود . میبایستی همواره مراقب اوضاع باشد ونگذاردکه منافع تجار از بین برود .

۱- Yesen.

۲- Serpi.

۳- ص ۹۵۰۹۴۰۹۳ .

هر گاه در کار آنان اختلالی روی میداد ویا با مقامی اختلاف پیدا میکردند، ملک‌التجار نیز درمحاکم‌حضور مییافت تا ازحقوقشان دفاع کند. نخجوانی وظایف ویرا چنین برمیشمارد :

« ضبط احوال تجار، ومجموع مهمات ومصالح ایشان را درمحاکم شریعت ودیوان‌بزرگ بعرض رسانیده، نگذارد برایشان زور رود وحقوق ایشان‌را ازاشخاص گرفته بایشان مسترد دارد[۱]» .

اصولاً دراین دوره امرتجارت اهمیت فراوانی داشت ویکی از ارکان مهم و بزرگ اقتصادی مملکت را تشکیل میداد. نخجوانی درهمین زمینه چنین میگوید:

« احتیاج بوجود تجار برای آبادانی مملکت درغایت شدت است[۲]» .

مردم نیز این موضوع را بخوبی درک کرده بودند ، چنانکه بازرگانان احترام خاصی در جامعه داشتند ، و دستگاه حکومت سعی می کرد حتی‌المقدور درکار آنان تسهیلاتی فراهم آورد .

راجع بتجارت خارجی، بخصوص با مغرب‌زمین، مدارک زیادی دردست‌نیست تابتوانیم بطور صحیح ودقیق چگونگی آنرا معلوم سازیم . ولی آنچه که مسلم است وقبلاً نیز ذکر گردید ، این زمان دورهٔ رکود و ضعف دراین امر میباشد ؛ ولی از قراین‌وشواهد چنین‌برمیآید که درچند مورد، روابط تجارتی بین‌ایران وممالک غرب بخصوص با ونیز و ژن وجود داشته است .

روابط بازرگانی بین ایران و ونیز پس ازمرگ ابوسعید بکلی‌قطع گردید، ولی کمی‌بعد باوجود اشکالات فراوان زمان، باردیگر ونیز کار تجارت را با ایران آغاز کرد . درسال ۷۲۰ یعنی زمان حکومت (نه سلطنت) شیخ حسن بزرگ، اولین‌قنسول ونیز بنام مارکو دومولینو[۳] وارد تبریز گردید . مسلماً ورود وی بایران طلیعهٔ آغاز

۱- ص ۱۸۸ .

۲- ص۱۸۸ .

۳- Marco de Molino

تجارت بین دو کشور بعد از مدتها بوده است . در سال ۷٤٥ از جانب ملک اشرف چوپانی سفیری بجانب ژن فرستاده شد . در همان زمان بحاکم قسطنطنیه بنام مارکوفوسکارینی[۱] که تازه باین شغل منصوب گردیده بود ، دستور داده شد تا با سفیر جدید تماس بگیرد ودرکار تجارت بین ونیز و ایران تسهیلاتی فراهم آورد . کمی بعد از این تاریخ مشاهده میکنیم که سلطان اویس دونامه بحاکم طرابوزان و ونیز نگاشته است وتجار ونیزی را دعوت کرده که باردیگر بایران و بخصوص به تبریز آیند . وی بعهده گرفته وقول داده بود که مانند زمان ابوسعید ، راهها را امن سازد و از تجار ونیزی به بهترین وجهی پذیرائی بعمل آورد ، وحقوق گمرکی را از سابق کمتر کند .

جواب تجار طرابوزان باین اولین درخواستها نشان میدهد که ایشان هنوز اعتماد فراوانی بقول ایرانیان ندارند و نمی‌خواهند جان و مال خود را بخطر اندازند . ضمناً خاطرنشان ساخته‌اند که تجاری که با کشتیهای متعدد ومال‌التجاره‌های فراوان برای رفتن بایران، به طرابوزان رفته‌اند ، مدت دوسال دراین شهر منتظر شده‌اند تا راهها باردیگر باز گردد؛ وقبل ازاینکه براه افتند ، میل دارند رسیدن یک کاروان بزرگ را از تبریز باین شهر ببینند تا مطمئن شوند که راهها امن شده و هیچگونه خطری ایشان را تهدید نمیکند . همچنین میل‌دارند هنگام بازگشت همین کاروان بزرگ، همراه آن بایران بیایند .

درخاتمهٔ جواب‌خودتذکر داده‌اند که چندتاجر ونیزی که بی‌باک تر وجسورتر بودند، وبه‌تنهائی بسفر پرداخته بودند، در راه موردتهاجم‌قرارگرفته‌اند واموالشان غارت شده است ؛ هرچند که سلطان، راهزنان را مجازات کرده وقول داده است که ونیزیها درامان خواهند بود ، ولی باین پیمانها اعتماد کامل نمی‌توان داشت[۲] .

۱- Marco Foscarini

۱- Herbelot: Bib. Orient. S. V. Avis ، از این دونامه تنها یک ترجمه بزبان ونیزی باقیمانده است . در ترجمهٔ اولی نام سلطان اویس «Sichuaïs Khan» و در ترجمهٔ

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

از این زمان ببعد دیگر هیچگونه اثری از مسافرت ونیزیها از راه طرابوزان بتبریز نمی‌یابیم[۱].

دوج‌ژن پس از دریافت نامهٔ ملک‌اشرف که توسط سفیر فوق‌الذکر فرستاده شده بود، دعوت او را اجابت کرد و بدنبال آن تجار ژنی عازم تبریز گشتند. ولی ملک‌اشرف که طمع درمال این تجار کرده بود، ببهانه‌ای چندتن از آنان را بقتل رسانید و بقیه را بزندان انداخت و مال‌التجاره‌هایشان را ضبط کرد (سال ۷٤٥)[۲]. وبدین‌ترتیب باز تامدتی روابط بازرگانی بین دو مملکت قطع گردید.

در زمان سلطان‌اویس بار دیگر چند دسته از تجار ژنی بتبریز آمدند ولی بعلل سیاسی، یعنی باین دلیل که میخواستند پایگاههائی درایران بنا کنند، نتوانستند مدت مدیدی دوام بیاورند و بزودی بازگشتند. شاهد این مدعا قطعه‌ای از سفرنامهٔ کلاویخو دراین باره می‌باشد:

«درکنار رشتهٔ کوه مقابل که درشمال شهر [تبریز] واقع است، وازشهر یک فرسخ فاصله دارد . . . . عده‌ای بازرگان ژن، زمینی را ازسلطان اویس خریداری کردند تا درآن دژی برای استفادهٔ خویش بسازند. امابمجرد اینکه سلطان آن کوه را بآنان فروخت، پشیمان شد و زمانی که بازرگانان مزبور ساختمان دژ را شروع کردند کس بنزد ایشان فرستاد وگفت که درقلمرو وی رسم و قاعده براین جاری نیست که بازرگانان درآن دژی بسازند یا بخرند. آنان می‌توانند بهرمقدار که خواسته باشند، کالا بخرند وصادرکنند و بمیهن خویش بفرستند. این ازحقوق آنها

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

دوبی «Vays Chans» ذکرشده است. Deputazion درسری مجلدات Commemoriali، شروع بانتشار همین اسناد کرده است؛ و G. M. Thomas درسری Commemoriali، اسناد مربوط به ونیز را منتشر نموده است.

۱- Heyd, p. 129.

۲- Heyd, p. 139.

است. اما اگرخواسته باشند دژی بسازند، آنوقت ممکن است بخواهنداین دژ وتکه زمینی که دژ را برآن ساخته‌اند، باخود ببرند و بخارج ازقلمرو او انتقال دهند.

بازرگانان ژن چون این‌سخن را شنیدند، بمکابره وجواب گوئی بافرستادهٔ سلطان برخاستند وچون خبربسلطان اویس رسید، فرمان دادتاسر همهٔ آنهارا ازتن جدا کنند[۱]».

بدین ترتیب رابطهٔ بازرگانی بین ژن وایران نیز دراین دوره قطع گردید.

دراین زمان مانند گذشته، ایران همچنان رابط بین غرب وهندوستان، و بطور عموم بین غرب وشرق بود وتجار سوریه، مصر، وسایرممالک هرساله درموقع بازارهای سالانهٔ هند، ازایران بسوی این مملکت رهسپار می‌شدند ودز بازگشت، امتعهٔ خود را به هرمز می‌آوردند. دراین نقطه بازرگانان خارجی آنچه که می‌خواستند میخریدند و به ممالک خود می‌بردند و تجار ایرانی نیز این اجناس را بسلطانیه و تبریز حمل می‌کردند.

درقرن هشتم راههای مهم تجارتی همان جاده‌های زمان ایلخانان بود. جاده‌های اصلی که شهرهای بزرگ را بتبریز یعنی مرکز تجارت آنزمان وصل میکردند، عبارت بودند از:

۱- تبریز از راه کاروانروی کاشان، یزد، وکرمان به هرمز متصل میشد[۲]. دو راه دیگر نیز تبریز رابخلیج فارس متصل میساختند. یکی راه بصره - بغداد بود، که‌از گردنه های سلسله جبال کردستان میگذشت وبمراغه میرسید و ازآنجا بتبریز میرفت. دیگر جاده‌ای بود که ازسیراف شروع میشد و پس ازگذشتن از شیراز، اصفهان، کاشان، قم وقزوین بتبریز میرسید[۳].

۲- این راه ازسیواس شروع میشد و از ارزنةالروم وسپس ازپلی بروی رود ارس میگذشت واز طریق خوی، بتبریز میرسید. دراین راه که مهمترین جادهٔ ایران

۱- ص، ۱۶۰.

۲- Heyd, p. 139

۳- اقبال، ص ۵۷۰.

بغرب بود ، بین ارزنةالروم وتبریز چهارده پست گمرکی (تمغا) قرار داشت که از تجار خارجی عوارض دریافت میکرد .

۳- راهی که از طرابوزان شروع میشد وپس از عبور ازشهرهای ارزنةالروم ، ملاذگرد ، ارجیش وخوی ، بتبریز میرسید[۱] .

جادهٔ ابریشم هرچند که اهمیت سابق خود را از دست داده بود، ولی همچنان یکی ازشاه‌راهها محسوب میگردید . برای رفتن بهندوستان یا از طریق دریا سفر میکردند ودر هرمز بکشتی می‌نشستند ویا راه خشکی را انتخاب میکردند که همان راه تبریز به هرمز بود وازکرمان ازاین جاده منشعب میشد .

راهداری

دردستگاه حکومت تشکیلات وسیعی اختصاص براهداری داشت که مسئول نگاهداری وتنظیم جاده‌ها، ودفاع ازمسافرین و زائرین و سال‌التجاره‌ها، واموال آنان برضد راهزنان و دزدان بود . رئیس‌این تشکیلات که اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت، از طرف سلطان انتخاب میگردید و مملکت برحسب راههایش بچند بخش تقسیم میشد، مانند : قسمت شرقی، غربی ، مرکزی وغیره ، وهر بخش توسط یک راهدار نگاهداری میشد . درزیر قسمتی ازفرمان یکی‌ازسلاطین را دراین باره مشاهده‌میکنیم:

«چون تجار واصحاب قوافل باز رسانیدند که حرامیان در راه برایشان زده‌اند، ونقود واجناس و چهارپایان بغارت برده، بعضی را بقتل‌رسانیده‌اند وبعضی‌را مجروح کرده، راهدار معین میکنیم که راهها را محافظت کند[۲]» .

راهداران میتوانستند ازهرچهار رأس‌خر پربار یا ازهردو رأس‌شتر پربار، نیم آقچه بگیرند[۳] . سایر افراد این تشکیلات عبارت بودند از :

۱- Heyd, pp. 115, 117, 120

۲- نخجوانی ، ص ۱۸۸ .

۳- میس‌لمبتون ، مالک و زارع ، ص ۱۸۹ . آقچه نوعی سکه بوده است .

کاروانسالار:

وی توسط سلطان انتخاب می‌شد و وظیفه‌اش حفظ و حراست کاروان و مسافرین برضد دزدان بود. در زیر فرمان وی عده‌ای قرار داشتند که کارهای مسافرین را ترتیب میدادند. درطول مسافرت، مسافرین مجبور به‌اطاعت از اوامر کاروانسالار بودند، وضمناً میبایستی عوارضی بوی وبعمالش بپردازند، و درطول راه خرج آنانرا تأمین کنند[1].

ملک‌الحاج:

وی نیز که شغل بسیار مهمی داشت، توسط سلطان انتخاب میشد وکارش راهنمائی وهدایت مسافرین، درمواقع زیارت خانهٔ خدا بود. دستگاه حکومت ۵۰۰ مرد جنگی دراختیار وی میگذاشت تا زائرین را بر ضد راهزنان و قبایل سرراه محافظت کنند.

بلاغورچی:

نخجوانی درتعریف آن چنین میگوید:

« بلاغور در عرف مغول، گمشده را گویند که آنرا خداوند پیدا نباشد، چون غلام وکنیزك و چهارپا؛ و بلاغورچی شخصی را گویند که او را از دیوان بزرگ تعیین کرده باشند تا بوقت کوچ اردو او با نوکران خود در مواضع یورتهای مردم تردد کنند وهرکس راکه غلام یاکنیزکی یا چهارپایان از اسب واستر وشتر وگاو و درازگوش برجای مانده باشد یاگم شده، پیش خود برد ومحافظت نماید و اگر دیگری پیدا کنند و پیش او برد، او آنها را نگاه دارد تا صاحبش پیدا شود و ثابت گرداند که از ایشان است وبعد از آن تسلیم کند؛ وبلاغورچی بر در خانه‌های یورت خود علمی فرو برده باشد تا مردم بدان نشانه خانهٔ یورت او را بازیابند و پیش او روند وگمشدهٔ خود را بگیرند[2]».

۱- نخجوانی، ص ۱۹۰.

۲- ص، ۱۷۲.

بلاغورچی شغل بسیار مهمی بعهده داشت و مورد اعتماد مردم بود و افراد متعددی زیر دستش کارمیکردند. در راههای مختلف مملکت ایلچیان در رفت وآمد بودند، و از زمان غازان خان حق گرفتن هیچ نوع عوارضی از دهاتیهای سرراه را نداشتند، وتمام مخارج آنان را دیوان میپرداخت. ولی اغلب اتفاق میافتاد که با سرپیچی ازقانون، دست تعدی بسوی مال دهاتیها دراز میکردند.

وسیلهٔ مسافرت و حمل ونقل در این زمان اسب، شتر و نوعی ارابه بود که بوسیلهٔ چهارپایانی چون اسب ویا شتر کشیده میشد. عموماً کاروانهای مختلف مانند کاروان زائرین، صحراگردان وکوچ نشینان، تجار ومسافرین، هنگام سحر پس از نماز صبح حرکت و برای نهار توقف میکردند، سپس بعد ازظهر راه خود را تاغروب آفتاب ادامه میدادند وهنگام شب اردو میزدند واستراحت میکردند، وچهارپایان را برای چرا رها مینمودند[1].

قبایل

در دورهٔ جلایریان، قبایل و صحراگردان نواحی مختلف عراق عرب، شمال آذربایجان وغرب ایران، از لحاظ سیاسی واجتماعی نقش‌مهمی بعهده داشتند. این دستجات در زمان اولین پادشاهان مغول درایران، قدرتشان کاسته شد ولی‌در دورهٔ انحطاط این سلسله بار دیگر توانائی واهمیت فراوان یافتند. اتکاء سلاطین بایشان بود وقسمت اعظم سپاه از افراد صحراگرد، بخصوص ازقبایل ترك ومغول تشکیل میگردید. امرای ایشان که قدرت فراوانی داشتند، میتوانستند کمك و یار بزرگی برای سلاطین باشند ویا برعکس در مقام مخالفت بزرگترین و مهمترین دشمن آنان بشمار آیند. و اغلب این وضع در اثر تحریکات خارجی یا داخلی دیده شده است. گاهی در جریان این‌تحریکات، قبایل بشهرها حمله میبردند و بقتل و غارت مردم میپرداختند و همیشه خطر تهاجم ایشان در راهها، مسافرین وتجار وحتی زائرین

۱- نخجوانی، ص ۱۳۸.

را تهدید میکرد وخلاصه هرچند زمانی سبب اختلال و آشفتگی اوضاع وشورش و انقلاب میشدند . ولی بطورکلی قبایل مطیع حکومت مرکزی و مجبور باطاعت از قوانین مملکت بودند[۱] .

زندگی ایشان ترتیبی کاملاً خاص داشت و همچنان خصوصیات آداب و سنن خود را حفظ کرده بودند . حکومت محلی ، ومحاکم قضائی ایشان در اردو واقع بود وقضات محلی که «بقضات خیل خانه» موسوم بودند[۲]، بکار دعاوی رسیدگی میکردند. حکومت مرکزی پیوسته با آنان درتماس بود و برکارهای داخلی ایشان نظارت کامل داشت. همانطورکه گفته شد، افراد سپاه ازمیان قبایل انتخاب میشدند واسبان این سپاه در مراتع ایشان بچرا میپرداختند. در اینجا بنامه‌ای درهمین زمینه برمیخوریم که دستگاه حکومت بیکی از رؤسای ترکمان نوشته است : «. ۵ سر اسب بمراتع فرستاده شد، بایستی . ۱ مرد بمراتع گسیل دارید تااسبان را مراقبت کنند[۳]» .

ابن بطوطه که درقرن هشتم از نواحی صحرانشین دیدن کرده است ، در بارهٔ آداب و زندگی عادی ترکمانان وترکان چنین میگوید :

«ترکها نان یاغذای سنگین وغلیظ نمیخورند، بلکه خوراك مخصوصی دارند که آنرا از چیزی شبیه به‌ارزن که «دوقی» نامیده میشود درست میکنند . . . ترکها مردمانی نیرومند وقوی‌بنیه و دارای سلامت مزاج هستند. گاهی هم غذای دیگری میخورند که «بورخانی» نام دارد وآن قطعات خمیری‌است که بصورت تکه هائی که ازوسط سوراخ دارد، تهیه ومقداری ماست روی‌آن ریخته، میخورند. . . . ولی‌خوردن شیرینی‌را عیب میدانند. گوشت اسب‌را خیلی‌دوست دارند. درنزد آنان ارابه وسیلهٔ مسافرت است که هرکدام چهارچرخ بزرگ دارد و بوسیلهٔ دو یاچند اسب کشانده میشود وگاهی بنا باقتضای وضع ارابه و سبکی وسنگینی آن بجای اسب گاو یا شتر

۱- ابن‌بطوطه ، ص ۳۲۳.

۲- نخجوانی ، ص ۱۳۷ .

۳- نخجوانی ، ص ۱۳۷ .

می‌بندند. راننده روی یکی از اسبها مینشیند و این اسب را زین میگذارند ... روی ارابه چیزی قبّه مانند میگذارند که آنرا از میله های چوبی که بوسیلهٔ بندهای چرمی نازك بهم پیوسته است، درست میکنند و نمدی یا چادرشبی بر روی آن میکشند. دوطرف قبهٔ مذکور مشبك است، بطوریکه از داخل آن میتوان بیرون را دید، لیکن داخل ارابه از بیرون نمایان نیست. ارابه های باری نیز اطاقکی شبیه آن دارند که در آن مقفل است. حرکت ترکان دراین صحرا عیناً شبیه قافلهٔ حجاج است دربیابان حجاز[1] .... قوانین ترکها در بارهٔ سرقت خیلی شدید است و اگر اسب دزدی پیش کسی پیدا شود گذشته از آنکه باید آنرا بصاحبش مسترد دارد، باید نه رأس دیگر نظیر آن را هم رویش بدهد، واگر استطاعت مالی نداشته باشد، فرزندان اورا بجای اسب میبرند واگر فرزندی هم نداشته باشد، همچون گوسفند سرش را میبرند[2]».

حال به بررسی قبایل مختلف میپردازیم:

قبایل ترك و مغول:

سپاهیان مغولی که بجانب غرب پیشروی کرده بودند، از قبایل ترك ومغول تشکیل گردیده بود. مغولها تعدادشان کمتر بود ودر طول جنگها نیز افراد فراوانی را از دست دادند و تقریباً درساکنان محلی و یا ترکهائی که قبلاً توسط همین مغولان بمناطق دیگر فرستاده شده بودند، مستهلك گشتند.

بدین ترتیب ترکهای خاورمیانه وخاورنزدیک تشکیل تودهٔ بسیار عظیم قبایلی رامیدادند که درمیان مساکن اهالی محلی مانند: ایرانیان، ارامنه، کردها واعراب مستقر گشته بودند. دراین صورت اگر ترکها بمناسبت اصل ونژاد خود یک‌دستهٔ متحدی را تشکیل میدادند، ولی اختلاط و امتزاج ایشان باهمسایگان وافراد بومی ممالك فوق‌الذکر، از لحاظ سنن و شرایط زندگی، ایشان را از یکدیگر مجزا ساخته بود[3].

۱- نك، مبحث مربوط به حجاج.

۲- ص ۳۲۲، ۳۲۳.

۳- Minorsky, la Perse au XVe Siécle, entre la Turquie et Venise Paris, 1933, p. 1. (ایران درقرن ۱۵ میلادی بین ترکیه و ونیز).

درقرن هشتم مهمترین قبایل بدینقرار میباشند :

در اواسط این قرن ناحیهٔ بین ارمنستان و بین‌النهرین، مرکز دو ایل ترکمان بزرگ و رقیب ، یعنی آق‌قویونلوها و قراقویونلوها بود .

آق‌قویونلوها به بایندریه نیز معروف بودند ،که نام پسر بزرگ گیوک خان ، چهارمین فرزند اقوز میباشد . این ایل ابتدا بر دیاربکر وسپس بر تمام عراق وآذربایجان مسلط گردید وسلسلهٔ نسبتاً مهمی را تشکیل داد .

قراقویونلوها که درناحیهٔ شمالی دریاچهٔ وان سکونت داشتند، پس ازفتوحات مغولان ، درتحت سرپرستی تورابیک جد سلسلهٔ قراقویونلو از آنجا مهاجرت کردند و در دیار بکر و ارزنة‌الروم مستقر گردیدند . در ابتدا با گرجی‌ها و تاتارهای کافر جنگیدند و برجانشینان چنگیزخان یاغی شدند و درصدد کسب استقلال برآمدند .

در زمان سلطان‌ابوسعید اهمیت فراوان یافتند و رئیس آنان بیرام خواجه قدرت بسیار زیادی گرفت . ازاین زمان ببعد این ایل و رؤسای آن مانند قرامحمد وقرایوسف نقش بسیار مهم سیاسی ایفا کرده‌اند[1] . سرانجام پس از تهاجم تیمور و برکناری سلطان احمد جلایری ازسلطنت ، قرایوسف سلسلهٔ قراقویونلو را درشمال غربی وغرب ایران تشکیل داد (۷۸۰-۸٦٤)[2] .

بیات‌ها : ترکمانانی میباشند که در عراق‌عرب مستقر شده بودند .

افشارها : که نامشان ازپسر ارشد یولدوز، سومین فرزند اقوز گرفته شده است، قبایل ترکی بودند که همراه با مغولها بایران مهاجرت کردند و تا دورهٔ صفویه در آذربایجان مسکن داشتند . درایران این قبایل بدوشعبه تقسیم گشتند :

۱- قاسملوها

۲- ارخلوها .

۱- نک ، حکومت سلطان احمد.

۲- Minorsky, the Qara Goyunlu and the Qtub-Shah, (Turkamenica 10) Cambridge, 1955, pp. 53, 54, 55.

چوپانیان یا سلدوزها : رشیدالدین فضل‌الله سلدوزها را از مغولان دورولقین میداند . در مغولستان اردوی آنان در زمان چنگیزخان در نزدیکی رود انن بوده است . این قبایل همراه هلاکوخان بایران مهاجرت کردند و در آذربایجان مستقر شدند . اکنون‌نیز درکنار دریاچهٔ رضائیه قصبه‌ای بنام سلدوز وجود دارد . درزمان ارغون‌خان، چوپان پسر تودان که طی جنگی شهامت وشجاعت بسیاری نشان داده بود، اهمیت فراوانی یافت ودر زمان غازان‌خان و الجایتو موقعیت مستحکم ومهمی پیدا کرد . سرانجام پس ازمرگ ابوسعید، شیخ حسن کوچک، رئیس این‌ایل‌سلسلهٔ کوچکی را تشکیل داد که ازسال ۷۳۸ تا ۷۵۸ دوام یافت[1] .

در بین قبایل مغول ، ایل بزرگ جلایر را نیز باید نام برد که باهلاکوخان بایران آمدند ودر آذربایجان بخصوص ساکن شدند[2] .

قبایل کرد :

درقرن هشتم ، اکراد در دره‌های کوههای جبل که از همدان آغاز میگردد وبه‌سیلیسی‌ختم میشود، یعنی‌درکردستان، درنواحی‌مختلف‌آذربایجان و بین‌النهرین یعنی درایالت دیاربکر، موصل، اربل، میافارقین وسوش وغیره ، پراکنده بوده‌اند. دردورهٔ ایلخانان ازاکراد بحث مهمی بمیان نمیآید زیرا ایلخانان با ممالک مسیحی روابط دوستانه داشتند و باممالک مسلمان همسایه در جنگ بودند ، وچون کردها درجنگهای ایوبی شرکت داشتند، ازمساکن‌خود خارج نمی‌شدند وهمواره خواهان موفقیت رقبای ایلخانان بودند، وبسیار بندرت دیده شده است که درمواردی اکراد به ایلخانان مغول کمک کرده باشند . از طرف دیگر پس ازفتح بغداد بدست هلاکوخان، ساکنان کُرد آن ناحیه به سوریه ومصر مهاجرت کردند. اکراد بطور عموم‌سنیِ شافعی ودسته‌ای از آن میان پیرو فرقهٔ یزیدی بودند. ایشان از دودستهٔ: رعیت (دهقان) وعشیره (جنگجویان) تشکیل میشدند.

۱- دائرةالمعارف اسلامی ، جلد ۱ ، ص ۵۶۲،۵۵ .

۲- نک ، فصل مربوط باین قبیله ص ، ۴۳، ....

زنان کرد از زنان ترکمان و مغول آزادی کمتری داشتند، ولی در کارها و فعالیتهای قبیله شرکت میکردند وحتی گاهی (درنزد کلهرها) ریاست ایلات را نیز بعهده میگرفتند[1].

ایلات اصلی کرد ایران سه ایل: سیاه منصور، چیگانی، و زنگنه می‌باشد. گذشته از آن ۲۴ قبیلهٔ قراباغ که درحدود .... ۳ نفر جمعیت داشته، نیز معروف بوده است.

سایر ایلات مهم عبارتند از:

ایلات دمبلی: در زمان تسلط مغولها، این قبایل که از ایلات بختان بودند درحدود دیار بکر وآذربایجان مستقر شدند و سگمان‌آباد (سکمان‌آباد) درشمال غربی خوی را بعنوان تیول دریافت داشتند.

برادوست‌ها: املاك وتیول ایشان درغرب ارومیه واقع بود.

ایلات بزرگ مکری، اردلان و کلهر درایران و دیاربکر پراکنده بودند[2].

مهمترین ایلات کرد عراق‌عرب، بخصوص درمنطقهٔ دیاربکر بقرارزیر بوده‌اند:

هخاری‌ها[3]: درابتدا درشمال‌شرقی موصل‌میزیستند وسپس درزمان‌سلجوقیان روم بساحل فرات کوچ داده شدند. ولی پس از چندی باردیگر بموصل بازگشتند ودر این‌ناحیه مستقر شدند.

کرادله (جمع کردلو): این‌قبیله درمدت زمانی مدید در دیاربکر ساکن‌بودند. در زمان سلطنت ابوسعید، دستگاه حکومت برضد آنان شروع به‌اقداماتی کرد واغلب افراد آن را بقتل رسانید، ولی دسته‌ای ازآن میان موفق بفرار شدند.

بوختی‌ها: ایشان با ایل‌بچنوئی خویشی داشته و درقرن هشتم ونهم نقش مهمی را دراین منطقه ایفا کرده‌اند.

۱- دائرة‌المعارف اسلامی، جلد ۲، ص ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۱۵.

۲- دائرة‌المعارف اسلامی، جلد ۲، ص ۱۲۰۹، ۱۲۱۰.

۳- Hekharites

ایلات مهم دیگر عبارتند از : سلیمانی ، سرادقه ، عمادیه وغیره[1] .

قبایل عرب :

این قبایل اغلب بین خود جنگ و زدوخورد داشتند ویا اینکه برضد حکومت محلی قیام میکردند. مثلاً درسال ۷۹٦ اختلاف و نبرد بین دو ایل مهنّا و زبید آغاز گردید و حسام بن‌حیاربن‌مهنا رئیس این ایل، پس از شکست خود را در فرات غرق کرد وبدنبال‌او ۱۷ تن ازیارانش‌نیز ازارباب خودتبعیت کردند وعاقبت تعداد زیادی ازافراد دوطرف بقتل رسیدند. خلاصه این‌ایلات گاهی‌برای حکومت‌مرکزی ایجاد مزاحمت میکردند. مهمترین ایلات عرب دراین دوره عبارتند از :

ایل طیّ : که پر اهمیت‌ترین و معروفترین ایلات این زمان بودند ، وافراد آن درناحیه‌ای بین حجاز وعراق ودمشق سکنی و باایل مهنا خویشی‌داشتند[2] .

ایل مهنا : درداخل این‌ایل که ابتدا درسوریه وبخصوص درحلب ساکن بودند ، پیوسته دشمنیها و تحریکات فراوان دیده شده است. چنانکه بدنبال یکی‌از همین شورشها ، رئیس‌ایل بدست برادرش قراسنقر بقتل رسید.

الملک‌الناصر امیرحلب، دوست‌رئیس‌مقتول که متحد توانائی‌را ازدست داده بود، امر بمجازات قراسنقر و یارانش کرد ولی‌او گریخت وبنزد امیرمهنا رفت وهردو با الملک‌الناصر بجنگ پرداختند، ولی‌شکست خوردند وبدربار سلطان محمدخدابنده ایلخان مغول پناهنده شدند. او نیز درسال ۷۱۲ حکومت عراق‌عرب را به‌امیرمهنا بخشید واز آن زمان قسمت عمدهٔ این‌ایل درعراق مستقر گردیدند[3] .

قبایل زبید : یکی ازمهمترین قبایل عراق که درنواحی مختلف پراکنده بودند

1- Claude Cahen, contribution à l'Histoire de Dyar Bakr au XIVe siècle, journal asiatique, année 1955, fasc. No 1, Tome XLIII, pp. 70, 73, 81, 88, 89.

۲- العزاوی ، جلد ۱ ، ص ۸۵ .

۳- ابن بطوطه ، ص ٦٦ ، ٦٧ .

ایل زبید میباشد که بدودسته تقسیم‌میشوند : زبید بزرگ و زبید کوچک که هر یک از قبایل کوچکتری تشکیل میگردیدند. مانند قبیلهٔ عبید وعبیدیان از حله ، متعلق به زبید بزرگ و چند قبیلهٔ دیگر که در بغداد و دیاله میزیستند و متعلق به زبید کوچک بودند.

ایل‌فضل : که درناحیه‌ای بین دمشق ، جزیره ونجد ساکن بودند وبا دولت دمشق روابط دوستانه داشتند. این دولت بمنظور مستقر ساختن ایل فضل، تیول فراوانی بایشان بخشیده وآنان را مأمور محافظت راههای دمشق‌وعراق ساخته‌بود. این ایل با طیّ روابط خویشاوندی و با ایلات زبید ، کلب ، هزیل و مدحج نیز روابط دوستانهٔ بسیار نزدیکی داشت. یکی از بزرگترین امرای آن امیراحمدبن‌مهنا، مردی کریم و نیکوکار بود که نزد سلاطین زمان احترام فراوان داشت. برادرش فیاض که برعکس او مردی خونخوار وظالم بود پس ازچندی جای او را گرفت‌ولی زمانی نگذشت که بنابرشکایت مردم و ناامنی که دراثر کارهای ایادی وی بوجود آمده بود، بدستور سلطان‌حسن پادشاه مصر، بزندان افتاد وباردیگر امیراحمدبن‌مهنا روی کار آمد. وی درسال ۷٤۹ درگذشت[۱]. پس ازمرگ او باردیگر فیاض زمام امور را در دست گرفت و تا سال ۷٦۲ که تاریخ درگذشت او است ریاست ایل را بعهده داشت.

پس‌از وی حیّار بن‌مهنا وسپس زابل بن‌موسی‌بن‌عیسی، حکومت کردند. سایر حکام این ایل عبارتند از : محمدبن‌مهنا ، محمدبن‌قرا ، محمدبن‌موسی‌بن‌مهنا ، و عثمان بن‌قرا بن‌مهنا بن‌عیسی، که درسال ۷۸۷ ازجانب حکومت مرکزی به سمت ریاست ایل منصوب گردید. وی مردی خیرخواه و رحیم بود. ولی در عیاشی افراط میکرد ، بطوریکه در عنفوان جوانی درگذشت. دراین زمان ایل‌فضل اهمیت و شهرتی چون ایل طی کسب کرده بود.

۳- العزاوی ، جلد ۱ ، ص ٥٤ . جلد ۲ ، ص ۲۲۱ ، ۲۲۲ .

ایل‌علی : این‌ایل وابسته بقبایل طی و رقیب ایل فضل بود ، ولی‌حکومت آن چندی طول نکشید، وبار دیگر فضل‌قدرت را در دست گرفت. معروفترین امیر آن محمدبن‌ابی‌بکر بود .

ایل بنی‌اسد : که افراد آن درقسمت انحنای شهر حلّه و جنوب واسط مستقر بودند واهمیت فراوان داشتند[1] .

ایل المعـادی : ابن‌بطوطه میگوید که این ایـل از قبایـل کوچکی تشکیل شده بود، ودرقسمت انحنای کوفه وحوالی‌آن وهمچنین‌دراطراف کوفه و واسط سکنی داشت[2] .

ایلات عقیل : که درنزدیکی بصره مستقر بودند.

ایل خفاجه : یکی از ایلات مهم آن زمان خفاجه میباشد که درحدود کوفه و بصره سکنی داشت. ابن‌بطوطه هنگام مسافرت خود به‌کوفه، دراین شهر ویرانی بسیار یافته است ومیگوید :

«اعراب خفاجه که درحدود کوفه مسکن دارند بشهر حمله میبرند و به‌غارت میپردازند، وعلت این ویرانی هم آنها میباشند». درجای دیگر میگوید :

«پس از زیارت امیرالمؤمنین‌علی(ص) قافله بسوی بغداد حرکت کرد و من باتفاق عدهٔ زیادی از اعراب خفاجه بسوی بصره روان گشتیم. اعراب خفاجه اهل همین نواحی و دارای قدرت زیادی هستند ودرآن حدود کسی جـز بپایمردی آنان نمیتواند مسافرت کند. من بوسیلهٔ امیر این قافله که شام‌بن‌دراج‌خفاجی نام داشت، شتری کرایه کردم وازنجف بخورنق رفتم[3]».

ایلات رخیک وبنی‌فائز : بیشتر اهالی کربلا از افراد این دو ایل بودند، که باوجود خویشاوندی ، همواره بجنگ ودشمنی بایکدیگر میپرداختند.

۱- العزاوی ، ص ۵۴، ۵۴، ۸۹، ۹۰ .

۲- ص، ۱۱۲ .

۳- ص، ۱۱۵ .

سایر ایلات معروف این زمان عبارتند از : ایلات کلب ، هزیل ، ربیعه ، کعب وعبادت[۱] .

تشکیلات اداری

در دورهٔ جلایریان تشکیلات اداری مملکت بسیار وسیع ودرعین حال بی اندازه پیچیده بود، واساس این تشکیلات را دواوین مختلف، بقرار زیر بوجود آورده بودند:

دیوان سلطنت یا اعلی ، دیوان بزرگ یا وزارت ، دیوان استیفاء ، دیوان قضا ، دیوان انشاء[۲] ، دیوان اشراف ، دیوان الغ بیتکچی ودیوان نظر . چگونگی تقسیم کار دراین ادارات وتفکیک آنها از یکدیگر، بسیار مشکل است واز سه دیوان آخری تقریباً هیچگونه اطلاعی در دست نیست[۳] .

دیوان سلطنت در رأس سایر دواوین قرارداشت وسایر ادارات مملکت وابسته بآن بود .

المازندرانی در تمام موارد از یک دیوان گفتگو میدارد که دیوان اعلی نام دارد . هنگامیکه آنرا با گفته های نخجوانی مقایسه وتطبیق میکنیم، میتوانیم دیوان اعلی را با دیوان سلطنت یکی بدانیم . درحالیکه نخجوانی همواره از دو دیوان مجزا که یکی دیوان سلطنت ، و دیگری دیوان بزرگ یا وزارت می باشند ، بحث میکند .

با آنچه که امروزه در دست است ، این موضوع هنوز کاملاً بدرستی معلوم نیست ونمیتوانیم آن دو را کاملاً از یکدیگر جدا بدانیم، ومسلماً درتمام امور باهم ارتباط وبستگی داشته اند . همهٔ این ادارات بدون درنظرگرفتن اهمیت هر یک، دیوان نامیده میشدند و رؤسای آن توسط سلطان انتخاب میگشتند .

۱ـ العزاوی ، ص ۱۹۱ .

۲ـ نخجوانی ، صفحات متعدد .

۳ـ عبدالله بن محمد بن کیا ، المازندرانی ، رسالهٔ فلکیه ، ص ۷۰ .

با مطالعهٔ طرز کار و گردش امور در دواوین مختلف و مقایسهٔ آنها با دورهٔ قبل، میتوان گفت که تشکیلات اداری زمان جلایریان دنبالهٔ وضع دورهٔ ایلخانان است، و اگر جزئی تغییراتی درآن دیده میشود، دلیلی جز سیر زمان و ویرانی مملکت ندارد. این وضع را بطور وضوح در کتاب «دستورالکاتب فی‌تعیین‌المراتب» مشاهده میکنیم، و هنگامیکه تغییری بوقوع می‌پیوندد، نخجوانی با مقایسهٔ وضع جدید با گذشته، ما را از آن آگاه میسازد.

طرز کار این دواوین که هریک توسط رئیسی جداگانه اداره می‌شد، برپایهٔ ضبط امور در دفاتر مختلف، که اهمیت فوق‌العاده زیادی داشت، استوار بود. در تمام ادارات، منشیان و حسابداران ورزیده مشغول کار بودند تا دفاتر منظمی بوجود آورند.

اکنون هریک از این دواوین را مورد بررسی ومطالعه قرار دهیم:

دیوان سلطنت

دیوان سلطنت تشکیلات بسیار مهمی داشت که توسط بزرگترین ومعروفترین شخصیتهای مملکت اداره میشد، وکارش مراقبت وتنظیم کارهای خارجی و داخلی دربار، یعنی امور مربوط بسلطان، شاهزادگان، حرم سلطان، و املاك و دارائی آنان بود.

دیوان از ادارات وشعبات مختلف تشکیل میشد، مانند:

خزانه، فراشخانه (ادارهٔ خدمتگزاران وکارکنان)، بیت‌الرکاب (ادارهٔ طویله و اصطبل‌ها)، بیت‌الزرد (ادارهٔ تسلیحات)، طشت‌خانه (ادارهٔ تشریفات) انبار (ادارهٔ تدارکات و آذوقه) و بیوتات وغیره[1].

رئیس دیوان، نایب دیوان خوانده میشد، و سایر اعضاء درتحت اوامر او مشغول کار بودند. این اعضاء عبارتند از:

۱ـ المازندرانی، صفحات متعدد.

رؤسای دوایر مختلف دیوان[1] ، نمایندگان (ناظران) دیوان در سایر شهرها برای مراقبت وبرداشت عواید املاك دربار[2]، بازرسان، ایناقان(دوستان ومشاورین)، مراقبان سلطان ، وکیل ها یعنی کسانیکه درعایدات ومخارج دیوان نظارت‌داشتند[3] و یورتچی یعنی شخصی که محل اردوی سلطان را درهنگام‌مسافرت وشکار، انتخاب میکرد[4] . سرانجام میبایستی‌حاجب ، امیرشکار وامیرمجلس‌سلطان وآخورسالاران، ملازمین اصطبل ، شتربانان و چوپان‌سالاران را نام برد[5] .

در اینجا بشغل دیگری برمیخوریم بنام نیابت سلطنت ، که هرچند باید آنرا جزء دیوان سلطنت دانست ، ولی دراصل مقامی کاملاً مستقل وحتی بالاتر ازمقام نیابت دیوان بوده است .

نایب‌السلطنه برکلیهٔ کارهای مملکتی دخالت مستقیم داشت و احترام وی برهمه ، حتی بروزیر واجب بود .

نخجوانی متن فرمان سلطان را در انتخاب نایب‌السلطنه ، درکتاب خود آورده است :

« تفویض این‌مقام مناسب کسی است که ازعهدهٔ کلیات امورکه بدوحوالت رفته، براحسن وجوه برآید وچون خواجه جلال‌الدین‌محمود ازاکابر مملکت، بوفور کفایت و درایت وکاردانی و عدل گستری مشهور است، وهمواره اقوال و افعال او محل وثوق واعتماد است، وامانت ودیانت وشهامت وجلادت او معلوم‌ومحقق‌شده ، نیابت سلطنت درجمیع مملکت بدو تفویض رفت تا بکار احوال بلاد و عباد رسیده نگذاردکه برهیچ آفریده ، تعدی رود ، و درکلیهٔ امور دخالت کرده برسبیل عدل و

۱- نخجوانی ، ص ۱۸۱ .

۲- المازندرانی ، ص ۱۸۵ .

۳- المازندرانی ، ص ۱۸۵ .

۴- نکث ، مبحث خاندان سلطنت.

۵- نخجوانی ، ص ۹۷ .

انصاف رفتار کنند. بدین‌ترتیب این حکم نفاذ یافت تاامراء اولوس و وزیر نیکوی ما و امراء تومانات وهزارجات و ایناقان واصحاب دیوان بزرگ وحکام ومتصرفان، از ابتدای سنهٔ تسع وخمسین خواجه جلال‌الدین را متصدی نیابت سلطنت دانسته، در جمیع‌قضایا که بمصالح عامهٔ خلایق ودفع ظلم وتعدی تعلق داشته باشد، رجوع کلی‌باو کنند واز سخن وصوابدید او که درباب اجراء حقوق گوید، بیرون نیایند واو را برجمیع کارها واقف گردانند وچیزی از او پنهان ندارند[۱]».

عایدات ومخارج دیوان

سلطان وخاندان وی در سراسر مملکت دارای املاك وسیعی بودند، که‌توسط وکیل ها وناظرین ونمایندگان دیوان اداره وعایدات آن بمرکز فرستاده میشد. این نمایندگان بطریق مقاطعه یا ضمان و یا امانت انتخاب میشدند، که چگونگی آن در مباحث بعد خواهد آمد.

اکنون صورتی ازعایدات ومخارج‌سالانهٔ دیوان را مورد بررسی‌قرار میدهیم:

عایدات:

دراول محرم سال ۷٤۰ خواجه مجدالدین تبریزی، وکیل دیوان سلطنت بموجب سندی که درابتدای همان سال نوشته شده، مبلغ ۲۲۹۰۰ دینار از عایدات سلطان راکه از خانه‌ها وباغات ومزارع وتجارت بدست آمده، تحویل گرفته است.

مخارج:

۲۲۹۰۰ دینار بدین ترتیب: آشپزخانه، ۱۳٤۰۰ دینار. انعام، ٤۵۰۰ دینار. لباس‌برای کارکنان دربار، ۵۰۰۰ دینار. برای علوفهٔ اسبان مخصوص‌شاه، ٤۸٤۰ درهم. بدین‌قرار: برای ادریس، ۱۲۰۰ درهم. یونس، ۱۲۰۰ درهم. اسحق، ۱۰۰۰ درهم. عبدی، ۱٤٤۰ درهم.

۱- ص۱۷۵، ۱۷٦.

مقدار گوشتی که درآشپزخانه مصرف شده، از اول محرم تا ۱۹ شعبان، ۴۵۰ من هرمن ۵ درهم، جمعاً ۲۲۹۰ درهم. مصرف نان درجمادی‌الاخر ۷۴۱، ۱۰۰ مُد گندم که ۴۵۰۰ من نان داده است، ۱۰۵۰۰ درهم[1].

محاسبهٔ انبار غلّه:

درسال ۷۴۰ بانبارخاصه ۳۶۷۲۰ مُد سلطانیه[2] غلّه یعنی ۲۵۳۲۰ مُد گندم و ۱۱۴۰۰ مد جو، تحویل داده شده است، و تحویل دار خواجه علی‌الدین انباری، رئیس انبار بوده است.

محصول شلتوکی که درسال ۷۴۱ توسط خواجه نجم‌الدین بهرامی بطریق امانت بانبار خاصه تحویل داده شده، ۲۲۲۲۰ مد سلطانیه بوده است[3]. از این مقدار ۱۰۸۰ مد درآشپزخانهٔ خاصه، ۲۱۱۰ مد در آشپزخانهٔ حرم خاصه و ۱۱۱۰ مد در آشپزخانهٔ حرم شاهزادگان خرج شده است. همچنین بعنوان انعام ۵۲۰ مد برای خواجه‌احمد طبیب، خواجه علی‌منجم‌وچندامیر مانند، شاه ملک وغیاث‌الدین فرستاده شد وباقی آن یعنی ۸۴۰۰ مد را خواجه‌نجم‌الدین تحویل انبار خاصه داد[4]. مصرف روزانهٔ غلّه درآشپزخانهٔ خاصه ۵ مد ومصرف سالانه ۱۸۰۰ مد بود. این مقدار را خباز برای آشپزخانه‌تحویل میگرفت ودرآخر سال دفتر خرج‌را برای بازرسی بدیوان میفرستاد.

اصطبل خاصه ۱۵۶۰ مد جو مصرف سالانه داشته، که کاتب اصطبل‌مصرف روزانه را در دفتر ثبت میکرد ودرآخر هرسال بدیوان میفرستاد.

۱- المازندرانی، ص ۱۸۵،۱۸۶،۱۹۶،۱۹۸،۱۹۹.

۲- هر ۱۰۰ من مساوی با یک مد میباشد. در این‌دوره مد بعضی شهرها مانندسایر اوزان، با شهرهای دیگر متفاوت بوده است و بخصوص مؤلف در متن‌کتاب‌تأکید‌میکند: «به مد سلطانیه» (المازندرانی، ص ۲۱۹).

۳- المازندرانی، ص ۲۱۷.

۴- المازندرانی، ص ۲۲۰،۲۲۱.

خواجه‌احمد حصاری امیرمهمات حرم وشاهزادگان ۱۳۲۰ مدگندم دریافت داشت . ۳۲۳۰ مدگندم و ۱۱۲۰ جو برسم انعام در زوایا و خانقاهها و صدقات وبرای ایتام و بیوه‌زنان و گدایان و چوپانان و دستیاران ایشان که اغنام خاصه را اداره میکنند ، خرج شد . با وجوداین درانبار ۱۵۱۲۰ مدگندم و ۵۱۲۰ مد جو باقی مانده است[1] .

حساب گوسفندان : قاعده برآنستکه گوسفندان را تحویل چوپان می‌دهند و سال بسال نتایج ومحصول آنرا از چوپان میخواهند . اغلب دربین هرفصل یا در ابتدای آن، بازرسانی ازطرف دیوان برای بازرسی گله ها وجمع‌آوری محصولات بمیان گله ها فرستاده میشد. درسال ۷٤۰ تعداد گوسفندانی که در اختیار علی‌چوپانسالار ناصر، چوپان خاصه گذاشته شده بود ۲٤٥٥۲۰ رأس بود، وهنگامیکه در وسط‌فصل بهار خواجه‌بدرالدین بیتکچی، از طرف دیوان برای بازرسی‌وبرداشت محصول‌فرستاده شد، تعداد گوسفندان به ۳۱۳۷٤۰ رأس رسیده بود . سرانجام محصول گوسفندان خاصهٔ سلطنت بعد ازآفتی که بعلت تقلیل‌باران درهمان فصل روی داد، ٤۲۲۰ من روغن، ۲۷٤۰ من‌پنیر، ۱٤٥٦۰ من پشم و ۱۸۲۰ من سایرمحصولات بود[2] .

دراینجا صورت خرید بعضی از اشیاء لازم برای دربار را ، که توسط خواجه نجیب‌الدین فراش انجام شده است، مشاهده میکنیم :

خرگاه ۱۰ قطعه ، ۲۰۰۰۰ دینار. یک‌عدد صدنفری ، ۲ عدد ۸۰ نفری و ۷ عدد ٦۰ نفری. خیمه ۲۷ عدد ، ۳٤۰۰۰ دینارکه اندرونی و بیرونی داشته و نقش‌دار بوده است، وچند خیمهٔ سفید. سایه‌بان حریر منقش وشامی ۲٥٥۰۰ دینار. مسجدومنبر، ۷۰۰۰ دینار. مطبخ، ۱۰ عدد، ۲٥۰۰۰ دینار. رکابخانه ۳۰۰۰ دینار. طبل‌خانه، ۳۰۰۰ دینار. اخته‌خانه ٥۰۰ دینارکه رویهم ۱۸٥۷۰۰ دینار شده‌است[3] .

۱- المازندرانی ، ص ۲۲۳،۲۲۸ .

۲- المازندرانی ، ص ۲۳٤،۲۳٥،۲۳٦،۲۳۹ .

۳- المازندرانی ، ص ۹۳،۹٤ .

بدین ترتیب مشاهده گردید که چگونه حسابها بطور دقیق ومنظم در دفاتر ضبط میشد و هرروز و هرسال مورد بازرسی و تحقیق قرار میگرفت ، تا چیزی از قلم افتاده یا بآن اضافه نشده باشد . هرصنف و کارگری دفتری جداگانه داشت، که موظف بتنظیم آن بود .

خزانهٔ دیوان

خزانه که از عایدات دیوان ومحصولات املاك خاصه (سلطنتی) تشکیل میگردید، توسط سه شخصیت، که عبارت بودند از :

مشرف ، ناظروخازن، اداره میشد . این عایدات گذشته از مصرف داخلی دربار صرف حقوق علما ، مشایخ ، کمك بفقرا ، خانقاهها ومدارس وغیره میشد که این حقوق در چهار قسط سه ماهه پرداخت میگردید[1] .

تمام اجناس ونقودی که روزانه بخزانه وارد ویا ازآنجا خارج میشد، بوسیلهٔ منشیان دردفتر ضبط میشد، ودر آخر هرسال نیز حساب سالانه را دردفتری جداگانه مینوشتند . نویسندگان عرب این نوع دفاتر را بطریق روزنامچه تدوین می کردند و دخل را درضلع راست وخرج را درضلع چپ مینوشتند، درحالیکه محرران ایرانی برای هریك ازدخل وخرج، دفتری جداگانه داشتند[2] .

حال نمونهٔ صورت اموال خزانه را در اول محرم سال ۷٤۱ مورد مطالعه قرار میدهیم :

«طلای احمر، . . . . ۳۲ مثقال، که ترکیب بود از : طلای هندی، مصری، مغربی ، وسکه های غازانی . نقره ، . . . . ۹۹٤ مثقال بصورت کلیچه وغیره. سکهٔ نقرهٔ غازانی. . . . ۲۰۷۲٤ سکه . سکهٔ بغدادی، . . . . ۱۱۸٤۱ سکه . سکهٔ غازانی سه دیناری . . . . . ٤۲۲ سکه .

۱- نخجوانی ، ص ۵۱۲٤۲ .

۲- نک ، مبحث مربوط بدفاتر.

اجناس موجود در خزانه : یک نوع پارچه بنام شرب[1] زربافت ، ۰ ٤ طاقه و شرب ساده ، ۰ ۱ طاقه. تفصیلات، ٥ طاقه زربافت وساده. ابیاری، ٤٨ طاقه که از اسکندریه ویزد و بغداد بوده است. کمخای ختائی وتبریزی ، ۰ ۲۲ طاقه. قطیفهٔ سمرقندی ونیشابوری ، ۰ ۱۲ طاقه. پوشنات حریر یزدی و یمنی ٤٤ عدد. دستارچهٔ اسکندری و روسی ، ۱٤٤ عدد. علم حریر . ٤ عدد. ارمک ختائی ودشتی، ۱۲۰ طاقه. صوف سیواسی و قرصی ، ۰ ۲۳ طاقه. کتان روسی و فرنگی ، ۸۲۰۰ طاقه. اطلس‌ختائی ویزدی . ۰ ۳ طاقه. قنّب[2] ختائی ویزدی ۱۰۰۰ زرع . متقالی‌سفید اصفهانی‌وهندی ۱۱۰۲۰ ذرع . تافته ، ۱۲۰۰۰ ذرع . کرباس ، ۲۰۰۰۰ ذرع . پوست : سمور سیاه متوسط، ۰ ۲۳ تختجه. نیفهٔ خاص ۳۰۰ و وسط ۲۲۰ تختجه. سنجاب کبود، ۳۰۰ وابلق، ۲۲۰ تختجه. قاقم‌خاص، ۳۰۰ ومتوسط ۲۰۰ تختجه. روباه خاص ، ۲۰۰ وسط ۲۰ تختجه . دلهٔ خاص ، ۲۰۰ و وسط ۲۰ تختجه. برهٔ سفید، ٤٤ وسیاه ۲۰ وابلق ۱۰۰ وسرخ، ۳۲ تختجه[3]». باتوجه باین‌صورت میتوان بمیزان ثروت دیوان سلطنت پی‌برد.

دیوان بزرگ

دیوان بزرگ یا دیوان وزارت که درتمام کارهای مملکت نظارت و دخالت داشت توسط وزیر که مستقیماً از طرف سلطان انتخاب میشد، و مهمترین شخصیت سیاسی کشور بود، اداره میگردید[4]. در زیر متن فرمان سلطان راکه بمنظور انتخاب وزیر صادرگردیده است، مشاهده میکنیم:

« چون مولانا صاحب اعظم ، سلطان‌الوزراء ، خواجه جمال‌الدین زید قدرهٔ،

۱- Sharb

۲- Qonnab

۳- المازندرانی ، ص ۲٤۱،۲٤۲،۲٤۳،۲٤٤.

٤- نخجوانی ، ص ۱۷٥.

که باعتلای مدارج وارتفاع معارج و [....] گوی سبقت ربوده است [....] و چون عادل و دادگستر است واز روزگار قدیم خدمات شایسته‌ای کرده است ، و بر کفایت و وفاداری او اطمینان داریم ، ممالک ایران‌زمین ، از حدود مصر تا وادی آمویه و از سواحل هرمز تا باب‌الابواب، باو ارزانی داشتیم تا آنطورکه لازم است اقدام کند ، وکارهای امرا و تعیین اقطاعات ایشان و وظایف ایناقان و مقربان و لشکریان را ترتیب دهد، وبضبط خزائن و رونق کارخانه‌ها اهتمام کند و ولایات را بعمال کافی ومتصرفان امین واگذارد، وشحنگانی برسر ولایات بگمارد که تعدی نکنند وازآنچه حقشان است بیشتر نگیرند . بدان سبب این حکم یرلیغ نفاذ یافت تا ازابتدای تسع وخمسین، امراء اولوس وتومانات و ایناقان واصحاب دیوان‌بزرگ و ارکان دولت و اعوان حضرت وامراء هزارجات و صدجات وملوك وحکام وسادات ومشایخ وقضاة ونواب ومتصرفان واکابر واعیان ومعارف وارباب ومشاهیر وعموم اهالی‌ولایات، ازعرب وعجم‌وترك ودیلم‌ومغول‌وتاجیک و لر وکرد وخلج‌وتراکمه و سایر صحرانشینان حومه، جمال‌الدین را وزیر دانند، و در تمام کارها که به امور ممالك و محافظت ولایات و رعایت رعایا و دفع متعدیان و قمع و قهر آنان واکثار محصولات و ارتفاعات تعلق داشته باشد ، رجوع کلی باو و بنوّاب وگماشتگان او کنند و رأی و حکم او را موثق و قانونی دانند و از سخن و صوابدید او درکلیهٔ امور عدول نکنند و تجاوز ننمایند. او را از تمام کارهائی که میکنند آگاه گردانند وهیچ قضیه ازقضایای مملکت از او پنهان ندارند. امراء اولوس‌محروس درهرهفته یك روز در دیوان بزرگ پیش او حاضر شده وباتفاق او وقاضی‌القضاة ممالك بغور بقضایای ارباب حاجات و اصحاب ظلامات رسیده ، و تفحص وتحقیق کرده، برقانون شریعت ومعدلت و راستی‌بقطع رسانند، وچون حکمی‌با آلتون‌تمغا صادرکردند، حکام ومتصرفان ولایات بی‌تفویض وتقصیر باداء آن قیام نمایند، وجواب محصلان او به تسلیم وجوه گویند[۱]».

۱- نخجوانی ، ص ۱۷۵،۱۷۶.

بامطالعهٔ این فرمان، کلیهٔ وظایف یک‌وزیر وچگونگی‌روابط او باسایرشاغلین، ومقدار امکانات وی در امور با وضوح کامل مشخص و تعیین میگردد . مهمترین وظایف او ، آباد نگه داشتن و تعمیر شهرها و دهات ، تنظیم امور دیوان و بودجهٔ امرا، حکام وسایر دواوین ، انتخاب اشخاص‌شایسته برای کارهای مختلف، حمایت روحانیان و واگذاری شغلهای مذهبی بایشان میباشد. خلاصه حدود اختیارات ویرا در امور جاری، چه نظامی و قضائی وچه کشوری و اداری باید نامحدود دانست، و پس از سلطان او بود که برکلیهٔ کارها نظارت وفرمانروائی داشت.

یکی‌ازتشکیلات مهم دیوان بزرگ ، دائرهٔ دفاتر واسناد میباشد، که درتحت سرپرستی یک دفتردار که در زیر دست وی منشیان مبرز وکاتب های کارآزموده قرارداشتند ، اداره میشد . دفترداری شغل بسیار مهم و حساسی بود که از طرف سلطان بشخصی کارآزموده ومطلع واگذار میشد . این دفاتر میبایستی همواره حاضر ومرتب باشد، تا هرگاه بآن احتیاجی‌پیدا شد، دراختیار کارمندان‌قرار گیرد . نخجوانی دراین باره میگوید :

« همیشه دیوان بزرگ را دفترداری معین بوده ، که هرکس‌را بدفتر حاجتی افتادی، در هرشهر و ولایت که بودی، رجوع باوکردی واو دفاتر ولایت طلبیده، صورت واقعی را بوزیر واصحاب دیوان بازنمودی و دفتر بعرض رسانیدی تا بهیچ - کس شک و شبهه‌ای نماندی . این شغل از زمان خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان مرسوم شد، وپیش‌ازآن وجود نداشت ، وسلاطین مغول پیش از او دفتردار نداشتند[۱] » .

مشاغل دیوان بزرگ بقرار زیر میباشد :

نیابت وزارت :

نخجوانی‌وظایف نایب وزیر را چنین برمیشمارد: «درکارهای دیوانی‌نظارت

۱- نخجوانی ، ص ۱۸۱.

کند ، دفاتر و روزنامه‌ها را مطالعه کرده ، برمداخل وجوهات و مصارف متوجهات واقف ومطلع شود و برعرض برساند[۱]» .

نواب قلم :

اشخاصی بودند که سمت معاونت وزیر راداشتند وکارها تحت نظر ایشان اداره میشد .

مناصب قلمی ولایت :

ازجانب دیوان بزرگ نمایندگانی بتمام ولایات فرستاده میشدند وهمهٔ حکام، قضات، و بازرسان آن ولایت موظف بودند هرشب پس از پایان کار دفاتر حساب خود را بایشان نشان دهند تا اختلالی درکارها بروز نکند . ضمناً سر هرسال این بازرسی تکرار میشد . این نمایندگان میبایستی خود دفتری جداگانه داشته باشند که صورت جمع وخرج آن ولایت را ضبط کنند و سال بسال بدیوان بزرگ آورند تا درآنجا بایگانی و نگهداری شود[۲] .

استخراج متصرفان ولایات :

نخجوانی درتعریف آن چنین میگوید :

«استخراج بازدانستن احوال متصرف ولایت است، وشخص را جهت استخراج اموال و متوجهات دیوانی و وجوهات خارجی و مصادرات و اجناس و چهارپایان و ارتفاعات میفرستادند ، تا بهرکس زور وجور شده ، حساب کند و اموالشان راکه بظلم گرفته‌اند، باز پس دهد . دفاتر را بازرسی کند تا اگر متصرفان چیزی زیاده گرفته‌اند ، بصاحبانشان پس دهد[۳]» .

درحقیقت مستخرج بازرس دیوان در امور ولایات و مراقب طرزکار حکام و کارفرمایان با مردم بود .

۱- ص ۱۸۱ .

۲- نخجوانی ، ص ۱۸۱ .

۳- نخجوانی ، ص ۱۸۶ .

عاملی ذکوة :

عامل ذکوة شخصی بود که اموال مردم را مورد بررسی قرار می‌داد ، و اگر بطریقی که شرع معین کرده بود بحد نصاب میرسید ، ذکوة آنرا می‌خواست و اگر کسی از پرداخت آن استنکاف میکرد، بنا برقانون بزور از وی میگرفت[1] .

متصرفی جزیه :

در بارهٔ آن درقسمت عوارض وسالیاتها بحث خواهد شد .

حکومت تمغا (گمرك) :

حاکم بطریق ضمان ، امانت ویا مقاطعه انتخاب میگردید. عمال این اداره عبارت بودند از : کاتبها که عوارضی راکه از اجناس گرفته میشد، و همچنین خرج تمغا را در دفاتر مخصوص ضبط میکردند . صاحب جمعها و مقوّم‌ها که ارزش اجناس وکالاها را تخمین میزدند . عوارض و مالیاتهای کارگاههای مختلف ، بازارها ، دکاکین وحتی میخانه‌ها و حشیش‌خانه‌ها نیز توسط کارگزاران تمغا در ایالات وشهرها اخذ میگردید[2] .

صاحب جمعی اموال :

مرسوم وحقوق کارمندان را صاحب جمع پرداخت میکرد . حقوق خود وی هرسال مبلغ سه هزار دینار زر رایج، ازاموال دیوان بود. درمقابل هرچه که پرداخت میکرد رسید دریافت میداشت ودر دفاتر مخصوص ضبط میکرد[3] .

حکومت بیت‌المال :

حاکم بیت‌المال بدو طریق انتخاب میشد: یکی ازطریق قانون شرع ودیگر ازطریق قانون عرف . درصورت اول وجوه بیت‌المال توسط قضات و ائمه اخذ و

۱- نخجوانی ، ص ۱۷۵، ۱۸۱ .

۲- المازندرانی ، ص ۱۷٦ .

۳- نخجوانی ، ص ۱۸۸ .

خرج میگردید. ولی درصورت دوم توسط عمال دولتی ودیوانی این کارصورت میگرفت. بنابگفتهٔ نخجوانی این اداره تا قبل از غازان خان وجود نداشت[۱].

تشکیلات انتظامی :

این تشکیلات که شعبه‌ای ازدیوان بزرگ بود، اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت و دامنهٔ عملیاتش بسیار وسیع بود. در دوائر مختلف آن کارمندان متعددی به کار مشغول بودند. مهمترین شغلها دراین دستگاه عبارتند از :

شحنگی :

مسؤل انتظام شهرها شحنه بود، که باعمال خود درتمام اوقات روز درخیابانها ومیدانها به گشت میپرداخت و از بی‌نظمی و بی‌قانونی ممانعت میکرد. در بارهٔ مسؤلیت وی نخجوانی چنین میگوید :

«درتفحص قضایای شرعی که متعلق بقاضی‌القضاة است، دخالت نکند. رجوع احکام یا رغوئی[۲] باو کنند[۳]».

امارت عسس :

عسس مأمور انتظام شهر در شب بود که با عمال خود در بازارها وخیابانها وگردخانه‌ها میگشت تا ازمستی و ولگردی و دزدی ممانعت کند، ونگذارد اوباش مزاحم مردم شوند، و دزدان بخانه‌ها ودکاکین دستبرد زنند.

احتساب :

نخجوانی دربارهٔ محتسب چنین میگوید :

« در اسعار و اوزان کوشش کند واگر یکی از سوقه خود سرانه سعری دیگر نهد، قبول نکند و او را تنبیه کند. در محافظت کیال ومیزان و ذرع بکوشد و تمام آنها را برمیزانهای معمول بسنجد که فروشنده‌ای خطا یا تقلب نکند. جماعت

۱- ص، ۲۰۲.

۲- نک، مبحث مربوط به یارغو.

۳- ص، ۱۲۵.

بازاریان حقوقی که هر هفته و هر ماه از هر دکان بدست میآید، بمحتسب و معتمدان او بدهند[1]». احتساب شغلی بسیار مهم بود و وجود آن در اوضاع اقتصادی تأثیر کلی داشت.

عواید ومخارج دیوان

دیوان بزرگ با تشکیلات وسیع وتعداد کارگزاران خود، دارای عواید بسیار، ودر ضمن خرج سنگینی بود که اکنون بتشریح جزئیات آن میپردازیم :

عواید دیوان از طریق ایالات و شهرها :

حکام ایالات موظف بودند هرساله قسمتی از عواید ایالات خود را به دیوان بفرستند. در اینجا صورت این‌عایدات را که از شهرهای زیر جمع‌آوری شده است، در سال ۷٤۰ مشاهده میکنیم :

بغداد، ۸۰۰۰۰ دینار. تبریز ، ۱۰۰۰۰۰ دینار. خوی ، ۵۳۲۰۰ دینار. سلماس ، ۳۹۲۰۰ دینار. اردبیل ، ۸۰۰۰۰ دینار. زنجان ، ۲۰۰۰۰ دینار. نخجوان ، ۱۱۳۰۰۰ دینار. اوجان ، ۱۰۰۰۰ دینار. اران و موغان ، ۳۰۳۰۰۰ دینار. شیروان، ۱۱۳۰۰۰دینار. بصره ، ٤٤۱۰۰۰ دینار. انبار، ۱۰۰۰۰دینار. نجف ، ۷٦۰۰۰ دینار. حلوان ، ٦۱۱۰۰ دینار. خانقاه ، ۱۲۲۰۰ دینار. بعقوبا ، ۱٦٤۰۰۰ دینار، و واسط ٤٤۸۵۰۰ دینار[2].

حال صورت اموال دیوان را که از عواید ایالات و شهرهای مختلف بدست آمده است، درسال ۷۵۰ مورد بررسی قرار میدهیم :

عراق‌عرب ، شامل شهرهای باج‌سرا ، بعقوبا ، نعمانیه ، حلّه، واسط، بصره ، بغداد ، حویزه ، نجف وکربلا :

۱- نخجوانی ، ص ۱۲۵ ، ۱۷۲ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ . نخجوانی دربارهٔ مناصب توضیح بیشتری نمیدهد.

۲- حمدالله مستوفی ، نزهت‌القلوب ، صفحات مختلف .

عواید، ۲۵۰۰۰۰ دینار، در زمان حکومت خواجه علاءالدین بغدادی.

دیار بکر، ایالت مهم عراق عرب، شامل شهرهای ماردین، اربیل، موصل، جزیره، میافارقین، رأس‌العین، سنجار وحران. عواید، ۳۴۰۰۰۰ دینار، در زمان حکومت خواجه عزالدین موصلی[1].

عایدی دیوان از هرشهر مهم بعبارت زیر میباشد:

موصل، ۲۰۰۰۰۰ دینار. اربیل، ۲۰۰۰۰ دینار. جزیره، ۲۰۰۰۰ دینار. میافارقین، ۲۰۰۰۰ دینار. رأس‌العین، ۱۰۰۰۰ دینار. سنجار، ۱۰۰۰۰ دینار. واسط، ۱۰۰۰۰ دینار. حلّه، ۸۰۰۰۰ دینار. کوفه، ۹۰۰۰۰ دینار. حویزه، ۳۰۰۰۰ دینار و بصره ۱۲۰۰۰۰ دینار.

درسال ۷۴۲ در دورهٔ حکومت خواجه‌عبیدالله‌بغدادی، عوایدبصره ۳۰۰۰۰ دینار و ۳۰۰۰۰ عقر غله بوده است[2].

عـراق عجم:

عواید دیوانی این منطقه که از شهرهای قـزوین، سلطانیه، همدان، قم، کاشان، نطنز، اصفهان، یزد، ابرقوه، و نـائین تشکیل شده بود، وتوسط خواجه بدرالدین‌قزوینی اداره میشد، ۳۵۰۰۰۰ دینار بود.

آذربایجان:

این ایالت از شهرهای تبریز، اوجان، کاغذکنان، دهخوارقان، مراغه، نخجوان، اردوباد، خوی، سلماس، ارومیه، اشنویه، اهر، سراو (سراب)، اردبیل وخلخال تشکیل یافته بود، وحاکم آن خواجه عبدالمجیدتبریزی نام‌داشت. عواید دیوانی این ایالت ۲۶۰۰۰۰ دینار بود.

اران: المازندرانی دو ایالت شیروان و موغان را متعلق به اران می‌داند و شهرهای مهم آنرا چنین نام میبرد:

۱- المازندرانی، ص ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱.
۲- المازندرانی، ص ۱۴۸، ۹۱، ۹۲.

گاوباری، گنجه، باکویه، بیلقان، شماخی، گشتاسفی، بردا وگلستان. در دراین زمان حاکم آنجا خواجه فصیحی شیروانی، و عواید دیوانی آن ۸۲۰۰۰۰ دینار بود[1].

دراین دوره سلاطین جلایری برایالات زیر نیز تسلط داشتندکه هرساله قسمتی از عواید آن بدیوان بزرگ فرستاده میشد:

ری، شامل شهرهای دامغان، آوه، ساوه، سجاس، سهرورد، وراسین، تهران قم، ابهر، سمنان و زنجان. حاکم آن خواجه نصیرسلطانیوی، و عواید دیوانی آن ۷۵۴۲۲۰ دینار بود.

گیلانات:

حاکم‌آنجا خواجه همام‌الدین تیمجانی، وعواید دیوانی‌آن ۱۲۲۰۰۰۰ دینار می‌باشد.

سازندران:

۲۳۷۰۰۰ دینار توسط خواجه‌کریم بهرامی حاکم، بدیوان فرستاده شد.

ارمنستان:

حاکم‌این ایالت عبدالمسیح النصرانی وعوایدش ۵۴۴۰۰۰ دینار بود.

وسرانجام گرجستان:

۴۰۰۰۰۰ دینار و روم: ۳۰۰۰۰۰ دینار عایدی داشته است[2].

صورت دخل وخرج بعضی از شهرها:

در بین سنوات ۷۴۰ و ۷۶۵ صورت عواید ومخارج اغلب شهرها که بوسیلهٔ حکام بدیوان فرستاده شده است، در دست میباشد، بدینقرار:

تبریز:

اول صفر سال ۷۴۱ خواجه نصیرالدین تبریزی حاکم شهر بطریق ضمان و

۱- المازندرانی، ص ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱.

۲- المازندرانی، ص ۱۶۲.

مقاطعه، صورت زیر را بدیوان فرستاده واضافه کرده است که آفات وبلایای آن سال، خواه سیل وملخ وخواه راهزنان وتعدیات سپاهیان، در آنصورت بحساب آمده است.

عواید: تبریز ومتعلقات آن وچند شهر دیگر آذربایجان، ... ۳۲۸۸۰۰دینار. خود شهر بتنهائی... ۲۸۸۱۰۰ ومتعلقات آن ... ۴۰۷۰۰ دینار. بدین‌معنی که ناحیهٔ سعدی، ... ۵۷۰۰ دینار. مهرانرود... ۵۷۰۰دینار. دهات سعد آباد.... ۲۰۰۰ دینار. نجمی.... ۱۰۰۰ دینار. مجیدی ..... ۱۲۰۰ دینار. عمیدی ..... ۲۵۰۰ دینار. سعدی و باغات اطراف ... ۴۸۰۰ دینار. علائی ... ۳۷۰۰ دینار. عربشاهی .... ۲۰۰۰دینار. عدنی .... ۲۰۰۰ دینار. رامین .... ۲۰۰۰ دینار. کوشک .... ۷۰۰۰ دینار. شهرهای: سلماس ... ۷۳۰۰ دینار. آلاداغ ... ۵۷۰۰ دینار. سوغان .... ۸۰۰۰ دینار. ارومیه ..... ۵۰۰۰ دینار. مراغه .... ۱۰۰۰ دینار. خوی ..... ۲۲۰۰دینار. نخجوان.... ۱۵۰۰۰ دینار.

عواید تمغا:

.... ۲۲۷۰۰۰ دینارکه ازعوارض و سالیاتهای کارگاههای مختلف مانند نجاری، آهنگری، رنگرزی وغیره، وبازارهای مختلف وهمچنین میخانه‌ها وحشیش‌خانه‌ها بدست آمده است. عواید صادرات و واردات شهرکه توسط حکام تمغا، خواجه مجید سرخسی و خواجه عبید تبریزی ضبط شده، ..... ۱۲۰۰۰ دینار بوده‌است.

عواید یام (پست) بریاست کمال‌الدین یامچی و عمالش .... ۹۰۰۰ دینار و عواید املاک دیوانی .... ۵۰۰۰ دینار میباشد.

مخارج:

بطورکلی... ۱۵۷۸۰۰ دینار بود، بدین شرح:

برای مناصب مختلف قضا، ائمه، مشایخ و غیره، به قاضی شمس‌الدین .... ۳۰۰۰ دینار، به قاضی‌نصیرالدین ... ۲۴۰۰ دینار، به قاضی‌صدرالدین .... ۱۰۰۰ دینار، به‌قاضی برهان‌الدین .... ۱۰۰۰ دینار، به مولانا شمس‌الدین عبید .... ۳۰۰۰ دینار، به امیر برهان‌الدین .... ۴۰۰۰ دینار، به‌مولانا جمال‌الدین ... ۱۵۰۰ دینار،

شیخ عمادالدین . . . ۲٦۰۰ دینار، امام عمیدالدین . . . . ۲۰۰۰ دینار، خواجه علی طبیب . . ۲۸۷۰ دینار، شیخ احمد و برادرش جمال‌الدین . . . . ۳۰۰۰ دینار، مولانا عزالدین بلخی، معید مدرسهٔ سلطانیه . . . . ۲۰۰۰ دینار و بخواجه افتخارالدین، حسابدار اوقاف و عمالش . . . . ۵۰۰۰ دینار داده شد.

مخارج دارالسیاده:

بامیر قطب‌الدین حسن . . . . ۱۰۰۰ دینار. مخارج خوراك دارالسیاده . . . ۷٤۰۰ دینار. حقوق امیر قطب‌الدین حسن . . . ۱٦۰۰ دینار، و حقوق خدمتگزارانش ۱۰۰۰ دینار.

مرسوم عمال تمغا . . ۱۷٦٤۰ دینار، بدین‌قرار:

تمغای بزرگ . ۹ دینار در روز و . . ۳۲٤۰ دینار در سال. تمغای ابریشم ۱۰ دینار در روز و . . . ۳٦۰۰ دینار در سال. قپان . ۱۲ دینار در روز و . . ٤۳۲۰ دینار در سال. و برای سایر تمغاها . . ٦٤۸۰ دینار.

در آخر این صورت خواجه اضافه میکند که، مبلغ . . ۲٤۱۲۹۰ دینار دیگر باقی است که تا آخر سال، بصاحبانشان تحویل داده خواهد شد[۱].

صورت دخل و خرج تبریز و متعلقاتش در سال ۷٦٤، در زمان حکومت خواجه شمس‌الدین بمقاطعه:

دخل:

شهر و ولایات . . . ۳٤٦۳۰۰۰ دینار. صورت دخل شهرهای دیگر مانند صورت قبلی میباشد، با تفاوت اینکه عایدات سلماس . . . . ۵۰۰۰ دینار، وعایدات مرند نیز . . . . ۵۰۰۰ دینار شده است.

خرج:

۳٤۱۲۸۵۰ دینار بدین شرح:

۱- المازندرانی، ص ٦۱، ٦۲، ٦۳، ٦٤.

اقطاعات برای عساکر ...... ۷۰ دینار که ...... ۵۰ دینار آن شامل اقطاعات مغول میباشد. بدین قرار: تومان امیر محمد خواجه ...... ۳۰ دینار و تومان امیر اعظم حسین بیک ...... ۲۰ دینار. اقطاعات تاجیک بمنظور مخارج قلاع، بدین ترتیب: قلعهٔ سلطانیه بسرپرستی پهلوان ابوطالب ...... ۱ دینار. قلعهٔ النجق بسرپرستی پهلوان حاجی [علی] ...... ۳۰ دینار. قلعهٔ قهقهه بسرپرستی پهلوان عبدالمؤمن ...... ۶ دینار. قلعهٔ اردوباد ...... ۲ دینار.

پولی که برای دواوین فرستاده شده :

دیوان بزرگ ...... ۵ دینار. دیوان استیفاء ...... ۲ دینار. دیوان اشراف ...... ۱ دینار. دیوان الغ بیتکچی ...... ۱ دینار. دیوان النظر ...... ۱۰ دینار. مخارج امیر الحاج ...... ۲ دینار. مصارف زنجیر وقلاده و غیره برای سگها ...... ۵۷ دینار. مخارج اسبها، برای رکاب ...... ۱۳۱۵ دینار. برای طویله ...... ۴۹ دینار. مخارج اسبهای وحشی اعراب، ۵ رأس ...... ۲۵ دینار. اسب رومی ۳ رأس ...... ۲۴ دینار. مخارج متفرقهٔ دیگر چون اطباء ...... ۱۶ دینار. منجمین ...... ۱۱ دینار. صدقات فقرا درایام عید فطر که تسلیم خواجه مجدالدین متولی دارالفقرا شده ...... ۹۵ دینار. ملازمین اصطبل و آخورسالاران و شتربانان ...... ۹ دینار. آفات ناحیهٔ آلاداغ بسبب شدت سرما، بشهادت بزرگان ولایت، جمال‌الدین، منصور الدین و امین‌الدین ...... ۲ دینار. دزدی قوافل در راه شیراز و اصفهان در موقع حرکت لشکریان ...... ۱۳۲۵ دینار.

خواجه شمس‌الدین در آخر سند اضافه میکند :

حسابها را وارسی کرده و صورت آنرا فرستاده است، ولی این صورت را به درخواست وزیر برای آن میفرستد که ازاو طلبی در بارهٔ دخل وخرج سال ۷۶۴ نداشته باشند. این سند در ۱۰ محرم سال ۷۶۵ تدوین شده است[1].

۱ـ المازندرانی، ص ۶۹، ۷۰، ۷۵، ۷۷، ۸۰.

صورت دخل وخرج بغداد که در محرم سنهٔ ۷۶۵ توسط خواجه جلال‌الدین تبریزی ، حاکم شهر بضمان ومقاطعه، بدیوان فرستاده شده است :

دخل :

عایدات بغداد . . . . ۲ دینار بود که . . . . . ۷ دینار آنرا عواید تمغاها و . . . . . ۳ دینار را عواید اطراف شهر و . . . . . . ۱ دینار را ایالات بغداد تشکیل می‌داد .

خرج :

اقطاعات که عبارتند از . . . . . . ۱ دینار برای تومان امیرچوپان که از تبریز و دیاربکر بدست آمده، و . . . . . ۸ دینار برای تومان حسن بیک که از تبریز ، دیار بکر ، اصفهان و لرستان گرفته شده است ، . . . . . ۱ دینار برای تومان امیرعباداللّه بیک و . . . . . ۸ دینار برای تومان امیرنصراللّه بیک[1] .

بایدتوجه داشت که اغلب عواید ومخارج شهرهای مختلف بایکدیگرمخلوط میشد . مثلاً در عواید بغداد مبلغی را مشاهده میکنیم که از تبریز یا لرستان و یا اصفهان آمده، و برعکس درعواید تبریز مبلغی ازبغداد را مخلوط می‌بینیم . صورت دخل وخرج ایالات وشهرهائی که در دست داریم، درسالهای مختلف متفاوت‌است . بدین‌جهت میتوان دریافت که در هرسال چه مقدار بر دخل یا خرج شهری افزوده یا کاسته شده است . تنها عواید ومخارج تبریز و توابعش‌وچند شهر دیگر آذربایجان مانند سلماس ، آلاداغ ، ارومیه ، مراغه ، خوی و نخجوان در بین سنوات ۷٤۱ و ۷٦۷ قابل مقایسه میباشد، بدین‌قرار :

عواید درسال ۷٤۱ : ۳۲۸۸۸۰۰۰ دینار . در سال ۷٦٤ : ۳٤٦۳۰۰۰ دینار. تفاوت: ۱۷۵۰۰۰ دینار. مخارج درسال ۷٤۱ : ۸۷۵۱۰۰ دینار. درسال ۷٦٤ : ۳٤۱۲۸۵۰ دینار. تفاوت ۱۵۳۷۷۵ دینار.

۱ـ المازندرانی ، ص ۸۳،۸٤.

دلیل این ناهمآهنگی وتفاوت، جنگهای پی‌درپی آذربایجان وسرانجام استقرار سلطان اویس در این ایالات میباشد[1].

عواید دیوان در بین سنوات ۷٤۰ و ۷٤۲ در دو ناحیهٔ بصره، شیروان، و موغان و اران:

عواید بصره درسال ۷٤۰: ٤٤۱۰۰۰ دینار و درسال ۷٤۲: ۳۰۰۰۰۰ دینار. تفاوت: ۱٤۱۰۰۰ دینار.

عواید اران، موغان وشیروان درسال ۷٤۰: ٤۱٦۰۰۰ دینار. درسال ۷٤۲: ۸۲۰۰۰۰ دینار. تفاوت: ٤۰٤۰۰۰ دینار.

درخاتمه باید گفت که درصورتهائی که درفوق ذکر گردید، سیرتحول مخارج و عواید شهرها و ایالات را در سالهای مختلف دورهٔ حکومت جلایریان می‌توان مشخص ساخت، ومیتوان بچگونگی مصارف دستگاه حکومت ومنابع عایدی آن پی برد. گذشته از آن، اختلافات کلی که درهرسال باسالهای پیش مشاهده میشود، روشن میسازد که یک نوع بی‌نظمی و درهم ریختگی در تشکیلات مختلف دستگاه وجود داشته است که این اغتشاش خود ناشی از جنگها، شورشها، ظلم وستم حکام و عمال دولتی بوده است.

خزانهٔ دیوان:

تمام عواید فوق‌الذکر درخزانه‌ای که تشکیلات وسیع ومنظمی داشت، گرد آوری میشد. این عواید خواه نقدی وخواه جنسی، بمحض ورود بطور دقیق توسط منشیان وکاتبها در دفاتر مخصوص ضبط میگردید، وگذشته ازآن هرساله نیز در دفاتر مخصوص دیگر به‌ثبت می‌رسید تا حساب روزانه و سالانه بطور مجزا و دقیق در دسترس باشد[2].

۱- نک، حکومت سلطان اویس.

۲- المازندرانی، ص ۲٤۱.

مقرری واطلاقیه

در این دوره پرداخت حقوق افراد مملکت، یاباصطلاح آن‌زمان «مرسوم»[1] به دونوع بوده است:

۱- اطلاقیه

۲- مقرری.

اطلاقیه عبارت بودازمخارج‌سلطان، عمال او، و شاهزادگان ومرسوم‌اشخاصی که‌دارای شغلهای بسیار مهم بودند، مانند وزیر وحاکم. درحالیکه مقرری بحقوق سایرکارمندان وعمال دولت اطلاق میشد.

در زیرصورت مقرری‌ها واطلاقیه‌های ایالات مختلف را درسال ۷۰۱ مشاهده می‌کنیم:

از عواید شهرها و ولایات ۲۶۰۴۱۰۰۰ دینار اختصاص بمقرری و اطلاقیه داشت‌که ازاین بمقدار، ۸۲۰۰۰۰۰ دینارمقرری و ۱۷۸۴۱۰۰۰ دینار اطلاقیه بود.

آذربایجان: اطلاقیه ۱۲۰ تومان، مقرری ۱۲۰ تومان.

اران: اطلاقیه ۵۰ تومان، مقرری ۳۲ تومان.

عراق‌عرب: اطلاقیه ۱۷۰ تومان، مقرری ۵۷ تومان.

دیاربکر: اطلاقیه ۲۰ تومان، مقرری ۱۴ تومان.

عراق‌عجم: اطلاقیه ۲۲۰ تومان، مقرری ۱۲۰ تومان.

در ایالات تابع، یعنی مازندران: اطلاقیه ۱۳۰تومان، مقرری ۹۰۲ تومان.

گیلانات: اطلاقیه ۱۰۰ تومان، مقرری ۲۲ تومان.

ری: اطلاقیه ۴۰ تومان، مقرری ۲۵ تومان.

۱- نخجوانی در تعریف آن چنین میگوید: «مرسوم وجهی راگویندکه از دیوان به کسی دهند، درعوض کاری‌که مباشر آن باشد و آن وجه سالیانه بود، چون آن‌کس‌ترک خدمت‌کند، مستحق‌آن مرسوم نباشد» (ص ۲۰۶).

ارمنستان : اطلاقیه ۳٤ تومان ، مقرری ۲۰ تومان.

گرجستان : اطلاقیه ۳۰ تومان ، مقرری ۱۰ تومان.

روم : اطلاقیه ۲٦۰ تومان ، مقرری ۲۰۲ تومان[۱].

در دفاتر مخصوص مرسوم ، مقرری درسمت راست و اطلاقیه درطرف چپ نوشته میشد[۲].

حکام

حدود متصرفات جلایریان را میتوان بدو بخش مجزا تقسیم کرد :

۱- ایالاتی که استقلال داخلی داشتند، ولی تابع حکومت مرکزی بودند.

۲- ایالاتی که تحت تابعیت مستقیم این سلسله قرار داشتند.

ایالات دستهٔ اول عبارتند از :

شیروان ، گیلان و مازندران که هریک دارای خصوصیتی جداگانه بودند. در شیروان از دیرباز سلسلهٔ شیروانشاهیان حکومت میکردند وخود را تابع سلاطین جلایری میدانستند ؛ ولی درکارهای داخلی استقلال کامل داشتند.

شیروانشاه شخصیت بسیار مهمی‌بود که حکومت مرکزی قسمتی ازقدرت‌خود را متکی‌بوی‌میدانست. درنامه‌ای که دردست است، القاب اورا چنین‌ذکرکرده‌اند: «جناب دولت‌پناه ، شروانشاه اعظم اعدل ، ملوك‌الامم، نظام وشهریار ایران وارث مملکت کیان[۳]». اغلب اتفاق‌میافتاد که حاکمی ازاین‌سلسله برضد حکومت مرکزی قیام کرده وخواهان استقلال تام وکشورگشائی شده است[٤]. ولی در دورهٔ مورد بحث هیچگاه نتوانستند باین‌منظور نائل آیند و همواره مجبور باطاعت بودند.

۱- المازندرانی ، ص ۱٦٥،۱٦۷،۱٦۸.

۲- المازندرانی ، ص ۱٦٥.

۳- نخجوانی ، ص ۸٥.

٤- نک ، سلطنت سلطان اویس.

ازطرف جلایریان حاکمی بشیروان فرستاده میشد تابخصوص درمورد فرستادن خراج و مالیاتهای سالانه مراقبت کند، و ضمناً دولت را از امور داخلی آگاه سازد.

درگیلان و مازندران حکام محلی همگام با فرستادگان حکومت، باداره امور میپرداختند ولی بمناسبت وضع جغرافیائی که ازقدیمترین ازمنه تا مدتهای مدید در سیاست این دو ایالت تأثیر فراوان وخاصی داشت، بین آنها وحکومت مرکزی ارتباط زیادی وجود نداشت وحکام تقریباً باستقلال باداره متصرفات میپرداختند . امرای گیلان را مانند گذشته اسپهبد میخواندند و احترام خاصی برای آنان قائل بودند . در نامه ها وی را چنین خطاب میکردند : «جناب رفیع ، امیر اعظم، اسپهبد زمان ، افتخار جیلان و مازندران ، قدوهٔ ملوك طبرستان. . . .[1]» .

ایالات دستهٔ دوم عبارت بودند از :

آذربایجان ، اران وموغان ، عراق‌عرب و عراق عجم . از عراق‌عجم تنها دو شهر سلطانیه و زنجان پیوسته درتحت تصرف جلایریان بود ، وبقیهٔ شهرها گاهی از کف اختیارشان خارج میگردید[2] .

حکام این‌ولایات که اهمیت بسیار زیادی داشتند، و مستقیماً از طرف سلطان وازمیان‌شخصیتهای مهم‌مملکت‌انتخاب میشدند، درتحت‌اوامر وزیر بکارمیپرداختند و باید آنانرا وابسته بدیوان بزرگ دانست . عناوین حکام در نامه ها چنین بود :

«ملک اعظم‌اعدل، ملوك العجم، اکرم اکابرالعالم، نظام وافتخار ایران[3]» .

این حکام بچهار طریق انتخاب میشدند ، بدینقرار :

۱- حکومت به «امانت» : سلطان شخصی را برای مدتی که غالباً یک سال بود ، بحکومت محلی انتخاب میکرد[4] ، ومرسوم وی ازطریق دیوان فرستاده میشد .

۱- نخجوانی ، ص ۸۵ .

۲- نک ، سلطنت سلطان حسین و سلطان احمد .

۳- نخجوانی ، ص ۱۰۰ .

٤- المازندرانی، ص ۱۸٤ .

این طریق بیشتر در مواردی بود که شهری ویران شده بود وحاکمی را برای ترمیم و آبادانی مأمور میکردند[1].

۲- حکومت به « ضمان و مقاطعه » : تفاوت بین این نوع حکومت و نوع «امانت» دراین بود که مرسوم (حقوق) حاکم به «ضمان ومقاطعه» از محل عایدات آن ایالت تأمین میگردید ، در حالیکه مقرری حاکم به «امانت» از دیوان فرستاده میشد[2]. مدت این نوع حکومت نیز یکسال بود، وهنگامی که بپایان می‌رسید حاکم صورت دخل وخرج حوزهٔ مأموریت خودرا در دفتری ضبط و بدیوان میفرستاد، وبروات و قبوضی که از دیوان داشت بوزیر پس میداد ودرعوض رسید میگرفت . در اینجا نمونهٔ صورت دخل وخرجی راکه درسال ۷۹٤ توسط حاکمی فرستاده شده است، ذکر میکنیم :

« خواجه جمال‌الدین سرخسی ازمقاطعه وضمان اموال تبریز فی‌سنهٔ اربع وتسعین وسبعمائه ، بموجب الحجةالمستجله عنه والمؤامرة الدیوانیه ، التی کتب له فی‌اول‌السنة بالعلامات‌الدیوانیه والان فی‌یده‌التحریراً بالامر الشریفة فی‌غره شهر سنه اربع وتسعین‌وسبعمائه . . .» وسپس‌صورت دخل‌وخرج را در زیر آن مینوشتند[3].

۳- حکومت «ولایات مزروعی»: که‌حاکم‌میبایست درکارمزارع وکشاورزی محل دخالت مستقیم و مراقبت کامل داشته باشد. در بارهٔ مرسوم (حقوق) وی نخجوانی چنین میگوید :

« محصولات و ارتفاعات را در نظر آورده و بهرهٔ ده دو ، چنانک عادت آن ولایات‌است، ضبط کند[4]» .

٤- حکومت «تمغاها» : که بطریق ضمان ، مقاطعه ویا امانت بوده است.

۱- نخجوانی ، ص ۱۸۵ .
۲- نخجوانی ، ص ۱۸۵ .
۳- المازندرانی ، ص ٦٥،٦٧ .
٤- ص، ۱۸٤ .

در مورد تفویض حکومت بطرق مختلف وبرای تعیین مرسوم ، قبوضی از طرف دیوان صادر میگردید که ترتیب خاصی داشت ، وعبارت بود از :

مفاصات :

« در لغت بمعنی خلاص است وباصطلاح اهل دیوان عبارت است ازمکتوب دیوانی موشح بعلامات و توقیع حاکم مشتمل برقرار جمع عامل و تقریر اخراجات، که عامل را ادای آن واجب بوده باشد، و دال براینکه اگر تمامت مال باخراجات متفرق شد ، دیوان را بواسطهٔ آن مال یا عامل هیچ معامل نمانده، واگر باقی آمده دیوان را بیرون از باقی ، با آن عامل مطالبتی دیگر نماند» .

تذکره :

«آنچه بحاکم نویسند و جواب ستانند» .

توقیع :

«نشان حاکم باشد وعلامت نشان‌ها»[1] .

موآمره :

هنگامیکه ازطرف دیوان ناحیه‌ای‌را بحاکمی‌واگذار میکردند، بوی دستوری مینوشتند که میبایستی حاکم‌طبق آن عمل کند، واین دستور را موآمره میگفتند .

برات :

در دیوان بزرگ برات عبارت از سندی بود که شغلی را برای مدت یکسال بشخصی‌می‌دادند، وپس از آنکه مدت منقضی میگشت، شغل‌را از او پس‌میگرفتند . در این سند عواید دیوانی را نیز از او مطالبه میکردند . برات از طرف وزیر نوشته میشد، و با مهر دیوان ممهور میگشت . در زیر نمونهٔ براتی‌را ذکر میکنیم :

« خواجه . . . . برساند از مال مقاطعه وضمان تبریز که بعهدهٔ اوست واجب سال . . . . در وجه پروانچه . . . . بتسلیم . . . . چون بعلامت دیوانی‌مشرف گردید، اعتماد نماید . تحریراً فی . . . . مقام والحمدالله وحده» .

۱ـ نفائس‌الفنون ، ص ۳۱۳ .

قبض رسید :

«عبارت از سندی بود که از طرف دیوان در مقابل حسابی که از دخل وخرج محل خود ، عامل میفرستاده باو داده میشد تا کسی از او درخواست طلبی نکند . این سند بخط منشیان دیوان و بمهر دیوان ممهور بود» .

نمونهٔ قبض رسید :

« مبلغ . . . . دینار از خواجه . . . . از مال مقاطعهٔ تبریز واجب سنهٔ . . . . در وجه خزانهٔ عامره بدین . . . . و این ذکر استظهار او را بـرطریقهٔ یافتجه داده شد، تا بوقت محاسبهٔ دفاتر دیوان اعلی، از او محسوب دارند. تحریراً فی‌سنهٔ . . . در . . . . . [1]» .

پس از مقام حکومت ، شغل‌هـای دیگـری نیز در ولایات وجود داشت که عبارتند از :

ریاست ده :

رئیس از طرف دیوان بزرگ انتخاب ، و به دهی فرستاده میشد. نخجوانی وظایف وی را چنین تشریح میکند :

« محافظت اهالی ده ، گرفتن‌وجوهات دیوانی از رعایا وتحویل آن بمأمورین مرکزی، و پخش عایدات ده بین رعیت . درموقع تقسیم آب برسر مزارع رود تا تمامت سیراب کنند. درعمارت و آبادانی ده و زراعت بکوشد[2]». باز درجای دیگر نخجوانی متن نامهٔ تشویقی راکه از دیوان برئیسی نوشته شده است، ذکر میکند:

«رئیس اجل مقدم‌النواجی، مفخرالطوایف ، امین‌الدین ، دام‌تائیده، سلام و تحیت خواند . حسن اهتمام که درعمارت باغات خاصه بجـای آورده، معلوم شد. مراتب بشفقت و ترتیب اختصاص خواهد یافت . میباید که برفراز درساختن آن مهمات بجد وجهد باشد تابمحمدت بپیوندد. والسلام[3]» .

۱ـ المازندرانی ، ص ۵۷،۶۵،۶۶ .
۲ـ ص ، ۱۹۵ .
۳ـ ص ، ۱۳۶ .

معین ریاست ده :

همچنانکه از نامش پیدا است، سمت معاونت رئیس‌ده را داشته و درکارها با او کمک میکرده است.

کدخدا :

هرده کدخدائی داشت که از بین معتمدان محلی انتخاب میشد وکارهای داخلی ده را انجام میداد و درمقابل رئیس مسؤل بود[۱].

در خاتمهٔ این بحث باید از نوعی حکومت دیگر نام برد که وضع خاصی‌درآن زمان داشت، وآن ریاست طوایف وقبایل مختلف صحرا گردی چون ایلات ترک، کرد، مغول، عرب و لر، با تعداد خانوارهای بسیار فراوانی بود که درنقاط مختلف حوزهٔ سلطنت جلایریان پراکنده بودند و در مبحث قبایل راجع بچگونگی آن گفتگو بمیان آمد.

این ایلات وقبایل هر یک توسط رئیسی با اختیارات فراوان اداره میشدند که در حدود خود مستقل بودند. حتی محاکم جداگانه‌ای در میان قبایل داشتند که اختلافاتشان درمحل حل‌وفصل میگردید. در این باره شاهدی از نخجوانی میاوریم که در نامه‌ای ازجانب دیوان بدان اشاره میکند :

« قدوةالاتراك حاجی توقتمور سلام خواند ، خاطر متعلق داند. دراین وقت حاجی ابوبکر شاه تقریر کرد که دراوبه[۲] ایشان باهرکس‌دعوای شرعی دارد میآید که ایشانرا باتفاق پیش قاضی خیل‌خانه[۳] فرستند تا قضایای ایشان بغور رسیده، بر وجه شریعت‌تقطع‌رساند وحق برمستحق معزز دارد ونگذارد که هیچ‌آفریده بحمایت درمیان [آید] ومانع گردد[٤]».

۱- نخجوانی، ص ۱۸۹،۲۰۱.

۲- obé، بمعنی خانهٔ ترکمنی است.

۳- بمعنی‌قاضی قبیله است، که ازجانب دیوان قضا اجازهٔ قضاوت داشته.

٤- ص ۱۳۷.

رؤسای قبایل احترام خاصی در دستگاه داشتند و در جنگها اتکاء سلاطین به ایشان و افراد آنان بود ، بطوریکه اکثریت سپاه از همین افراد تشکیل میگردید .
درنامه‌ای که ازطرف دیوان بیکی از رؤسای قبایل‌عرب نوشته شده است ، میتوانیم اهمیت آن وتمایل و انعطاف دستگاه را نسبت بایلات بوضوح دریابیم :
« قدوة الاعراب، تاج‌الدین مسعود معلوم داند که اهتمام بانتظام احوال او وافر است ، میباید که بهمه وجهی مرفه ومستظهر باشد ، چه در رعایت و محافظت او اهمال نخواهد رفت[1] » .
در جای دیگر چنین مییابیم :
« مفخرالاکراد ، مقدم‌العشایر ، گرشاسف معلوم داند که دراین وقت‌بحضور او احتیاج‌است، میباید که چون واقف گردد، بزودی تمام‌درصحبت معتمد محمد شاه متوجه شود، اهمال نورزد ، مهم، مهم داند[2] » .
البته گاهی‌اتفاق میافتاد که بعضی ازقبایل دم ازخودسری واستقلال میزدند و ایجاد ناراحتی‌های بسیار میکردند که درمباحث مختلف بدان اشاره شد .

دیوان استیفاء

در دورهٔ مورد بحث، امورمالی مملکت بوسیلهٔ تشکیلات معظم‌و وسیعی اداره میگردید که تابع دیوان بزرگ بود . در رأس این دستگاه که دیوان استیفاء نامیده میشد، مستوفی‌الممالک قرارداشت که‌توسط سلطان انتخاب میگردید . در زیرفرمانی راکه دراین‌باره صادر شده است، مشاهده میکنیم:
«وقتی پادشاهان از امور مملکت‌آگاه خواهند شد که درمداخل‌اموال‌دیوانی ومصارف متوجهات سلطانی،دقت وتأمل کنند، وجهت ضبط‌ونسق این کارهااشخاص کاردان که قول و قلمشان محل وثوق واعتماد تمام باشد، تعیین کنند تا به تحقیق

۱- نخجوانی ، ص ۱۳۷ .

۲- ص ، ۱۳۷ .

ابواب المال و کمیت دخل و کیفیت خرج قیام نموده ، بهنگام استقلال اعلام کنند ودر وقت استعراض بعرض رسانند، و بدین ترتیب امور ممالک باحسن اوضاع انتظام گیرد. بنابراین چون خواجه علاءالدین محمد که بسیار کاردان است وبوفور کفایت و درایت مشهور، در این وقت استیفای ممالک محروسه ، از حدود مصر تا شاطی وادی آمویه واز سواحل هرمز تا باب الابواب دراختیار او گذاشته میشود...[1]».

مستوفی‌الممالک دارای نایبی بود که امور مالی ناحیهٔ وسیعی از مملکت را اداره میکرد واو نیز ازجانب سلطان انتخاب میشد. درآخر فرمان فوق‌الذکر، بانتخاب نایب نیز اشاره شده است ، بدین‌قرار :

«... وازجمله ممالک محروسه، مملکت‌عراق‌عجم‌است وشامل کرمانشاهان و از خوار ری تاهمدان و اسدآباد و کردستان . و از راه نیابت و قائمقامی خود در استیفای‌آن مملکت، برخواجه جمال‌الدین‌ساوجی که امین‌ومعتمد است [قراردادیم] دست‌او درنصب وعزل مستوفیان ولایات قوی ومطلق گردانیده، واعتماد کلی‌برقول وقلم وامانت ودیانت و کوتاه دستی و کم‌طمعی اوست. باین‌ترتیب ساکنان ولایات عراق‌عجم ازطرف خواجه علاءالدین، خواجه جمال‌الدین را مستوفی مملکت عراق عجم، از زنجان وسلطانیه وطارمین وسجاس و سهرورد وابهر وقزوین و ری و ورامین وساوه وقم‌وکاشان وضیاع نطنز وهمدان‌واسدآباد ولر وکردستان وسایر بلاد دانسته، دیگری را دراین کار مجال شرکت ودخالت ندهند[2]».

از مطالب فوق چنین معلوم میشود که بعلت توسعه و وفور کارها ، مملکت از لحاظ امور مالی بدو بخش تقسیم می گردید، که بخشی توسط مستوفی‌الممالک ، رئیس دیوان استیفاء و بخش دیگر توسط نایب وی اداره میشد . ولی نایب تابع رئیس، ودر نزد او مسؤل بود. مهمترین وظایف مستوفی‌الممالک عبارت بود از:

آگاه ساختن سلطان از چگونگی وضع مالی حکومت و عواید و مخارج دیوان

۱- نخجوانی ، ص ۱۷۷ .

۲- نخجوانی ، ص ۱۷۷.

تنظیم وپرداخت مرسوم کارمندان، فرستادن محصلین‌مالیات بنواحی مختلف، و وارد بودن در جریان کار ایشان ، سرپرستی وتنظیم دفاتر مالی وخلاصه مطالعه وامضای تمام اسناد وگزارشات مالیاتی دیوان. گذشته از آن در مواقع معین میبایستی دفاتر دیوان را بدیوان بزرگ ببرد تا وزیر وسپس سلطان در جریان امور قرار گیرند.

نخجوانی دربارهٔ این وظایف چنین میگوید :

«باید که برتمام احکام دیوانی و یارغوئی، مهر او خورده باشد، و مکتوبات بروات و یارغوها و مفاصاة بخط محرران او باشد . حقوق مردم بصوابدید او باید داده شود و مستوفیان و محصلان طبق دستور او بتحصیل وجوه بپردازند، و تمامی محاسبات و برجمع وخرج دیوان او را مطلع کنند ، واو باید محاسبات ولایات را در دفتری واضح و روشن نوشته بدیوان بزرگ آورد وبعرض برساند[1]».

دفاتر حساب دراین دوره اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت وچنانکه قبلاً متذکر شدیم کار دواوین متکی برضبط و ثبت حسابها در دفاتر بود، که اشخاص مطلع و کارآزموده بترتیب آن همت میگماشتند. المازندرانی درمقدمهٔ کتاب خود میگوید :

« امور ملک و دولت بی‌حساب باطل است و بی‌آن درکار مملکت خلل‌واقع میگردد و باید تمام دخل وخرج مملکت در دفاتر نوشته شود[2]».

بنابگفتهٔ نخجوانی قبل ازسلطنت غازان‌خان دفاتر منظمی وجود نداشت واز زمان وی شروع بتدوین آن، وضبط دخل وخرج حکومت وتشکیل بیت‌المال گردید و بتدریج هر دیوان وهر ایالتی دفاتری جداگانه بوجود آوردند[3].

درتمام قسمتهای مختلف دیوان‌ها، هرمبلغی که بدیوان وارد یا از آن خارج میشد، فوراً ضبط میشد که ترتیب واصطلاحات خاص آن بدین‌قرار بود :

۱- ص ۱۷۷، ۱۷۹.

۲- ص ۲۰.

۳- ص ۱۵۹.

صدر حساب :

ابتدا در دفتر اصل موضوع را مینوشتند که اصطلاحاً صدرحساب نامیده میشد.

تاریخ :

بعد از صدرحساب تاریخ آنرا میگذاشتند.

جائزه :

بعد از نوشتن مبلغ ، آنرا با اصل سند مقابله میکردند تا ببینند اشتباهی نشده باشد و اگر صحیح بود ، درآخر مبلغ مینوشتند « خوب » و اگر دوباره این کار را میکردند ، باردیگر کلمهٔ «خوب» را تکرار میکردند ویا مینوشتند «یاوالله».

ترقین :

عبارت‌است ازحکمی که در دفتر نوشته‌اند وبخواهند آنرا باطل کنند. دراین صورت این‌علامت « » را در کنار آن میگذاشتند.

وقتی محاسبه تمام میشد ومیخواستند ارقام را جمع کنند، مینوشتند «بی‌شرح» و بعد جمع‌میکردند وحاصلش را ثبت مینمودند.

در محل نوشتن حسابها در دفاتر نیز قواعدی رعایت می‌شد که بقرار زیر می‌باشد :

ورق :

عبارت‌بود ازیک‌صفحه که‌آنرا بدوقسمت میکردندوهر بخش‌راضلع‌میخواندند. درنوشتن ، اول ازضلع راست شروع میکردند. در پشت صفحه هم بقیهٔ ضلع راست را در ضلع راست، وبقیهٔ ضلع چپ را در ضلع چپ مینوشتند.

مدّ :

عبارت بود از اینکه حرف آخر کلمه را درمحاسبات میکشیدند واگر حرف‌آخر کلمه ، بمناسبت وضع آن کشیده نمیشد ، حرف ماقبل آخر را میکشیدند ، مانند : «سلطانـــیه» و «شـــب». دراین مورد نیز قواعد خاص وپیچیده‌ای وجود داشت که اهل‌فن بآن وارد بودند وازآن پیروی میکردند که ازحوصلهٔ این بحث خارج است.

جمع وتکمیل :

عبارت بود از جمع کردن مبالغ محاسبه ، بطوریکه هریک از اعداد درجای خود قرار گیرد وبرآن جایزه میگذاشتند ودر آخر، کلمهٔ «حشو» را مینوشتند.

حشو :

دراصطلاح اهل دیوان عبارت بود از شرحی که محاسب در دفتر مینوشت و جای آن درمیان ورق بود.

بارز :

مبلغی بود که در دفتر مینوشتند، و جای آن درضلع چپ بود[1].

درموقع ثبت صورت اجناس مختلف دردفتر، این اجناس را بترتیب اهمیتشان مینوشتند. بدین معنی که ابتدا قران پس از آن کتابهای دیگر ، بعد انسان و زیرآن جواهر و سپس طلا ونقره و بعد چیزهای دیگر ضبط میشد. گذشته از آن هرجنسی واحد معینی داشت که آن واحد را کنار عدد وطبق قواعد دستوری برای مفرد ومثنی و جمع مینوشتند. بدین قرار :

واحد انسان : نفر ، برای یک انسان نفر ، برای دو انسان نفران ، برای ۳ تا ۱۰ انسان انفار و از ۱۱ انسان ببالا نفراً و برای صد و هزار انسان دوباره نفر مینوشتند .

واحد جواهر ، بعضی مرغان شکاری ، زمین وکوه قطعه بود : یک : قطعه. ۲: قطعتان. ۳: قطع. ۴ تا ۱۰: قطع، واز ۱۱ ببعد: قطعةً و ۱۰۰ و ۱۰۰۰: قطعه.

واحد طلا ونقره وبعضی ازانواع لعل ومروارید وعنبر ومشک، مثقال میباشد: ۱: مثقال. ۲: مثقالان. ۳ تا ۱۰: مثاقیل. ۱۱ مثقالاً. ۱۰۰ و ۱۰۰۰ مثقال.

واحد باز، چرغ ، سنقر ، شاهین ، اسلحه و زین، دست میباشد : ۱: دست. ۲: دستان. ۳ تا ۱۰: دستوت. ۱۱: دستاً. ۱۰۰ و ۱۰۰۰ دست.

۱- المازندرانی ، ص ۲۷، ۲۸.

واحد پارچه طاق میباشد: ۱ : طاق. ۲ : طاقان. ۳ تا ۱۰ : طاقات. ۱۱ : طاقاً. ۱۰۰ و ۱۰۰۰ : طاق.

واحد پول درهم است : ۱ : درهم. ۲ : درهمان. ۳ تا ۱۰ : دراهم. ۱۱ : درهماً. ۱۰۰ و ۱۰۰۰ : درهم.

واحد هرچیز که آنرا بشمارند عدد ، واحد پوست مرتب شده تختچه ، واحد مروارید اگر بزرگ باشد حبّه واگر کوچک باشد و بنخ کشیده باشند، هر ریسمان مفاز[1] وچون چند مفاز را جمع کنند و بهم ببندند، هر یک را عقد میگفتند که بطریق بالا در جمع ومفرد ومثنی تفاوت میکرد. سابقاً هر ۱۰ مفاز را یک عقد میگفتند، ولی در زمان مؤلف هرچند مفاز را عقد میگویند. برای نمونه بآن چند مثل فوق‌الذکر اکتفا میشود.

در دفاتر بمنظور احتیاط گذشته از ذکر واحدها، اجناس را وزن می کردند و بمثقال هم مینوشتند[2].

آنچه که تابحال گفته شد راجع بچگونگی‌ضبط موضوعات در دفاتر بود. حال بذکر انواع آن میپردازیم :

در دیوانها هفت نوع دفتر وجود داشت که آنها را دفاتر سبعه می‌نامیدند و عبارت بودند از :

۱ـ روزنامچه :

هرقضیه‌ای که در روز اتفاق میافتاد، ازقبیل دخل وخرج دیوان ، انتصاب شخصی بکاری ، انواع معاملات و دعاوی ، ارسال‌نامه‌ها باطراف ، و رسیدن اخبار وغیره، در آن نوشته میشد ؛ و نویسندهٔ دیوان هرشب کارهای روزانهٔ دیوان را در آن نقل میکرد. طرز نوشتن چنین‌بود که درگوشهٔ صفحهٔ اول درطرف راست مینوشتند « مبارك‌الابتدا » ودر انتهای کاغذ درسمت چپ «میمون‌الانتها» ، و وسط صفحه را

۱ـ Mofâz.

۲ـ المازندرانی ، ص ۱۲،۱۱ـ۱۳.

سفید میگذاشتند، ودر صفحهٔ بعد وقایع را مینوشتند. دراین صفحه ابتدا تاریخ ماه، بعد روز و بعد سال نوشته میشد. اگر منشی اشتباهی در نوشتن میکرد، نمی‌بایستی آنرا پاک کند، بلکه برآن «ترقین» میکشید. بعد از تدوین دفتر، موضوع های مختلف آن بدفاتر مربوط انتقال داده میشد.

۲- آوارجه :

هر پولی که مربوط بمحل معینی بود و در روزنامچه نوشته شده بود، از آنجا بدفتر آوارجه منتقل میشد. البته این دفتر بطور روزانه نوشته نمیشد، بلکه همه را یکجا ضبط میکردند. هرگاه میخواستند حساب آن محل را مورد مطالعه قرار دهند، عوض اینکه در روزنامچه بگردند، همه را یکجا ومرتب درآوارجه پیدا میکردند. صورت موآمره و برات نیز در آن ضبط میشد. حساب هرشهر وهرولایتی جداگانه و صورت دخل وخرج نیز با جمع آن، درجای معین نوشته میشد تادرموقع رجوع بدون اشکال آنرا پیدا کنند.

۳- توجیهات :

وزیر، اعتبار خرجهای دیوان مانند مرسومات و ساختن عمارات و غیره را از منبعی معین میکرد، و منشی دفتر از طرف وزیر آنرا دراین دفتر مینوشت.

٤- تحویلات :

هر پولی که تحویل‌اشخاص داده میشد با نام گیرنده و پول تحویل‌داده شده و اصل پول در این‌دفتر ضبط میشد تاحساب آن معلوم باشد و درموقع لزوم‌در دفاتر مختلف بدنبال آن نگردند.

٥- مفردات :

عبارت بود ازدفتر محاسبات یکسالهٔ ولایات وعمالی که پول‌را درآنجاتحویل میگرفتند.

دفتر هرشهر جداگانه بود، این دفتر شبیه روزنامچه میباشد، با این تفاوت که درآن وقایع روزانه نوشته میشد، ودراین وقایع سالانه.

۶- جامع‌الحساب :

در آخر هرسال صورت اموال و دخل و خرج تمام شهرها و ولایات را بطور جداگانه جمع میکردند و در یک دفتر مخصوص مینوشتند.

۷- قانون مملکت :

دفتر مالیاتها باین‌نام‌خوانده میشد. صورت مالیاتهای مختلف که بمردم‌ونقاط مختلف تعلق میگرفت، در آن ضبط بوده است[1].

حال بتشریح سایر مناصب دیوان استیفا میپردازیم :

حاکم دارالضرب، صاحب جمع دیوان، خازن دیوان و سپس مستوفیان و منشیان دیوان، که‌دوائر مختلف ودفاتر دیوان تحت‌نظر ایشان اداره میشد. دستگاه مرکزی، مأمورینی بایلات مختلف میفرستاد تا بامور مالی رسیدگی کنند. مهمترین این شغلها عبارت است از :

قانون و یاسامیشی ولایت :

نخجوانی این شغل را ببهترین وجهی تشریح میکند :

«قانون لفظی سریانی‌است و باصطلاح مستوفیان دفتری را خوانند که مجموع اصول اموال و کیفیت اجراء آن از جهات دیوانی و املاك هرکس، مفصل‌ومحدود و مذکور باشد... وشخصی را برای ولایتی معین میکردند که در طرزگرفتن‌مالیات و خزانهٔ آن ولایت نظارت کند[2]». خلاصه او ناظر دیوان در ولایت بود، و در زیر فرمانش عمالی قرار داشتند که بشهرها و دهات ایالت فرستاده میشدند تا در محل بکار بپردازند و رئیس خود را در جریان امور بگذارند.

تعدیل قانون :

دربارهٔ تعریف این شغل نیز از نخجوانی کمک میگیریم :

« وچون شخصی راکه برای یاسامیشی فرستاده بودند، از عهدهٔ تمام کارها

۱- المازندرانی، ص۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۵۳، ۱۷۳.

۲- ص، ۱۸۴، ۱۸۵.

برنمیآمد و باز اجحافی درکار وجود داشت، شخصی را برای تعدیل قانون وکمک ونظارت برکار او میفرستادند، وحکمی درتعدیل قانون صادر میکردند[۱]» .

محصلین مالیات ایالات :

محصل همچنانکه از نام آن پیدا است، با عمال وکارگزارانی که دیوان در اختیارش میگذاشت ، بایالتی فرستاده میشد تا مالیاتهای مختلف‌را بطریق قانون از مردم شهرها و دهات اخذکنند .

طرز پرداخت مرسوم

چنانکه در مباحث فوق ذکرگردید، مرسوم (حقوق)کارمندان حکومت از دواوین‌مختلف پرداخت میشد، ودیوان استیفاء دراین کارنظارت داشت. بطورکلی هرکس مرسوم خود را در شهری که ساکن بود دریافت میداشت، ولی گاهی‌بعلت اختلال در تشکیلات اداری، حقوق وی را در شهر دیگری که دولت درآن عایدی داشت ، معین میکردند و او میبایستی برای دریافت آن از شهری بشهر دیگر رود . گاهی نیز بجای اینکه مرسوم را نقد بپردازند ، بجنس میپرداختند . بدین‌معنی که محصول مزرعه یا باغی را بشخصی اختصاص میدادند[۲] . اشخاصی وجود داشتند که حقوق خودرا خواه نقدی وخواه جنسی، درتمام‌طول زندگی، از سلطان میگرفتند وگاهی پس از مرگ نیز این مرسوم باولاد و جانشینان ایشان تعلق میگرفت. این نوع مرسوم شرایط گوناگون و خاصی داشت که در زیر مورد مطالعه و بررسی قرار می گیرد :

ادرار :

نخجوانی در تعریف آن چنین میگوید :

« ادرار وجهی است که پادشاهان درحق یکی از مستحقان انعام فرمایند و

۱- ص ، ۱۸۵ .

۲- نخجوانی ، ص ۱۸۳،۱۵۹ .

بعد از او بر اولاد واحفاد او ابدی مقرر و مسلم دارند». هرگاه ادرار برکسی تعلق میگرفت، از جانب سلطان فرمانی صادر میشد که نمونه‌ای از آن بدینقرار است:

«چون مولانا النخجوانی تقاضای ادرار کرده بود، هر سال از اصل مال ومتوجهات تبریز ۱۸۰۰ دینار زر رایج، چنانکه هر روز ٥ دینار باشد، باو دادیم. بحکم یرلیغ بالتون تمغا وهرسال حکم تجدید میشود[1]».

ادرار به مقاصه:

دراصل همان ادرار است، ولی در عوض پول، ملکی‌را در اختیار شخصی قرار میدادند تا از عواید آن استفاده کند و بعد از او هم بارث باولادش تعلق میگرفت. نخجوانی در تعریف آن چنین میگوید:

«و مقاصه آنست که در عوض آن وجه (ادرار) موضع دیوانی بتملیک ابدی برصاحب ادرار واولاد واحفاد اونسلاً بعدنسل مسلم دارند[2]». این مرسوم مانند ادرار طبق فرمانی از جانب سلطان بشخصی داده میشد، که نمونه‌ای از آن را نقل می‌کنیم:

«مبلغ ۱۰۸۰ دینار زر رایج به شمس‌الدین محمد از متوجهات [....] ده به‌مقاصه، که بالتون تمغا است درتبریز، وبعداز او به‌اولاد واحفادش [داده شد]. و از آنجا مالیات نگیرند واو را مالک مطلق دانند[3]».

معیشت:

مبلغی بود که توسط سلطان بشخصی داده میشد. ولی فرق آن با ادرار این بود که فقط تا زمانی که شخص مورد نظر درقید حیات بود باو تعلق می‌گرفت، و پس از او باولادش نمیرسید. نخجوانی در تعریف آن میگوید:

«معیشت وجهی را گویند که پادشاه در حق کسی ارزانی فرماید و تا آنکس در حیات باشد منقطع نگردد وبعد از وفات او، منقطع گردد».

۱- ص، ۲۰٦.

۲- ص، ۲۰٦.

۳- نخجوانی، ص ۲۰٥.

نمونه‌ای از فرمانی که از جانب سلطان در این باره صادر شده است، چنین می‌باشد:

«چون نجم‌الدین درگوشهٔ زاویهٔ خود بطاعت مشغول است، از مال ذکوة که بدیوان بیت‌المال میرسد و حلال‌ترین مالها است، هرروز ۵ دینار، یعنی سالی ۱۸۰۰ دینار زر برای او و مریدانش درست شد، بطریق معیشت به مقاصه[۱]».

دراینجا به رسم دیگری برمیخوریم که سیورغال نامیده میشد. این لغت بطور کلی بمعنی زمین یا عواید زمینی بود که بجای حقوق یا مستمری توسط سلطان به کسی بخشیده میشد، و اغلب بنابخواهش آن شخص از پرداخت مالیات نیز معاف میگشت. گاهی شهر یا ایالتی باین عنوان بشاهزاده یا شخصیتی تعلق میگرفت، و بیشتر باین دلیل بود که صاحب آن برسر ملک خود رود و ازهرگونه مداخله در حکومت دوری جوید. در این دوره تمایز بین سیورغال وتیول خیلی مشکل است[۲].

آنچه که درفوق ذکر شد مرسومی بود که از جانب سلطان به کسی تعلق میگرفت، دیوان استیفاء نیز ازعواید خود میتوانست درموارد مختلف مرسومی برای اشخاص معین سازد، بقرار زیر:

جبران خسارت:

اگر شهر یا دهی‌دراثر سیل و زمین‌لرزه ونظیر آن ویران میگشت، بافراد شهر کمکهای مالی میشد.

قرار شمسی:

نخجوانی در تعریف آن میگوید:

«قرار شمسی رسمی‌است که دربغداد و عراق‌عرب است ودر جای دیگرنیست، وآن چنان است که موضعی خراب را از دیوان بمبلغ‌ناچیزی پول میگیرند، وآن را

۱- نخجوانی، ص ۲۰۶.

۲- میس‌لمبتون، مالک و زارع، ص ۲۰۶، ۲۰۷.

آباد میکنند و تا ابد بملک خود درمیآورند وقرض دیوان را سال‌بسال می‌دهند و از مالیات معاف میشوند[1]».

طلامات ولایات:

«طلامه باصطلاح مستوفیان احوالی را گویند که متصرفان و رعایا بدیوان بزرگ بازنمایند، مشتمل بر خرابی که بدیشان رسیده، و استعانتی که واجب‌ـ التدارك بود[2]».

مالیات

در این دوره مانند زمان مغول، مالیاتهای گوناگونی وجود داشت که قسمت اعظم آن بردوش‌دهاقین و رعایابود. عداوت بین دهاقین وطبقهٔ حاکمه که دراین دوره بمنتها درجه رسیده است، بیشتر بعلت همین‌قوانین متعددی است که برمالیاتها بسته میشود[3]. مالیات بردونوع بوده است:

۱ـ مالیاتهای معمولی که توسط محصلین‌دیوان استیفا اخذ میگردید، وعواید خزانهٔ دیوان را تشکیل میداد.

۲ـ مالیاتهای شرعی که‌توسط روحانیان گرفته می‌شد، وعواید بیت‌المال ازآن تشکیل میشد.

مالیاتهای نوع اول عبارتنداز: ۲۰٪ ازمحصولات مزارع درشهرهای‌مزروعی که مردم‌آنرا بوسیلهٔ‌دینار یاچند جریب زمین ویابوسیلهٔ چندتغار غلّه میپرداختند[4].

مواشی وقوبچور یا قوبچیور (مالیات برچهارپایان بزرگ و کوچک):

«در مواقع غیرعادی و جنگ که خزانهٔ مملکت تهی میگشت، برمواشی و

۱ـ ص، ۲۱٤.

۲ـ نخجوانی، ص ۲۱٤.

۳ـ نخجوانی، ص ۲۱٤.

٤ـ نخجوانی، ص ۱۸٤، ۱۸۵.

قوبچور نیز مالیات می‌بستند، و شخصی را مأمور گرفتن این نوع مالیات میکردند، و آنان در صحراها ومیان صحرانشینان و دهه‌ها و همه‌جا میگشتند و بشمارش مواشی میپرداختند وازهر ۱۰۰ رأس شتر واسب وگاو وگوسفند ودرازگوش، یکی‌را بعنوان مالیات میگرفتند[1]».

مالیات محصلین مالیاتی :

اهالی دهات ودهقانان مجبور بپرداخت مالیات دیگری بودند که صرف مخارج محصلین و علوفهٔ اسبان ومخارج آمارگیران وراهنماهای ایشان (اولام)میشد. کار این راهنماها بردن محصلین ازدهی بده دیگر بود. علاوه برمخارج روزانهٔ محصلین، دهقانان میبایستی هدایائی نیز برای آنان مهیا سازند، وگذشته ازعوارض فوق برای هر ۱۰۰ دینار درآمد خود، ۲۰ دینار نیز میپرداختند.

مالیات راهداری :

مالیات دهندگان تجار ومسافرینی بودند که در ازای حراست اموال وجانشان درمقابل راهزنان وخطرات احتمالی دیگر، میبایستی بمحافظین راه مالیاتی بپردازند که ازیک استر، یک اسب با زین وبرگ، یک الاغ، چهارگاو و یک گوسفند و بره، تشکیل میشد[2].

حرز وتخمین :

«حرز ازروی لغت تقدیر کردن است، وتخمین قیاس کردن، واین حکم درصورتی مینویسند که متوجهٔ[3] موضعی مزروعی معین نباشد. ارباب خبرت فراوان برسر آن روند و بتقدیر و قیاس وگمان متوجه معین گردانیده و صورت حکم براین موجب نویسند[4]». یعنی هنگامیکه دستگاه حکومت بپول احتیاج پیدا میکرد، محصلینی را

۱- نخجوانی، ص ۱۸۸.

۲- نخجوانی، ص ۱۸۸.

۳- بمعنی مالیات.

۴- نخجوانی، ص ۱۸۸.

بسر املاکی میفرستاد که تا آن زمان برآن مالیاتی بسته نشده بود ؛ و او میبایستی مقدار مالیات را با حساب دقیق ، وطبق قوانین موجود ، معین سازد .

مالیاتهای دیگر عبارت بودند از : مالیات برشکار ، مالیات برسپاهیان ، برجنگلها ، بریرغو ، برالاغ (پست) وسرانجام عوارض شحنه‌ها وعسس‌ها[1] .

مالیاتهای کالاهای تجارتی در تمغاها :

کالاهای قماش اروپا که متعلق به ممالک کافر بود، وقماش‌مصر، گرجستان هند، شیراز ،کرمان و اصفهان وغیره، مشمول مالیات میگردید واز هر ٤ دینار یک دینار میگرفتند . از این ٤ دینار $\frac{۱}{۳}$ را فروشنده و $\frac{۲}{۳}$ را خریدار میپرداخت . در سال ۷٤۰ این اداره بعد از احتساب تمام خرجها ، ۱۲٤ تومان و $\frac{۱}{٤}$ ۰۲٤٤ دینار از مالیات عایدی داشته است[2] .

مالیات اغنام :

در تجارت اغنام، ازهرگوسفند زنده $۱\frac{۱}{٦}$ دینار ومرده از یک تا $۱\frac{۱}{۳}$ دینار و ازگاو زنده ۵ دینار وکشته از ٤ تا ۱۲ دینارگرفته میشد . عواید این نوع مالیات درسال ۷٤۰ ، ٤٤ تومان و $\frac{۱}{۲}$ ۸۲٤۰ دینار بوده است[3] .

روستائیان این‌مالیات را در دونوبت یکی نوروز ودیگری پائیز، می‌پرداختند و مهلت پرداخت آن ۲۰ روز بود .

مالیات غلام وکنیز :

تجارت کنیز وغلام بیشتر با هندوستان ، ترکستان ، روم وگرجستان بود، و ازهر ۱۰۰۰ دینار، ۲۰ دینارگرفته میشد . درسال ۷٤۰ عواید این‌نوع مالیات‌در تمغاها ۲٤ تومان و ٤۰۰۰ دینار بوده است[4] .

۱- نخجوانی ، ۱۸۸ .

۲- المازندرانی ، ص ۱۷۶،۱۷۷ .

۳- المازندرانی ، ص ۱۷۶،۱۷۷ .

٤- المازندرانی ، ص ۱۷۷،۱۷۸ .

مالیات بر دکاکین و بازارها :

درتمام شهرها از دکاکین مالیات گرفته میشد. عایدات این نوع مالیات در سال ۷٤۰ بدینقرار بود :

از بازار چهارپایان، ازهر ۱۰۰۰ دینار بطریق ذکوة ۲۵ دینار. عایدات سالانه ۲۰ تومان. از رنگرزی ۱۱ تومان و ۵۰۰۰ دینار. از چرمسازی ۳ تومان و ۱۵۰۰ دینار. از بازارهای خوراك پزی ۱ تومان و ۲۲۲۰ دینار. از خرازی ۱ تومان و ٤۰۰۰ دینار. از نجاری ۱ تومان و ۸۰۰۰ دینار، و از دکاکین مختلف دیگر رویهم ۱۲ تومان و ٤۰۲٤ ۱ ۵ دینار. از میخانه‌ها ۱ تومان و ٦۸٤۰ دینار[1].

مالیات برمیخانه‌ها و روسبی‌خانه‌ها :

گذشته از اینکه شراب در انحصار دولت بود، یکی از عواید دستگاهها را روسبی‌خانه‌ها تشکیل میدادند، که مالیات‌آن سالانه گرفته‌میشد. درنامه‌ای که‌جمعی ازمشایخ و روحانیان درشکایت از فزونی این‌نوع فساد بسلطان نوشته‌اند وتقاضای منع آنرا کرده‌اند، چنین مییابیم :

«.... التماس کردند که اگر این منکرات مرفوع ومال آنرا از حشو اموال موضوع گردانند، در دعاگوئی و دولتخواهی افزایند. چون اجابت ملتمس ایشان موجب رونق و تقویت دین اسلام بوده، از منع آن تفاوت زیادت در اموال دیوان ظاهر نمیشود[2]».

جزیه :

در این دوره جزیه دونوع بود: نوعی‌که بطریق عرفی، توسط دیوان بزرگ گرفته میشد؛ ونوعی‌دیگر بطریق شرعی که بامام میرسید ومقدار آن نیزمتفاوت‌بود. عوارضی که دیوان بزرگ بطور سالانه ازکفار مانند یهودیان، مسیحیان و غیره میگرفت، چنین بود : ازطبقات بالا ۸ دینار، طبقات متوسط ٦ دینار، ومردم عادی ٤

۱- المازندرانی، ص ۱۸۳.

۲- نخجوانی، ص ۲۱٦.

دینار. این نوع مالیات در زمان سلطان ابوسعید نیز معمول بود. طریق شرعی بدین ترتیب بود که ازهرشخص سالانه یک دینار میگرفتند وصرف مصارف‌خیریه واطعام مساکین مسلمان میکردند[1]. درسال ۷٤۰ عایدی این‌مالیات ٤٤ تومان و ۶۰۰۰ دینار بود[2].

ذکوه :

ترتیب وصول این نوع مالیات مذهبی که توسط عامل ذکوة اخذ میگردید، چنین بود که مأمور اموال مردم را بازرسی میکرد و هرگاه بحد نصاب میرسید بنا بر قانون شرع ذکوة آنرا میگرفت.

دراینجا باید متذکر شد که موارد استثنائی پیش‌میآمد که شخصی یاجماعتی و یا دهی از پرداخت مالیات و یاعوارض گوناگون معاف میگردیدند، و این معافی شرایط خاص وانواع مختلف داشت که در زیر بشرح آن میپردازیم :

تخفیف :

این معافیت بدوطریق انجام میگرفت ، یکی تخفیف ابدی و دیگری تخفیف یکساله . نوع اول چنین بود که شخصی از دیوانی مستمری دریافت می‌داشت و بعلت بدی وضع معیشت تقاضا میکرد این مستمری برای همیشه ادامه پیدا کند ؛ حتی در زمانی که ازکار برکنار میشود . نوع دوم آنست که مثلاً ساکنان دهی تقاضا میکردند بعلت جنگ ، قحطی‌ویا کمبود آب وغیره، وضع مالیشان بسیار بداست و آنها را از پرداخت مالیات سالانه معاف دارند ، و سلطان نیز آنرا میبخشید[3].

معافی ومسلمی :

سلطان مالیات ده یا ملک شخصی را که صاحبش تقاضای معافیت کرده بود، برای یکسال ویا بطور دائم و ابدی میبخشید.

۱- نخجوانی ، ص ۲۰۲.

۲- المازندرانی ، ص ۱۸۳.

۳- نخجوانی ، ص ۲۰۶.

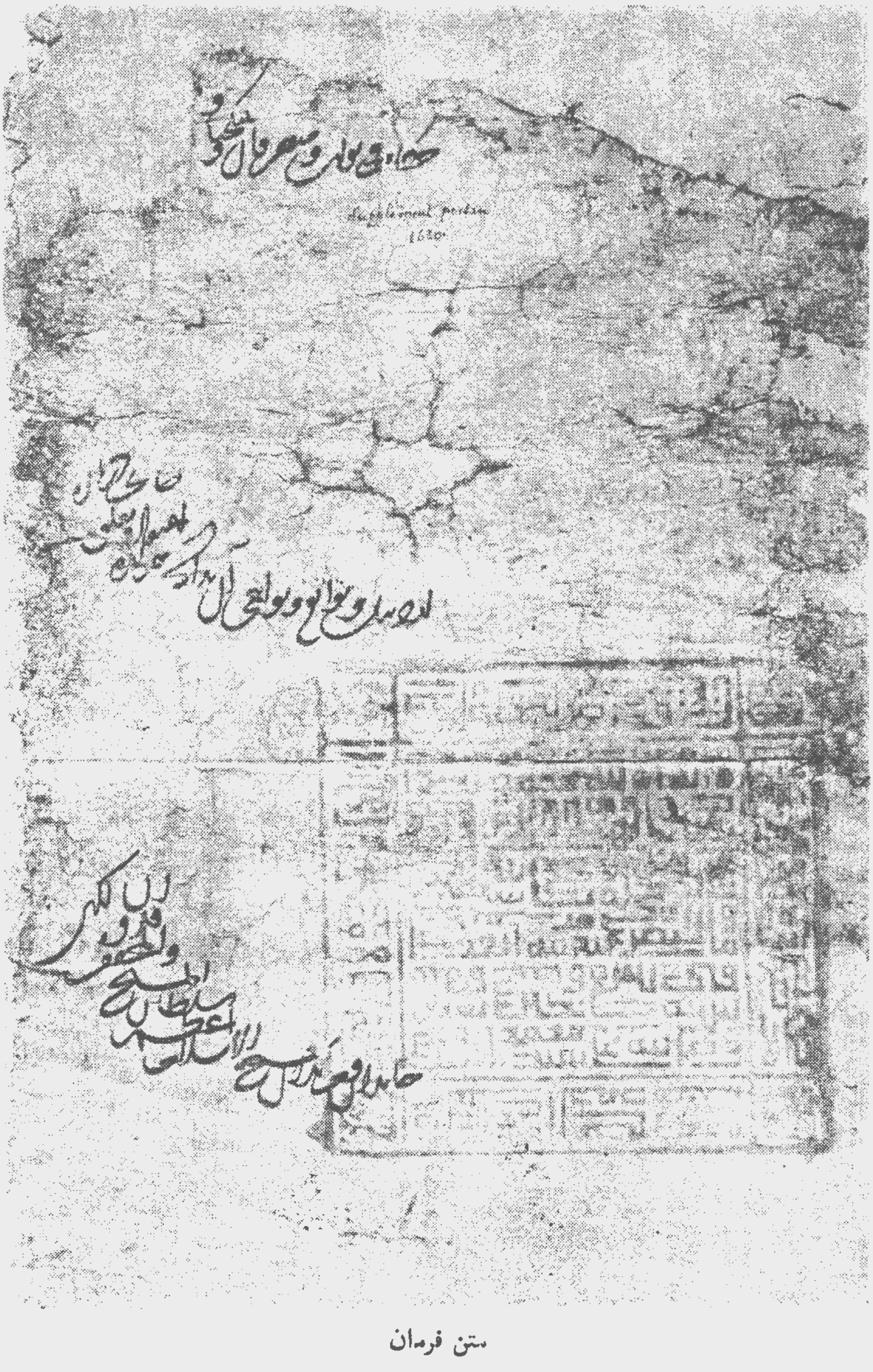

متن فرمان

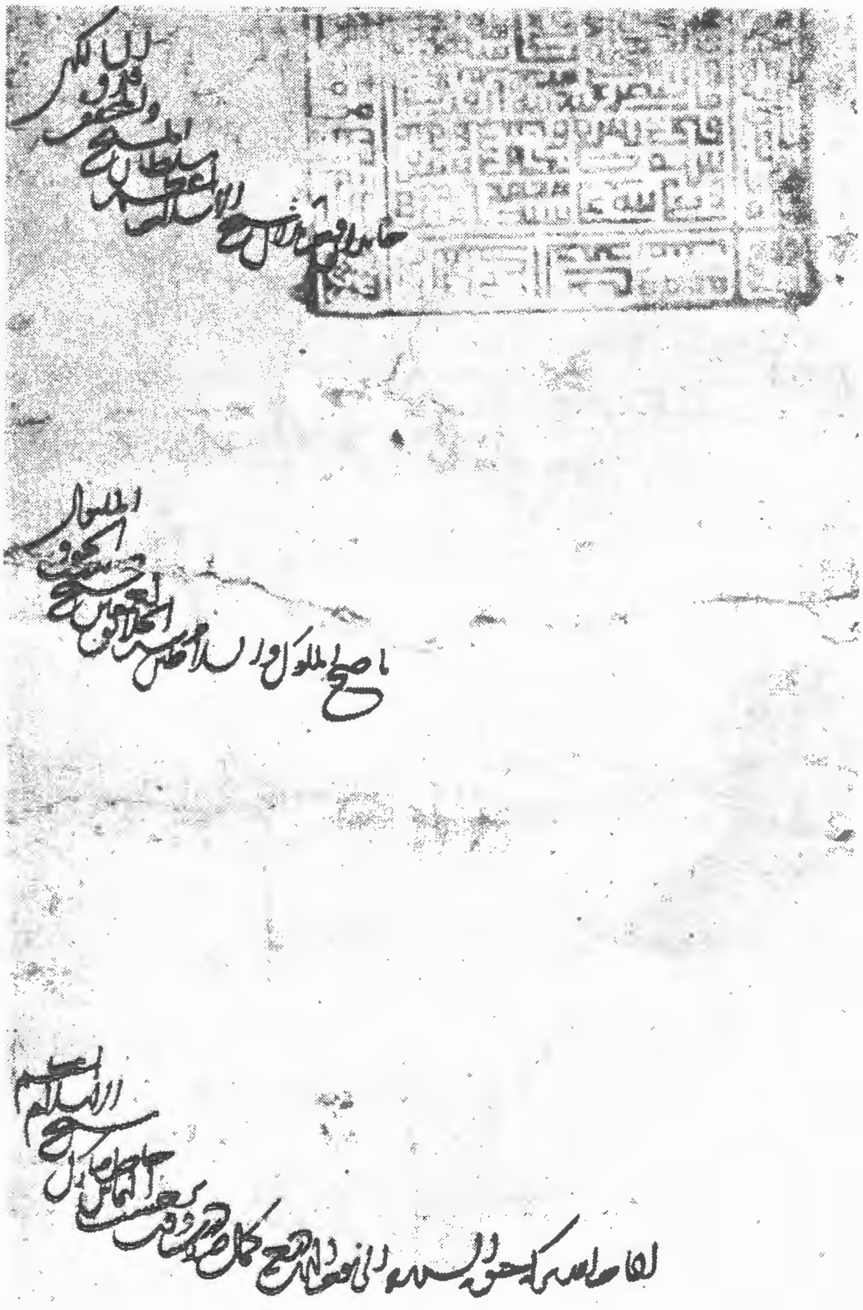

دنبالهٔ متن فرمان

دنبالهٔ متن فرمان

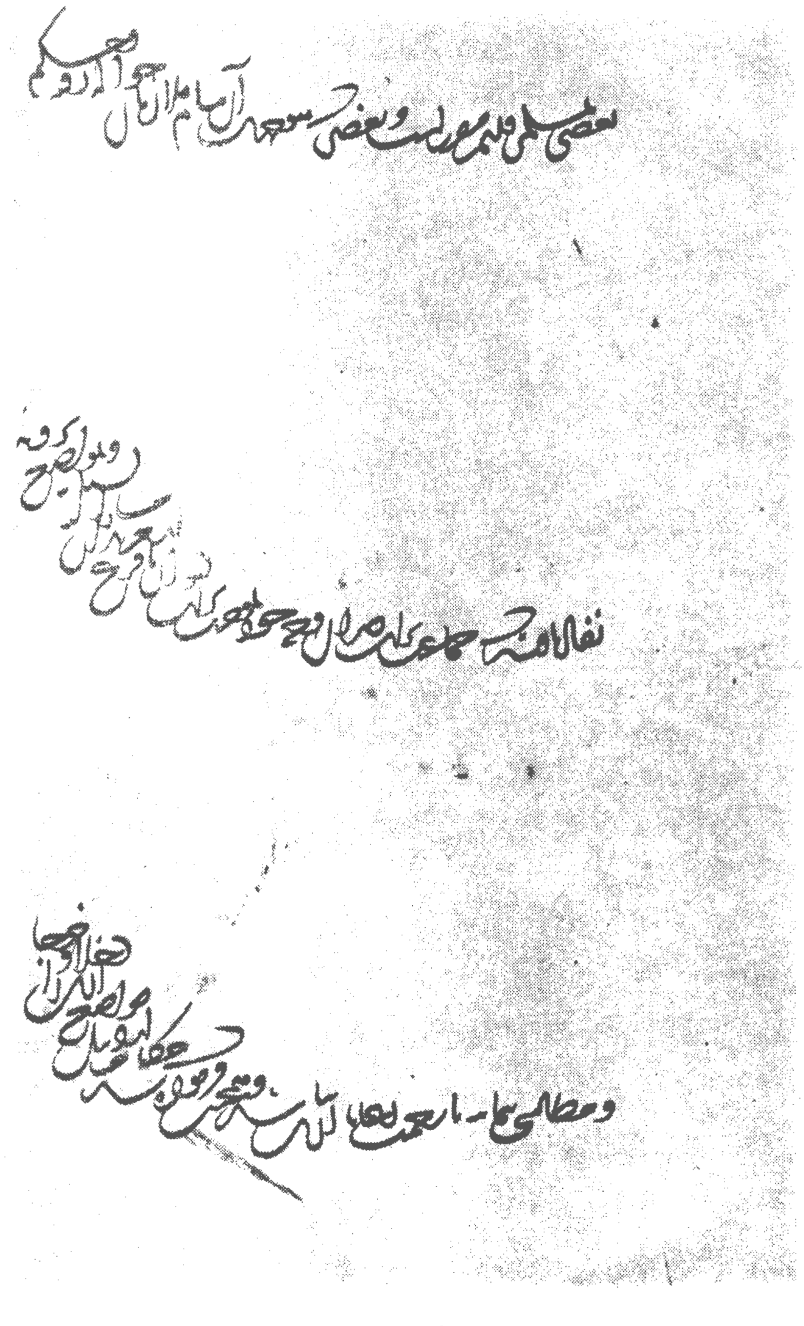

دنبالهٔ متن فرمان

دنبالهٔ متن فرمان

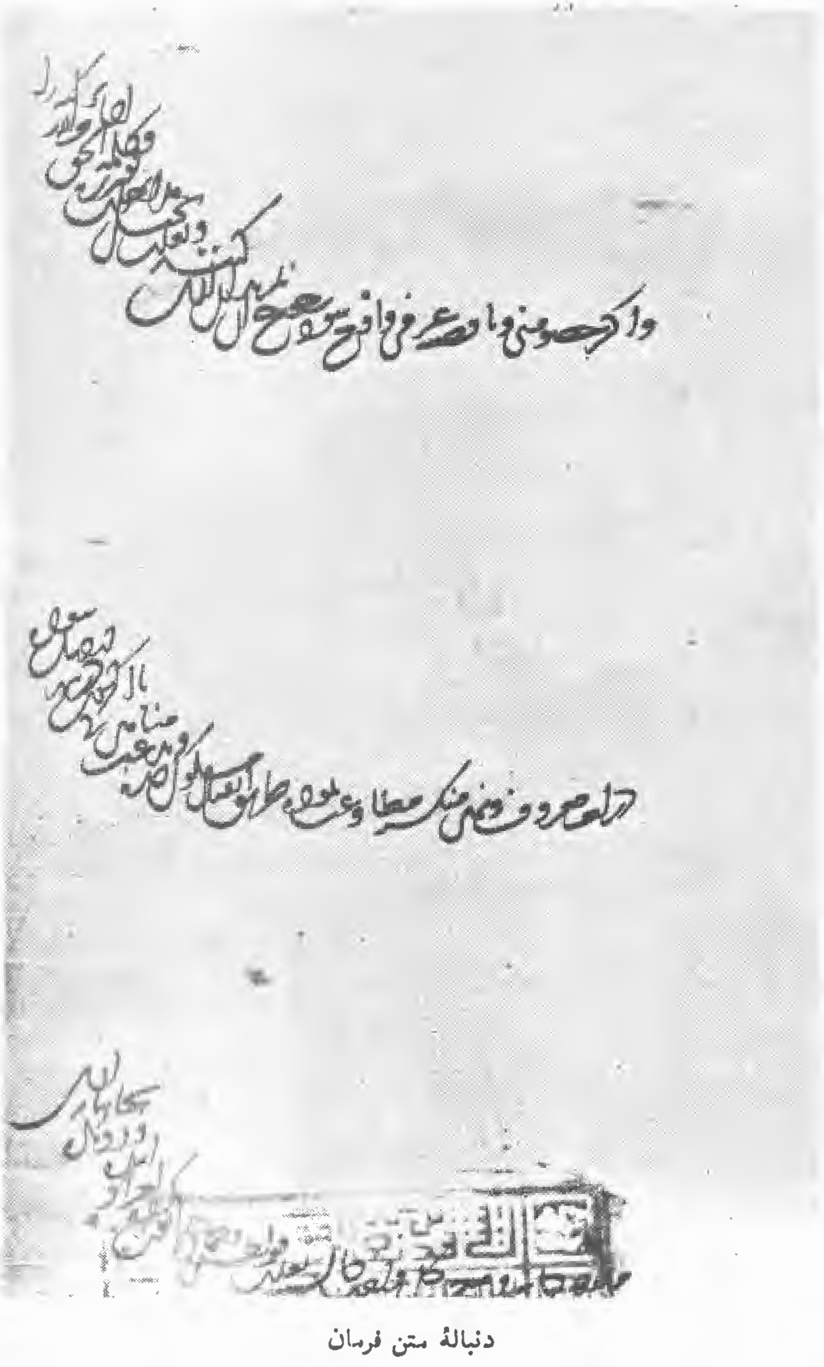

دنبالهٔ متن فرمان

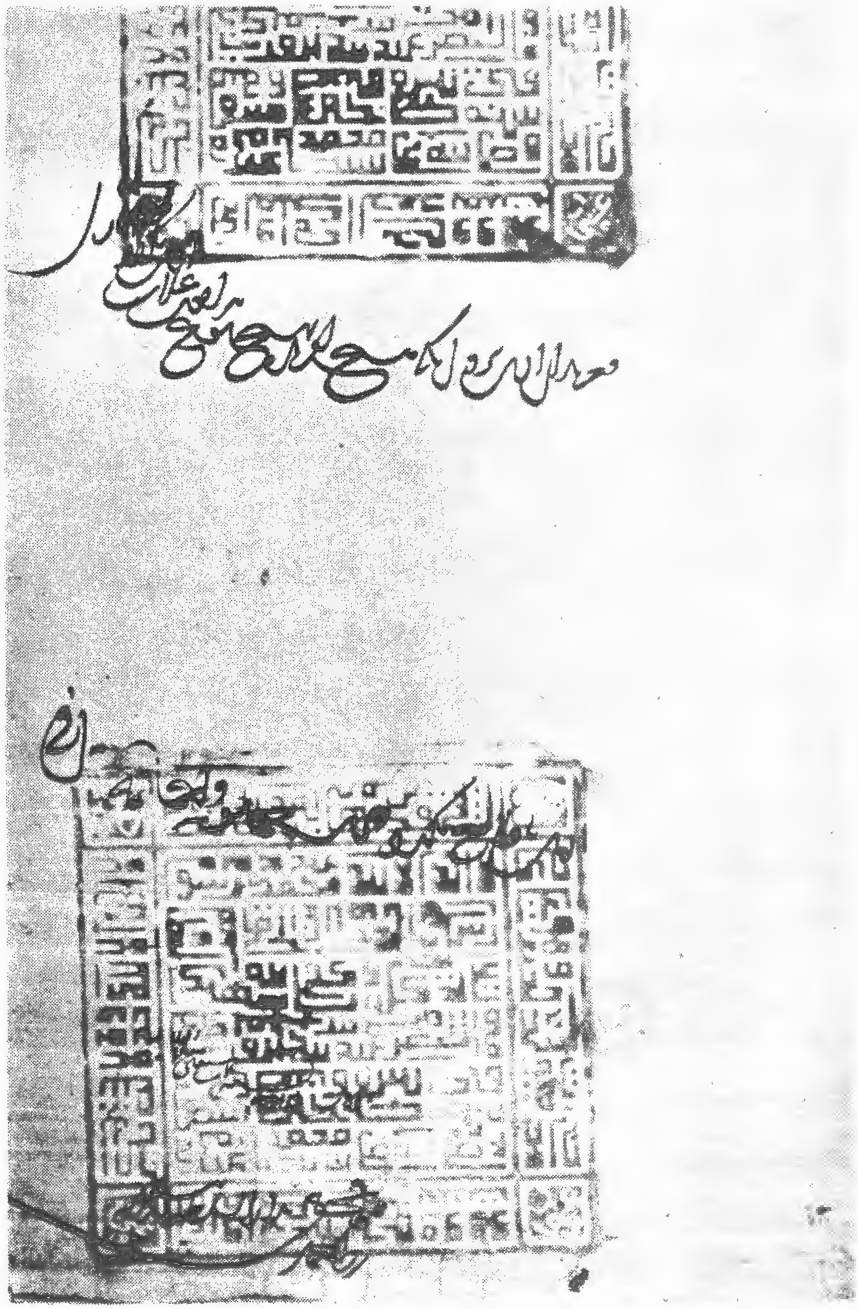

دنبالهٔ متن فرمان

در زیر فرمانی را مشاهده میکنیم که در همین زمینه صادر شده است؛ وشاهدی صادق برگفته های ما است. این فرمان توسط احمد جلایری در ۲۲ ذی‌القعدهٔ ۷۷۳ (دراین سال هنوز بسلطنت نرسیده بود وحکومت اردبیل را بعنوان سیورغال داشت) در قصر تبریز صادر گردیده، و ضمن آن بتمام محصلین مالیاتی حکومت در اردبیل و توابع آن دستور داده است که خانقاه شیخ صدرالدین موسی، پسر شیخ صفی‌الدین اردبیلی را از مالیات معاف دارند.

فرمان بخط تعلیق بر روی پوستی بطول ۲/۰۵ متر وعرض ۰/۲۵ متر نگاشته شده، ودر پنج قسمت ممهور گردیده است. مضمون آن چنین میباشد:

«حکام ونواب ومتصرفان و بیتکچیان و...[1] اردبیل وتوابع ونواحی آن بدانند که همواره اعتقاد وتعلق خاطر در بارهٔ خاندان ومریدان شیخ‌الاسلام اعظم، سلطان المشایخ و المحققین، قدوة‌السالکین، ناصح‌الملوك و السلاطین، مرشدالخلایق اجمعین، شیخ صدرالحق والملة والدین ادام‌الله برکة حیوته‌الشریفه الی یوم‌الدین، درجهٔ کمال دارد. در این وقت برحسب التماس خاطر مبارك شیخ‌الاسلام اعظم مشارالیه، این حکم یرلیغ نفاذ یافت تا بهمهٔ انواع درترفیه خاطر مبارك او ومریدان او کوشند، ورعایت جانب ایشان‌من کل‌الوجوه واجب دانند؛ وچون متوجهات‌املاك و اوقاف زاویهٔ متبرکهٔ ایشان بموجب [مقرر] نامهٔ دیوانی، بعضی‌بمسلمی‌قدیم‌مقرر است و بعضی که متوجهات آن بنام ملازمان حواله رفته وحکم یرلیغ نفاذ یافته که جماعت برات داران وجه‌خود بموجب برات دیوانی‌با فرع ازمریدان مشارالیه‌نستانند و بمواضع نروند و مطالبتی ننمایند تا زحمت رعایای ایشان نباشد و همچنین فرموده شدکه حکام اردبیل مواضع ایشان را دخلاً و خرجاً مقرر و مفروز دانسته، برآنجا برات ننویسند...[2] ویک دو دکان قصابی وصباغی که تاغایت در آن مواضع معهود بوده نیز... که داخل مال این‌مواضع شده، برقرار قدیم‌دانند وچنانک در مقرر نامهٔ

۱- قسمتی ازگوشهٔ فرمان پاره شده و یک یا دوکلمه از بین رفته است.

۲- کلمه‌ای ناخوانا.

دیوانی مشروط است بزیادت ونقصان متعرض آن مواضع نشوند، وحراز نفرستند واگر انکساری واقع شود ایشان نیز بعلت تحة... و اگر خصومتی و یا قضیهٔ عرفی واقع شود، رجوع آن بمریدان ایشان کنند و... مداخلت نفرمایند وکلمهٔ الحق ادام الله برکته را در امر معروف و نهی‌منکر مطاوعت نموده، طریق انقیاد مسلوك دارند و بدعت مناهی که تاکنون درشهر اردبیل نبوده مرتفع ومنع کلی‌واجب دانسته، بعلت فواحش وخماره پیرامون نگردند، امراء و آینده و رونده بخانه‌هاء ایشان و مریدان ایشان نزول نکنند، هیچ آفریده‌ای بهیچ نوع پیرامون غلات ایشان نگردد وچهارپای ایشان باولاغ نگیرد... در ۲۲ ذی‌القعده سنهٔ ثلاث [و] سبعین و سبعمائه. الهلالیه...[1] احمد، بدارالسلطنهٔ تبریز[2]».

مهر فرمان بشکل مربع (۱۲/۵۰ سانتیمتر در ۱۲/۵۰ سانتیمتر) وقرمز رنگ، یعنی آل‌تمغا میباشد. خط این مهر کوفی و بتاریخ ۷۵۷ یا ۷۵۹ است. دورا دور مهر: لااله‌الاالله، وحده‌لاشریک‌له، له الملک وله الحمد (آیهٔ قران ۶۴-۱) یحیی ویمیت وهوحی لایموت، بیده‌الخیر و هوعلی‌کل‌شئی قدیر (آیهٔ قران ۶۴-۱) نعم‌المولی ونعم‌النصیر (آیهٔ قران ۸-۴۱)» آمده است.

در متن مهر:

«لااله‌الاالله، محمداً رسوله ارسله بالهدی و دین‌الحق یظهره علی‌الدین کله وکفی‌بالله شهیداً (آیهٔ قران ۴۸-۲۸) و ماالنصیر الامن عندالله‌العزیزالحلیم (آیهٔ قران ۸-۱۲۲) فی‌السنه تسع وخمسین و سبعمائه وصلی‌الله علی‌سیدنا محمد».

۱- کلمه‌ای ناخوانا است که شاید امضای سلطان باشد.

۲- کتابخانهٔ ملی پاریس. Supp. Pers. No. 1630. این فرمان را محمد قزوینی در مجلهٔ یادگار شمارهٔ ٤ ص ۲۸، ۲۹، و هانری ماسه در J. A. سال ۱۹۳۸، ص ٤٦٥، خوانده‌اند.

در این فرمان اغلب مسائلی راکه تابحال بحث شده است، مشاهده میکنیم.

در چهار گوشهٔ مربع، نام چهار خلیفهٔ اول : ابوبکر، عمر، عثمان وعلی، دیده می‌شود .

در خاتمه باید اضافه کرد که املاکی که بطریق ادرار، مقاصه، و معیشت در تصرف شخصی بود، از پرداخت مالیات و سایر عوارض معاف بود.

بطور کلی ملت وبخصوص دهقانان ازظلم وستم محصلین مالیاتی و مأمورین حکومت درعذاب بودند، وتمام مدت در وحشت واضطراب وناراحتی بسرمی‌بردند. درنامه‌هائی که توسط دهقانان، اهالی یک شهر ویا رئیس دهی نگاشته شده، و در دست میباشد، این وضع بخوبی مشهود است. در زیر نامه‌ای راکه اهالی نخجوان بسلطان نوشته‌اند، مشاهده میکنیم:

پس ازتعارفات متداول : «... تا چندی پیش مردم در رفاه زندگی میکردند و دولتیان همچنانکه قانون است، بیک دانگ زر ویکمن کاه از رعایا قناعت میکردند وتعدی نمیکردند. ولی حالا چندی است که دست بتعدی گشوده‌اند . می‌آیند در خانه‌های کدخدا ومردم هرچه دارند برمیدارند واز هیچگونه ظلم وتعدی فروگذار

نمیکنند، بطوریکه عده‌ای جلای وطن کرده‌اند، وتمام‌مایملک خودرا بجای گذاشته و رفته‌اند و مأمورین از حکم دیوان سرپیچی کرده‌اند...».

نامه‌ای دیگر که باز از اهالی نخجوان بسلطان میباشد، بطور خلاصه چنین است: «... حکام شهر ظالم‌اند ودست تعدی بمال مردم درازکرده‌اند. درحالیکه قبل ازاین که ولات و مأمورین حکومت به‌عدل وداد رفتار میکردند، مردم درکمال آرامش و رفاه زندگی میکردند. حال بجای یک دینار عوارض، ۲۰ دینار از رعایا میگیرند. عده‌ای جلای وطن کرده‌اند و صناعت وتجارت مختل شده است و شهر روبویرانی میرود. نخجوانی که پیش ازاین بعد از بغداد مهمترین شهرها بود، حالا در اثر سفاکی و ظلم مأمورین بویرانه‌ای تبدیل شده».

جواب سلطان برعایا:

«دستور داده شد که همان یکدانگ زرگرفته شود. مأمورین در خانه هافرود نیایند ودر صحرا اقامت کنند، وحق ندارند که بیشتر از یک شب در هر ده بمانند و در صورت تخلف تنبیه خواهند شد، وباید حکم دیوان را نشان دهند که حتم شود از طرف دیوان آمده‌اند[1]».

در موردی دیگر رؤسای دهات بپایتخت آمده‌اند و شکایت کرده‌اند که همهٔ مردم مالیاتها وعوارض خود را پرداخته‌اند ومحصلین با قدرتی که دارند، باردیگر بزور وستم اموال آنان راگرفته، مالیات دیگری وضع کرده‌اند. مثلاً در دروازه‌ها گوسفندانی که بشهر میآورند، از هر ۱۰۰ رأس یکی را برمیدارند. پس از تحقیق از طرف حکومت مأمورین مخصوص فرستاده شد تا اگر ازاین نوع تعدی‌ها مشاهده شود، در ازاء هریک دیناری که محصل بزور میگیرد دو دینار بدهد[2].

گذشته از آن، هرگاه سفیر یا شخصیتی روحانی‌وسایر شخصیتهای مهم‌مملکت

۱- نخجوانی، ص ۱۵۳.

۲- نخجوانی، ص ۲۰۸،۲۰۹.

بمسافرت میپرداختند، درهر دهی که اردو میزدند، دهاتیها مجبور بودند برای آنان و همراهانشان غذا ، چادر وگاهی هدایائی تهیه کنند[1] .

دراینجا فرمانی را مشاهده میکنیم که سلطان دربارهٔ ترمیم ویرانیهای مملکت صادر کرده است :

«چون مطلع شدیم که خرابی درمملکت بیشتر از آبادی است، مأمورینی بتمام نقاط فرستادیم که در این قسمت مطالعه کنند . اگر ملکی از کسی بجای مانده که صاحبش مرده و ورثه ندارد که آنرا آباد کند، آن ملک به بیت‌المال تعلق میگیرد. واگر مواضعی بایر را مالک شرعی موجود است اما قدرت آبادانی ندارد ، مأمورین آنرا بقیمت عادل و نه‌بزور بخرند، ازمال دیوان، وداخل املاک دیوان کنند. واگر بغصب گرفته‌اند از مالک بگیرند. بعد تمام آنها را مأمورین باید در دفتر مشروحاً بنویسند و بدیوان آورند وهمهٔ مردم باید آن مأمور را از بایرات آگاه گردانند[2]» .

یکی دیگر ازگرفتاریهای مالی این زمان موضوع ربح میباشد که ناراحتی فراوانی برای مردم ایجاد کرده بود ، و اغلب تجار، وکاسبها از این راه ورشکست میشدند. در دورهٔ غازان‌خان بامراجعهٔ نامشروع مبارزه گردید واز میان برداشته‌شد. ولی در زمان مورد بحث، بعلت عدم تعادل مالی وفقر مردم باردیگر این رسم رواج یافت وبا دلالانی که دراین میان پیدا شدند وضع بیش ازپیش روبوخامت گذاشت. دستگاه حکومت باوجود کوشش فراوانی که در جلوگیری آن مینمود کاری ازپیش نمی برد .

نخجوانی در این باره میگوید :

« جمعی زر بقرض میدهند ، مکتسبهای گران برسر میبرند و درویش چون بمکتسب قرض درد ، جهت نفقهٔ عیال خواهد که غله خرد. جمعی بعلت کیالی در میان میآیند واز بایع ومشتری وجهی‌میستانند وغله که بی‌توسط کیال ارزان میتوانند

۱ـ کلاویخو، ص ۹۱ .

۲ـ نخجوانی، ص ۲۱٤ .

خرید بگرانی میخرند و بدین‌ترتیب پس ازچندی از هستی ساقط میشوند . پس تدبیر آنست که در معاملات ، استقراض که پیش از این بر هر ده دینار یک آقچه در یکماه مقرر بودی ، اگرچه شرعاً روا نیست، اما تا معاملت از میان مردم برنیفتد بر همان مقدار مقرر میباید فرمود وحکم عام ارزانی داشت که بهمهٔ ولایت برند[۱]» .

پول

در دورهٔ مورد بحث، مسئلهٔ پول مانند سایر مسائل دنبالهٔ وضع زمان ایلخانان مغول میباشد که گاهی تغییراتی در آن صورت گرفته است . در دورهٔ ایلخانان ، در زمان غازان‌خان با مساعی خواجه رشیدالدین فضل‌الله ، یک‌نوع رفرم مالی‌بوجود آمد، وخزانهٔ‌مملکت که‌بواسطهٔ گشادبازی ها وخرجهای گزاف گیخاتو و وزیرش صدر-جهان خالی شده بود ، بار دیگر حالت تعادلی بخود گرفت . غازان بنا برفرمانی دستور داد تا سکه‌هائی را که عیارهای نامناسب داشت ازگردش خارج کردند، و ضرابخانه‌ها مأموریت یافتند که روش جدیدی را که مبتنی برعیاری یکنواخت و قانونی بود، بپذیرند. اگر درسکه‌های طلا ونقره عیاری میگذاشتند باردیگر سبب اختلال درکار وتقلب میگردید . بدین‌جهت عیار را از بین بردند ونقط طلا را با بوره[۲] ونقره را باکمی جیوه مخلوط میکردند. وزن سکه‌های طلا ونقره درتمام‌حدود امپراطوری، از روی وزن‌تبریز منظم شد تاتمام‌سکه‌ها درتمام ایالات جریان داشته باشد[۳]. بدین‌ترتیب سکه‌های زروسیم غازانی درسراسر مملکت بجریان افتاد و تا زمان جلایریان این وضع حفظ گردید . البته این یکنواختی نسبی بود ، زیرا در ضرابخانه‌هائی که درنقاط مختلف مملکت وجود داشت وسکه‌ها با دست ضرب زده میشد ، نمیتوان انتظار داشت که از لحاظ وزن وشکل کاملاً یکسان باشند.

۱- ص ، ۴۴ .

۲- Borax

۳- دهسن ، جلد ۴ ، ص ۴۶۳،۴۶۴،۴۶۶،۴۶۷ .

در دورهٔ جلایریان ضرابخانه‌ها تشکیلات وسیع و منظمی داشت، و رئیس آن حاکم‌دارالضرب نامیده میشد که درعین‌حال معیر کل نیز بود. حکومت دارالضرب شغلی‌بسیار مهم ومورد احترام‌تمام‌افراد بود. همهٔ کارگران وکارمندان‌ضرابخانه‌ها در تحت اوامر او انجام‌وظیفه میکردند، واو حق داشت که آنان را بمیل‌خود ازکار برکنار ویا شغلشان را عوض کند. یکی ازمهمترین وظایف وی نظارت درامر ضرب سکه بود. زیرا در این زمان سکه‌های تقلبی فراوان ساخته میشد[۱].

مرسومات حاکم وکارکنان دارالضرب اگر حاکم باسانت بود، از دیوان فرستاده میشد و اگر بضمان بود، از عواید ضرابخانه تأمین میگردید، که بدینقرار بود: عامل روزی ۲۰ درهم، سالانه ۷۲۰۰ درهم، کاتب روزی ۲۰ درهم، سالانه ۷۲۰۰ درهم، ضارب روزی ۱۲ درهم، سالانه ۸۶۴ درهم، سبیکه‌ساز، که نقره را میگداخت و سبیکه میساخت روزی ۱۵ درهم، سالانه ۱۰۸۰ درهم، مشرف روزی ۲۰ درهم، سالانه ۷۲۰۰ درهم، سکه‌کن هر ۵ سکهٔ خوب و بد ۲۲۰ درهم، نجار برای اینکه فولاد را در وسط دومغز بسازد ۱۲۰ درهم[۲].

طرز کار ضرابخانه‌ها چنین بود که تجار و صرافان از طرف دیوان بزرگ نقره به دارالضرب میآوردند و آنرا آب میکردند، و از هر ۱۰۰ مثقال ۱۰ درهم دریافت می‌داشتند[۳].

واحد سکه عموماً دینار بود که هم‌به طلا وهم به نقره ضرب زده می‌شد، ولی برای مبالغ هنگفت و معاملات بزرگ توسان را که برابر با ۱۰۰۰۰ دینار بود، واحد می‌گرفتند[۴].

وزن دینار طلا ۶۳ و ۷۰ گرم، و وزن سکهٔ دو دیناری بین ۱۳۳ و ۱۳۸ گرم

۱- نخجوانی، ص ۱۸۸.

۲- المازندرانی، ص ۲۳۳، ۲۳۴.

۳- المازندرانی، ص ۲۳۰.

۴- Spuler, p. 303

بود. دینارنقره سه مثقال بود، ویک مثقال دینار طلا به ۲ ر مثقال دینار نقره میارزید[۱].

در زمان سلطان ابوسعید، درهم نیز ضرب میزدند که ۵ ۵ گرم وزن داشت وآنرا واحد دیگر سکه میدانستند. وزن نیم درهمی ۶۵ ر ۱ گرم بود. این سکه تا زمان جلایریان وجود داشت، ولی وزن و شکل آن بتدریج نامنظم گردید[۲].

بطورکلی شکل، نقوش و عیار سکه ها درتمام ضرابخانه های مملکت یکی بود. پس ازمرگ سلطانی، در زمان جانشین او شکل ونقوش سکه ها کمی فرق میکرد. ولی درتمام دوران حکومت جلایریان ما می‌توانیم خصوصیات مشترك زیر را نام ببریم:

در روی سکه های هرسلطان، جای نام ضرابخانه تفاوت میکرد. در بعضی از سکه ها این نام در وسط ودر بعضی دیگر در اطراف یا پائین سکه حک میشد. ولی عموماً در اطراف تمام سکه ها ابتدا دایره‌ای مشاهده میشود که از نقطه های ریز، و سپس یک دایرهٔ کامل تشکیل شده است. عموماً نوشته ها در وسط این دایره قرار دارند ولی دربعضی از سکه ها نوشته درکادر مربعی‌شکلی واقع است. این نوشته تقریباً در همه حال بخط کوفی و بزبان عربی است، ولی استثناهائی هم دیده شده است. مثلاً در یکی از سکه های سلطان اویس که در بغداد ضرب زده شده، نام سلطان بخط اویغوری است. درتمام شهرهای بزرگ زمان مانند: بغداد، تبریز، موصل، شماخی، سلطانیه، اردبیل، زنجان و غیره ضرابخانه های بزرگی وجود داشت. در زمانی که حدود متصرفات جلایریان باوج عظمت و وسعت خود رسیده بود، ضرابخانه های اصفهان، کاشان، همدان وحتی شیراز بنام سلاطین این‌سلسله سکه ضرب زده‌اند. مهمترین ضرابخانه های این دوره در بغداد، تبریز و موصل می‌باشد.

امروزه از این‌سلسله، سکه های متعددی باقی‌است که درشهرهای فوق‌الذکر

۱- Spuler, p. 303

۲- Laine Poole, Tome VI, p. IX .

ضرب زده شده، ودر موزه‌های بزرگ شهرهای : نیویورك ، واشینگتن ، لندن، برلن، پاریس، استامبول، بغداد، قاهره، تهران وحتی‌در کلکسیونهای خصوصی، نگهداری میشود . مثلاً در بریتیش‌میوزیوم لندن ، سکه‌های متعددی ازچهار سلطان اولی جلایری موجود است، بدینقرار :

از شیخ حسن بزرگ :

یک سکهٔ نقره ، ضرب بغداد ، با تاریخ ۷۵۵.

از سلطان اویس :

۱۲ سکهٔ نقره ، ضرب شهرهای تبریز، بغداد ، سلطانیه ، اربل وحتی شیراز.

از سلطان حسین :

۱۰ سکهٔ نقره ، ضرب شهرهای وان ، همدان ، شماخی، حلب ، واسط، تبریز و بغداد .

ازسلطان احمد :

یک سکـهٔ طلا ، ضرب بغداد درسال . . . . . ۷۸ به وزن ۱۱۹/۵ گرم و ۲۶ سکهٔ نقره ، ضرب تبریز، بغداد، اربل، شماخی، همدان، واسط، موصل وارمنستان[۱].

تمام سکه‌هائی که تا امروز بدست ما رسیده است از نقره میباشد ، به‌استثنای چند سکهٔ طلا که یکی از آنها درفوق اشاره شد. دو عدد از این سکه‌های طلا در بخش سکه‌های موزهٔ برلن نگهداری میشود که یکی بنام سلطان اویس و دیگری بنام‌شیخ حسن و هردو ضرب بغداد میباشند[۲]. دوسکه بنام سلطان حسین واحمد در موزهٔ امپراطوری ترك یافت میشود .

چون سلاطین‌جلایری شیعه مذهب بودند، در روی‌تمام سکه‌ها نام‌سه خلیفهٔ

۱- S. Laine-Poole, Catalogue of Oriental Coins in the British museum. The Coins of the Mongols in the British museum. Tome VI, London, 1881.

۲- Spuler, p. 303

اول بانضمام نام علی (ص) منقور است، که دلیل آن احترام فراوان نسبت به سنی ها میباشد، ودلیل دیگر تقلید سکه های این دوره از دورهٔ ایلخانی است، که عیناً همان را گرفته‌اند وفقط نام علی (ص) را اضافه کرده‌اند . چگونگی نوشتجات روی سکه ها چنین بوده است :

لااله‌الاالله ، محمد رسول‌الله

نام چهار خلیفهٔ اول : ابوبکر ، عمر ، عثمان، علی .

نام سلطان با عنوان : السلطان‌الاعظم . . .

و : خلدالله ملکه .

سپس نام ضرابخانه وتاریخ ضرب سکه . ولی گاهی درسکه های سلاطین مختلف تغییراتی دراین فرمول دیده میشود . بدینقرار : درسکه های شیخ حسن بزرگ در یک طرف

لااله‌الاالله ، وحده لاشریک‌له

حک شده ، ودر طرف دیگر :

محمد رسول‌الله ، صلی‌الله علیه[1]

در روی بعضی از سکه های سلطان اویس چنین نقراست :

السلطان‌الاعظم الاعدل

ونام اویس بایغوری حک شده : [2]

در روی بعضی سکه های دیگر :

بایام دولت السلطان‌الاعظم، شیخ اویس بهادرخان

خلدالله ملکه وسلطنته[3]

۱- درکلکسیون : American numismatics Society of New-York .

۲- موزهٔ سلطنتی ترک .

۳- Recensio Numorum Muhammedanorum Academiae im Seint Petropolitanae.

گاهی فقط نام سلطان حک میشود : السلطان شیخ اویس

وگاهی : الواثق بالملک‌الدیان ، شیخ اویس بهادرخان

در روی سکه های سلطان حسین چنین میبابیم :

فی‌دولت‌السلطان‌الاعظم، جلال‌الدین حسین خان

خلدالله ملکه[1]

در دو سکهٔ سلطان احمد فرمول جدیدی مشاهده میکنیم :

مغیث امیرالمؤمنین دین‌الله احمد ، اعزالله انصاره[2]

وزن وقطر سکه‌ها درضرابخانه های هرشهر ودر دورهٔ هرسلطان، متفاوت‌است. در زیر ، صورت وزن و قطر سکه‌های این دوره راکه امروزه در دست میباشد، و در موزه‌های ممالک مختلف و یا درکلکسیونهای خصوصی نگهداری می‌شود ، ذکر می‌کنیم :

شیخ حسن بزرگ

ضرابخانه	وزن	قطر
بغداد	۳ گرم	۱۹ میلی‌متر
بغداد	۳/۵ «	۱۹ «

سلطان اویس

ضرابخانه	وزن	قطر
تبریز	۲/۶۰ گرم	۱۷ میلی‌متر
کاشان	۲/۳۸ «	۱۹/۵ «
تبریز	۲/۰۹ «	۱۹/۵ «
بغداد	۲/۱٤ «	۱۷/۵ «

۱- موزهٔ سلطنتی ترک . موزهٔ هنرهای اسلامی قاهره.

۲- بخش سکهٔ موزهٔ ایران باستان ، تهران.

ضرابخانه	وزن	قطر
بغداد	۱/۹۰ گرم	۱۶ میلی‌متر
بغداد	۳/۹۰ «	۱۷ «
گرجستان؟	۲ «	۱۷ «
اصفهان	۱/۳۰ «	۱۶ «
شیراز	۳/۶۰ «	۲۴ «
شیراز	۲ «	۲۶ «

سلطان حسین

تبریز	۱/۷۰ گرم	۱۶ میلی‌متر

سلطان احمد

سلطانیه	۲ گرم	۱۶ میلی‌متر
ماکو	۲ «	۱۹ «
بغداد	۴/۸۶ «	۱۸ «
شماخی	۱/۸۶ «	۲۰ «

بطور کلی وزن سکه های زمان شیخ حسن بزرگ بین ۳ و ۳/۵ گرم و قطر آن ۱۹ میلی‌متر میباشد.

سکه های زمان سلطان اویس: وزن بین ۱/۳۰ و ۳/۹۰ گرم و قطر بین ۱۶ و ۲۴ میلی‌متر.

سکه های زمان سلطان حسین: وزن بین ۱/۸۶ و ۴/۸۶ گرم و قطر بین ۱۶ و ۲۰ میلی‌متر.

سکه های زمان سلطان احمد: وزن بین ۱/۸۶ و ۴/۸۶ گرم و قطر بین ۱۶ و ۲۰ میلی‌متر.

حال بشرح سکه های هریک از سلاطین میپردازیم :

شیخ حسن بزرگ

روی سکه ، در متن: لااله‌الاالله وحده‌لاشریک‌له .

اطراف ، سنهٔ : سنهٔ خمس وخمسین وسبعمائه ۷۵۵ .

پشت سکه ، در متن : نام ضرابخانه ، ضرب بغداد .

در اطراف : محمد رسول‌الله،صلی‌الله علیه .

و در اطراف آن : ابوبکر ، عمر ، عثمان ، علی .

قطر : ۱۹ میلی‌متر وزن : ۱۳/۵۰ قیراط[1]

سکه های دیگری که از شیخ حسن بزرگ باقی است ، عیناً مانند سکهٔ فوق

روی سکه

میباشد، با تاریخ ضرب : ۷۵۵، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ....۷ با نام ضرابخانه های : بغداد ، .... ، حله ، و باوزان : ۱۳/۵۰، ۱۴۰، ۱۴، ۱۳/۵۰، ۱۳/۵۰ گرم ، و اقطار : ۱۷، ۱۸، ۱۸، ۱۹، ۱۷ میلی‌متر[2] .

۱- درکاتالوگ موزهٔ سلطنتی ترك سکه ها به قیراط وزن شده‌اند.

۲- م. مبارك، موزهٔ سلطنتی ترك، بخش سکه های اسلامی، قسمت سوم. کاتالوگ سکه های‌چنگیزی،ایلخانی،جلایری‌وخواتین دریمه.قسطنطنیه،۱۹۰۱، ص۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳ .

پشت سکه

سلطان اویس

سکهٔ نقره

روی سکه ، در متن : نوشته در سه خط

السلطان الاعظم

اویس بهادرخان

خلدالله ملکه

در زیر ، نام ضرابخانه : ضرب تبریز

پشت سکه ، در وسط : لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله

و : ابوبکر ، عمر ، عثمان ، نام علی ناخوانا است .

قطر : ۱۷ میلی‌متر

وزن : ۲/۶۰ گرم[۱]

۱- کلکسیون بخش سکهٔ موزهٔ ایران باستان ، تهران.

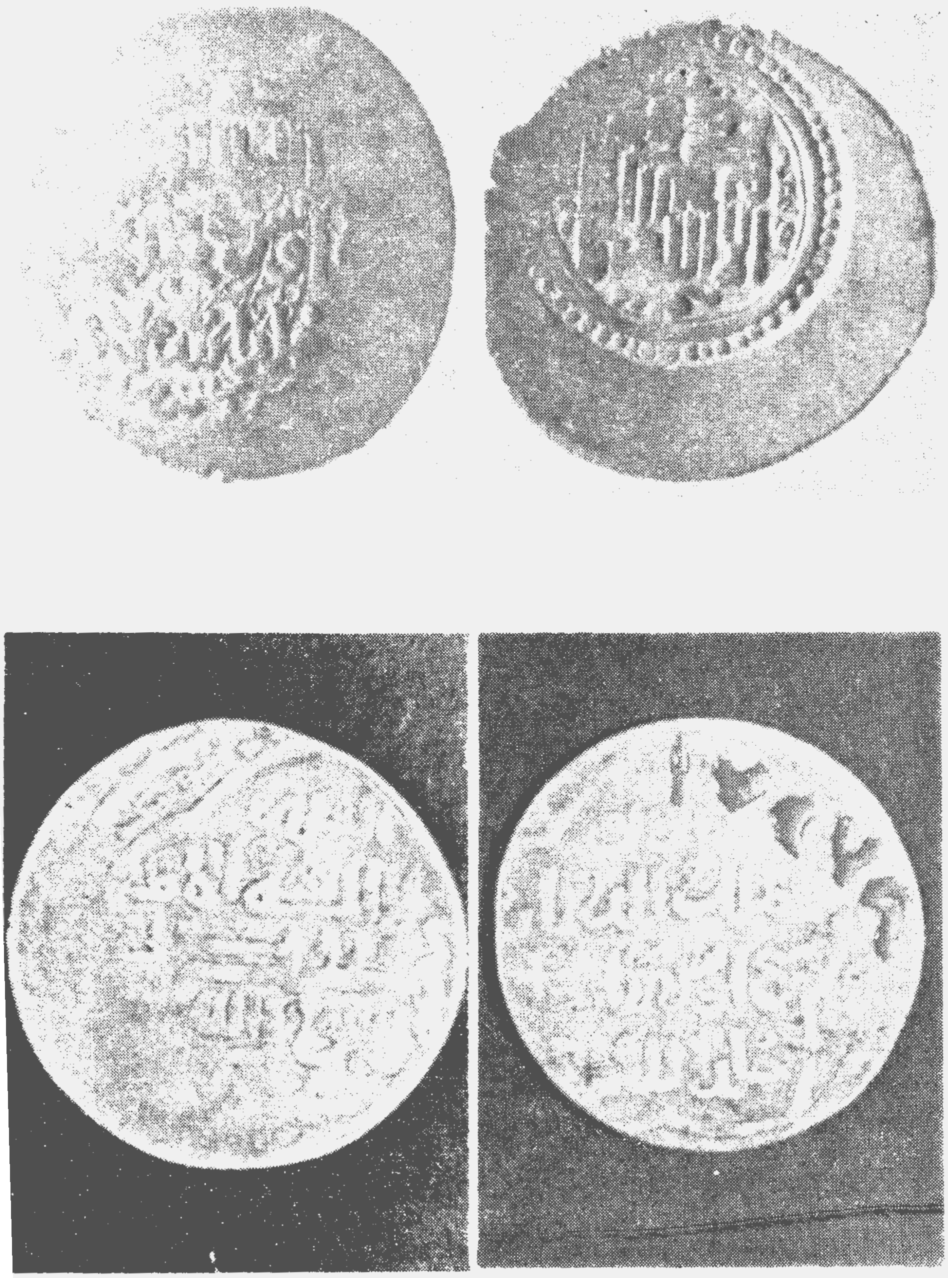

سکه‌ها سه‌بار بزرگتر نشان داده شده‌اند

سلطان اویس

سکهٔ نقره

روی سکه در متن، نوشته در سه خط :

السلطان الاعظم

اویس بهادرخان

خلدالله ملکه

در زیر نام ضرابخانه : ضرب تبریز

پشت سکه، در وسط: لااله الاالله، محمد رسول الله

و : ابوبکر، عمر، عثمان، علی، که نام علی ناخوانا است.

قطر : ۱۷ میلی‌متر

وزن : ۲/۶۰ گرم[۱]

سلطان اویس

سکهٔ نقره

روی سکه :

السلطان الاعظم الاعدل

نام ضرابخانه : ضرب بغداد

نام اویس بخط ایغوری میباشد :

در اطراف : تاریخ ۷۶۶.

درکنار کلمهٔ الاعدل، درگوشهٔ سکه یک ستاره دیده میشود.

پشت سکه : شکل معمولی ونام چهار خلیفه حفظ شده است[۲].

۱- کلکسیون بخش سکه، موزهٔ ایران باستان، تهران.

۲- کلکسیون American numismatic Society of New-York

روی سکه

پشت سکه

سلطان اویس

سکهٔ نقره

روی سکه :

الواثق الملک الدیان، شیخ اویس بهادرخان، خلدالله ملکه

پشت سکه : لااله‌الاالله ، محمد رسول‌الله

نام ضرابخانه : ضرب بغداد

تاریخ ضرب آن ناخوانا است.

قطر : ۱۹/۳۰ میلی‌متر

وزن : ۲/۳۸ گرم[1]

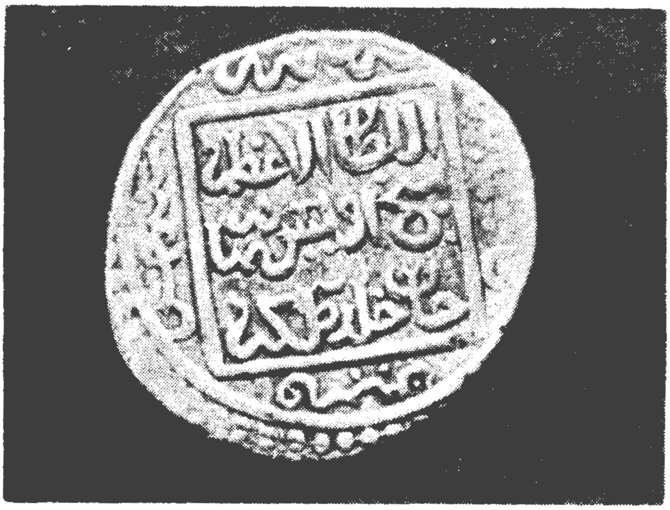

روی سکه

سلطان‌اویس

سکهٔ نقره

روی سکه :

السلطان‌الاعظم، شیخ اویس بهادرخان، خلدالله ملکه

۱ـ قاهره ، موزهٔ هنرهای اسلامی.

پشت سکه

عکسها سه‌بار بزرگتر از اصل سکه میباشد

در اطراف : نام ضرابخانه وتاریخ ضرب :

ضرب تبریز ، سنهٔ خمس وتسعین وسبعمائه

پشت سکه : اسامی چهار خلیفه .

روی سکه

قطر : ۱۹/۵۰ میلی‌متر

وزن : ۲/۹۵ گرم[1]

پشت سکه

سلطان اویس

سکهٔ نقره

روی سکه :

السلطان الاعظم شیخ اویس بهادرخان خلدالله ملکه

در اطراف ، نام ضرابخانه وتاریخ ضرب سکه .

ضرب بغداد سنه .... سبعمائه

۱- تبریز ، کلکسیون آقای محمد نخجوانی.

پشت سکه :

لااله‌الاالله، محمدرسول‌الله

واسامی چهار خلیفه.

قطر : ۱۷/۸ میلی‌متر

وزن : ۲/۱۴ گرم[1]

سلطان اویس

سکهٔ نقره

روی سکه :

بایام‌دولت‌السلطان الاعظم، شیخ اویس‌بهادرخان، خلدالله ملکه وسلطنته

نام ضرابخانه وتاریخ ضرب :

ضرب بغداد

سنه اثنین وستین وسبعمائه

پشت سکه ناخوانا است[2]

سلطان اویس

سکهٔ نقره

روی سکه :

السلطان‌الاعظم، شیخ اویس بهادرخان، خلدالله ملکه

و اسامی چهار خلیفه.

تاریخ ضرب سکه ناخوانا است.

۱- تبریز، کلکسیون آقای محمد نخجوانی.

۲- Ch. M. Fraehn, Recensio Numorum Muhammedanorum Academiae imp. Seint Petropolitanae, 1826.

نام ضرابخانه :

ضرب بغداد

قطر : ۳۲/۵۰ میلی‌متر

وزن : ۷۵/۰ گرم[1]

ادلف ویل ، از چند سکهٔ دیگر سلطان اویس نام میبرد و فقط وزن ، قطر و ضرابخانه های آنرا ذکر میکند، بدین‌قرار :

۱- ضرب بغداد ، وزن ۱/۹۰ گرم، قطر ۱۶ میلی‌متر.

۲- ضرب بغداد ، قطر ۱۷ میلی‌متر ، وزن ۳/۹۰ گرم .

۳- ضرب گرجستان ؟، قطر ۱۷ میلی‌متر ، وزن ۲ گرم .

۴- ضرب اصفهان ، قطر ۱۶ میلی‌متر ، وزن ۱/۳۰ گرم .

۵- ضرب شیراز ، قطر ۲۴ میلی‌متر ، وزن ۳/۶۰ گرم[2] .

سلطان اویس

سکهٔ نقره

روی سکه :

لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله

دراطراف :

ابوبکر ، عمر ، عثمان ، علی

۱- از پشت سکه گفتگوئی بمیان نیامده است . Chas. J. Rodgers, M. R. A. S. M. N. S. Catalogue of the Indian Museum, Part IV, Calcutta, 1896.

۲- Adolph Weyl: Verzeichnis von Mûnzen und Denkmünzen der Erdteile Australien, Asien, Afrika und verschiedenen mohammedanischen Dynastien, Berlin, 1878, pp. 389, 390.

پشت سکه ، در اطراف :

السلطان‌الاعظم اویس بهادرخان ، خلدالله ملکه

وسنهٔ ۷۶۲ :

سنهٔ اثنین وستین وسبعمائه

نام ضرابخانه : ضرب بغداد

قطر : ۱۳/۵۰ میلی‌متر

وزن : ۳/۵۰ گرم[۱] .

سلطان اویس

سکهٔ نقره

روی سکه ، در متن با نقش کوچکی که بشکل برگ میباشد :

لااله‌الاالله ، محمد رسول‌الله

در اطراف : اسامی چهارخلیفه .

پشت سکه ، در متن :

السلطان‌الاعظم شیخ اویس بهادرخان، خلدالله ملکه

در اطراف ، تاریخ ضرب سکه :

سنه خمس ... و سبعمائه .

نام ضرابخانه : ضرب بغداد

قطر : ۱۶ میلی‌متر

وزن : ۱۳/۵۰ سانتی گرم[۲]

۱- سکهٔ دیگری عیناً شبیه این سکه موجود است، با تاریخ‌ضرب ۷۶۲ .

۲- نظیر این‌سکه باتاریخ‌ضرب ۷۶۶ دردست است، ولی‌نام‌ضرابخانه پاک شده‌است .

سلطان اویس

سکهٔ نقره

روی سکه ، در متن :

السلطان‌الاعظم شیخ اویس بهادرخان، خلدالله ملکه

در اطراف ، نام ضرابخانه :

ضرب بصره

تاریخ ، ۲...[۷] :

سنه اثنین ... و ... مائه

پشت سکه :

لااله‌الاالله ، محمد رسول‌الله

در اطراف ، اسامی چهارخلیفه .

قطر : ۱۸ میلی‌متر

وزن : ۱۱ سانتی گرم

سلطان اویس

سکهٔ نقره

روی سکه ، در متن :

السلطان شیخ اویس

در اطراف ، تاریخ ضرب سکه ۶۲ [۷] :

سنه اثنین و ستین و س...

نام ضرابخانه :

ضرب تبریز

پشت سکه ، در متن :

لااله‌الاالله ، محمد رسول‌الله

در اطراف : اسامی چهار خلیفه .

قطر : ۱۷ میلی‌متر

وزن : ۱۱ سانتی گرم[1]

سلطان اویس

سکهٔ نقره

روی سکه ، در متن :

الواثق بالملک‌الدیان شیخ اویس بهادرخان

نام ضرابخانه :

ضرب شیراز

در اطراف ، تاریخ ۷۶۶ :

... ست وستین وسبعمائه

پشت سکه ، در اطراف :

لااله‌الاالله ، محمدرسول‌الله، عفا ؟

در اطراف ، اسامی چهار خلیفه :

قطر : ۲۶ میلی‌متر

وزن : ۲۰ سانتی گرم[2]

---

۱ - ازاین نوع سکه دو نمونهٔ دیگر در دست است ، یکی بتاریخ ۷۶٤ و دیگری ۷٦۲ یا ۷۷۲ . نام ضرابخانهٔ اولی‌حله میباشد ودیگری ناخوانا است.

۲- ازاین نوع سکه دو نمونهٔ دیگر دردست میباشد ولی‌نام ضرابخانه و تاریخ ضرب پاك شده است. م. مبارك ، ص ۱۹٤،۱۹۵،۱۹٦،۱۹۷،۱۹۸،۱۹۹.

سلطان حسین

سکهٔ نقره

روی سکه ، درمتن ، در بین هلالی‌های پیوسته :

فی‌دولت‌السلطان الاعظم جلال‌الدین حسین‌خان ، خلدالله ملکه

درخارج نقش هلالی ، تاریخ ضرب سکه ۷۷۷ :

سنهٔ سبع وتسعین وسبعمائه

پشت سکه ، درمتن :

لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله

در اطراف :اسامی چهار خلیفه

قطر : ۱۶ میلی‌متر

وزن : ۱/۷۰ گرم[1]

سلطان حسین

سکهٔ نقره

روی سکه ، درمتن :

فی‌دولت‌السلطان‌الاعظم جلال‌الدین حسین خان، خلدالله ملکه

۱- کلکسیون بخش سکهٔ موزهٔ ایران باستان ، تهران.

در اطراف : تاریخ که تقریباً بکلی محو گشته است.

پشت سکه : اسامی چهار خلیفهٔ اول.

نام ضرابخانه :

ضرب شماخی

قطر و وزن سکه داده نشده است[۱].

سلطان حسین

سکهٔ نقره

روی سکه :

فی دولت السلطان الاعظم جلال الدین حسین خان ، خلدالله ملکه

نام ضرابخانه :

ضرب مراغه

پشت سکه : اسامی چهارخلیفهٔ اول.

ابوبکر ، عمر ، ....[۲].

از سلطان حسین سه سکهٔ دیگر در دست است که نام ضرابخانه‌ها خوانا است و بقیهٔ نوشتجات نیز محو شده است . این سه سکه در : باکو ، شماخی و استرآباد ضرب زده شده‌اند.

سلطان حسین

سکهٔ طلا

روی سکه ، در متن :

السلطان الاعظم جلال الدین حسین بهادرخان ، خلدالله ملکه

۱- Ch. M. Fraehn, Die Münzen der Chane von Ulus Dschutschis der, von der goldenen Horde Nehst, denen verschiedener anderen Mohammedanischen Dynastien im Anhange, Saint Peterburg, 1832, p. 66.

۲- Fraehm, Das Mohammedanische Mûnz Chabinet des asiatischen Museums, St. petersburg, 1821, p. 185.

در اطراف : سنهٔ [۷۰]۷.

ست و سبعین وسبعمائه

پشت سکه ، در متن :

لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله

نام ضرابخانه :

ضرب بغداد

در اطراف : اسامی چهارخلیفهٔ اول.

قطر : ۲۳ میلی‌متر

وزن : ۱۲ سانتی گرم

سلطان حسین

سکهٔ نقره

روی سکه :

السلطان‌الاعظم جلال‌الدین حسین بهادرخان ، خلدالله‌ملکه

نام ضرابخانه :

ضرب بغداد

تاریخ : ۶...

سنهٔ ست ...

پشت سکه ، در متن :

لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله

در اطراف : اسامی چهارخلیفهٔ اول

قطر : ۱۶ میلی‌متر

وزن : ۸/۵۰ سانتی گرم[۱]

۱- مبارك ، ص ۲۰۰،۲۰۱.

سلطان احمد

سکهٔ نقره

روی سکه ، درمتن :

السلطان‌الاعظم السلطان احمد بهادرخان، خلدالله ملکه

نام ضرابخانه :

ضرب سلطانیه

دراطراف : تاریخ ... ۰۷

فی .... سبعمائه

پشت سکه :

لااله‌الاالله ، محمد رسول‌الله

اسامی چهارخلیفه محو شده است.

قطر : ۱۶ میلی‌متر

وزن : ۲ گرم[1]

۱- کلکسیون بخش سکهٔ موزهٔ ایران باستان ، تهران.

سلطان احمد

سکهٔ نقره

روی سکه ، درمتن :

مغیث امیرالمؤمنین دین‌الله احمد اعزالله انصاره

در اطراف ، تاریخ ٦ [٩] ٧ :

سنه ست؟ [تسعین] سبعمائه

پشت سکه ، درمتن :

لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله، دارالسلام بغداد، السلطان‌الاعظم‌السلطان احمد بهادرخان خلدالله ملکه

د ر اطراف ، اسامی چهارخلیفهٔ اول ونام ضرابخانه :

ضرب شماخی

قطر : ١٨ میلی‌متر

وزن : ٤/٨٦ گرم

این‌سکه وسکهٔ دیگری نظیر آن باقطر ٢٢ میلی‌متر و وزن ٢/١٧ گرم، متعلق به کلکسیون صبحی‌پاشا بوده که در سال ١٨٨٣ بموزهٔ سکه شناسی پاریس تعلق یافته است. در این سکه‌ها فرمول جدیدی مشاهده میشود.

سلطان احمد

سکهٔ نقره

روی سکه :

السلطان‌الاعظم السلطان احمد بهادرخان ، خلدالله ملکه

نام ضرابخانه :

ضرب شماخی

پشت سکه ، درمتن :

لااله‌الاالله ، محمدرسول‌الله

در اطراف : اسامی چهار خلیفهٔ اول.

قطر : ۲۰ میلی‌متر

وزن : ۱/۸۶ گرم

تاریخ سکه داده نشده است[1].

سلطان احمد

سکهٔ نقره

روی سکه، درمتن :

السلطان‌الاعظم السلطان‌احمد بهادرخان، خلدالله ملکه

عکس سه برابر ونیم اصل سکه است

نام ضرابخانه :

ضرب ماکو

در اطراف : تاریخ ... ۷ :

سنه ... سبعمائه

۱- Revue Numismatique, dirigé par: A. Blanchet et A. Dieudonné. 4eme Série. Tome 38, Paris 1935, pp. 216, 217, 218, 219.

پشت سکه ، درمتن :

لااله‌الاالله ، محمدرسول‌الله

در اطراف : اسامی چهار خلیفهٔ اول .

قطر : ۱۹ میلی‌متر

وزن : ۲ گرم[۱]

سلطان احمد

سکهٔ نقره

روی سکه ، درمتن :

[السلطان] الاعظم السلطان‌احمد بهادرخان، خلدالله ملکه

نام ضرابخانه :

ضرب تبریز

تاریخ : ۵... :

سنه خمس . . .

قطر و وزن و پشت سکه داده نشده است[۲]

سلطان احمد

سکهٔ نقره

روی سکه :

السلطان‌الاعظم السلطان احمدخان، خلدالله [ملکه]

نام ضرابخانه :

ضرب بغداد

پشت سکه :

لااله‌الاالله ، محمد رسول‌الله

۱- کلکسیون بخش سکهٔ موزهٔ ایران باستان ، تهران.

۲- Fraehn, Recensio... p. 186.

قطر : ۲۷ میلی‌متر

وزن : ۰/۷۵ گرم

سایر جزئیات ذکر نشده است[1] .

سلطان احمد

سکهٔ طلا

روی سکه ، درمتن :

السلطان‌الاعظم سلطان‌احمد بهادرخان، خلدالله ملکه

در اطراف ، تاریخ ۷۹۰ :

سنه تسعین وسبعمائه

پشت سکه ، درمتن :

لااله‌الاالله ، [محمد رسول‌الله]

نام ضرابخانه :

ضرب بغداد

در اطراف : اسامی چهارخلیفهٔ اول .

قطر : ۱۹ میلی‌متر

وزن : ۱٤ سانتی گرم

سلطان احمد

سکهٔ نقره

روی سکه ، درمتن :

السلطان‌الاعظم السلطان‌احمد بهادرخان، خلدالله ملکه

نام ضرابخانه :

ضرب اربل

۱- Chas. J. Rodgers, p. 121,

در اطراف : تاریخ محو شده است وفقط خم . . . مانده.

پشت سکه ، درمتن :

لااله‌الاالله [محمد رسول‌الله]

در اطراف : اسامی چهارخلیفهٔ اول

ابوبکر ، . . . . ، علی

قطر : ۱۷ میلی‌متر

وزن : ۱۳/۵۰ سانتی گرم

سکهٔ دیگری ازسلطان احمد دردست است که شباهت کامل بسکهٔ فوق‌الذکر دارد ، با قطر ۱۳ میلی‌متر و وزن ۱۰ سانتی گرم.

سلطان احمد

سکهٔ نقره

روی سکه ، درمتن :

السلطان‌الاعظم‌احمد بهادرخان، خلدالله ملکه

نام ضرابخانه :

ضرب بغداد

دراطراف : اسامی چهارخلیفهٔ اول

. . . . عثمان . . . .

تاریخ محو شده است.

پشت ، درمتن :

لااله‌الاالله ، محمدرسول‌الله

قطر : ۱۹ میلی‌متر

وزن : ۱۳ سانتی گرم

سلطان احمد

سکهٔ نقره

روی سکه :

السلطان‌الاعظم سلطان‌احمد بهادرخان، خلدالله ملکه

اسامی چهارخلیفهٔ اول.

نام ضرابخانه :

ضرب تبریز

پشت سکه ، درمتن :

لااله‌الاالله، محمدرسول‌الله

تاریخ محو شده است.

قطر : ١٦ میلی‌متر

وزن : ١٠ سانتی‌گرم

پنج سکهٔ دیگر که شباهت کامل به سکهٔ فوق‌الذکر دارد در دست است، بدین‌قرار :

ضرب حله : قطر ١٣/٥ میلی‌متر و وزن ١٠ سانتی‌گرم.

ضرب عمادیه : قطر ١١ میلی‌متر و وزن ٩ سانتی‌گرم.

ضرب موصل : قطر ١٠ میلی‌متر و وزن ٧/٥ سانتی‌گرم.

ضرب واسط : قطر ١٥ میلی‌متر و وزن ٧/٥ سانتی‌گرم.

در سکهٔ آخری تاریخ و نام ضرابخانه محو گردیده است[1].

دیوان اشراف

دربارهٔ این دیوان وچگونگی کار آن تقریباً هیچگونه اطلاعی دردست‌نیست.

۱- مبارك ، ص ۲۰۲،۲۰۳،۲۰٤،۲۰٥،۲۰٦.

تنها المازندرانی، درمیان سایر دواوین از دیوان اشراف نیز نام برده است[۱]. نخجوانی نیز از مشرفان که وابسته باین دیوان میباشند، صحبت میدارد.

بطور کلی دیوان اشراف را میتوان باتشکیلات بازرسی مملکت مطابق دانست، که مشرفان یعنی بازرسان در تمام شئون ایالات مختلف دخالت داشتند و در کارها نظارت میکردند. در رأس این دستگاه، مشرف‌الممالک قرار داشت که از جانب سلطان انتخاب میشد واز تمام کارها مطلع بود. در زیردست او مشرفان متعددی کار میکردند که در دواوین مختلف بنظارت مشغول بودند و اخبار و چگونگی وضع کار کارمندان حکومت را بمشرف‌الممالک اطلاع میدادند. نخجوانی در این باره می گوید:

«از همهٔ قضایا باخبر باشند تا اگر پادشاه از آنان سئوالی کرد جواب دهند. در ضبط امور دیوان ودر تمام مکتوبات وفرامین دیوانی باید پروانهٔ او باشد[۲]».

دیوان الغ بیتکچی

دربارهٔ دیوان الغ بیتکچی نیز مطالب فراوانی در دست نیست. المازندرانی فقط یکبار درمیان دواوین دیگر از آن نام میبرد، ونخجوانی در بارهٔ آن چنین میگوید:

«الغ بیتکچی یعنی ضبط قضایا و اموال و متوجهات دیوانی. دفاتر جمع وخرج را در نظر آورده چنان سازد که از عهدهٔ جواب بیرون تواند آمد. مردم در جمیع قضایای دیوانی رجوع باو کنند[۳]».

رئیس دیوان که مانندسایر رؤسای دواوین توسط شخص سلطان انتخاب میشد، دارای نوابی بود که در تمام ایالات مملکت پراکنده بودند و در کلیهٔ امور مالی بخصوص، دخالت میکردند[۴].

۱- ص، ۷۰.

۲- ص، ۱۸۱.

۳- ص، ۱۸۵.

۴- نخجوانی، ص ۱۸۵.

دیوان نظر

چگونگی تشکیلات این دیوان مانند دو دیوان فوق‌الذکر برما روشن نیست، واسناد ومدارکی دراین‌باره در دست نداریم. ولی آنچه که مسلم است، وظیفه‌ای مانند وظایف دیوان استیفا و اشراف، بخصوص درقسمت بازرسی امور داشته است، و میتوان آنرا مکمل آن دو دیوان دانست. نخجوانی در جائی که از وظایف ناظر ممالک که سمت ریاست براین دیوان را داشته بحث میکند، چنین مینویسد:

«بضبط امور دیوان‌بزرگ وتدبیرمال‌ومتوجهات وتکثیر ارتفاعات ومحصولات وتعیین واجبات خزانه و مواجب امرا و ایناقان واصحاب دیوان و سایر اصناف قیام نماید. برعمال دولت واجب است که نسخه‌های دفاتر پیش او برند و پنهان و پوشیده ندارند، و کتب‌مکتوبات دیوانی ازاحکام‌وامثله و بروات ومفاصاة ومؤامرات وجراید ودفاتر ودساتیر و یارغوها باجازت واشارت و پروانه ونشان او باشد. نواب او راکه در هرولایت بنظارت تعیین کند، گماشته ومحترم دارند[۱]».

عمال او که ناظر خوانده میشدند در تمام ایالات مستقر میگشتند، تابرکارها از نزدیک نظارت داشته باشند.

دیوان قضا

دراین دوره قضاوت طبق قوانین شرع وبنا بردستورات کتب فقهی صورت میگرفت. ولی باید باین موضوع توجه داشت که قبل از فتح ایران بدست مغول، این اقوام‌قوانینی‌داشتند که مورد احترام‌فراوان افراد بود، و دقیقاً بدان عمل‌میشد. پس ازاین فتح وحتی در دورانهای بعد و زمان جلایریان این قوانین در تشکیلات ایران وارد و با قوانین اسلامی مخلوط شده بود. یکی از مهمترین آنها «یارغو» یا «یرغو» نام داشت که از زمان چنگیزخان بارث رسیده بود، و بوسیلهٔ آن دعاوی

۱- نخجوانی، ص ۱۸۵.

اشخاص حل و فصل میگشت واز لحاظ اهمیت با قوانین شرعی، درمحاکم اسلامی قابل مقایسه بود.

نخجوانی در تعریف آن چنین میگوید :

«چون اقوام مغول‌را برحسب وضعی که درقدیم داشته‌اند قانونی معین بوده، که قضایارا میان دوشخص برآن موجب بقطع‌میرسانیده‌اند، ونمیگذاشتند که برهیچ طرف حیف وتعدی و زور و زیادی رود وآن قانون را «یارغو» نام نهاده، همچنانکه اهل اسلام در اختلاف احکام میان طوایف رجوع با شریعت شریف محمدی علی شارعها افضل‌الصلوات میکنند، رجوع اقوام مغول نیز درقضایا با «یارغو» بوده و جهت فصل‌احکام که میان امرا و طوایف مغولان اتفاق میافتد، رجوع به آن قانون میکنند. امراء اولوس و وزراء و اصحاب دیوان بزرگ و امراء تومانات و هزاره‌ها وصده‌ها وحکام ولایات وجماعت لشکریان مغول از او پیروی کنند، واو طبق قانون قوتانغوبیلیک (قوانین‌مغول) عمل خواهد کرد[1]».

باآنچه که ذکر شد، میتوان نتیجه گرفت که دعاوی ومرافعات بین‌اقوام‌مغول وترک طبق قوانین «یارغو» و مرافعات ایرانیان طبق قوانین شرع اسلام حل وفصل میشد، وگذشته از آن محاکم «یارغو» بدست مغولان ومحاکم شرعی اسلام توسط روحانیان ایرانی اداره میشد.

در بین قبایل ترک و مغول چنانکه درفصل مربوط بآن اشاره شد، قضاتی بنام قضات «خیل‌خانه» درمحل ودر میان قبایل وجود داشتند که طبق‌قوانین «یارغو» محاکمی تشکیل میدادند و باختلافات رسیدگی میکردند، و فقط دستگاه حکومت مرکزی از دور نظارتی برکار آنان داشت.

تا زمان جلایریان تمام قوانین در اقصی نقاط مملکت بزبان عربی نوشته شده بود، ولی دراین دوره دستور داده شد تاقوانین درهرایالت وشهری بزبان آن منطقه ترجمه شود. مثلاً دربین قبایل مغول بزبان مغولی، دربین شهرها وقبایل عرب

۱- ص ۱۶۵.

بزبان عربی ودر سایر نواحی بزبان فارسی . این عمل در پیشرفت وتسریع کارهای قضائی تأثیر بسیار زیادی داشت.

تشکیلات قضائی مملکت که در دیوان قضا تمرکز داشت ، دستگاهی وسیع و بسیار مهم بود، وکارمندان وعمال فراوانی در آن بکار اشتغال داشتند. مهمترین آنان عبارتند از :

قاضی‌القضات :

رئیس دیوان که مهمترین مناصب مذهبی‌را بعهده داشت‌توسط سلطان‌انتخاب، وتمام امور قضائی مملکت درتحت نظر وی اداره میشد، ودر هر ایالت و شهر نواب وکارگزاران او در محاکم بکار مشغول بودند . نخجوانی در بارهٔ درآمد دیوان چنین میگوید :

«صاحبان دیوانهای بزرگ هرسال ازاصل مال ومتوجهات، مبلغ چندین هزار دینار برسبیل مرسوم به نوکران و معتمدان او دهند تا بمصرف مخارج او رسد . درآمدهای او راکه درجمیع‌ولایات‌وجود دارد باو برسانند، بدون‌برداشت کوچکترین عوارضی از آن واملاك واسباب او از جمیع تکالیف دیوانی[1] ، معاف است[2]» .

نایب قاضی‌القضات وحاکم اوقاف :

دوشغل نیابت دیوان قضا و حکومت اوقاف را بیک شخص میسپردند. زیرا هریک بدیگری پیوسته بود و در حقیقت تشکیلات اوقاف شامل قسمتی از دیوان قضا میشد. نخجوانی درتعریف آن چنین میگوید :

«بر تمام امور شرعی تسلط داشته ، از : اوقاف، محاکم، امور خرید وفروش، ریاست‌دیوان قضا، امورخیریه وعزل ونصب‌قضات وسایر کارکنان‌دیوان، محافظت

۱- منظور انواع مالیاتها و عوارض است.

۲- ص ، ۱۹٤ .

بیت‌المال و اموال ایتام وتولیت . متصرفان اوقاف عشر محصولات خود را تقدیم معتمدان او کنند[۱]».

حکام :

بعبارت دیگر قضات که درمحاکم بکارها ودعاوی مردم رسیدگی میکردند.

منشی دیوان :

شخصیتی دانشمند وکارآزموده بود، که تمام اسناد ومدارک دعاوی، محاکم وسایر امور، مانند معاملات وغیره را تدوین وسپس در دفاتر مخصوص وارد میکرد.

کاتب دارالقضا :

وی نیز شخصی عالم وفاضل بود که قبالات واسناد معاملات وغیره را مینوشت و در دفتری ضبط میکرد . کاتب در زیر نظر منشی دیوان بکار مشغول بود و از هر سندی که صد دینار ارزش داشت، یک دینار بعنوان مزد دریافت میکرد.

امین دارالقضا :

که مأمور نگاهداری اسناد ومدارک اموال وعایدات ایتام بود.

مورخ حجج وقبالات :

مورخ بکار دعاوی و معاملات وسایر امور قضائی ولایات ، درمرکز رسیدگی میکرد . نخجوانی درتعریف آن چنین میگوید :

« تا مجموع حجتها وقبالات مبایعات دیوان و معاملات و سایر قضایا که در هرولایت واقع گردد ومرافعه بدیوان قضاء ممالک برند، اوجهت هرولایت وشهرهای آن دفتری علیحده تعیین کرده وآنرا بدرها و دروازه‌های شهر نصب ومنقسم کرده ، صورت آن قضیه را اول در دفتر ثبت کند، و بعد از آن بتاریخ رساند و بر ورق اول یا برجلد سر دفتر بنویسد که دفترفلان ولایت، واسامی شهرها در زیر آن ثبت کند وچون چیزی از آن خواستند ، چون اسامی مرتب است از دفتر پیدا خواهد شد[۲]».

۱- ص ، ۱۹۴.

۲- ص ، ۲۰۱.

امیریارغو :

چنانکه ازاسم او پیداست، ریاست یارغو را بعهده داشت وهرچند که دستگاه او تابع دیوان قضا بود ، ولی درکار خود استقلال کامل داشت و بدعاوی مغولان رسیدگی میکرد. این شغل نیز توسط سلطان بشخصی تفویض میگردید . درتحت فرمان امیریارغو قضاتی کار میکردند که دعاوی را مورد رسیدگی قرار میدادند.

بخشی :

کسی بود که قوانین‌مغول را تدوین‌میکرد، و بافرمان سلطان‌انتخاب میشد. دراین فرمان توصیه میشد که درهرنقطه به وی وعمال او احترام‌بگذارند. هنگامی که بخشی پیر وفرسوده میگشت، این مقام‌بطور سوروثی بفرزندان او میرسید[1] .

بطورکلی قضات تحت اوامر نایب قاضی‌القضات بکار مشغول بودند.

درخاتمه بی‌مناسبت نیست که برای مثال نمونهٔ یکی ازمرافعات ملکی راکه در دیوان قضا حل‌وفصل گردیده است، و چگونگی تشریفات اداری ونحوهٔ عمل را بطور وضوح معلوم میسازد ، ذکرکنیم :

سندی تاریخی متعلق بسال ۷۹۱ در دست میباشد که موضوع آن اختلافی است برسر دودانگ ازشش‌دانگ مزارع «الاکی»[2]، میان خواجه غیاث‌الدین‌محمد پسر خواجه رشیدالدین محمد تبریزی[3] ازطرفی ، و اولاد سلطان پیرایوب و سایر رعایای قریهٔ «کهن هرزن» ازطرف دیگر ،که بنفع رعایای کهن‌هرزن تمام‌میشود. اهمیت آن بیشتر در روش انشاء ، ذکر چند دیه آذربایجان و ترتیب تدوین اسناد این زمان میباشد.

پهنای سند ۲۰ سانتی‌متر، طول آن ۱۰ وطول هرسطر ۱۰/۵ سانتی‌متر ومتن

۱- نخجوانی ، ص ۲۰۱.

۲- الاکی نام ملک وسیعی در میان هرزن میباشد.

۳- اگر منظور خواجه‌غیاث‌الدین‌محمد وزیر مشهور ابوسعید وفرزند خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله باشدکه مسلماً هم او است ، سند ۵۰ سال بعد از قتل او نوشته شده است .

آن چهل‌وهشت سطر باضافهٔ نام ومهر نویسنده درپایان میباشد. سرآغاز سند با خط درشت‌تر وکاملاً بی‌نقطه نوشته شده، و سطور نخستین آن از میان رفته است. در حاشیه گواهی ونام ومهر هشت‌تن دیگر دیده میشود. متن سند بدینقرار است:

«فرتبت علیها مقتضاها [ح] رره شهاب علی بن‌ش [کرالله قاضی معسکر].

الحمدلله والصلوة علی سیدنا ونبینا محمد وآله اجمعین. اما بعد ماحصل این کلام شرعی الالزام آنکه حیوة خواجه رشیدالدین محمد قطع شده بود، فرزندان کامکار فردوس مکان جنت آشیان الی رحمةالله تعالی، المرحوم خواجه رشیدالدین محمد تبریزی، وزارت شعار، حکومت دثار، کمال السعادة والدین خواجه غیاث‌الدین محمدوجناب‌المرحوم‌خواجه کمال‌الدین‌محمد، ابناء خواجه‌رشیدالدین‌محمدالمذکور را با اولاد قطب ربانی و عارف همدانی السلطان پیرایوب علیه‌الرحمة و الرضوان، دعاوی املاک الاکی و با رعایای قریهٔ کهن هرزن، مدتی قیل وقال ایشان بطول انجا[مید‌ه] بود وجناب خواجه‌غیاث‌الدین‌محمد مذکور، پروانچهٔ نواب کامیاب‌باسم این فقیر صادر شد که اعنی‌اقضی القضاة والحکام قاضی شهاب علی که قاضی‌معسکر است باید که کدخدایان و رعایای موضع کهن هرزن را طلبیده پرسش‌دعاوی ولدان مرحوم‌خواجه رشیدالدین محمد را چنانکه امر شرع است بتقدیم وجوب رساند، چون پروانچهٔ اشرف اعلی بمطالعه رسید درحال کس فرستاده جماعت کدخدایان هرزن مذکور را بحضور طلبیده شد، و اولاد خواجهٔ مذکور وکیل مطلق خود کردند. مولانا اعظم اکرم مولانا نورالدین محمد بن‌المرحوم مولانا سعدالدین محمدتبریزی را جهت اخذ و استفادهٔ حق خود، وکیل مطلق خود کردند. کدخدایان موضع هرزن مذکور عمدةالموالی مولانا شمس‌الدین‌محمد بن‌مرحوم مولانا کمال مدرس تبریزی را در باب دعاوی املاک خواجهٔ مذکور چون عدول مؤمنین حاضر شدند، درمجلس شرع مطاع دعوی کرده مولانا نورالدین محمد مذکور با مولانا شمس - الدین محمد مذکور. خلاصهٔ دعوی آنکه دو دانگ از اصل شش دانگ اراضی مزارع الاکی باجمیع حدود، حق وملک وکیل کنندگان منست ودر دست وکیل-

کنندگان تو بغیر حق است . از حاکم شرع المبین میخواهم که دو دانگ الاکی مذکور را با اجرة المثل ایام گذشته ، تسلیم نماید بوکیل کنندگان من . از مولانا شمس‌الدین محمد مذکور طلب جواب رفت ، گفت حاشا وکلا ، وکیل کنندگان من در دو دانگ از اصل شش‌دانگ الاکی مذکور محدود حد اول «کوچک‌تپه» و «چارك دسور» وقلعهٔ «زین زار» و اراضی «میاب» و رودخانهٔ «اره سر» باجمیع حدود، مالك ومتصرف برحقند و حقیقت دیگر را در ملک خود نمیدانند و برایشان تسلیم لازم نمیشود . ازمولانا نورالدین محمد مذکور طلب بینه وسند رفت، دو روز مهلت خواست که دوگواه شرعی با سند شرعی بگذارند که این دو دانگ الاکی حق و ملك جنت‌مکانی خواجه رشیدالدین محمد تبریزی بوده ودر ید تصرف او بوده، واز سر الاکی ومتصرفی وفات کرده، گذاشته جهت اولاد کبار خودش ، مقتضای‌شریعت غرا مرتب گردد . مدت ایام‌مهلت بسرآمد باز دارالعدل کرده شد، مولانا نورالدین محمد آمد و دوگواه آورد . متفق‌اللفظ والمعنی شهادت کردند قربة الی‌الله که چهار دانگ مزارع حق اولاد خواجه رشیدالدین محمد تبریزی بود باحدود مذکور، و دو دانگ دیگر را خواجهٔ مرحوم میگفت که از سلطان پیر ایوب علیه‌الرحمة خریده‌ام . گواهی ایشان مطلوب دعاوی وکیل اولاد خواجهٔ مذکور نبود و از قباله و اسناد هم عاجز بودند . حکم‌شرع شریف چنین شد که وکیل کنندگان مولانا شمس‌الدین محمد مذکور با اولاد حاجی‌اسحق چهارکس بیایند و قسم یاد نمایند باسماء الله تعالی که این دو دانگ اراضی الاکی با حدودی که ذکر شده خواجه رشیدالدین محمد را در این دو دانگ الاکی محدود فیه مذکور حقیقتی نداشته و نخریده بود از پدران شما، وعالم نیستند براین حاضر کرد . مولانا شمس‌الدین‌محمد مذکور چهار کس ازکدخدایان و ریش‌سفیدان معتبر ایشان تجدید وضوکردند وقسم‌یادنمودند باسماءالله تعالی وفرشتگان و رسولان که خواجه رشیدالدین محمد و اولاد او را در این دودانگ از اراضی الاکی هیچ حقیقتی‌نیست و حقی دیگر را در این دو دانگ نمیدانیم و مشاعیم که از شش‌دانگ، دودانگ تام مشاع حق وملک‌طلق ماست .

چون حال براین منوال بود دراینها در روی ایشان امر کرده شد که بعدالیوم اولاد خواجهٔ مشارالیه از ذکور و اناث جهت دعاوی دودانگ اراضی مذکوره مزاحمت بحال رعایا وعجزهٔ هرزن قدیم نرسانند، که این دو دانگ تام مشاع از اصل شش دانگ اراضی مزارع الاکی حق وملک طلق ومال محض خاص خالص رعایای قریهٔ هرزن قدیم است، حق من حقوقهم وملک من املاکهم وعقار من عقاراتهم، و ایشان راست یدتصرف شرعی مالکانه از آن بهرنوع خواهند و اراده نمایند؛ و این حجت شرعیه تذکر ماجری درقلم آمد. وقدجری ذلک فی سلخ شهر ربیع الثانی سنهٔ احدی تسعین وسبعمائه. والحمد.

رب العالمین والصلوة والسلم، علی نبینا وآله اجمعین. کتبه العبدالفقیر الی الله علی بن شکرالله القاضی معسکر عفی عنها.

حاشیهٔ سند:

بمحضر سیادت ونقابت دستگاهی، میرعبدالغفار تبریزی و جناب میرنورالدین محمد بن میر یوسف الدین محمدتبریزی وحضرت میرغیاث الدین بن صدرالدین مشهدی و عمدة السادات جناب میراشرف بن المرحوم سید حیدر سرندی و سید رضا بن سیدقباد بغدادی وخواجه عادل محمد بن خواجه شیخ محمد سردرودی و شیخ شاهی بن شیخ اشرف شماخی و شیخ عثمان بن شیخ بوبکر تبریزی وخواجه جلالی بن خواجه قباد ـ الدین زنوزی وکدخدا حاجی حسین بن کدخدا حاجی عمر زنوزی. و من الحاضرین والواقفین.

لاوله وآخره بیان واقع   ذلک کذلک

است، سیف الملوك الکاشی (مهر)   میر سید بن [کذا؟] (مهر)

علی مضمونه اطلعت   ذلک کذلک   الحل کما شرحه فیه

اکبر علی بن سیدعلی   میرمطهر بن میرمطهر   میرقبادالدین میرشرف

النخجوانی (مهر)   بغدادی (مهر)   الدین سر[ندی] (مهر)

مضمون مسطور قباله	ذلک کذلک	وصح المضمون لدی
واقع است، الفقیرالحقیرالی‌الله	ابوالعلای بن عثمان	صحیحا شرعیا الفقیر
محمد هدایت‌الله	الزنوزی (مهر)	عمادالدین بن کمال
الخوئی (مهر)		المرندی (مهر)[1]»

در زیر چندتن از قضات معروف ومهم زمان را معرفی میکنیم :

عبدالله بن محمدالعبیدی الفرغانی: وی تا زمان مرگ، قاضی بزرگ تبریز و از معروفترین فقهای شافعی وحنفی دورهٔ خود بود. تاریخ وفات او سال ۷٤۳ میباشد.

علی بن یحیی بن هیبت‌الله عباسی حنفی بغدادی : قاضی ونقیب معروف بغداد بود ، که درسال ۷٤۷ وفات یافت.

جمال‌الدین بوحافظ عمر بن عبدالحسین بن ادریس عنبری حنبلی بغدادی : یکی از قضات مهم بغداد، وبواسطهٔ دادگستری وعدلش معروف خاص و عام بود. از او اشعار مذهبی فراوانی باقی است. وی درسال ۷٦٦ بقتل رسید ودر مقبرهٔ امام احمد درمدرسه‌ای که خود ساخته بود، بخاك سپرده شد[2].

صاحب عزالدین ابوالمکارم بن کمال‌الدین بن تاج‌الدین : رئیس دیوان‌قضا در بغداد بود، که درسال ٦٧٦ متولد وبسال ۷٦۷ وفات یافت[3].

حکومت اوقاف

دراین زمان مانند دوران قبل، مالکین عمده وثروتمندان مقداری از املاك

۱- این سند متعلق بآقای محسن گنجه‌ای است که درمهرماه سال ۱۳۲۸ درموزهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز بمعرض نمایش گذاشته شد. آقای دکتر ماهیار نوابی در شمارهٔ دوم دورهٔ پنجم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، این سند را تحت عنوان «یک سند کهن» با شرح و تفصیل درج کرده‌اند. میس‌لمبتون نیز درکتاب مالك و زارع خود از آن یادکرده است.

۲- العزاوی ، جلد ۲ ، ص ۱۱۳ .

۳- میرخواند ، ص ٤۱۸ .

و اموال خود را وقف امور خیریه میکردند و یا مدارس ، مساجد و بیمارستانهائی باین منظور میساختند. نخجوانی میگوید :

« وقف از جمله صدقات جاریات باشد و ثواب فراوان دارد[۱] » . مثلاً در زمان ایلخانان مغول ، خواجه رشیدالدین فضل‌الله که املاك وسیعی در تمام مملکت و بخصوص درتبریز داشت، در وصیتنامهٔ خود قسمت اعظم‌آنرا وقف امور خیریه کرده بود ، که این موقوفات تا زمان جلایریان همچنان وجود داشت و حکومت اوقاف از آن بهره برداری میکرد . از جمله کسانیکه در این دوره مهمترین و بزرگترین سهم را در موقوفات داشت ، خواجه سرجان[۲] میباشد که مسجد جامع ، مدرسه و دار-الشفائی ساخت و بازارها وکاروانسراها واملاك وقنوات متعددی را وقف آن کرد . العزاوی میگوید تعداد موقوفات خواجه راکه تا امروز باقی مانده است ، وهمچنین ارزش آنها را نمیتوان معلوم ساخت . وقفنامهٔ این اماکن وشرایط استفادهٔ ازآنها بر دیوارهای محراب مسجد جامع، توسط خوشنویس معروف زمان ، احمد شاه نقاش تبریزی ، معروف به زرین‌قلم[۳] با خطی خوش ، حک گردیده است و متن آن چنین می‌باشد :

« بسم‌الله الرحمن الرحیم . الحمدلله‌الذی وفق المطیعین العمارة ابنیة بیوت-العبادات والهم‌المخلصین اشادة اعمدة دورالطاعات و رفع‌ذکرالولاة بتأسیس‌قواعد معالم المکرمات ودل ارباب‌السعادات علی‌سلوك سبل الخیرات ومنح المحسنین به تشریف «ان‌الحسنات یذهبن‌السیئات» وحباهم بآیة «ان‌المتصدقین والمتصدقات» و الصلوة والسلام علی نبی‌الرحمة محمدالمصطفی خیرالانام واصحابه مصابیح الدجی وبدورالضلام . امابعد فیقول المفتقر الی‌عفوالملك‌المنان، مرجان بن‌عبدالله بن‌عبد-الرحمن ، بدل‌الله سیئاته حسنات . الی هاجرت فی‌الارض مدة ، وجاهدت سنین فی-

۱- ص ، ۱۹۶ ،ز .

۲- حاکم بغداد در زمان سلطان اویس .

۳- نک ، مبحث مربوط بنقاشی .

الطول والعرض، ذات شمال ويمين ، متورطاً فی مخاوف البروالبحر، متورداً فی متالف البرد والحر ، حتی أدانی الجدالصاعد و أدانی التوفیق المساعد فعلمت ان الدنیا دارالفرار وان الآخرة هی دارالقرار وایقنت ان اولی ماانفقت فیه الاموال واحری ما توجهت الیه همم الرجال ماكان وسیلة الی ابواب رحمة محطالرجال و ذخیرة الیوم المحاسبة والسوأل قال النبی علیه الصلاة والسلام «اذامات الانسان القطع عمله لاعن ثلاث، صدقة جاریة وعلم ینتفع به وولد صالح یدعوله» . والصدقة الجاریة هی الوقف فشمرت عن نیة صادقة صافیة وسریرة للخیر واقیة وشرعت فی عمارة هذه المدرسة المسماة به [المرجانیة] وتوابعها المتصلات بعضها ببعض فی زمن المخدوم الاعظم الدارج الی جوارالله وجنانه المستریح علی اعلی غرفات جنانه الشیخ حسن نویان، انارالله برهانه . و تممت فی ایام دولة نورحدقته ونورحدیقته المخدوم الاعظم الاعدل، رافع رایات السلطنة علی الافلاك ناصب غایات المملكة الی السماك ، ساحب ذیل المرحمة علی الاعراب والاتراك، محیی مراسم الملة المصطفویه ومزین شعارالدولة الجنگیزخانیة ، شاه اویس خلدالله ملكه ، و وقفت علی الفقهاء و طلاب العلم و التفسیر و الحدیث و الفقه علی مذهبی الانام الاعظم محمد بن ادریس الشافعی المطلبی والانام و الاقدام ابی حنیفه نعمان بن ثابت الكوفی رضی الله عنهما وقفاً علی مصالحها ، كما شرح فی الوقفیة الموقعة بتوقیع قضاة الاسلام ، الموشحة بشهادة الامراء و الوزراء العظام بالریحانیین اربعة و اربعین دكاناً و اثنی عشرة عصارة فی السوق الجدید المجاور للمدرسة و الصاغة و تسعة وعشرین دكاناً اخری وثلاث خانات و نصف خان احدمن انشاء الواقف تقبل الله منه صالح الاعمال ومواضع بالبدریة والاسشاطیین ثلاثه دكاكین و بالمشرعة اربعة عشر دكاناًوخاناًجدیداًمن انشاء الواقف، وبالحلبة ثلاثه وعشر دكاناًوعصارةوخاناًفیه اثنتان وخمسون حجرة . وفی الجانب الغربی من محلة القصرداراًومداراً وخاناً یعرف بالجواری، و فی الخلیلات خان الزاویة و مداراً هی الان من حقوق الخان المذكور و بالحریم دكان الكاغذ ، و بنهر عیسی ناحیة عقرقوف و نصف القائمیة و تل دحیم و بساتین بالمخرمیة و بساتین بقریة البرك والجویة وقراح الجاسوس و بالعراة مزرعة و بالقاطون ناحیة زادمان و بجلولا من خان آباد النصف و من بساتین ببعقوبا و ببوهریز النصف

و بخانقین دوری و نصف دورجوری وارحیةالماء وبغمایا و دولتاباد و بساتین فی ـ
البندینجین وبستان جدیدفی بوهریز انشاءالواقف ونهر خرناباد وسائر اراضیها ومزارعها
المدعو هرارشته و ذلک بین جبل حمرین و خانقین وقفاً صحیحاً شرعیاً مؤیداً مخلداً
محرماً بجمیع ماحرم‌الله مکة والبیت‌الحرام والرکن والمقام ولازال ذلک کذلک الی
ان یرث‌الله الارض ومن‌علیها و هوخیر الوارثین لایندرس بکرور الاعصار ولا ینطمس
بمرور الادوار لایؤجر من‌متغلب و متعزز وجندی ومن یخاف غائلة بل یؤجر من رجل
مسلم‌معامل بتمکین الوالی‌علی هذا لوقف ومن‌فعل ذلک فتلک الاجارة باطلة وتصرفه
حرام بحت و وصیتی الی‌حکام کل زمان وعصر و اوان والی قاضی‌القضاة ببغداد ان
یساعدالوالی علی هذا الوقف و استخلاص الحقوق‌الواجبة لوقف هذا لمدرسة و ان
ینظروا الیهم بنظر الرحمة و الرأفة فان‌الحاکم‌العادل فی‌رعیته کالوالد الشفیق علی
ولده الا وان کل من سن سنة حسنة کان له أجرها واجرمن‌عمل بها الی‌یوم‌القیامة و
من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من یعمل بها الی‌یوم‌القیامة وان‌لا یتعرضوا بمتولی
هذا لواقف ومستوفیه و مشرفه من‌استرفاع حساب اونصب اوترتیب ولا یداخلوهم
فی‌ذلک بشبهة من‌الشبه ولایعقد بهذه المدرسةدیواناً لفصل‌القضایا الشرعیه اونیاز ـ
عوافیه . فان هذاالموضع موطن‌العلماء و منزل‌الصلحاء فطوبی ثم طوبی لمن استجلب
ترحماً لنفسه . و ویل ثم ویل‌لمن صاحبته‌العنة فی‌رمسه فمثل ماتعاملون فی حیاتکم
تعاملون فی‌مخلفاتکم بعد مماتکم فان‌المکافاة من‌الطبیعة واجبة . کماتدین تدان
وکماتزرع تحصد فان‌الدنیا غدارة غرارة وان طالت مدتها فماطالت وان نالت
بصاحبها فمانالت و من‌غیر شروط هذه الاوقات اوتصرف فیهما خلاف ماشرطت فی
الوقفیة فهوظالم عندالله الالعنةالله علی‌الظالمین و علیه لعنةالله والملائکة و الناس
اجمعین و مأواة جهنم و بئس المصیر والحق بالاخسرین اعمال الذین فعل‌سعیهم
فی‌الحیاةالدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا و ماذلک علی‌الله بعزیز و شرط
الواقف تقبل‌الله منه‌الحسنات ولاواخذه بما کسبت یداه من‌السیئات ان‌لایسلم من ـ
الاراضی الموقوفة من‌النواحی والبساطین والبسوط بالقرار الشمسی شیئاً اصلاً ولامن

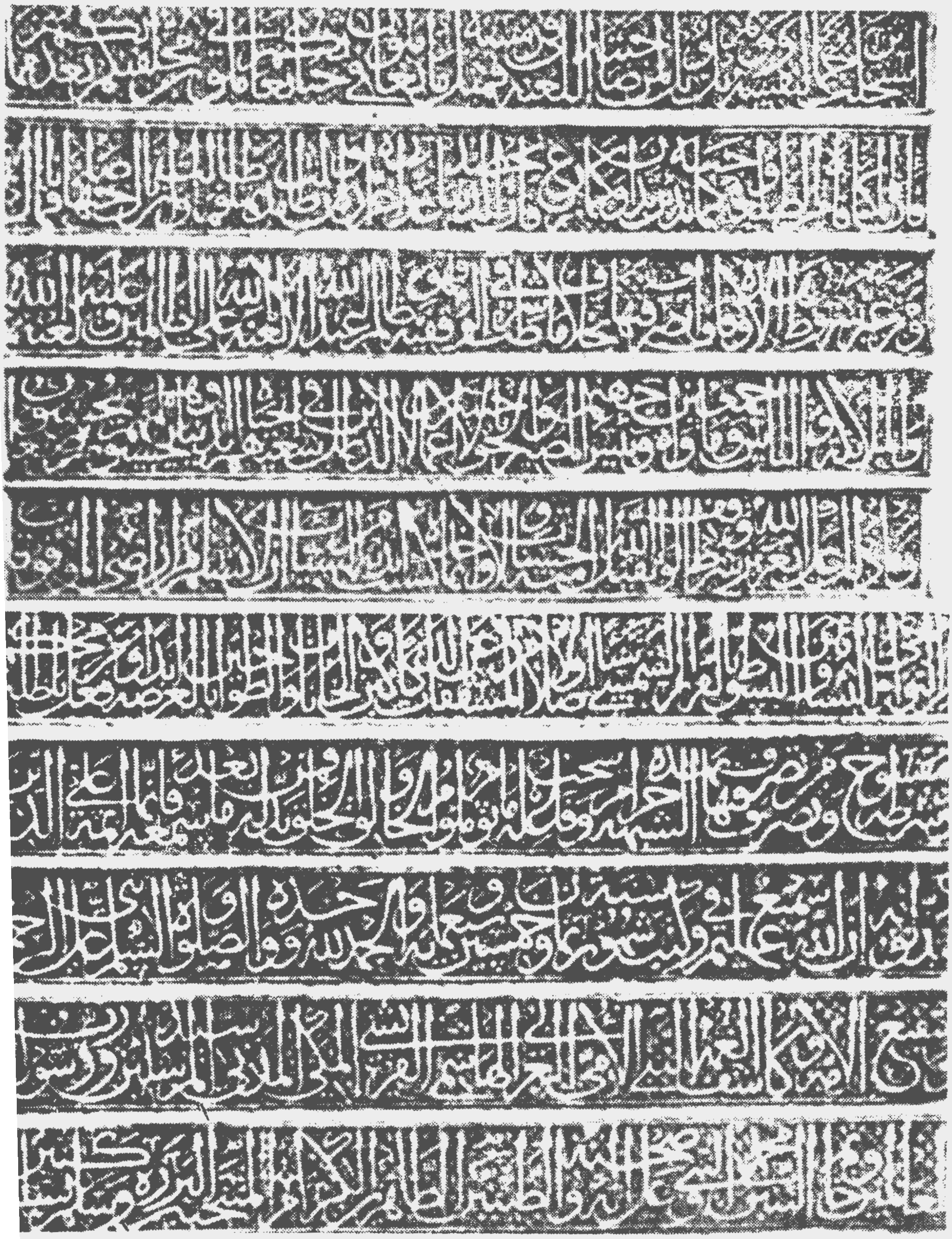

نمونه‌ای از وقفنامه بخط زرین قلم واقع در طرف چپ محراب

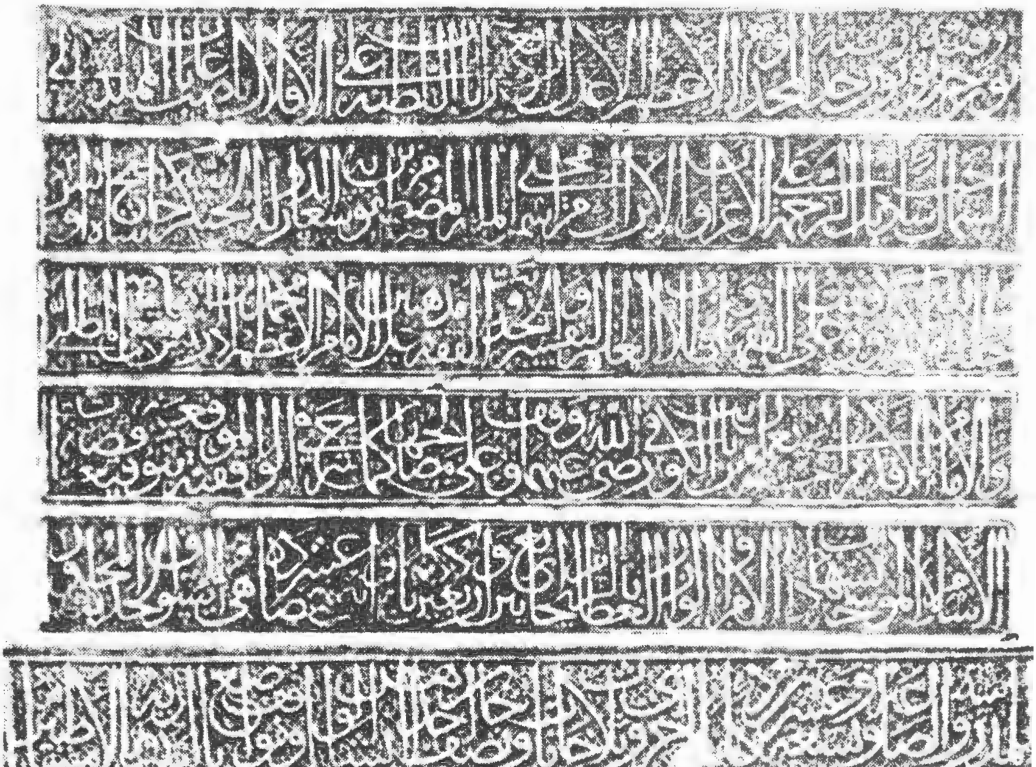

قسمتی از وقفنامه واقع در طرف راست محراب

المسقفات من الدکاکین والخانات و الطوافین بالعرضة ابداً و من فعل ذلک محکمه باطل و شرطه منسوخ ، و تصرف من تصرف فیها بهذه الشبهة حرام سحت و فاعله مأثوم ملوم الخالق والخلق « فمن بدله بعد ماسمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان‌الله سمیع‌علیم» وکتب فی‌شهور سنة ثمان و خمسین وسبعمائه والحمدلله و حده و الصلاة و السلام علی بنی‌الرحمة و شفیع‌الامة ، وکاشف الغمة النبی الامی العربی الهاشمی القریشی المکی المدنی، سیدالمرسلین و رسول رب‌العالمین وخاتم‌النبیین و علی‌آله الطاهرین‌الکرام وصحبة‌المنتخبین العزة وسلم تسلیماً کثیراً[۱] » .

ترجمهٔ آن چنین است :

« بنام خداوند بخشندهٔ مهربان . پرستش خدای را که افتخار بنای این مکانهای عبادات را برمن نهاد و به معتقدین خود الهام بخشید تا ارکان ایمان را استوار سازند وارباب اقبال را رهبری فرمود تا طریق راستی بپیمایند؛ وبرنیکوکاران آیهٔ «ان‌الحسنات یذهبن‌السیئات» و « ان‌المتصدقین والمتصدقات » را نازل فرمود؛ و درود برپیغمبر محمد مصطفی بهترین خلایق ، و درود بیاران او که ماه سیاهی‌ها و روشنی تاریکی‌ها میباشند .

امّا پس‌از آن، مرجان بن‌عبدالله بن‌عبدالرحمن که خداوند اعمال ناشایست او را بکارهای نیک مبدل سازد میگوید :

من مدتهای مدید بر روی زمین مسافرت کردم وطول وعرض آنرا پیمودم . بسوی راست وچپ رفتم ودر نواحی هولناك دریا وخشکی گام نهادم ودر حرارت و برودت داخل‌شدم تا این کارها مرا بحقیقت نزدیک گرداند . پس دریافتم که‌جهان محل گذر است و دنیای عقبی محل سکون؛ و مطمئن گردیدم که بهترین راهها این است که ثروت را انفاق کنند و بهترین چیزها اینستکه مردم برای محاسبه و سوأل در روز قیامت ابنیه وآثاری بسازند که همهٔ افراد بسوی آن آیند . محمد صلی‌الله علیه وآله میگوید :

۱ـ العزاوی ، ص ۸۷،۸۸،۸۹،۹۰ .

« هنگامیکه انسان میمیرد افعال و اعمالش ازبین میرود، مگر سه چیز : صدقاتی که ادامه داشته باشد ، علمی که سایرین از آن منتفع گردند ، فرزند پرهیزکاری که برای او دعا کنند» .

دراین حال صدقه‌ای که بپاید این موقوفات میباشد؛ و بدین‌منظور است که من بافکری پاك و روشن و با میل‌قلبی ، ساختمان این‌مدرسه را که مرجانیه خوانده میشود و متعلقات آن که هر یک بدیگری مرتبط است ، در زمان سلطان عظیم‌الشأن که حال بجوار حق پیوسته است، و در رفیعترین مکانهای بهشت جایگزیده ، شیخ حسن‌نویان که خداوند عقل‌او را روشن‌بدارد، آغاز کردم؛ وآنرا در زمان فروغ دیده وگل باغ وی ، سلطان عظیم‌الشأن وعادل ، برفراز دارندهٔ رایات سلطنت و رسانندهٔ مملکت باوج رفعت ، زنده کنندهٔ سنن و زینت‌بخش حکومت چنگیزی ، شیخ اویس باتمام رسانیدم؛ و آنرا وقف طلاب علوم وطلاب تفسیر و فقه و مذهب امام بزرگ محمد بن‌ادریس‌شافعی وامام‌ابوحنیفه نعمان‌بن‌ثابت کوفی، که خداوند از آنان‌راضی باد ، کردم .

در وقفنامه‌ای که قضاة اسلام آنرا امضا کرده‌اند وامرای بزرگ و وزراء بآن شهادت داده‌اند ، نقاط زیر وقف شده است :

در [بازار] ریاحین (عطارها) ٤٤ دکان ، در بازار جدید همسایهٔ مدرسه ۱۲ کارگاه روغن‌کشی‌و ۹۲ دکان دیگر و ۳ کاروانسرا که یکی‌از آنها از بناهای وقف‌کننده است . در بدریه و امشاطیین ۳ دکان ، در بازار ٤۱ دکان و یک کاروانسرای جدید که از بناهای خود وقف‌کننده است، که خدا اعمال نیک او را بپذیرد. درحلبهٔ ۳۱ دکان، یک کارگاه روغن‌کشی ویک کاروانسرا با ۲۰ اطاق. در جانب غرب ، در محلة‌القصر یک خانه و یک کاروانسرا معروف به جواری. در خلیلات یک کاروانسرا که درعین‌حال خانقاه نیزمیباشد. درحریم یک دکان کاغذ-فروشی، درنهر عیسی، ناحیهٔ عقرقوف وقسمتی ازقائمیة وتل‌دحیم وباغهای خرمیه و باغهای‌قصبهٔ‌برك‌جوبة وقراح‌الجاموس‌ویک مزرعه درغراة ودرقاطون‌ناحیهٔ زادمان،

در جلولا نصف خان‌آباد ، در بعقوبا و بوهریز نصف یک باغ در خانقین دوخانه و نصف یک خانهٔ دیگر . در بغمایا و دولت‌آباد آسیاهای بادی . در بندینجین چند باغ، در بوهریز باغ جدیدی که توسط وقف کننده احداث شده است ، نهرخرناباد و راضی و مزارع آن که مشهور میباشند . هرارشته که در بین کوه حمرین و خانقین واقع گردیده است.

قطع ودخل وتصرف در این موقوفات برای ابد ممنوع است ، همچنانکه در مکه بیت‌الحرام ، رکن ومقام ممنوع میباشند ، و برای همیشه چنین خواهد بود ، در طول زمان کهنه نخواهد شد وازبین نخواهد رفت. این موقوفات به سربازان فاتح ونظامیان اجاره داده نخواهد شد، ولی برای مسلمانانی که مطیع حکومت میباشند و بکسانی که با شایستگی انجام وظیفه میکنند ، بشهادت حکام وقضات اسلام، مجاز است. کسیکه مال‌الاجاره را نپردازد اجاره فسخ میشود وتملک او غیرقانونی خواهد بود . وصیتنامهٔ من برای تمام حکام در طول زمانهای متمادی است واجرای آن از وظایف قاضی‌القضات بغداد خواهد بود ، که حاکم را در دفاع از حقوق این وقف یاری خواهد کرد. زیرا حاکمی که نسبت باتباعش با عدالت رفتار کند مانند پدر مهربانی نسبت بفرزندانش میباشد. کسیکه رسم نیکی برجای نهد در روز قیامت به پاداش خواهد رسید وکسانیکه رسم زشتی برجای نهند گناهشان تا روز قیامت با ایشان است و نباید متولی و مستوفیان این موقوفات را برای حساب و امور دیگر ناراحت سازند، ونباید در کار ایشان دخالت کنند.

در این مدرسه نباید محکمه‌ای برای حل وفصل قضایای شرعی و دعاوی ایجاد کنند[1] . زیرا این مکان مرکز علما و صلحا است. رحمت بر کسیکه رحم برخود آرد و بدبختی و شمات بر کسیکه از آن پیروی نکند ، زیرا نفرین تا دل گور او را

۱- درمذهب حنفی و شافعی تشکیل محاکم درمساجد جایز نبوده است ، درحالیکه قضاة شیعه مذهب ، این کار را مجاز میشمردند و بدان عمل میکردند و اغلب دعاوی را در مساجد حل وفصل مینمودند.

دنبال میکند. پس از مرگ شما، با بازماندگانتان آنچنان عمل میشود، که شما در زندگی کرده‌اید. زیرا طبیعتاً مکافات واجب و حتمی است. «جزای تو مطابق با اعمال تو است، آنچه که بکاری دروخواهی کرد». «دنیادوام ندارد وپایدار نمیماند، زیرا اگر بپاید بمبدأ خود نمیرسد».

کسیکه شرایطی را که در وقفنامه گنجانیده‌ام تغییر دهد ویا عکس آنرا عمل کند، در مقابل خداوند ظالم است و لعنت خدا، ملائک وتمام خلایق براو باد و دوزخ جای او، وبدنبال کسانی رود که گناهکار بوده‌اند. وقف کننده که خداوند هدایای وی را بپذیرد و بعلت گناهانش از او حساب پس نگیرد، شرط کرده است که از اراضی و باغات وقفی او وهمچنین از دکاکین، کاروانسراها و آسیاهای او چیزی برداشته نشود، واگر کسی چنین کرد حقش زایل خواهد شد وکسیکه آنها را تصاحب کند، گناهکار است. تملک این اماکن غیرممکن واز جانب خالق و مخلوقات منع گردیده است.

این وقفنامه بسال ۷۰۸ نگاشته شده. ستایش برخدای واحد و درود بر پیغمبر او که امی وعرب هاشمی قریشی مکی مدنی و آقای پیامبران و رسول خالق جهان و خاتم پیغمبران است، و درود بر خاندان پاك ومکرم ودوستان او وبر نیکوکاران باد».

در مدرسه نیز وقفنامه‌ای بر دیواره‌های ایوان نقر است، بدین مضمون:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. الحمدلله حق حمده. و الصلاة و السلام علی نبی الهدی محمد وآله وصحبه من بعد. یقول الواقف مرجان بن عبدالله بن عبدالرحمن - السلطانی الاولجایتی[۱] من غیر شروط اوقافی، اوتصرف فیها خلاف ماشرطت لعن فی - الدنیا والاخرة والحق «بالاخسرین اعمالاً الذین فعل سعیهم فی الحیاة الدنیا وهم یحسنون انهم یحسنون ضعاً واولئك الذین کفروا بایات ربهم ولقائه مخبطت اعمالهم فلانقیم لهم یوم القیامة وزناً» و شرطت ان لا یوجر اکثر من سنة واحدة. ولا یعقد عقد اجاره قبل انقضاء العقد الاول، ولا یوخر من الموقوفات شئی بوجه المرسومات بعض -

۱- خواجه‌مرجان در اینجا نسبت خود را به‌الجایتو، از ایلخانان مغول رسانیده است.

المرتزقة بها مما ذکر فهو ظالم عندالله. وصلی‌الله علی سیدنا محمد نبی‌الامی و علی آله الطیبین الطاهرین وصحبة وسلم و ذلک فی‌شهور سنهٔ ثمان وخمسین و سبعمائه. کتبه اضعف عبادالله تعالی احمد شاه النقاش‌التبریزی، احسن‌الله الیه فی‌الدنیا و الاخرة»[1].

در این قسمت پس از حمد و ثنای خدا ومحمد(ص) و ذکر نام وقف‌کننده، آمده است که مدرسه فقط یکسال میتواند در اجارهٔ کسی باشد وقبل از انقضای‌مدت اجارهٔ اول، بکسی دیگر اجاره داده نشود، و از این وقف مرسومات معین نکنند. آخر کتیبه نیز با حمد وثنای پیغمبر و ذکر نام خطاط وقفنامه پایان می‌یابد.

در دیوار محراب و طاق آن چنین حک شده است:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. فی‌بیوت اذن‌الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها‌بالغدو والاصال رجال‌لاتلهینهم تجارة ولابیع عن‌ذکرالله انشأه المفتقرالملک المنان مرجان‌بن‌عبدالله بن‌عبدالرحمن السلطانی‌الاولجایتی. تقبل‌الله منه فی‌الدارین طاعاته وصلی‌الله علی‌سیدنا محمد وآله وصحبه‌الطیبین‌الطاهرین وسلم[2]».

بر در جامع (مدرسه) نیز چنین می‌یابیم:

«انما یخشی‌الله من‌عباده‌العلماء وان‌الله عزیز غفور. هذه مدرسة رضیة‌البناء، مشیدة‌الارجاء، انشاها‌المفتقر الی‌غفوربه‌الملک‌المنان‌مرجان‌بن عبدالله‌بن‌عبدالرحمن. ابتدا بها فی‌ایام دولت‌المخدوم‌المکرم والنویان‌الاعظم‌السلطان حسن‌انارالله برهانه وکملت فی‌ایام ایالة ولده‌النویان الاعظم سرالعدالة فی‌العالم، سلطان السلاطین غیاث‌الدنیا والدین ومغیث‌الاسلام والمسلمین‌الشیخ اویس لازال‌هذا الملک‌الاعظم ملجأ و ملاذاً للامم، علی ان یدرس فیها مذهبی الامامین‌الهمامین، والمجتهدین الاعظمین‌الامام ابی‌حنیفه والام محمدبن‌ادریس‌الشافعی علیهما‌الرحمة والرضوان. و ذلک فی‌سنة ثمان وخمسین وسبعمائه. والحمدلله رب‌العالمین و صلی‌الله علی سیدنا

۱- العزاوی، ص ۹۱.

۲- العزاوی، ص ۹۲.

محمد وآله وصحبه اجمعین . بقلم الفقیرالله تعالی احمد شاه النقاش التبریزی عفاالله عن تقصیره[1]» .

در این قسمت نیز نام وقف کننده وخطاط آمده ، و ذکر شده است که ساختمان بنا در زمان شیخ حسن شروع گردید ودر زمان سلطان اویس خاتمه یافت.

آنچه که در بارهٔ مسجد ومدرسهٔ مرجانیه گفته شد ، میتواند نمونهٔ بسیاردقیق و روشنی از چگونگی موقوفات در این دوره باشد . سلاطین نیز خود موقوفاتی در اختیار علما ، صلحا ، خانقاهها و اماکن مقدس میگذاشتند . سلطان حسین دستور داده بود تا خانقاهی برای کمال الدین مسعود خجندی بسازند و املاکی وقف آن کرده بود .

همچنانکه قبلاً گفته شد ، تشکیلات اوقاف وابسته به دیوان قضاء و ریاست آن بعهدهٔ قاضی القضاة بود ، ولی نایب قاضی القضات که سمت حکومت اوقاف را نیز بعهده داشت، بکارها رسیدگی میکرد . ازجمله وظایف او : « ضبط مواضع موقوفات، نگهداری از متولیان ، صرف محصولات و از ارتفاعات آن [خرج] مصارف شرعی ، عزل و نصب کارکنان» بوده است.

اودر هر ایالت وشهری حاکم اوقاف جداگانه‌ای انتخاب میکردوبمحل مأموریت خود میفرستاد تا موقوفات ایالت را سرکشی کند و عایدات آنرا گرد آورد . در تحت اوامر این مأمورین ، کارمندان و عمالی قرار داشتند که در شهرها و دهات بایشان کمک می کردند . مرسوم آنان از محصولات اوقاف همان شهر درسرسال پرداخت می‌شد[2] .

بیمارستانها نیزمانند مساجد ومدارس دارای موقوفات بزرگی بودند، ویااینکه بطورکلی خود از موقوفات بشمار میرفتند . رئیس بیمارستان که « ساعور » خوانده میشد، ریاست اوقاف آنرا نیزبعهده داشت، ودرتحت نظر او اطباء ، جراحان وکحالان

۱- العزاوی ، ص ۹۳.

۲- نخجوانی ، ص ۱۹۶.

متعدد و کارآزموده مشغول خدمت بودند. حقوق او و زیردستانش ازمحل موقوفات بیمارستان پرداخت میشد[1].

عایدات موقوفات درسراسر ایالات یکی ازمنابع مهم‌عواید حکومت‌را تشکیل میداد، و چنانکه در فصل‌فوق مشاهده شد مرسوم و حقوق اغلب کارمندان وعمال دولت، مانند: ائمه، اطباء، کتّاب، علماء، مؤذن‌ها، مدرسین و تمام کارگزاران مساجد، مدارس، بیمارستانها وغیره از این منبع، تأمین میگردید. اغلب‌حکومت عوارضی بر اوقاف مملکت تحمیل میکرد وگاهی محصلین این مالیاتها و عوارض، از راه انصاف وقانون سرپیچی میکردند و تحمیلاتی برآن وارد میآوردند.

دیوان انشاء

در دیوان انشاء که یکی از مهمترین دواوین مملکت محسوب میشد، تمام فرامین، اسنادسیاسی‌واداری ونامه‌های سلاطین و وزرا وسایرشخصیتهای مهم‌تدوین وگردآوری میشد، ومیتوان‌قسمتی ازکار این‌اداره را باوظایف وزارت خارجه مقایسه کرد. نگاشتن‌این نامه‌ها وفرامین ترتیب وفن خاصی داشت که تنها منشیان کار-آزموده میتوانستند آنرا انجام دهند. در مورد نامه‌هائی که سلطانی به سلطان دیگر و یا شخصی بپادشاهی مینوشت، اگر منشی رعایت فنون دقیق و قوانین مخصوص آنرا نمیکرد، گاهی معانی دیگری پیدا مینمود که برای نگارنده نتیجهٔ مطلوب حاصل نمیشد.

در رأس این دیوان منشی‌الممالک قرار داشت، که در زیر دست او منشیان وکتّاب متعددی کار میکردند. فرامین ونامه‌های سلاطین بخط و انشاء او بود.

در باب حقوق منشی‌الممالک نخجوانی چنین میگوید:

«نواب دیوان اعلی هرسال از اصل مال و متوجهات مواضع، مبلغ ۲۰۰۰ دینار زر رایج برسبیل‌مرسوم باو بدهند، وهمین مقدار ازخارج مال برسم حق‌الانشاء حکام ومتصرفان ولایت بموجب تعیین دیوان بزرگ، بوقت کتابت احکام در باب

۱- نخجوانی، ص ۲۰۰.

متصرفی بلوکات و ولایات اینجا نقد تسلیم کنند، وعوض در ولایات تخصیص کرده استیفاء نمایند وبهمهٔ ابواب چنان سازند که بفراغت خاطر به‌تمشیت این شغل خطیر قیام تواند کرد[۱]».

از این گفته می‌توان دریافت که حقوق وی از دو محل پرداخت میگردید: یکی از دیوان سلطنت (دیوان اعلی) برای نوشتن نامه‌های سلاطین و شاهزادگان ودیگری از دیوان بزرگ، برای نوشتن احکام وفرامین اداری.

تمام منابعی که از این زمان در دست است بفنون دقیق منشیگری و ترتیب بکاربردن آن اشاره کرده‌اند. مثلاً نخجوانی در فصلی که باین موضوع اختصاص داده است، دربارهٔ وظایف منشی چنین میگوید:

«منشی باید از نوشتن الفاظ وکلمات غریب وحشی احترازکند و نباید تند بنویسد که خط بد شود. بعد از اتمام مکتوب نامه را مهر کند. باید که قلم‌های متعدد داشته باشد و هرروز قلم خود را بتراشد، در وقت گرسنگی، تشنگی وغضب چیز ننویسد[۲]».

ودر قسمتی دیگر میگوید:

«یکی از آداب مکاتبات سلاطین بیکدیگر آنست که منشی در آن مکاتبات ذکر اشتیاق و آرزومندی نکند. چه‌این معنی وقتی شاید که امکان ملاقات باشد و ملاقات سلاطین متضمن اخطار بی‌نهایت است؛ و بامراء بزرگ و وزرا ننویسد مگر بجمعی که درمناصب ایشان باشند، ودو دعا یکی بعربی و بفارسی را با هم‌ننویسند مگر اینکه دعای عربی مخصوص خدا باشد و دعای فارسی مخصوص آن شخص. در نوشتن بپادشاه شش عنوان موجود است[۳]... سلاطین بین خود نامه بچند جهت

۱- ص، ۱۸۳.

۲- ص، ۷۸.

۳- در نامه‌های متعددی که درفصول مختلف ذکر شد، انواع و چگونگی آن را میتوان دریافت.

مینوشتند. مثلاً درتهنیت فتح مملکت و شکست دشمنان، دراعلان عزیمت‌بطرفی از طرفی، درطلب دوستی و موافقت، در طلب وصلت، در تهنیت ولادت، دراماں خواستن جهت مجرمان وگریختگان و امان دادن ایشان، درعهدنامه، در تهدید، در سفارش شخصی وغیره[۱]».

درنامه های خواتین وشاهزادگان نیز رعایت این‌قوانین واصول واجب‌بود و به شش‌طریق‌نوشته میشد، که دراینجانمونه‌ای ازعناوین‌این‌نامه ها را ذکرمیکنیم:

یکی از القابی‌که بملکه ها میدادند:

«مهد علیا خدایگان خواتین جهان، بانوی ایران و توران مالکةالملکات، متکای سلطنت و مسند پادشاهی وعظمت باد اولیاء دولت منصور واعداء مقهور، بحق‌الملک‌الغفور».

ویکی از القابی‌که بشاهزادگان میدادند:

«امداد الطاف یزدانی و انواع تائیدات ربانی قرین روزگار همایون، شاه و شاهزادهٔ اسلام، امیدگاه و استظهار اعاظم هفت اقلیم، سلطان‌السلاطین، نتیجهٔ اعاظم‌الخواقین، معین‌الدنیا والدین‌معزالاسلام والمسلمین، باد توسن آمال وامانی، مسخر فرمان عالی و وفور وفود شادکامی ببارگاه سامی برتواتر وتوالی، به محمد وآله صحبه[۲]».

بهمین‌ترتیب برای هریک ازمشاغل‌وحتی برای نامه‌نویسی باقوام‌وخویشان بتناسب اهمیت هریک، سبک و طریقی خاص وجود داشت‌که میبایستی منشی رعایت آنرا بکند.

اصولاً هرنامه ابتدا باعناوین وتعارفات شروع میشد وپس از ذکرموضوع، با دعائی‌ختم‌میگردید. نامه‌ها همیشه ممهور بود وفرامین ومکاتیب بی‌مهر وامضا هیچ‌نوع رسمیت و اهمیتی نداشت.

۱- ص، ۷۸.

۲- نخجوانی، ص ۷۸.

مهرسلطان وهریک ازدواوین وشخصیتهای گوناگون جداگانه بود. مهرهای سلطنتی سه‌نوع میباشد: «آل‌تمغا» که بمغولی بمعنی مهر قرمز است وعبارت بود از مهر مربع‌شکلی که بر روی برلیغ‌ها و فرامین و مراسلات رسمی میزدند[1]. اگر این مهر با مرکب آب طلا بود آنرا «آلتون‌تمغا» یعنی مهر طلائی میگفتند که در زیر نامه‌هائی که در مواقع رسمی، سلطانی بسلطان دیگر مینوشت زده میشد. سرانجام مهر دیگری وجود داشت بنام «قراتمغا» یعنی مهر سیاه، که در پای فرامین ومکاتیب معمولی سلطان قرار میگرفت.

۱- نک، ص ۲۳۰

فصل سوم
چگونگی شهرها

در این فصل شهرهائی مورد بررسی ومطالعه قرار میگیرند که درقرن هشتم هجری تحت نفوذ وتابعیت دائمی سلسلهٔ جلایری قرار داشتند، واگر زمانی چند بعلت جنگی یکی از این شهرها از دست ایشان خارج شده است ، دیری نپائیده که دوباره آنرا بدست آورده‌اند . مانندشهرهای ایالات آذربایجان ، عراق عرب، سوغان، شیروان و اران وچندشهر ازعراق عجم .

نباید فراموش کرد که در زمان سلطنت سلطان اویس، یعنی دورهٔ اعتلاوعظمت این سلسله ، حدود مملکت جلایریان تا قسمتی از فارس و کرمان گسترده شده بود . ولی این دوره دیری نپائید وسلاطین دیگر بسرعت نواحی مذکور را از دست دادند . در این صورت نمیتوان شهرهای این ایالات را جزء متصرفات ایشان دانست . در دورهٔ مورد بحث دو ایالت آذربایجان و عراق عرب از پرجمعیت‌ترین و آبادترین مناطق ایران بشمار میرفت واز لحاظ تجارت وصنعت وهنر معروفیت فراوان داشت . پس ازحملهٔ مغول، سلاطین این سلسله ووزرای آنان توجهی خاص نسبت بآذربایجان وعراق مبذول داشتند، بخصوص آذربایجان که باتوسعه بخشیدن بآن وساختن ابنیه وآثار فراوان وزیبا، بیش ازپیش بررونق وشکوه‌اش افزوده شد . درقرن هشتم جنگهای متوالی مانع پیشرفت وآبادانی مملکت گردید و بعضی از شهرهای بزرگ و کوچک روبویرانی واضمحلال رفتند. ولی باوجود این مسافرینی که از این دو ایالت دیدن کرده‌اند ، همچنان ثروت و عظمت و آبادانی آنرا ستوده‌اند .

آذربایجان

در قرن هشتم آذربایجان بمنطقه‌ای اطلاق میگردید که از شمال به اران ،

از جنوب شرقی بعراق عجم ، از جنوب غربی بقسمت شرقی ایالت جزیره و از مغرب بارمنستان و از مشرق بدو ایالت موغان و گیلان محدود بوده است. شهرهای عمدهٔ آن عبارت بودند از: تبریز، خوی، سلماس، ارومیه، اردبیل، مرند و مراغه. پس از حملهٔ مغول مراغه جزء یکی از مهمترین ومعروفترین شهرها قرار گرفت‌ولی در زمان ایلخانان وسپس در زمان جلایریان‌تبریز جای آنرا گرفت ونه تنها پایتخت گردید، بلکه در شمار بزرگترین وآبادترین شهرهای ایران درآمد.

حال در اینجا بتوصیف هریک از این‌شهرها میپردازیم:

تبریز:

یکی از دو پایتخت جلایریان معروف به «قبةالسلام» و بزرگترین شهر این ایالت بود، ونه‌تنهادر مملکت بلکه درسراسر جهان چه ازلحاظ‌سیاسی وتجارتی وچه ازلحاظ هنری وعلمی معروفیت خاصی داشته وبازارهای گوناگون، محلات‌زیبا، خیابانهای وسیع، ثروت فراوان وخلاصه شجاعت و شهامت اهالی‌آن زبان‌زد خاص وعام بوده‌است.

این شهر درضلع شرقی‌دشت‌حاصلخیزی قرار گرفته است که باشیب مختصری بجانب شمال‌شرقی دریاچهٔ ارومیه کشیده‌میشود. این‌دشت بوسیلهٔ رودهای‌متعددی مشروب‌میگردد، مهمترین‌آنهاآجی‌چای میباشد که‌ازجنوب‌غربی کوه سبلان سرچشمه میگیرد وقسمت‌شمال‌غربی شهر را مشروب‌میسازد. شعبه‌ای ازاین‌رود بنام‌مهران‌رود نیز ازشهر میگذرد. درشمال شرقی تبریز ارتفاعات عین‌علی، زین‌علی‌قراردارد که بین‌کوههای قراچه‌داغ و سهند قرار دارند، و چون این کوهها بین تبریز و مراغه واقع‌اند، گذشتن ازآنها بسیار دشوار میباشد. تبریزتنها و بهترین راه اتصال شرق (آستارا، اردبیل، قزوین ومیانه) و غرب (طرابوزان، ارزنةالروم وخوی) و شمال (مرندوتفلیس) بوده است. سرانجام چون ازکوههای‌سهند تنها یک راه باریک درکنار دریاچهٔ ارومیه قابل گذر میباشد، ارتباط بین‌شمال (ماوراءقفقازوقراچه‌داغ) وجنوب (مراغه‌وکردستان) نیز از راه تبریز برقرار میشده‌است[1]. این موقع و وضع

۱ـ دائرةالمعارف‌اسلامی، جلد۴، ص۶۱۲.

جغرافیائی در اهمیت بخشیدن بتبریز نقش اساسی وعمده را داشته است.

کلاویخو که تبریز را درسال ۱۴۰۳ میلادی مطابق با ۸۰۶ هجری دیده است میگوید: این شهر در دشتی بین دوسلسله ارتفاعات قرارگرفته است که ارتفاعات بسمت چپ خیلی نزدیک بشهر و بسیار گرم میباشند و آبش صاف و گوارا نیست، ولی ارتفاعات جانب راست دورتر وسردتر وپر ازبرف میباشند وآبشان گوارا و خوب است وبجانب شهر روانند[1].

هوای تبریز در زمستان بسیار سرد ودرتابستان بعلت وجود کوههای مجاور بخصوص سهند وباغات متعدد ملایم میباشد. از مهران‌رود بیش از ۹۰۰ نهر آب منشعب میشد که بزحمت تمام باغات‌را مشروب میساخت[2] وهفت‌شعبهٔ آن ازناحیه‌ای میگذشت که بنام مهران‌رود معروف است[3].

در اطراف شهر دیواری‌آجری‌قرار داشت که بارتفاعات جانب‌چپ‌متصل میشد و دارای‌ده دروازه بود. هنگامیکه تعداد جمعیت روبافزایش نهاد محلات وسیعی در بیرون این ده دروازهٔ خارجی ساخته شد و بدستورغازان‌خان بدورآن محلات نیز حصار دیگری کشیدند، بطوریکه باغات اطراف وارتفاعات ولیان وسنجان توسط‌آن دیوارکه شش دروازه و ۲۵۰۰۰ گام طول داشت، محصور گردید[4].

ابن‌بطوطه میگوید: من از دروازه‌ای که بنام دروازه بغداد معروف بود وارد شهر شدم»[5]. غازان‌خان درپشت این حصار در منطقه‌ای بنام شنب، دستور ساختن محله‌ای وسیع و زیبا وآرامگاهی برای خود را داد که اهمیت فوق‌العاده یافت[6]،

۱- سفرنامهٔ کلاویخو، ص۸۸.

۲- دائرة‌المعارف‌اسلامی، جلد۴، ص۶۱۲.

۳- لسترنج، سرزمینهای‌خلافت شرقی، ص ۱۷۳.

۴- Barbier de Meynard P.133 و خلاصه‌ای‌از معجم‌البلدان.

۵- ص، ۱۳۰.

۶- مینار، ص۱۳۲.

ودر کنار آرامگاه مدرسه و زاویهٔ بسیار زیبائی بنا کرد که درمیان آبهای روان و درختان سرسبز قرار گرفته بودند[۱].

خواجه رشیدالدین فضل الله، وزیر معروف ایلخانان مغول دربالای این محله، در روی تپهٔ ولیان، محلهٔ دیگری باابنیهٔ بسیار زیبا بنا کرد که بنام رشیدیه معروف شد. این محله در زمان پسرش خواجه غیاث‌الدین محمد تکمیل گردید. بدستور تاج‌الدین علیشاه وزیر، در خارج محلهٔ نرمیان مسجد جامع وسیعی که ۲۵۰ گز عرض و ۲۰۰ گز[۲] طول داشت، باسنگهای مرمر بسیار عالی بنا کردند[۳] که دیوارهای آن با کاشی پوشیده شده وصحن آن بامرمر فرش شده بود. دراین صحن نهری جریان داشت و دراطراف آن درختان و بوته های گوناگون مانند تاك وياسمن روئیده بود. درخارج این مسجد در سمت جنوب مدرسه ودرجانب چپ آن زاویه‌ای بناشده بود. عادت براین بود که پس از نمازعصر درصحن مسجد قرآن‌قرائت میکردند ومردم شهر برای نماز وشنیدن قرآن بدانجا روی میآوردند[٤].

در تبریز ابنیه وآثار متعدد و زیبای دیگری یافت میشد که کلاویخو دربارهٔ آن چنین میگوید:

« درسراسر شهر خیابانهای پهن ومیدان‌های وسیع هست که درپیرامون آنها ساختمان‌های بزرگ دیده میشود و درآنها بمیدانها باز میشود. درسراسر تبریز ساختمان‌های زیبا و مساجد بسیار دیده میشود، مخصوصاً مساجد باکاشیهای آبی وطلائی آراسته شده‌اند. دراین مساجد کاسه‌های بلورین (برای چراغ) هست که نظیر آنها را درسرزمین ترکیه دیدیم. میگفتند که همهٔ این ساختمانها رادرروزگار پیشین که در تبریز گروهی عظیم از مردم شهر و پولداران که باهم برسر برپا داشتن

۱- ابن بطوطه، ص ۱۳۰.

۲- «گز» واحد اندازه گیری طول ومطابق با ۲٤ انگشت شست بود.

۳- مینار، ص ۱۳۲، ۱۳۳.

٤- ابن بطوطه، ص ۱۳۰، ۱۳۲.

ساختمان زیبا چشم وهم چشمی داشتند وبا کمال میل ثروت خودرا در آن راه خرج میکردند، ساخته‌اند ـ دیدیم که در بسیاری از میدان‌های عمومی میوه و همچنین خوراك پخته وتمیز که بانحاء مختلف تهیه میشود، بحد وفور موجود است . در بسیاری از خیابانها و میدان‌های شهر سقاخانه‌هائی هست و در سقاخانه‌ها بهنگام تابستان یخ میاندازند ونیز لیوانهای مسی و برنجی درآنجا گذاشته‌اند تا با آن آب بیآشامند. مساجد زیبا و نفیس بسیاری در این شهر هست و نیز گرمابه‌های بسیار عالی دارد که در جهان بی‌نظیر است. از اینگونه ساختمانها کاخ بزرگی رادیدیم که درپیرامون آن دیواری کشیده شده بود . نقشهٔ این کاخ بسیار زیبا بود ودرآن بیست‌هزار اطاق و دستگاههای مجزا و مستقل دیده‌میشد . معلوم‌شد که‌این کاخ بزرگ را سلطان‌اویس ساخته است. وی این کاخ را بامصرف کردن همهٔ‌موجودی خزانهٔ خویش که سلطان مصر در اولین سال سلطنت‌وی بعنوان خراج پرداخته‌بود، بساخت. این‌محل اکنون بنام دولتخانه‌معروف‌است»[1] .

در بین آثار تبریز میبایستی ازگورستان دمشقیه نیز نام برد که ازچگونگی‌آن اطلاع صحیحی در دست‌نیست.

درنقاط مختلف شهر آب‌انبارهائی‌ساخته شده بود که‌درشهر ۳۰ گز ودرمحلهٔ شنب ۱۰ گز ودرمحلهٔ رشیدیه ۱۷ گز، عمق‌داشت[2] .

بازارها ودکاکین تبریز معروفیت جهانی داشت ومسافرین و تجار از دیدن آنها غرق درحیرت وشگفتی میگشتند.

در مبحث تجارت دربارهٔ آنها وهمچنین کاروانسراها و مهمانخانه‌ها گفتگو بمیان‌آمد، و دراینجا از تکرارآن‌خودداری‌میکنیم[3] .

توابع تبریز عبارت بودند از: مهران‌رود درشرق که وسعت‌آن ۵ فرسنگ بود .

۱- ص ۸۹، ۹۰.

۲-مینار، ص، ۱۳۳.

۳- نک، ص ۱۵۹ ، ۱۶۰.

سردرود واقع درجنوب غربی شهر که سراسرآن از باغات متعددی پوشیده شده‌بود .
سویل رود درجنوب‌غربی تبریزبا ٤ فرسنگ وسعت. این ناحیه زیباترین وآبادترین توابع راتشکیل‌میدادوشامل ٤٢ دهکده‌بود. اورنق‌واقع درغرب ٥فرسنگ‌عرض‌و١٢ فرسنگ طول داشت وبهترین‌میوه‌هائی که درتبریز فروخته میشد ازاین ناحیه بدست میآمد. رودبار واقع درپشت کوه سرخاب درشمال‌ودریک فرسنگی‌شهر قرار داشت وغلهٔ آن معروفیت داشت. بطوریکه از ١٠من‌آرد ١٣ من نان بدست میآمد . رودبار دارای ٤٠ دهکده، وخاتم‌رود وبدوستان‌درشمال دارای ٣٠دهکده بودند[1] .

جاده‌های متعددی تبریز را بسایر شهرهای آذربایجان متصل میکرد که عبارتنداز: تبریز ـ باجروان، که ازیلدیک، ارمینان، اهر ، بیلقان‌ورباطایوان‌میگذشت وبه‌باجروان میرسید[2] .

تبریز ـ سلطانیه:

این‌جاده پس‌ازگذشتن از سعیدآباد، اوجان ، میانه وسرشام بسلطانیه‌میرسید.

تبریز- سیواس:

راهی دیگر از تبریز شروع میشد وازشهرهای مرند، خوی، شهرنو، بندمهی، ارجیش، ملاذ گرد، ارزنجان وآغ شهر میگذشت، وبه‌سیواس ختم‌میشد[3] .

راه دیگری از سلطانیه شروع میشد وبزنجان میرسید،ودر این شهر بدو شعبه تقسیم میشد: شعبهٔ جانب‌چپ به‌میانه میرفت وازاین‌شهربتبریز میرسید[4] .

سراغه:

این شهر درهفتاد میلی جنوب تبریز درسراشیبی جنوبی کوه سهند واقع است و بدین‌وسیله از تبریز جدا میگردد ، وهمین موضوع سبب‌اختلاف اقلیمی‌این‌دوشهر

١-مینار ،ص١٣٣، ١٣٤ .

٢- لسترنج،ص ١٠٩ .

٣- حمدالله‌مستوفی، ص١١٠، ١١١ .

٤- استرنج،ص٢٤٨، ٢٤٩ .

میباشد. رودهائی که ازسهند سرچشمه‌میگیرند شهر را مشروب میسازند، چنانکه مراغه درسمت چپ یکی ازآنها، بنام رودصافی بناشده‌است. با کمی فاصله از جانب مشرق رودموردی‌میگذرد که درجانب چپ‌آن ارتفاعات مندیلسر قراردارد. وجودرودهای متعدد سبب فراوانی محصولات نباتی این‌شهر میباشد که میوه، گندم و کتان آن شهرت خاصی داشت.

چشمه‌های آب‌معدنی مراغه‌نیز بسیار معروف بود.

درسه‌فرسنگی‌شهر قلعه‌ای‌بنام روئین‌دز قرار داشت که‌رودی‌ازمیان‌آن‌میگذشت ودارای باغی بااستخر بسیار وسیعی بنام امین‌آباد بود که‌در مواقع طغیان‌آب‌رودها، باطلاق وسیعی را درجنوب دریاچهٔ ارومیه تشکیل میداد که درکنارآن‌شهر کوچک لیلان‌یانیلان قرارداشت، که باغات میوهٔ‌آن معروف‌بود. ساکنان این شهر رامغولها تشکیل میدادند. در جنوب لیلان بفاصلهٔ کمی برزه واقع بود و راهی که از جبل بجانب آذربایجان میآمد دراین‌ناحیه بدو شعبه تقسیم میشد که شعبهٔ جانب راست از طریق شمال‌شرقی وارد مراغه میگردید[1].

رصدخانهٔ بزرگ مراغه که بدستورهلاکوخان واز روی طرح دانشمندمعروف خواجه‌نصیرالدین‌طوسی بنا شده بود، در این دوره تقریباً بحال ویرانی افتاده بود[2].

هلاکوخان دستور ساختن بنای دیگری را درجزیرهٔ شاهی داده بود که جواهرات سلطنتی را درآن نگاهداری میکردند و در همانجا نیز بخاك سپرده شد. این بنا در دو روز فاصلهٔ مراغه قرار داشت. دراین قلعه وقلاع دیگری که‌جانشینان هلاکو در اطراف آن ساخته‌اند، مقابر زیبائی وجود داشته است[3].

در زمان سلطنت هلاکوخان شهر مراغه پایتخت ایلخانان گردید واهمیت فوق‌العاده‌ای یافت، وپس از ایلخانان در زمان‌جلایریان نیز همچنان اعتبار خود را

۱ـ لسترنج، ص۱۷۷.

۲ـ مینار، ص۵۲۰.

۳ـ دائرة‌المعارف‌اسلامی، جلد۳، ص۲۸۱.

حفظ کرد و همواره جزء یکی از بزرگترین شهرهای ایران چه ازلحاظ جمعیت وچه از لحاظ وفور نعمت، بخصوص مراتع سبز و خرم وقرار گرفتن بر سر راه بین آذربایجان وبین النهرین، بشمار میرفت. مستوفی شهرهای دهخوارقان لیلان، وپسوه را از توابع مراغه میداند. توابع دیگرآن عبارتند از: سراجون، نیاجون، دوزخ رود، گاودوك، بهستان، هشترود وانگوران درکنار رودقزل‌اوزن. یك جادهٔ مستقیم ازجنوب‌غربی سهند میگذشت ومراغه را به اردبیل و زنجان متصل میساخت. این راه در زمان مورد بحث اهمیت فراوانی داشت. کولسرا یکی از توابع مهم مراغه که درفاصلهٔ ۱۱ فرسنگی مراغه و۲۰ فرسنگی اردبیل‌واقع، واز لحاظ بازرگانی شایان توجه بود، در سراین راه قرارداشت[1].

ساکنین مراغه پیروفرقهٔ حنفی بودند[2]، ولی تعداد مسیحیان نیز بسیار بود، زیرا در زمان مغول این‌شهرمرکز مسیحیان بشمار میرفت که بناهای زیبائی‌ساخته ودهکده‌ای درمشرق شهر را برای موقوفات کلیساهای‌خود خریده بودند[3].

مرند:

این شهر بین تبریز ورود ارس، درکنار دشت وسیعی باسراشیبی مختصری بسوی‌غرب واقع، وازباغات‌وسیع ومتعددی احاطه شده بود. درجنوب، سلسله جبال میشو (دنبالهٔ‌سبلان) شهر را از دشت تبریز وارومیه مجزا میساخت و دنبالهٔ کوه قراچه‌داغ که درشرق مرند واقع است، دشت‌مرندرا از رودارس جدامیکرد[4].

بنا بگفتهٔ مستوفی، مرند دارای ۶۰ قصبه بودوبوسیلهٔ‌دیواری بطول ۸۰۰۰ گام احاطه‌شده بود. ولی درزمان اوتنها قسمتی ازدیوارپابرجا مانده بود. پس‌از تهاجم کردها وگرجی‌ها که افرادخود رابدانجا کوچ دادند، شهر ویران گردید[5].

۱- دائرة‌المعارف‌اسلامی، جلد۳، ص ۲۸۱.
۲- مینار، ص ۵۲۱.
۳- دائرة‌المعارف‌اسلامی، جلد۳، ص ۲۸۲.
۴- دائرة‌المعارف‌اسلامی، جلد۳، ص ۲۸۳.
۵- مینار، ص ۵۲۴.

اردبیل:

بر روی فلات مرتفعی واقع است، واز هرطرف بوسیلهٔ کوههائی ازجمله آتشفشان خاموش سبلان احاطه شده است[۱].

در نزدیکی اردبیل آبهای معدنی بسیاری وجود داشت وغلات و میوه‌های آن نیز معروف بود. مستوفی دهات متعددی را که در دامنهٔ سبلان واقع بودند نام میبرد و درآن میان ..۱ دهکده را تابع اردبیل میداند[۲].

درموقع حملهٔ مغول این شهر بکلی ویران گردید و تقریباً تمام ساکنین اش بقتل رسیدند. ولی بعدها بتدریج و بهتر از اول تجدید بناشد. درزمان شیخ صفی‌الدین اردبیلی این شهر رونق خاصی یافت که از اقصی نقاط مملکت مردم برای زیارت وی باین شهر روی می‌آوردند و پس ازمرگ شیخ نیز آرامگاهش زیارتگاه مریدان گردید، بطوریکه گناهکارانی که از مجازات میگریختند وبدانجا پناه میبردند، درامان میماندند[۳].

ارومیه:

که از دشت وسیع وتوابع کوهستانی ودهکده‌های حاصلخیزی تشکیل شده، درغرب دریاچهٔ ارومیه واقع وازکوههای متعددی احاطه گردیده است. این شهر دارای قلعهٔ مستحکمی بود که درسال ۶۹۴ در زمان غازان خان درخارج شهرساخته شده بود[٤]. ارومیه درقرن هشتم شهر مهمی گردید که از دیواری بطول ۱۰۰۰۰ گام احاطه شده ودارای ۲۰ دهکده بود. درقسمت جنوبی دریاچهٔ ارومیه که ۱٤۰ کیلومتر طول و ۵۰ کیلومتر عرض آن است، جزایر متعدد کوچکی وجود دارد. مستوفی این دریاچه را بنام چیچست، دریای شور وتسوج ویا تروج میخواند. نام آخری اسم شهری است که درشمال دریاچه واقع بود.

۱- مینار، ص ۲۱، ۲۲.

۲- مستوفی، نزهت القلوب، ص ۱۵۶.

۳- مینار، ص ۲۶.

٤- Minorsky, Urumyah, région et ville de la province Azarbaïdjan. Tirage à part de l'Encyclopédie de l'Islam, livraison 1932, pp. 1,2,3.

خوی :

درغرب مرند وشمال‌شرقی سلماس واقع،و از باغات میوهٔ متعددی احاطه‌شده، که بخصوص انجیر ونوعی گلابی‌آن‌بنام «پیغمبری» از لحاظ طعم‌وبزرگی معروف‌بوده است. اصولاً خوی‌بحاصلخیزی‌ووفور نعمت‌مشهور ودارای ۸۰ دهکده‌بود که‌مهمترین آنهاخورس ودل‌آبادمیباشد[۱] .

بنا بگفتهٔ یاقوت وقزوینی شهر بوسیلهٔ دیوارضخیمی احاطه‌میگردید که‌مستوفی طول آنرا ۶۵۰۰ گام میداند. در این‌شهر پارچه هائی که بنام «خویجی» معروف‌اند بافته میشد. ساکنین‌شهر به‌ترکان شباهت‌بسیار داشتند،وازاین‌رو خوی بترکستان ایران معروف بود.

سلماس:

در دشتی درشمال‌غربی دریاچهٔ ارومیه و درجنوب خوی واقع است وسلسله جبال اوقان‌داغی شهر را از ارومیه‌جدا میسازد[۲]. پس ازهجوم مغول‌درزمان یاقوت شهر بکلی ویران گشت. ولی‌درقرن هشتم‌سلماس شهری بزرگ وحاصلخیز باباغات متعدد ومیوه‌های اعلاء بوده است. بنابگفتهٔ مستوفی حصار شهر درزمان غازان‌خان توسط وزیر، خواجه‌تاج‌الدین‌علیشاه ، بطول ۸۰۰۰ گام باردیگر بنا گردید. اهالی شهر پیوسته باکردها درجنگ و جدال بودند واین عادت از زمانهای پیش بایشان ارث رسیده‌بود[۳].

خلخال:

در دامنهٔ کوههائی که اطراف آنرا مانند حصاری احاطه کرده‌اند، بنا شده وبعلت وجود مراتع‌سبزوخرم معروف بوده است . این شهر که در زمانهای پیش اهمیت فراوانی داشت،در دورهٔ مورد بحث از اعتبارسابق‌خود افتاده بود، ولی‌توابع

۱ـ مستوفی ،ص ۲۲۵ .

۲ـ مینار ، ص۳۱۵،۳۱۶ .

۳ـ مینار، ص ۲۱۰،۲۱۱ .

آنرا . . . ده‌کده دانسته‌اند . مرکزآن ابتدا فیروزآباد بود که پس ازویرانی جای خودرا بخلخال‌داد[1] .

سراو یاسراب:

در سر راه اردبیل بتبریز و درفاصلهٔ سه‌روزراه بتبریز ودو روز راه باردبیل قرار دارد. شهر پس ازحملهٔ مغول ویران گردیده،ولی در زمان‌مورد بحث تجدید بناشده بود،وجمعیت قابل ملاحظه‌ای داشت وازچهارمنطقه تشکیل‌میشد : درند، ورزند ، براقوش وسقهیر. از توابع سراب . . . ده‌کده‌را شمرده‌اند.

اهر:

درکنار رودخانهٔ اهر درشمال کوه سهند ، درمنطقهٔ‌پیشکین بناشده‌ودهات‌آن در سراشیبی کوه واقع گردیده است . پیشکین از نام خاندانی که درقرن هشتم‌دراین ناحیه حکومت میکردند، گرفته شده‌است . رودخانهٔ دیگری بنام اندرآباد ، درکنار شهر جاری میباشد که در زمان غازان‌خان‌و بدستور خواجه‌تاج‌الدین‌علیشاه‌وزیر پلی برآن ساخته‌اند[2] .

میانه:

قبل از حملهٔ مغول شهری پرجمعیت‌وآباد بود، وهنگامیکه یاقوت ازآن‌دیدن میکند همچنان معروفیت داشت. ولی مستوفی‌میگوید که ازآن جز دهی باقی نمانده است. معهذا منطقهٔ گرم‌رود که میانه‌در آن واقع بود ، در زمان مورد بحث اهمیت زیادی داشت وغلات و پنبه ومیوه وسبزیجات آن معروف ودارای . . . ده‌کده‌بود[3] .

اوجان :

درکنار شعبه‌ای از رود سراو در. . فرسنگی تبریز واقع و سبزیجات‌و گندم آن معروف بود . این‌شهر پس‌ازحملهٔ مغول‌باوجود ویرانی بسیارهنوز اهمیت‌فوق‌العاده

۱- لسترنج، ص۱۷۴،۱۷۵ .
۲- لسترنج،ص۱۸۳ .
۳- لسترنج ،ص۱۸۳ .

داشت، بخصوص بازارهای زیبا وثروتمندآن که تجار را بدانجا میکشید. بنا بگفتهٔ مستوفی بانی اوجان غازان‌خان میباشدکه بدورآن دیواری‌سنگی بطول ۳۰۰۰ گام کشید[1]. درقرن هشتم اقلیت قابل‌توجهی ازمسیحیان در این شهر سکونت داشتند. از توابع مهم‌آن سریسن‌وج‌نکن را بایدنام‌برد[2].

نخجوان:

درشمال رودارس وبنابگفتهٔ یاقوت درسرز آذربایجان واقع بود که درزمان حملهٔ مغول ویران شدولی‌سپس وبسرعت اعتبار سابق‌خودرا بدست‌آورد،ویکی‌ازشهرهای مهم آذربایجان گردید. مستوفی درتعریف‌آن میگوید: شهری است زیبا،معروف به «نقش‌جهان» که اغلب بناهای‌آن ازآجر میباشدوقلاع متعدد مستحکمی دارد[3].

در دورهٔ جلایریان این‌شهر باردیگر رونق‌خود را از دست داد و رو بویرانی رفت. شرف‌الدین‌علی یزدی درکتاب خود ازپلی برروی رود ارس، درنزدیکی‌قلعهٔ کُرکُر یکی‌ازقلاع معروف شهر، نام میبردکه درزمان سلجوقیان ساخته شده‌وهنوز پابرجابوده‌است. از زمان‌سلجوقیان وبرانهٔ‌بنائی گنبددارنیزباقی‌میباشد[4]. ازمحصولات نخجوان درزمان موردبحث غلات، پنبه‌ومیوه، بخصوص انگور را باید نام برد[5].

ماکو:

در غرب نخجوان،در امتداد کوههای زاگرس بجانب آرارات ودر دره‌ای واقع است. این کوهها که اطراف شهر را مانند حصاری احاطه کرده‌اند، در بعضی نقاط چون سقفی برسرشهر سایه‌افکنده‌اندوتاظهر مانع تابش‌خورشیدمیشوند، بطوریکه کلاویخو ماکوراقلعه‌ای‌میخواند.

۱- مستوفی،ص ۱۵۵.

۲- مینار،ص ۵۶.

۳- مستوفی،ص ۱۵۹.

۴- لسترنج، ص۱۷۹.

۵- مستوفی، ص۱۵۹.

ساکنین آن از ترکها ، ترکمانان ، وکردها تشکیل میشدند وکلاویخو از تعداد زیادی ارمنی یادمیکند که‌ها کمی‌جداگانه داشتنند وتقریباً مستقل زندگی‌میکردند. علاوه برآن ازصومعه‌ای از فرقهٔ دومینیکن نیز درماکو نام‌میبرد[1] .

اردوباد:

درکنار رودی که به‌ارس میریزد بنا گردیده وبنابگفتهٔ یاقوت‌وسپس‌مستوفی قلعهٔ مستحکمی بنام «دزمار» درکنارآن رودخانه بناشده‌بود.

شهرهای دیگر ایالت‌آذربایجان که اهمیت کمتری‌دارند، عبارتنداز:

منطقهٔ مردان‌نعیم یامرادنعیم درساحل ارس با ۳۰ دهکدهٔ تابع، که‌مرکز آن شهر زنگیان‌بود . بنابگفتهٔ مستوفی‌دراین شهر برروی رود ارس پلی‌بنام«خداآفرین» درسال ۶۳۰ توسط بحربن‌عبدالله‌صاحب، ساخته شده است که تا زمان مورد بحث پابرجا بود[2] .

کوزه‌کنان:

شهری وسیع ولی نیمه ویران بود، وسبب این ویرانی را حملهٔ تغتمش‌خان بآذربایجان دانسته‌اند[3] .

ازشهرهای‌پسوه، جلفا ، اشنه یا اشنویه نیزبایدنام برد[4] .

ارّان

این ایالت بین شیروان و آذربایجان‌واقع، وبوسیلهٔ رودارس که‌به‌کورا‌میرسید از آذربایجان مجزا میگردید. از زمان مغول ببعد قسمت جنوبی ارّان بنام قره‌باغ خوانده شد. شهرهای مهم‌آن عبارتنداز:

بردع:

که درکنار رودکورا واقع میباشد وهنگامیکه یاقوت پس از حملهٔ مغول

۱- دائرة‌المعارف‌اسلامی،ص ۱۲۲ .

۲- لسترنج ،ص ۱۸۰ .

۳- کلاویخو، ص۸۷ .

۴- لسترنج ، ص۱۸۰ .

از آن دیدن کرده ، جزدهی ویران چیزی نیافته است[1]. ولی یک قرن بعد درزمان مستوفی باردیگر اعتبار خود را بدست‌آورده است[2].

گنجه:

بنابگفتهٔ یاقوت در۱۶ فرسنگی بردع واقع بود وپیش از حملهٔ مغول یکی از زیباترین وآبادترین شهرهای ایران محسوب میگردید، ولی باحملهٔ این قوم ویران وپس ازچندی‌باردیگر تجدیدبنا شد. ولی‌هیچگاه اعتبارسابق‌خود را بدست‌نیاورد. درقرن‌هشتم گنجه مرکز ایالت اران بود[3].

شمکور:

درشمال غربی و در ۱۰ فرسنگی گنجه واقع، و چون دژ مستحکم اران تلقی‌میشد[4].

برزنج :

درکنار نهرکورا ودر۱۸ فرسنگی بردع واقع بود،واز شهرهای تجارتی‌زمان محسوب میگردید.

بیلقان:

در۱۳ فرسنگی بردع ودر جنوب آن قرارداشت. مغولها این شهر را ویران کردند ولی بعدها بار دیگر توسط اهالی آباد گردید و اهمیت سابق خود را بدست آورد[5].

شیروان

این‌ایالت درساحل غربی‌دریای خزر ، درشمال رودکورا واقع است، وجادهٔ مهمی که‌ازآنجامیگذشت،بردع رابه‌دربندمتصل‌میساخت.شهرهای‌مهم‌آن‌عبارتنداز:

۱- دائرةالمعارف‌اسلامی ، جلد۱، ص۶۷ ٤ .

۲- دائرةالمعارف‌اسلامی ، جلد۱، ص۱۶۰ .

۳- مستوفی ،ص۱۳۷ .

٤- مینار، ص۳۵۳ .

۵- لسترنج،ص۱۹۲ .

شماخی:

یکی از شهرهای آباد ومعروف قرن هشتم،ومرکز ایالت شیروان بود.

شابران:

در ۲۰فرسنگی دربند قرار داشت،واغلب ساکنین آن مسیحی بودند[1].

گشتاسفی:

درجنوب رود کورا وبین دریای خزر وموغان بنا گردیده بودوگندم،پنبه، وبرنج آن معروفیت فراوان داشت[2].

باکو:

این شهرکه ازلحاظ معادن نفت معروفیت دارد، درجنوب دربند واقع است. مستوفی ازاین معادن نفت یاد کرده است.

موغان

این ایالت ازکناره‌های سبلان تادریای خزرگسترده شده،واز شمال بمصب ارس و ازجنوب بکوههای طالش محدوداست[3]، ودر قرن هشتم از توابع آذربایجان محسوب میشد. جادهٔ مهمی تبریز واردبیل را بموغان متصل میساخت. دراین ایالت مراتع وسیع سبزوخرم بسیاری وجود داشت که ترکان صحراگرد گله‌های خود را برای چرا بدانجا میآوردند. تقریباً تمام ساکنین آنرا همین قبایل تشکیل میدادند[4]. مستوفی دهات زیر راکه سابقاً هریک شهرهای مهمی بودند، ازتوابع موغان ذکرمیکند.

برزند:

قصبهٔ مهمی‌است که غلهٔ آن اهمیت فراوان داشت.

۱- لسترنج، ص۱۹۳.

۲- مینار، ص ۴۸۹.

۳-لسترنج، ص ۱۸۸،۱۹۴.

۴- مینار، ص ۳۵۳.

پیلسوار:

در سابق شهری مهم، ولی در دورهٔ مورد بحث دهی بود در ۸ فرسنگی باجروان.

محمودآباد:

درکنار دریای خزر و ۱۲ فرسنگی پیلسوار قرار داشت، که در زمان غازان خان بنا گردیده بود.

همشهره:

درکنار دریای خزر واقع بود، و اهمیت چندانی نداشت[1].

عراق عجم

در سراسر دورهٔ جلایریان دوشهر سلطانیه و زنجان از ایالت عراق عجم، رسماً متعلق باین سلسله بود. ولی سایر شهرهای آن، چنانکه درمباحث بالاذکرشد گاهی در تصرف ایشان و گاهی متعلق بسایر سلسله ها، چون مظفریان بوده است. دراین قسمت، دوشهرمذکور مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

سلطانیه:

این شهر درزمان سلطان اولجایتو، در دشت وسیعی بین ابهر وزنجان در ٤٦ فرسنگی تبریز بنا گردید. آنچه که جلب توجه سلاطین مغول را در برگزیدن این منطقه برای بنای شهر نمود، خوش آب وهوائی، سراتع سبزوخرم وشکارهای فراوان آن میباشد[2].

ارغون حصاری بطول ۱۲۰۰ گام بدور سلطانیه کشید، ولی اولجایتو که شهررا از هرجانب وسعت بخشید، دیواری بطول ۳۰۰۰ گام بدورآن بنا کرد[3]. ولی دراواخر دورهٔ موردبحث این حصارها ازبین رفته واثری ازآن برجای نمانده بود.

۱- لسترنج، ص ۱۸۸، ۱۸۹.

۲- دائرة المعارف اسلامی، جلد ۱، ص ٥٧٤.

۳- مستوفی، ص ١٤٥.

سایر سلاطین و وزرا در زیبائی و ساختن ابنیه و آثار دراین ناحیه، برقابت پرداختند وتنها بدستور خواجه رشیدالدین فضل‌الله ، محله‌ای با ۱۰۰۰ خانه بنا گردید[1] . حمدالله مستوفی معتقداست که باستثنای تبریز، درهیچ نقطهٔ دیگری بناهائی بزیبائی و عظمت ابنیهٔ سلطانیه یافت نمیشود.

اهالی شهر دارای زبانها و مذاهب گوناگون بودند[2] . کلاویخو که در ۲۲ ژوئن ۱٤۰٤ مطابق با اول ذیحجهٔ ۸۰۵ از شهر دیدن کرده است، در بارهٔ آن چنین می گوید :

« شهر سلطانیه در دشتی واقع میباشد وهیچ حصاری ندارد . درمیان آن دژی بزرگ است که از سنگ ساخته‌اند و برجهای محکم دارد . برجها و دیوارهای آن با کاشیهای آبی آرایش‌شده و زیبا است. در هریک ازاین برجها یک عرادهٔ کوچک قرار دارد . سلطانیه شهری است پرجمعیت و با آنکه از لحاظ بازرگانی و داد وستد از تبریز مهمتر است، بازار آن شهر کم‌جمعیت‌تر میباشد .شهردر دشتی است وازمیان آن کانالهای بسیاری پراز آب میگذرد . در آنجا خیابانها و میدانهای زیبا که در آنها کالاهای بسیار برای فروش عرضه شده است، وجود دارد . ضمناً در محلات مهمانخانه هائی برای آسایش بازرگانانی که بآن شهر میآیند،دیده میشود . در سوی مشرق سلطانیه دشت پهناوری آغاز میگردد که تامسافات بعیدی ادامه دارد وهمه قسمتهای آن پرجمعیت است. مسجد و کاخ بسیار بزرگی در بیرون شهر قراردارد . کاخ مزبور دستگاههای متعددی دارد[3]» .

زنجان :

درکنار زنجان‌رود که‌از جانب‌شرق بغرب در جریان‌میباشد، واقع است‌ودرآن زمان‌برسر یکی‌از راههای‌مهم آذربایجان بخراسان‌وقزوین‌قرارداشت . گذشته‌ازاین راه

۱- دائرةالمعارف اسلامی ، ص ٥٧٤.

۲- مستوفی،ص ۱٤٥ .

۳- ص ۹۳،۹٥.

جاده‌های دیگری از این‌شهر میگذشت، مانند: جاده‌ای که بجانب اردبیل وگیلان میرفت. جاده‌ای که بمراغه کشیده شده بود، وجاده‌ای دیگر که همدان را به‌زنجان متصل میساخت[۱].

بنا بگفتهٔ مستوفی زنجان دارای حصاری بطول . . . ۱ گام بود وپس ازحملهٔ مغول اعتبار وعظمت خود را از دست داد[۲].

عراق عرب

عراق‌عرب که نیمی ازمتصرفات جلایریان راتشکیل میداد، بمنطقه‌ای‌اطلاق میشد که ازشمال به دیاربکر، از جنوب بخلیج فارس، از مغرب بصحرای نجد واز مشرق بخوزستان وکردستان محدود، وبنابگفتهٔ مستوفی‌طول آن از تکریت تا آبادان ۱۲۵ فرسنگ وعرضش ازحلوان تا قادسیه ۸۰ فرسنگ بود[۳]. درقرن هشتم‌مهمترین شهرهای آن عبارت بودند از: بغداد، حلّه، بصره، واسط، نجف و موصل که به بررسی هریک از آنها میپردازیم:

بغداد:

درسال ۱٤٥ یکی ازخلفای عباسی بنام المنصور درمحل اتصال نهرعیسی به دجله، شهری‌بنام‌مدّور بنا کرد[٤]، وبتدریج‌این‌شهر وسعت یافت وسرانجام‌پایتخت عباسیان ویکی از بزرگترین ومعروفترین‌شهرهای آن‌روزگردید. این‌شهرت وعظمت تا زمان جلایریان نیز حفظ شد و مسافرین وتجاری که باین شهر وارد می گشتند، نمیتوانستند از تحسین و شگفتی خود جلوگیری کنند.

بغداد که پایتخت قشلاقی سلاطین جلایری بود، بواسطهٔ استحکام بارو و

۱- دائرة‌المعارف اسلامی، جلد ٤، ص ۱۲۸۳.

۲- مستوفی، ص ۲۱۷.

۳- مستوفی، ص ۱۳۲.

٤- لسترنج، ص ۳۲.

حصارها ، رود دجله ، مرکزیت علمی و آبادانی آن، و بعلاوه از حیث صفا و عیش و عشرت ، در نظر ایشان بیش از تبریز اهمیت داشت.

سلمان ساوجی که در دربار جلایریان میزیست ، در اغلب قصاید و غزلیات خود این شهر را مدح گفته است ، بخصوص که سلاطین عیاش و صاحب ذوق این سلسله، بهترین عشرتگاهها را در بغداد یافته بودند. سلمان در یکی ازقصاید خود در مدح آن چنین میگوید :

بغداد خطه‌ای است معطر که خاك او
ارزد به خون نافهٔ مشکین دم ختا
گاهی نسیم بر طرف دجله درع باف
گاهی شمال برگذر برق عطرسا
ازشرم آن سواد که آن جان عالم‌است
تبریز درمیانهٔ خوی زد سراغها

رود دجله همواره منبع‌عایدی سرشاری چه ازلحاظ مادی وچه ازلحاظ معنوی بوده است، چنانکه تلؤلؤی چراغهای متعدد درشب ویا انعکاس‌خورشید درهنگام غروب و زورقهای زیبائی که با چترها وسایه‌بانهای رنگارنگ و تزئینات مختلف و سرنشینان زیبا برآبهای آن روان بودند، الهام‌بخش شعرا وادبای زمان بوده است. مثلاً سلمان دربارهٔ دجله درقصیده‌ای چنین میگوید :

پیکر این زورق رخشنده بر آب روان
میدرخشد چون دو پیکر بر محیط آسمان
دجله‌چون‌دریا وکشتی کوه ودربالای کوه
سایبان ابراست و خورشیدش بزیر آسمان

ودرجای دیگر از انعکاس چراغ ها درسطح آب الهام گرفته، و می گوید :

در تیره شب ز بس لمعان چراغ و شمع
برصبح روی دجله زند خنده ازضیاء

گردش بر روی دجله یکی از تفریحات مردم محسوب میشد، وهنگامیکه فوائد آنرا ازلحاظ آبیاری کشتزارها وحاصلخیزی کناره‌ها وحمل مال‌التجاره‌ها بر آن بیافزائیم بیش از پیش از محسنات این رود آگاه میگردیم.

دجله همیشه زیبا و نافع نبود وگاهی در فصول بهار و پائیز طغیان میکرد. چنانکه درسال جلوس سلطان اویس چهل هزارنفر را بقتل رسانید، وسلمان درهمین موضوع میگوید:

بسال هفتصد وپنجاه وهفت گشت خراب
به آب، شهر معظم که خاک بر سر آب
دریغ روضهٔ بغداد آن بهشت آباد
که کرده است خرابش سپهرخانه‌خراب[1]

در توصیف شهر از ابن‌بطوطه که خود در این دوره از آن دیدن کرده است، کمک میگیریم که میگوید:

« دارالسلام بغداد پایتخت اسلام، شهری است محترم و مقدس که مرکز خلافت و مقر علماء بوده است. بغداد را دو جسر است شبیه بجسر حله وشب وروز مردم از روی آنها رفت وآمد میکنند. در بغداد یازده مسجد هست که در آن اقامهٔ نماز جمعه وخطبه بعمل میآید. هشت‌تا از این مساجد درقسمت غربی و سه‌تای دیگر درقسمت شرقی شهر است. مساجد و مدارس دیگر هم دراین شهر به تعداد زیاد وجود دارد. اما بیشتر آنها بویرانی افتاده است[2]».

شهر بدو قسمت غربی و شرقی تقسیم میگردید که قسمت شرقی آبادتر و پر-جمعیت‌تر بود. در این باره نیز ابن‌بطوطه اطلاعات جامعی در دسترس ما می‌گذارد، بدین قرار:

« قسمت غربی بیش از سایر نقاط آن آباد گردیده و اکنون بیشتر آن خراب

۱- رشید یاسمی، ص ۱۲، ۱۳، ۱۴.

۲- ص ۲۱۵.

است. معذلک سیزده محلهٔ این‌قسمت هنوز هم‌دایر میباشد. هر یک از این‌محلات مانند یک شهر مستقلی‌است که دو یا سه حمام‌دارد ودر هشت‌تا از آنها مسجدجامع هم هست. ازجمله این محله ها باب‌البصره است که جامع منصور خلیفه در آن قرار دارد ، و بیمارستان بغداد که نخست بصورت کاخ بزرگی بوده و اکنون ویرانه‌ای بیش نیست ، درکنار دجله واقع شده است . قبر معروف کرخی که از زیارتگاههای بغدادمیباشد، درمحلهٔ‌باب‌البصره واقع است. قبرموسی کاظم(ع) پسرامام‌صادق(ع) وقبر جواد(ع) هم درکنار آن میباشد که روی این دوقبر ضریح چوبین کارگذاشته شده و سطح آنرا با ورق نقره پوشانیده‌اند، وهردوقبر در داخل حرم قرار دارد[1] .

قسمت شرقی :

این‌قسمت از بغداد دارای بازارهای عالی ومرتب است، و بزرگترین آنها به سوق‌الثلاثاء معروف میباشد که در آن هر یک از اصناف و پیشه‌وران محل های جداگانه‌ای دارند. مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد که ازحیث زیبائی بی‌نظیر است، در وسط این بازار قرار دارد ومدرسهٔ مستنصریه در آخر این‌بازار واقع شده. در داخل هریک از مدارس یک وضوخانه ویک حمام برای طلاب وجود دارد. درقسمت شرقی‌بغداد سه مسجد جامع هست که نماز جمعه درآنها خوانده میشود. یکی جامع خلیفه، که متصل بقصر وخانه های خلفا است واین‌جامع بزرگ دارای سقاخانه ها ومطهره های متعدد میباشد. جامع دوم بنام جامع السلطان دربیرون شهر واقع شده ، وکاخ های سلطان متصل بآن است. جامع سوم با جامع‌الرصافه وجامع‌السلطان تقریباً یک میل فاصله دارد . قبور خلفای عباسی در رصافه واقع شده و روی هرقبر اسم صاحب آن نوشته شده است.

قبر امام‌ابو حنیفه درنزدیکی‌رصافه واقع‌شده، وگنبدی بزرگ و زاویه‌ای برای اطعام وارد وصادر دارد.

امروزه در بغداد زاویه‌ای که در آن اطعام بشود، جز همین یکی باقی نمانده

۱ـ محل کاظمین امروزه.

و این خود مایهٔ شگفت است چنان شهری بچنین روزی افتاده باشد . در نزدیکی رصافه قبر امام عبدالله احمدبن‌حنبل واقع میباشد که گنبد ندارد . قبر ابن‌حنبل در نظر بغدادیان حرمت‌فراوان دارد و اکثر مردم آن شهر بر مذهب اوهستند. نزدیک قبر ابن‌حنبل ، قبر ابوبکر شبلی واقع شده که از بزرگان متصوفه بوده است . مردم بغداد روز جمعه را بزیارت یکی از این بزرگان شروع میکنند وایام هفته را هرروز بزیارت یکی دیگر از قبور میروند.

در قسمت شرقی شهر میوه وجود ندارد و آنرا از قسمت غربی میآورند. زیرا باغها و پالیزها در آن قسمت واقع شده است[1]».

درقسمت شرقی، حصاری بطول ۱۸۰۰۰ گام کشیده شده بود که بوسیلهٔ چهار دروازه بشهر راه مییافتند . این دروازه‌ها عبارتند از: باب‌الخراسان ، باب‌الخلج ، باب‌الحلانه و باب سوق‌السلطان[2].

ابن‌بطوطه راجع بحمامهای بغداد شرح مفصلی دارد و آنها را جزء بهترین حمامهائی که درعمر خود دیده است ذکر، و چنین توصیف میکند:

« شمارهٔ گرمابه های بغداد زیاد ونوع آن بسیار عالی است. سطح بیشتر این گرمابه ها را باقیراندود کرده‌اند، بطوریکه‌انسان دراول نگاه خیال‌میکند که ازمرمر سیاه است. قیر را از معدنی که درمیان بصره وکوفه واقع است، استخراج می کنند. از این چشمه دائماً قیر می‌جوشد و در اطراف و جوانب آن بصورت گل ولای جمع میشود، وآنرا بوسیلهٔ بیل برداشته بشهر میآورند. حمام های بغداد خلوتیهای‌متعددی دارد که داخل آنرا با قیر اندود کرده‌اند ، ازسطح زمین تاکمر دیوار قیر مصرف شده ، اما نیمهٔ بالاتر دیوار بوسیلهٔ گچ سفیدکاری گردیده، وجمع‌بین سیاهی‌وسپیدی زیبائی‌خاصی بوجود آورده است. در داخل هرخلوتی‌یک حوض مرمری وجود دارد

۱- ص ، ۲۱۶،۲۱۷،۲۱۸.

۲- ص ، ۱۱٤.

که دارای دو شیر آب گرم و آب سرد میباشد ، در هرخلوتی بیش از یک نفر وارد نمیشود، مگر اینکه مشتری خود بخواهد. در گوشهٔ خلوتی‌حوض دیگری هست که مخصوص غسل میباشد، و آنهم دوشیر آب گرم وآب سرد دارد.

من رویهمرفته نظم وترتیبی راکه درحمامهای بغداد بود هیچ جا ندیدم ، و فقط در بعضی از شهرها ترتیباتی تقریباً مشابه آن وجود داشت[1]».

سرانجام این‌شهر دارای یازده مسجد جامع بود که در آن روزهای جمعه خطبه خوانده میشد. ازاین یازده مسجد هشت بنا درقسمت غربی وسه بنا درقسمت شرقی واقع بودند. تعداد مساجد دیگر ومدارس بسیار زیاد بود. در اینجا بعنوان مثال‌از چند مسجد جامع معروف نام میبریم :

مسجد نعمانی که بنام مؤسس‌آن معروف است، وحتی امروزه ساختمان‌آن‌باقی است ودر خیابان گیلانی قرار دارد.

مسجد جامع وفائیه : مؤسس آن وفاخاتون نامی است که اسم مسجد از او گرفته شده است، و امروزه در بازارکتاب فروشان قرار دارد و متولی آن عبدالطیف میباشد. آلوسی معتقد است که این بنا یکی از مساجد قدیمی بغداد میباشد که‌ابتدا به‌اسماعیلیه بنام مؤسس آن، معروف بوده است.

بزرگترین بنائی که ازاین زمان تا بامروز باقی است مجموع ابنیهٔ مسجد ، مدرسه، و دارالشفاء مرجانیه ، معرف هنر ومعماری این دوره میباشد. العزاوی در کتاب خود میگوید :

«خواجه مرجان حاکم معروف بغداد، مدرسه ومسجدی ساخت که بنام جامع مرجان خوانده شد، و شهرت آن بیشتر از لحاظ سبک خاص ، نقاشی‌ها وکتیبه‌ها و خلاصه تزئینات و عظمت واستحکام آنست . نه می‌توان ارزشی برای آن قائل شد و نه می‌توان تعداد موقوفاتش راکه تا امروز باقی است ، معین ساخت[2]».

۱- ص ، ۲۱۶.

۲- نک ، ص ۲۷۳ تا ۲۸۳.

همسر سلطان اویس، یعنی مادر سلطان حسین ، صدقات و نذور فراوانی وقف این جامع کرده است.

درآن مدرسه انواع و اقسام فنون و علوم تدریس میگردید و از این راه ببالا بردن سطح معلومات عمومی کمک مؤثری میشد . بنابگفتهٔ غیاثی یکی از مؤلفین عرب ، خواجه مرجان مردی نیکوکار بود، و بیش از هرسلطان و شاهزاده، ابنیه و آثار و موقوفات از خود بجای گذاشت. وی حتی نسبت بحیوانات نیز رحیم و دلسوز بود ، ودر دارالشفا ودر صحن مسجد برای حیوانات گوشت ودانه میریختند تا ازآن تغذیه کنند.

دارالشفای مرجانیه دوطبقه داشت که امروزه طبقهٔ اول آن تجارتخانه شده و از موقوفات دبیرستان یهودیان میباشد ، که یکی از این موقوفات کاروانسرای اورتمه است[1].

یکی دیگر از ابنیهٔ معروف این زمان مدرسهٔ خواجه مسعود بن سدیدالدوله است ، که یکی‌ازشخصیتهای بغداد بود و مدرسهٔ بسیار بزرگ و زیبائی بنا نهاد که مانند مسجد جامع مستنصریه هرچهار فرقهٔ اسلامی در آن مقامی معین داشتند ، و موقوفات فراوانی نیز براین مدرسه مقررساخته بود . متن وقفنامه بردیوارهای بنا حک شده ونام مؤسس روی یکی از دیوارها چنین آمده است : « مسعودبن‌الهارون شافعی» . این بنا در زمان سلطان‌اویس آغازودر زمان سلطان احمد خاتمه یافت . برای افتتاح آن ازسلطان احمد دعوت بعمل آمد تا از آن دیدن کند ، وسلطان نیز پذیرفت. بنابگفتهٔ العزاوی درزیرپای وی فرشی از دیباج بطول ۳۰۰ ذرع گسترده بودند وغلام مخصوص او بنام خواجه بهادر درجلوی سلطان پیش میرفت ودر زیر پایش سکه میریخت[2].

دربین‌دیگر ابنیه وآثار معروف بغداد، باید از دو پلی که برروی دجله بسته

۱ـ العزاوی ، ص ۹۴.

۲ـ العزاوی ، ص ۱۷۶،۱۷۷.

شده بود نیز نام برد. این پلها از قایق‌های کنار هم که توسط زنجیرهای آهنین ضخیمی بهم متصل گشته بود، تشکیل میگردید. این زنجیرها در کنارهٔ رود بتیر چوبی بسیار محکم و بزرگی که درساحل کارگذاشته بودند، بسته میشد[۱]».

ساکنین بغداد مردمی بانشاط و مهربان و اکثریت آنان سنی مذهب بودند، ولی شیعه و معتقدین سایر مذاهب نیز در بین آنان وجود داشت.

در این دوره بغداد مانند سابق یکی از مراکز مهم و معتبر علمی، هنری، صنعتی‌وتجارتی‌بود، وتقریباًتمام‌راههای‌اصلی‌از آنجا میگذشت، وآنرا بسایر شهرهای بزرگ مربوط میساخت. مهمترین این راهها جادهٔ معروف خراسان است که بغداد را بشهرهای ماوراءالنهر مربوط میکرد. این‌جاده از دروازهٔ خراسان در بغداد شروع میشد وپس ازگذشتن ازصحرا وعبور ازگردنه‌های کوهستانهای‌غرب ایران، بایالت جبل وارد میشد و سپس به کرمانشاه، همدان و سلطانیه میرسید و از آنجا پس از گذشتن ازکویرلوت وشهرهای نیشابور وطوس درخراسان، ومرو بکناره‌های‌جیحون و سپس به‌بخارا و سمرقند و زامین میرفت ودر آنجا بدو شعبه تقسیم میشد. شعبهٔ چپ بجانب چاچ (تاشکند امروزی) میرفت، و از آنجا در نزدیکی اترار در سیحون سفلی، بمعبر همان رود منتهی میشد[۲].

راه دیگری بغداد را بسوریه متصل میساخت، بدین‌ترتیب که ازکنار دجله بطرف شمال ادامه مییافت و بموصل و سپس بتکریت میرفت. راه دیگری ازاین‌شهر آغاز ودرطول دجیل بشهرکربلا و سپس بنزدیکی سامره میرسید.

راه بغداد ـ مکه از دروازهٔ کوفه در جنوب شهر آغاز و پس ازعبور از محلهٔ کرخ و شهرهای سرسر و حله، و گذشتن از پلی بزرگ بکوفه میرسید. در این شهر جاده بطرف شمال غربی منحرف میشد واز قادسیه میگذشت و ببادیه میرفت.

راهی دیگر بغداد را ببصره متصل میساخت. جاده‌ای ازشمال غربی بغداد

۱ـ ابن‌بطوطه، ص ۱۰۵.

۲ـ لسترنج، ص ۱۰.

آغاز ودرکنار فرات بنزدیکی انبار میرفت. چند راه دیگر ازکنار دجله، بغداد را به موصل متصل میساخت[۱]. خلاصه یکی از راهها که از شهر سرسر، حله، وکوفه میگذشت بغداد را بنجف مربوط میکرد.

واسط:

که دجله از میان آن میگذرد، در مرکز ایالت عراق‌عرب واقع بود وتوسط حجاج‌بن‌یوسف حاکم عراق در زمان خلافت عبدالملک درسال ۸٤ بنا گردید. از همان ابتدا اقوام‌مختلفی مانند ترکان ماوراءالنهر وبخصوص عده‌ای از اهالی‌بخارا وگروهی ازبصره و ایرانیان، خواه بمیل وخواه باجبار، درآن مسکن گزیدند.

واسط در تمام ادوار تا قرن نهم یکی از مهمترین شهرهای عراق محسوب میگردید ودر قرن هشتم، همه کسانی که از آن دیدن کرده‌اند اهمیت و شوکت فوق‌العاده‌ای برای این شهر قائل شده‌اند.

سه راه اصلی واسط را بشهرهای بزرگ زمان متصل میساخت: یک راه از کناره‌های دجله بطرف بغداد میرفت و دیگری واسط را به بصره و سومی به اهواز (خوزستان) متصل‌میساخت. این شهر از لحاظ موقعیت جغرافیائی و وجود دجله که قابل کشتیرانی بود، منطقهٔ مهم تجارتی وکشتیرانی محسوب میگردید[۲]. همچنین از لحاظ باغات فراوان میوه و نخلستانهای وسیع ومحصولات نباتی که بسایر شهرها صادر میشد، معروف بود.

ابن‌بطوطه که از شهر دیدن کرده است آنرا ستوده، و میگوید شهری است بسیار زیبا و ساکنین آن بهترین اهالی عراق میباشند[۳].

واسط را میتوان یکی از مراکز مهم فقه زمان دانست که در مدارس معروف

۱- لسترنج، ص ۹۰،۹۲.

۲- دائرة‌المعارف اسلامی، جلد ٤، ص ۱۱۸۹.

۳- ص، ۲.

ومتعدد آن فقها ودانشمندان بزرگی بتدریس اشتغال داشتند. در اینباره ابن‌بطوطه چنین میگوید :

«اغلب مردم قرآن را ازحفظ دارند وتجوید را باقرائت صحیح وخوب بلدند. بطوریکه از شهرهای دیگر عراق برای آموختن تجوید بآن شهر میروند.

واسط مدرسهٔ بزرگی دارد که در حدود سیصد منزل در آن هست و مسافرین و غریبه ها برای فـراگرفتن درس قرآن در آن مدرسه مسکن میکنند. بانی مدرسه شیخ تقی‌الدین عبدالحسین واسطی‌است که از بزرگان وفقهای آن شهر بشمار میآید. در این مدرسه هـر یک از طلاب را سالیانه لباسی مقرر است و مخارج یومیهٔ ایشان نیز پرداخت میشود. شیخ عبدالحسین خود بابرادران و اصحابش در این مدرسه به تدریس میپردازد[1]».

ابن‌بطوطه از یکی از توابع واسط بنام ام عبیده نام میبرد، که در فاصلهٔ یک روز راه باشهر قراردارد ودر آن قبرعبدالعباس احمدالرفاعی‌واقع بوده است[2]. درآنجا خانقاهی با هزاران درویش، بریاست شیخ احمد کوچک، نوادهٔ ابوالعباس وجود داشته. ابن‌بطوطه که از این خانقاه دیدن کرده است مشاهدات خود را چنین شرح میدهد :

«وصول مابرواق مصادف‌بود با ورود شیخ احمد کوچک، نوهٔ ابوالعباس رفاعی که از محل اقامت خود در بلاد روم برای زیارت گور جد خویش، باینجا آمده بود و سمت شیخی رواق هم با او است. چون نماز عصر خوانده شد، طبلها و دف‌ها را بنوا درآوردند و دراویش برقص برخاستند و پس از نماز مغرب بسماط بنشستند. غذا عبارت بود از نان برنجی، ماهی، شیر وخرما، وپس از غذا نماز عشا را بجای آورده، بذکر پرداختند. شیخ احمد برسجادهٔ جد خود نشسته بود. سپس سماع

۱- ص، ۱۷۳.

۲- رفاعی که درسال ۵۷۸ وفات یافت، نوادهٔ شیخ عبدالقادر گیلانی، وبانی فرقهٔ رفاعی می‌باشد.

آغاز شد واز پیش بارهای هیزم آماده کرده بودند که درگرما گرم سماع آنرا آتش زدند، و دراویش در وسط آن رفتند و برقص پرداختند، عده‌ای در آتش میغلطیدند و برخی آنرا در دهان گذاشته میخوردند تا کم کم آتش بخاموشی گرائید. این مراسم مخصوص است بهمین دسته از دراویش که احمدیه نامیده میشوند و برخی از آنان مارهای بزرگ را گرفته سر آنرا بدندان از تن جدا میسازند[1]».

بصره :

این شهر که در زمان عمر بن خطاب بتاریخ ۱۷ هجری بنا گردیده در ۱۲ میلی شط‌العرب واقع است، ودو رود معقل در شمال شرقی، و ابله در جنوب شرقی که به شط‌العرب میریزد ، از این شهر میگذشت . بصره از لحاظ موقع جغرافیائی خود در دوران مختلف اهمیت بیشمار داشته است، ودر قرن هشتم نیز یکی از مراکز عمدهٔ تجارتی خلیج‌فارس و دارای بهترین و ثروتمندترین بازارها و زیباترین و فراوانترین باغات میوه و نخلستانها بود[2]. در این باره مستوفی میگوید :

« باغات این شهر ۳۰ فرسنگ طول و ۲ فرسنگ عرض دارند[3] . بنا بگفتهٔ ابن بطوطه درسراسر دنیا هیچ نقطه‌ای نخلستان بصره را نداشته وخرمای آن در بازار مخصوصی بفروش میرسید. شهر از سه محله تشکیل میشد : محلهٔ هذیل ، محلهٔ بنی‌حرام، ومحلهٔ عجم‌ها، و هریک دارای رئیسی جداگانه بود. دیوار بزرگ قدیمی شهر را احاطه میکرد ودر بین این دیوار وشهر مسجد عظیم علی‌بن‌ابی‌طالب(ص) قرار داشت. ابن بطوطه مشاهدات خود را در این باره چنین شرح میدهد :

« نماز جمعه را در این مسجد بجای میآورند و بعد در آن را تا جمعهٔ دیگر میبندند . مسجد علی یکی از بهترین مساجد و دارای صحن بسیار وسیعی است که با سنگپاره‌های سرخ رنگ فرش گردیده. مصحف عثمان در این مسجد موجود است و

۱- ص ، ۱۷۳، ۱۷٤.

۲- ابن بطوطه ، ص ۱۷٦.

۳- ص ، ۱۳۷.

واین همان قرآنی است که عثمان درهنگام کشته شدن، مشغول تلاوت آن بود، واثر خون وی درصفحه‌ای که آیهٔ «فسیکفیهکم‌الله وهوالسمیع العلیم» درآن است، نمودار میشود. . . . مسجد علی هفت مناره داردکه یکی از آنها متحرك است[۱]».

دربصره زوایا وخانقاههای متعددی که برای مسافرین وفقرا غذا تهیه میکرد، ومقابر شخصیتهائی مانند طلحةبن عبیدالله یکی‌ازصحابهٔ پیغمبر، و زبیر بن‌عوام‌حواری پسر عم پیغمبر، و چندتن دیگر یافت میشد.

کوفه :

درجانب غربی‌فرات، دردشت وسیعی‌بسال ۱۷ هجری، در زمان‌خلیفه عمر بنا گردید. این شهر در ابتدا اهمیت‌فوق‌العاده داشت ولی بتدریج که حله درمجاورت آن رو بتوسعه نهاد، کوفه اعتبار سابق خود را از دست داد، و پس از حملهٔ مغول بیش از پیش رو بویرانی نهاد[۲].

ابن بطوطه که‌در زمان موردبحث از این‌شهر دیدن کرده است، چنین‌میگوید: « در حال حاضر بسبب‌تعدیات متمادی وضع شهر بویرانی کشیده است. مایهٔ تباهی کوفه اعراب خفاجه هستندکه‌دراطراف آن سکونت‌دارند. این‌اعراب کارشان راهزنی است[۳]».

معهذا کوفه یکی‌از شهرهای مهم‌عراق محسوب میگردید، وسبب آن‌سکونت حضرت علی(ص) در آن و بخصوص شهادت ایشان در مسجد معروف آن می‌باشد، چنانکه در هرسال از اقصی نقاط مملکت مردم‌برای زیارت بکوفه میآمدند. بنابگفتهٔ مستوفی شهر حصاری بطول ۱۸۰۰ گام داشت[٤] ولی ابن‌بطوطه در موقع بازدید از شهر میگوید کوفه فاقد بارو است. درجای دیگر وضع شهر را چنین‌توصیف میکند:

۱- ابن‌بطوطه، ص ۱۷۷.

۲- دائرةالمعارف اسلامی، جلد ۲، ص ۱۱۷۱.

۳- ص۱۳۰، ۲۱۳.

٤- لسترنج، ص ۸۲.

«بنای شهر از آجر و دارای بازارهای نیک میباشد. اغلب متاعی که در بازار کوفه معامله میشود خرما وماهی است. رودخانهٔ فرات در فاصلهٔ نیم‌فرسخی طرف شرق کوفه جریان دارد، واطراف آنرا باغهای بهم‌پیوستهٔ خرما فرا گرفته است[۱]».

از بناهای معروف کوفه در این زمان همان مسجد جامع میباشد که دارای هفت شبستان ومحرابهای متعدد است. در یکی از زوایای شبستان، مسجد کوچکی است که دورتادور آن باچوبهای ساج گرفته شده وچنانکه معروف‌بود، بنابگفتهٔ ابن‌بطوطه که ازمردم‌شنیده ، محل تنوری بوده که درطوفان نوح‌آب ازآن جوشیده‌است. درمنتهاالیه این‌محوطه‌خانهٔ علی‌بن‌ابی‌طالب(ص) قرارداشت. ابن‌بطوطه میگوید:

« درطرف مغرب قبرستان کوفه جائی‌را دیدم که در آن چیزی برنگ سیاه تند در میان زمینهٔ سفیدی جلب نظر میکرد. گفتند قبر ابن‌ملجم شقی است که مردم کوفه همه ساله هیزم‌فراوان بدانجا میبرند و هفت روز آتش برگور او میافروزند[۲]».

حلّه :

شهر درکنار فرات برسر راه بغداد ـ کوفه واقع‌است. بنابگفتهٔ مستوفی‌این رود از میان شهر میگذشت. ولی‌اکثر خانه‌هادرجانب غربی‌رود بنا شده بود، ودرجانب شرقی‌جمعیت خیلی کمتر بود[۳]. برروی‌فرات پلی‌قرارداشت که ابن‌جبیر درسال ۵۸۰ ازآن دیدن کرده، وابن‌بطوطه در باره‌اش چنین‌میگوید:

« حله جسر بزرگی دارد که ازکشتیهای بهم‌پیوسته تشکیل شده وآن از دوسو با زنجیرهای آهنین به‌تیرچوبی محکم وبزرگی در ساحل بسته است[۴]».

درسراسر ساحل رود، نخلستانهای وسیعی گسترده شده واغلب خانه‌هادرمیان همین‌باغات بناگردیده بود. شهر بازارهای متعدد ومشهوری داشت، ودرکنار بازار

۱- ص ، ۲۱۳.

۲- ص ، ۲۱۳.

۳- ص ، ۱۳۸.

٤- ص ، ۲۱۳. مانند پلهای بغداد.

اصلی، مسجدی یافت میشد که بنا بگفتهٔ ابن بطوطه آنرا مشهد صاحب الزمان میخواندند که در آنزمان مردم درانتظار ظهور آن امام بودند. وی مشاهدات خودرا دراین باره چنین شرح میدهد:

«در نزدیکی بازار بزرگ شهر، مسجدی است که بر درآن پردهٔ حریری آویزان است و آنجا را مشهد صاحب الزمان میخوانند. شبها پس از نماز عصر، صد مرد مصلح با شمشیرهای آخته پیش امیر شهر میروند واز او اسبی یا استری زین کرده میگیرند و بسوی مشهد صاحب الزمان روانه میشوند. پیشاپیش این چارپا طبل و شیپور وبوق زده میشود واز آن صد تن نیمی در جلوی اسب ونیمی دیگر بدنبال آن راه میافتند، وسایر مردم در طرفین این دسته حرکت میکنند، وچون بمشهد صاحب ـ الزمان میرسند درببرابر در ایستاده آواز میدهند که «بسم‌الله ای صاحب الزمان بسم‌الله بیرون آی که تباهی روی زمین را فرا گرفته و ستم فراوان گشته، وقت آنست که برآئی تا خدا بوسیلهٔ تو حق را از باطل جدا گرداند». بهمین ترتیب بنواختن بوق و شیپور و طبل ادامه میدهند تا نماز مغرب فرا رسد.

مردم حله معتقدند که محمد پسر امام حسن عسکری (ص) وارد این مسجد شده و در آنجا غیبت کرده، و بزودی از همانجا ظهور خواهد کرد، واو را «امام منتظر» می‌نامند[1]».

جمعیت حله بسیار زیاد واکثریت قریب باتفاق آن شیعه مذهب بودند، که خود بدودسته تقسیم میشدند: یکی را کرد و دیگری را اهل‌الجامعین میگفتند، که دائماً بین آندو جنگ و اختلاف بود[2].

نجف:

در دو فرسنگی غرب کوفه، درکنارهٔ صحرا در فلات مرتفعی واقع[3]، ویکی از

۱ـ ص ، ۲۱٤.

۲ـ ابن بطوطه ، ص ۲۱٤.

۳ـ دائرة‌المعارف اسلامی ، جلد ۳ ، ص ۸۷۱.

زیباترین و پرجمعیت‌ترین شهرهای عراق بود، و بنا بگفتهٔ مستوفی دیواری به طول ۲۵۰۰ گام آنرا احاطه میکرد. غازان‌خان درنجف دارالسیاده و خانقاهی بنا کرد[1].

درسال ۶۶۲ حاکم بغداد کانالی بنام‌نهرالشهب در شهر ایجاد کرد که در نجف از فرات جدا می‌شد. بازارهای این شهر ازلحاظ ثروت و تنوع جنس شهرت فراوان داشت.

ابن‌بطوطه که آرامگاه حضرت علی(ص) را زیارت کرده، از دروازهٔ الحضرة که مستقیماً بضریح میرفت وارد شهر شده است ، و مشاهدات خود را چنین شرح می‌دهد :

« دیوارهای آرامگاه ازکاشی است که چیزی همانند زلیج میباشد ، امّا از حیث جلا ونقش زیباتر از آن است. داخل حرم با انواع فرشهای ابریشمین وغیره مفروش است و قندیلهای بزرگ وکوچک از طلا ونقره درآن آویخته. در وسط حرم مصطبهٔ چهارگوشی‌است که صندوقی چوبین دارد ، و برروی صندوق صفحات طلای پرنقش ونگارکه درساختن آن کمال استادی ومهارت را بکار برده‌اند، با میخهای نقره فروکوفته‌اند ، چنانکه ازهیچ جهت چیزی از چوب نمودار نیست؛ ودرآن سه قبر هست که میگویند یکی ازآن آدم و دیگری از آن نوح وسومی از آن علی(ص) است و بین این سه قبر در طشتهای زرین و سیمین گلاب و مشک وانواع عطریات دیگر گذاشته‌اند، که زوار دست خودرا درآن‌فرو برده بعنوان تبرک برسر و روی‌خود میکشند . در دیگر حرم که آستانهٔ نقره‌ای وپرده‌های ابریشمین الوان دارد، بسوی مسجد بازمیشود که آن خود چهار در دارد و هرچهار در دارای آستانه‌های نقره و پرده‌های ابریشم میباشد . داخل مسجد نیز فرشهای عالی انداخته‌اند، ودیوارها و سقف آن باپرده‌های حریر مستور است. روبروی آرامگاه مدارس‌و زوایا وخانقاه‌هائی قراردارد که دایر و بارونق است . از باب‌الحضرة وارد مدرسهٔ بزرگی میشویم که طلاب و صوفیان شیعه درآن قراردارند . دراین مدرسه از هرمسافر تازه وارد تا

۱- لسترنج ، ص ۸۳.

سه روز پذیرائی میشود. از مدرسه وارد باب‌القبه میشویم که حاجبان و نقیبان و سرایداران در این محل مراقب زوار میباشند[1]».

مردم‌شهر تقریباً همه شیعه مذهب بودند، وبسخاوت وشجاعت معروف وشغل عمدهٔ آنان بازرگانی بوده است.

کربلا :

مدفن امام‌حسین(ص) که در ۸ فرسنگی‌شمال‌غربی کوفه واقع است، وبوسیلهٔ فرات مشروب میشود، دراین زمان شهری کوچک و محصور از نخلستانهای متعدد و زیبا و دیواری بطول ۲٤۰۰ گام بود[2].

ساکنین کربلا از دودسته تشکیل میشدند: یکی بنام‌اولاد رخیک ودیگری اولاد فائز که هردو از فرقهٔ امامیه بودند. این دودسته پیوسته درحال جنگ وجدال با یکدیگر بسرمیبردند، و ابن‌بطوطه که از شهر دیدن کرده و ویرانی بسیار در آن دیده است، دلیل آنرا همین نزاعها و اختلافات میداند[3].

آرامگاه امام‌حسین(ص)در داخل شهر واقع، ودرکنار آن مدرسه‌ای بزرگ با زاویه‌ای که از فقرا پذیرائی‌میکرد، قرارداشت. ابن‌بطوطه در بارهٔ مرقد امام چنین می‌گوید:

«خدام‌وحاجبان بردر روضهٔ امام‌ایستاده‌اند، و ورود بحرم بی‌اجازهٔ آنان میسر نیست، وهنگام ورود عتبهٔ شریفه راکه از نقره است، بایدبوسید. روی ضریح مقدس قندیلهای زرین وسیمین گذاشته‌اند واز درهای آن پرده‌های حریر آویخته‌اند[4]».

ابله :

درشمال رود ابله، ودر ۱۰ میلی بصره واقع‌است. این شهر در زمانهای پیش

۱- ص ۲۱۳.

۲- حمدالله مستوفی، ص ۱۳٤.

۳- ص ۲۱٤.

٤- ص ۲۱۵.

بسیار آباد ومحل آمد ورفت سیاحان وتجار خارجی وداخلی بود. ولی پس از حملهٔ مغول رو بویرانی نهاد، ودرقرن هشتم تنها ده بزرگی از آن باقی ماند. ویرانه های قصور وآثار متعدد گذشته هنوز بچشم میخورد. معهذا دراین زمان نیز ازلحاظ باغات ونخلستانهای فراوان اهمیت فوق العاده داشت. ابن بطوطه که بوسیلهٔ قایقی از بصره وارد شهر شده، میگوید درطول راه از میان نخلستانهای وسیعی گذشته است[1].

سامره :

که درشرق دجله واقع است، درقرن هشتم تقریباً بکلی ویران شده وقسمت کوچکی ازشهر باقی مانده بود. یاقوت ازمسجدی صحبت میدارد که فقط منارهای ازآن پابرجا ودر زمان خلیفه المستعصم بنا شده بود. مستوفی طول آن مناره راکه خود دیده است، ۱۷۰ گز مینویسد، وازمسجد جامع دیگری گفتگو میدارد که بفرمان هارون۔ الرشید بنا گردیده، وظرفی ازسنگ که دور آن ۲۳ گز و بلندیاش ۷ گز میباشد، در وسطاین مسجد قرارداشت. مرقدامام علی النقی(ص) وپسرش امام حسن عسگری(ص) در مقابل مسجد واقع بود[2].

دیاربکر :

یکی از ایالات آباد و وسیع عراق عرب میباشد، که در شمال یعنی درمنطقهٔ جزیره ودر ساحل چپ دجله واقع، و دارای شهرهای بزرگی بود. مرکز این ایالت شهر آمد در مغرب دجله قرار داشت.

موصل :

درساحل غربی دجله در برابر نینوای قدیم واقع میباشد، ووجه تسمیهاش از آنجا است که چند شعبهٔ رود در این محل تشکیل رود بزرگی را میدهند. این شهر که در زمان اتابک عمادالدین زنگی در سال ۵۲۷ از تسلط سلجوقیان آسیای صغیر خارج گردید، از همان زمان رونق فراوان یافت[3].

۱- ص ۱۷۸،.
۲- ص ۱۳۹،.
۳- دائرة المعارف اسلامی، جلد ۳، ص ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲.

دو دیوار مستحکم باپرجهای متعدد ونزدیک بهم شهر را محصور می‌کرد، و قصور سلطنتی بباروِ متصل وبوسیلهٔ خیابان عریضی بشهر مربوط میشد . در داخل باروکه عرض زیادی داشت، اطاقهای چند طبقه ساخته‌بودند. قلعهٔ مستحکمی نیز بنام الحدباء در شهر وجود داشت.

ابن‌بطوطه مشاهدات خود را چنین شرح میدهد :

« موصل حومهٔ وسیعی با مساجد وگرمابه‌ها و مسافرخانه‌ها و بازارها دارد، که مسجد جامعی‌نیز درآن واقع است. این مسجد برساحل رودخانهٔ دجله قراردارد وگرداگرد آنرا پنجره‌های مشبک آهنی‌فراگرفته ودرکنار آن مصطبه هائی بانهایت زیبائی واستحکام، مشرف بردجله ساخته شده ، ودر برابر آن بیمارستانی قرار دارد. درداخل شهر هم دومسجد جامع هست ، یکی قدیمی و دیگری جدیدالبناء . در صحن‌جامع جدید گنبدی وجود داردکه درداخل‌آن حوضچهٔ مرمری هشت‌گوشه‌ای برروی یک ستون مرمری ساخته شده‌که آب از آن بانیروی‌زیاد ببلندی بالای‌آدمی فوران میکند . قیصریهٔ موصل بسیار زیبا و دارای درهای آهنین است‌که طبقات دکانها و خانه‌ها درگرداگرد آن برروی هم قرارگرفته و بناهای عالی دارد.

مشهد برجیس پیغمبر دراین شهر است و مسجدی برکنار آن ساخته شده[۱] ».

بعضی‌از خانه‌های موصل‌از مرمرساخته شده‌و بامهای آن گنبدی‌شکل بوده است[۲].

نصیبین :

در زمانهای پیش دارای شوکت و شهرت فراوان بود ، ولی در قرن هشتم بشهری نیمه ویران تبدیل گشته بود. معهذا بنابگفتهٔ ابن‌بطوطه مسجد جامع‌بزرگ آن‌که دارای دو استخر بسیار وسیع‌میباشد، هنوز پابرجا بود. شهر ازباغات‌متعددی باگلهای زیبا احاطه‌گشته، ومستوفی ازحصاری بطول ۶۵۰۰ گام‌که شهر را احاطه میکرد ، گفتگو میدارد[۳].

۱- ص ، ۲۲۸، ۲۲۹.

۲- دائرةالمعارف اسلامی ، جلد ۳ ، ص ۶۵۲.

۳- لسترنج ، ص ۱۰۲.

ماردین :

در بین‌النهرین علیا ، در آنجا که کوههای قراچه‌داغ بسوی شرق امتداد میبابد و معبر وسیعی بجانب ناحیهٔ جنوبی میگشاید ، و در سرچشمهٔ رود خابور ، بنا گردیده است وجاده‌ای که دیار بکر را به نصیبین متصل میسازد، از آنجا میگذشت. در تپه‌ای که مشرف بر شهر میباشد قلعه‌ای مستحکم بنا شده که در قرن هشتم پابرجا بوده است .

بنا بگفتهٔ ابن بطوطه :

«ماردین شهری است بزرگ که در دامنهٔ کوهی واقع شده ، ویکی از زیباترین و مستحکمترین شهرهای اسلام است و بازارهای نیکو دارد . پارچهٔ ماردین که از پشم معروف مرعزی بافته میشود، ازاین شهر است[۱]» .

سنجار :

این شهر در منطقهٔ جزیره ودر نزدیکی نصیبین واقع، ودر قرن هشتم شهری آباد و بزرگ و بعلت چشمه‌سارها و باغاتش معروف بوده است. بنا بگفتهٔ مستوفی سنجار دارای مسجد جامعی بزرگ ودیواری بود که از سنگ و گچ ساخته شده، و ۳۲۰۰ گام طول داشت[۲] . اکثر ساکنین آنرا اکرادی تشکیل میدادند که بشجاعت و شهامت معروف بودند[۳] .

رأس‌العین :

در جنوب ماردین واقع ودرقرن مورد بحث شهری زیبا بود که بعلت فراوانی چشمه‌سارها که باغات را مشروب میساخت ، شهرت بسیار داشت[٤] .

شهرهای کم اهمیت‌تر عراق‌عرب عبارت بودند از :

۱- ص ، ۲۳۲ .

۲- ص ، ۲۱۹ .

۳- ابن بطوطه ، ص ۲۳۱ .

٤- لسترنج ، ص ۱۰۳ .

بعقوبا :

برسر راه خراسان ببغداد ، در نزدیکی رود نهروان واقع ، و دارای باغات و نخلستانهای فراوان بود.

نهروان :

در زمان گذشته شهری بزرگ بود، ولی درقرن هشتم تقریباً سراسر شهر ویران شده بود.

وجیل خانقین :

توابع زیاد و محصولات متعدد داشت.

وجیل وقوف :

این شهر از لحاظ داشتن چاههای نفت معروفیت بسزائی داشت.

هیت :

درساحل غربی فرات واقع، و دارای قلعهٔ مستحکمی بود. تعداد توابع آن به ۳۰ عددمیرسید.

خورنق :

ابن‌بطوطه که ازاین شهر بازدید کرده است، میگوید: شهری پرسکنه میباشد که دردشت وسیعی درکنار نهری از انشعابات فرات واقع و ویرانه های مسجد بزرگی در آن باقی است.

درخاتمه ازشهرهای : قوران ، نهرملک ، نهرعیسی ، آنه ، انبار، ومیافارقین نیز باید نام برد[1].

۱- مستوفی ، ص ۱۴۱ .

فصل چهارم

هنر وادبیات

حملهٔ مغول و قتل وغارت این قوم در ایران ، ویران ساختن شهرهای مهم و پرجمعیت که هر یک معروفترین مراکز هنری وادبی جهان در دورهٔ خود بودند[1] ، ازبین بردن آثار هنری و کتابخانه های عظیم که بزرگترین گنجینه های معنوی ادوار مختلف در آن نهفته بود ، و ایجاد محیط رعب و وحشت ، هیچیک نتوانست ذوق و نبوغ هنری و ادبی این سرزمین را ازبین ببرد.

سرانجام میتوان گفت که پس از فرو نشستن طوفان خشم وسیلاب خون ، ذوق و هنر ایرانی تقریباً بدون گسیختگی از قرون پیش ، به بسط و توسعهٔ خود ادامه داد.

ایلخانان مغول که خود ازصحراگردان وخویشاوندچینی‌ها بودند، باپذیرفتن و یا بهتر بگوئیم مستهلک شدن درتمدن ایرانی، ارتباط خود را با تمدن چینی‌حفظ کردند، واین فرهنگ وهنر را بایران راه دادند. تماس مستقیم بین ممالک آسیای شرقی و غربی ، در زمان خلفای عباسی که ازحامیان هنر و ادب محسوب میشدند نیز وجود داشت ، بطوریکه هنرمندان مانوی ترکستان را بدربار خلافت در بغداد دعوت میکردند . البته درطول زمان این هنر فراموش گشته بود ، ولی باردیگر با آمدن مغول هنر چینی را در ایران و بالعکس مشاهده میکنیم.

در زمان ایلخانان ، دانشمندان ، فلاسفه ، مورخین ، منجمین و هنرمندان ایرانی ، با همردیفان چینی خود تماس حاصل کردند و آنچه راکه مطابق ذوق و سلیقه‌شان بود ازآنان کسب نمودند . مکتب نقاشی ایرانی قرون هشتم ونهم نیز

۱ـ مانند سمرقند ، بخارا ، هرات ، بلخ ، مرو ، جرجانیه ، نیشابور ، طوس وغیره.

بهمین‌طریق ایجاد گردید ، که اصل آنرا در مکتب مانوی (ساسانی) باید جستجو کرد، که خود این مکتب بوسیلهٔ مانویان تا اقصی نقاط ترکستان بسط وگسترش یافته بود. بدنبال فتوحات چنگیزخان این مکتب بچین داخل شد و بوسیلهٔ آمیزش با هنر خاص چینی سبکی جدید بوجود آورد که در زمان ایلخانان باردیگر بایران وارد گردید، ومکتب مغولی - ایرانی را ایجاد کرد. بهترین نمونه های این سبک و مکتب را در نسخ خطی مختلف میتوان یافت.

هنرهای دیگر مانند موزائیک‌سازی ، کاشی‌سازی ، ترصیع ، مجسمه سازی و کنده کاری روی چوب، پارچه‌بافی، زری‌بافی‌وغیره نیزهمگام بانقاشی پیش‌میرفت. نقوش تزئینی‌بسیار زیبا بارنگهای متناسب وهمآهنگ، مانند نقوش اژدها، پرندگان عظیم‌الجثه و افسانه‌ای ، ابرهای بسبک چینی ، صورتهائی که دارای خطوط چینی ومغولی‌است، از مظاهر نقاشی این دوره میباشد.

این آمیزش سبکها که آفرینندهٔ مکتبی خاص‌میباشد، تازمان جلایریان وپس از آن ادامه یافت ومراکز عمدهٔ آن دوشهر تبریز و بغداد بود . سلاطین جلایری گذشته از اینکه حامی هنرمندان و صنعتگران بودند ، خود اغلب از شعر و ادب ، نقاشی وخوشنویسی سررشته داشتند. سرانجام باید گفت که در زمان جلایریان هنر وادب شکفتگی‌ونضج فراوان‌یافت، ودر زمان‌تیموریان بمنتها درجهٔ کمال خودرسید. بطوریکه بهترین‌و زیباترین‌آثار هنری‌را ما درقرون ۱۴، ۱۵ و ۱۶ درمکتبهای بغداد، تبریز، هرات و اصفهان میبابیم، که بعدها از مرزهای ایران نیز تحت عنوان مکتب مغولی - ایرانی توسط هنرمندان ایرانی خارج گردید و بسط وگسترش یافت.

دراینجا باید ازخوشنویسی وتذهیب کاری‌نیز که نه‌تنها جزئی ازهنر تزئینی بلکه خود شعبه‌ای از هنر میباشند، نام‌برد که بعضی از سلاطین‌جلایری از سررشته داشتن در این هنرها برخود می‌بالیدند. درکتابخانه‌ها و موزه‌های بزرگ دنیا ودر کلکسیونهای خصوصی ، چه در ایران وچه در خارج ، نسخ خطی مصور ، آلبومها و قطعات مینیاتور و تذهیب کاریهائی وجود دارد، که ذوق ونبوغ هنرمندان این

دوره را بما نشان میدهد. این نقاشیها اغلب ازآثار تاریخی، ادبی وحتی علمی که معرف حماسه های تاریخی وافسانه های عامیانه میباشد، الهام گرفته است وصحنه های جنگ، شکار وتشریفات درباری وصحنه های علوم نجوم و هیئت وسایر موضوعهای گوناگون را مجسم میسازد.

با در دست داشتن این پدیده‌های هنری زیبا وعالی، بآسانی میتوان مشاهده کرد که مکتبهای بغداد و تبریز مراکز جنبشها و شکفتگی و تجدید حیات هنری بوده‌اند، که مانند حلقهٔ زنجیری مکتب مغولی را به مکتب تیموری مرتبط ومتصل ساخته‌اند.

نقاشی

درطول سلطنت مغولهاسه شهر بغداد، تبریز، وسلطانیه مهمترین ومشهورترین مراکز هنر نقاشی بوده است، ونفوذ هنر چینی درتمام شعب هنری، بخصوص نقاشی از ابتدای قرن هفتم که روابط تجارتی بین دوممکلت آغاز گردید، مشاهده میشود؛ ومیتوان گفت که دراین قرن واز برکت این روابط وآشنائی، نقاشی ومینیاتور ایرانی شکفتگی و گسترش خود را آغاز کرده است[1].

در ابتدا نقاشی چینی از طریق هنرهای تزئینی یا کاشی کاری و نساجی وارد ایران گردید، و بالعکس سبک ابرهائی که درنقاشی ایرانی بکار میرفت درهنر چینی بر زری ها و فرشها و لباسهای آنان دیده میشود. شاهد این مدعا نسخهٔ خطی جامع‌التواریخ رشیدی است که تاریخ تحریر ۷۰۶ دارد ودر کتابخانهٔ دانشگاه ادمبورگ نگاهداری میشود.

بر روی پارچه های ابریشمین و زردوزی و قلاب‌دوزی چینی نیز همان نقوش اژدها، حیوانات، وپرندگان افسانه‌ای که درنقاشی ایران راه یافته است، مشاهده

۱ـ دکتر زکی محمد حسن مصری، تاریخ نقاشی در ایران، ترجمهٔ فارسی ازابوالقاسم سهاب، تهران ۱۳۲۸، ص ۳۹.

میگردد. پس میتوان گفت که هنرمندان ایرانی در نقاشیهای خود این نقوش را از پارچه های ابریشمین و جعبه های لاك با نقوش برجستهٔ چینی، تقلید کرده‌اند[۱].

پس ازقرن هفتم تحول این هنر بوضوح معلوم میگردد، بطوریکه منظره نقش اساسی‌تری مییابد و بیش از سابق با شخصیتها درهم میآمیزد، حیوانات طبیعی‌تر از سابق در دامنهٔ کوهها وتپه ها قرار میگیرند، ولی شکل ابرها همچنان مانند دوران اولیه باقی میماند. صورت انسانها که مانند ماسک میباشند، حالت قهرمانی را که خود ازاصول مکتب ایرانی‌است، حفظ میکنند وازاین ببعد هنرمند صحنه‌را درفضای آزادی مجسم میسازد، ولی اغلب متن نقاشی باحرکات و اعمال شخصیتها مطابقت ندارد. قهرمانان پیوسته در جلوی تصویر قرار دارند، جهت حرکت و نگاهشان حدودی ندارد، اغلب متوجهٔ انتهای صحنه میباشند وبیشتر پشت خود را به بیننده کرده‌اند. جاده‌ها هیچگاه مسدود نیستند، آسمان پیوسته طلائی یا آبی پررنگ میباشد، وشکوه وجلال باقدرت آمیخته است و اعمال قهرمانانه را بیش از پیش جلوه میدهد. صحنه در داخل کادر گسترش مییابد و زیبائی‌طبیعت یکی از تم های‌اساسی کارنقاشان میشود. بسیار تعجب‌آور است که هنر چین توانسته خودرا بااین احساس جنبش قهرمانی و خاص شعر حماسی ایرانی وفق دهد. زیرا در خود چین هیچگاه این تم‌ها درنقاشی وارد نشده‌اند. چنین بنظر میآید که کشش بین رسوم معمول ایرانی و روشهای هنر نقاشی چین، این‌سبک پرقدرت وقوی را بوجود آورده باشد[۲].

آثارمعتبر مکتب جلایری

جامع‌التواریخ رشیدی :

اولین اثری که از زمان جلایریان در دست میباشد، جامع‌التواریخ رشیدی

۱- Les trésors de l'Asie-Collection établie et dirigée par Albert Skira, texte de Basil Gray. Traduit de l'Anglais par Ives Riviere, Genève, 1961.

۲- بازیل گری، کلکسیون سکیرا، ص ۳۰.

است[۱] که تحریر آن شش سال طول کشید ودر ۷۳۷ بپایان رسید. مطمئناً یکشخص

جامع التواریخ رشیدی ، صحنهٔ باریافتن بحضور سلطان

۱- نسخه‌ای دیگر در دست است که در سال ۷۰۰ بدستور غازان خان شروع و ۱۰ سال بعد در زمان الجایتو خاتمه یافت . این اثر سه جلد است که هریک با دیگری تفاوت دارد . نسخهٔ مورد بحث متن جلد اول است که ابتدا وانتهای آن ناقص میباشد. درقسمت سلطنت اوکتای‌قاآن وجوجی وجغتای افتادگی دارد وسلطنت گیوك وتیمور تقریبا بکلی ازبین رفته است. این نسخه دارای نقاشیهای متعدد است. وازلحاظ مدرك زمان مغول دارای اهمیت فوق‌العاده میباشد. درکنار صفحهٔ ۱۹۱ مهری دیده میشود که نیمی از آن پاك شده است. این نسخه درکتابخانهٔ ملی پاریس بشمارهٔ فیش: Supp: Pers. No 1113 نگاهداری میشود .

تنها نمیتوانست دستور بتدوین چنین اثری که مسلماً بسیار گران تمام‌شده است، بدهد. زیرا جنگهای متوالی که در سراسر مملکت وجود داشت برای، افراد ثروت سرشاری برای این نوع کارها باقی نگذاشته بود، وهمچنین میبایست چند نقاش بر سر مینیاتورهای آن کار کرده باشند[1].

بنا بگفتهٔ دوست محمدخان[2] پس از انحطاط ایلخانان، جلایریان که حامی و دوستدار هنر بودند واز زمان ایشان آثار مهمی برجای مانده است، این مکتبهای بزرگ را حفظ کردند و سپس تیمور آنرا بسمرقند انتقال داد[3].

کلیله ودمنه :

یکی از مهمترین آثار این دوره کلیله ودمنه‌ای است که امروزه قطعاتی ازآن درکتابخانهٔ دانشگاه استامبول نگاهداری میشود، وقطع آن ۳۳ در ۲۲٫۵ سانتی‌متر میباشد. در مینیاتورهای این کتاب، درختها متنوع‌تر، ترکیب تصاویر آزادتر و پرسپکتیو مشخص‌تر گشته است. در اینجا بدعتی بسیار مهم نیز دیده میشود، و آن تجاوز تصاویر از کادر میباشد. سرانجام مینیاتورهای متعددی روی یک صفحه پهلوی هم قرار گرفته وگاهی تا انتهای صفحه ادامه یافته‌اند. درانتهای صفحه که خالی مانده فضای آزاد ودر حاشیهٔ انتهای صحنه، آسمان برنگهای طلائی یا آبی ترسیم شده است. حاشیهٔ بالائی یکی از صفحات دارای ابرهای ضخیم سفیدی است که بعدها هنرمندی که این منظره را اغراق‌آمیز یافته، در آن دستکاری واطرافش را آبی کرده است.

۱- بازیل گری، کلکسیون سکیرا، ص ۳۱.

۲- دوست محمدخان، خطاط ونقاش زمان صفویه میباشد که ابوالفتح بهرام میرزا، شاهزادهٔ صفوی در سال ۹۵۱ بوی دستور تدوین مجموعه‌ای از شرح حال و آثار هنرمندان ادوار پیش، بخصوص نقاشان و خطاطان را داد. این مجموعه امروزه درکتابخانهٔ توپقاپو-سرای نگاهداری میشود.

۳- بازیل گری، کلکسیون سکیرا، ص ۳۴.

در صحنه‌های متعددی که دربار سلاطین را مجسم میکنند، قسمت خارجی عمارت یا چادر درحاشیه قرار میگیرد. درنقاشیهای این نسخه، رنگ اطاقها نقره‌ای، طلائی، آبی‌مایل‌بسبز که بمغز پسته‌ای میزند، و یا آبی کمرنگ چینی است که تسینگ ـ پی‌یا جینگ ـ تسینگ[1] نامیده میشود، سبک وطرح قالی‌ها و روکش‌ها مسلماً ایرانی است.

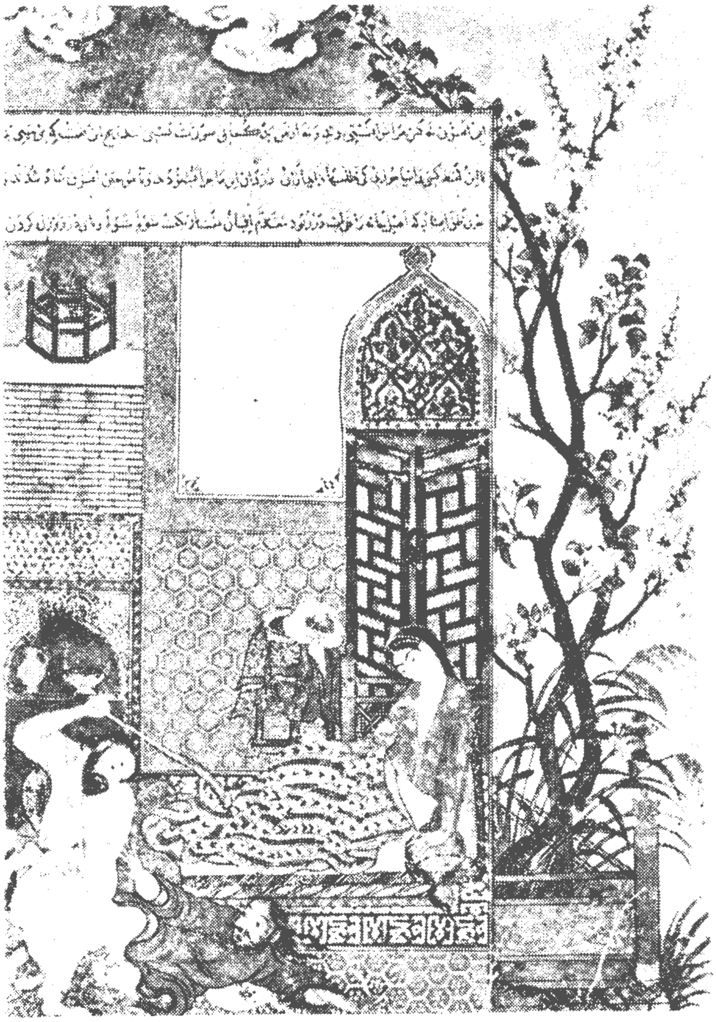

کلیله ودمنه

صحنهٔ اطاق خواب و دزد

۱- Ts'ing-pai یا jing-Ts'ing.

نقاش مینیاتورهای این کتاب استاد جنید و خطاط آن مولانا عبدالله بوده است[1].

شاهنامهٔ دموت[2]:

یکی دیگر از شاهکارهای این دوره شاهنامه‌ای است که امروزه بنام مالک قدیمی آن آقای دموت، خوانده میشود. ازاین کتاب بیش از ۶۰ ورق با ۲۰ مینیاتور باقی نیست، که قطع آنها ۴۰ در ۲۹ سانتی‌متر میباشد. قطع مینیاتورهای این نسخهٔ ناقص بزرگتر از مینیاتورهای جامع‌التواریخ واز لحاظ هنری بسیار جالب و باارزش، وجزء بهترین آثار قرن هشتم است. از لحاظ تزئینی وقدرت تبیین حالات بیش ازسایر کارهای سابق مکتب تبریز اهمیت دارد[3]، وبنظر میرسد که کلیله ودمنه قبل ازاین شاهنامه تدوین گردیده باشد. خلاصه میتوان گفت که مینیاتورهای این دوکتاب در هنر نقاشی این دوره تحولی بوجود آورده است. در تصاویر این شاهنامه عناصر ایرانی و چینی درکنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. بدین معنی که مناظر طبیعی که با رنگهای ملایم کشیده شده، بسبک چینی است، درحالیکه تصاویر اشخاص و اسبها وعمارات که بارنگهای پررنگتر است، بسبک ایرانی میباشد[4].

معراج نامه:

این اثر بزرگ هنری درکتابخانه توپقاپوسرای استامبول نگهداری میشود و مینیاتورهای آن که بقطع در حدود ۳۰ در ۲۰ سانتی‌متر (تقریباً ببزرگی تصاویر کلیله ودمنه) میباشد، معراج شبانهٔ پیغمبر(ص) را باکمک جبرائیل درآسمانها و ازورای جهنم نشان میدهد.

نقاش این اثر نیز استاد جنید و خطاط آن مولانا عبدالله است، و زمان تدوین آن بعد از شاهنامهٔ دموت و از لحاظ سبک کاملاً متفاوت با آن است. تصور

۱- بازیل گری، ص ۳۷.

۲- Demotte

۳- بازیل گری، ص ۲۸، ۲۹.

۴- دکتر عبدالله فریار، راهنمای صنایع اسلامی، ص ۱۵۰، ۱۵۱.

میرود که بنابدستور سلطان اویس، در بین سالهای ۷۳۷ و ۷۷۲ تدوین شده باشد.

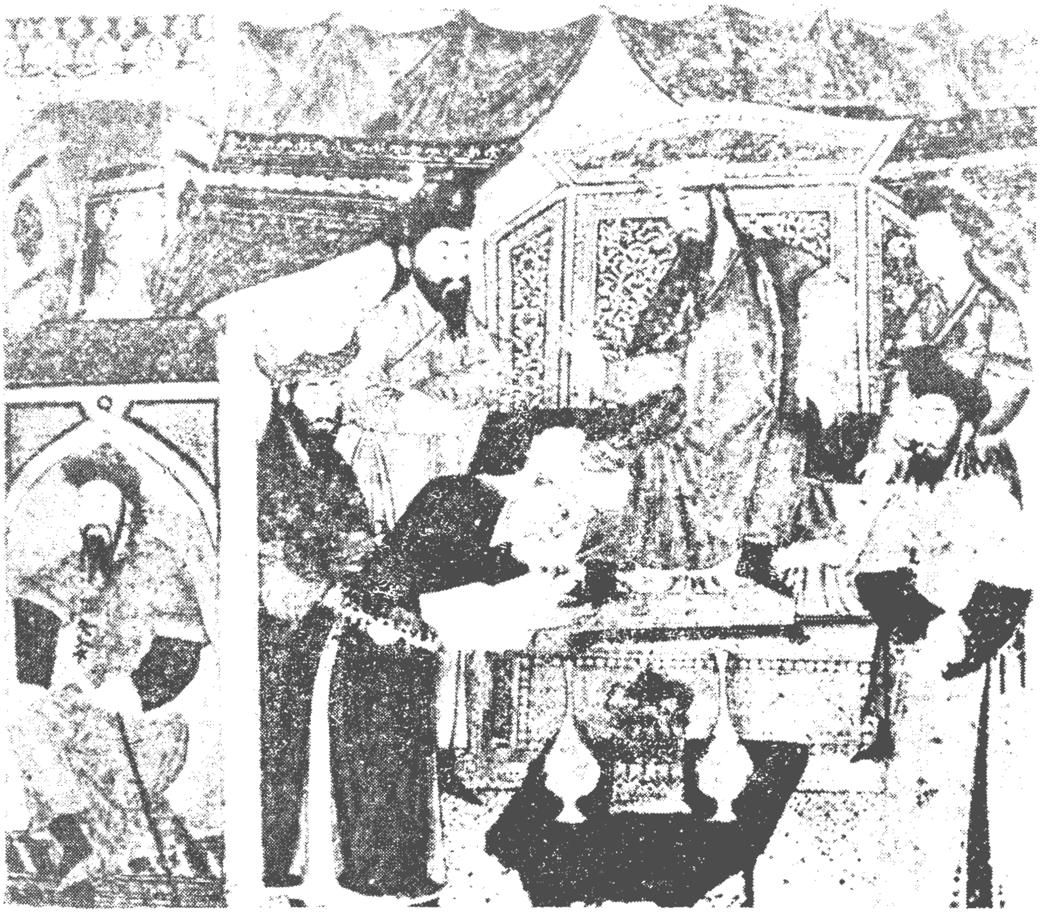

شاهنامهٔ دموت ، زال در حضور منوچهر شاه

شاهنامه‌ای دیگر :

این شاهنامه معرف دیگر مکتب این دوره، ودر کتابخانهٔ توپقاپوسرای استامبول موجود است. درمینیاتورهای آن منظره جای بیشتری را اشغال میکند ، بطوریکه در نقاشیهای زمانهای بعد نیز هیچگاه تا این حد فضا برای منظره گذاشته نشده است. در خلال منظره جنبش وعمل مجسم میشود . عناصر کار کاملاً چینی‌اند و یکنوع

حالت رمانتیک درآن یافت میشود که میتوان آنرا پایهٔ سبک دورهٔ تیموری دانست[1].

عجایب المخلوقات :

درکتابخانهٔ ملی پاریس[2] نسخه‌ای از عجایب المخلوقات (تألیف قزوینی) موجود میباشد که تاریخ تحریر ۷۹۰ دارد ، و برای کتابخانهٔ سلطان احمد و بخط جدید نستعلیق دربغداد تهیه شده است. سبک مینیاتورهای این کتاب بسیار ساده‌تر از مینیاتورهای شاهنامهٔ دموت ، کلیله ودمنه و شاهنامهٔ دیگر میباشد، ودلیل این سادگی و سستی را باید سالهای مغشوش و هجومهای پی‌درپی تیمور وترکمانان در زمان سلطان‌احمد دانست که وی نفوذی بسیار کم بر روی این اثر داشته است. تصاویر با یکدیگر ارتباط ندارند و بر روی متنی خالی ترسیم شده‌اند. تمایل به موضوعهای مختلف بیش از سایر آثار قدیمتر قرن هشتم مشخص و نمایانند ، بخصوص در مورد درختان وگیاهان. انسانها وحیوانات کاملاً زنده وآب برنگ نقره‌ای مجسم‌شده‌اند، سبک گیاهانی که درانتهای متن قرار گرفته‌اند، تادورهٔ تیموریان همچنان باقی میماند[3].

دیوان خواجوی کرمانی :

یکی ازمعروفترین ومهمترین آثار این دوره نسخهٔ خطی دیوان خواجو، یعنی داستان عشقی شاهزادهٔ ایرانی ، با دختر امپراطور چین، همایون و دودیوان کمال‌نامه و روضة‌الانوار میباشد که تاریخ ۲۸ جمادی‌الاول ۷۹۸ دارد[4]. این نسخه که بهترین نمونهٔ مکتب جلایری بغداد میباشد، درسال ۷۹۹ تدوین گردیده ونوشتهٔ‌آن بخط میرعلی تبریزی معروف[5]، بخط نستعلیق و مینیاتورها از استاد جنید میباشد که

۱- بازیل گری ، ص ۴۰.

۲- بازیل گری ، ص ۴۸.

۳- بازیل گری ، ص ۴۸.

٤- The Faber Gallery of Oriental Art. Persian Painting of The Fourteenth Century, with an introduction and notes by Douglas Barrette, London.

۵- نک ، مبحث خطاطان.

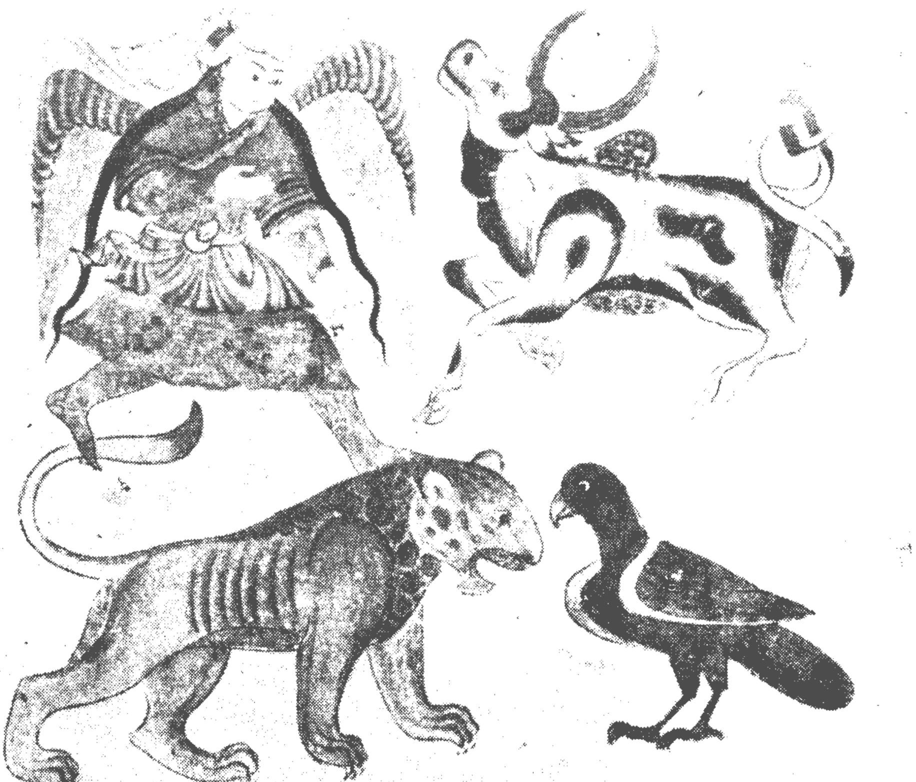

وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال الله تعالى حملة العرش وهم اليوم اربعة فاذا كان يوم القيامة يؤيدهم باربعة اخرى
...نات قوله تعالى ويحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية وهم في خلق عظيم لا يوصف منهم على صورة بني
آدم يشفع لبني آدم في ارزاقهم ومنهم على صورة الثيران يشفع للبهائم في ارزاقها ومنهم من هو على
صورة النسر يشفع للطيور في ارزاقها ومنهم من هو على صورة الاسد يشفع للسباع في ارزاقها

ومنهم الملك الذي يقوم

صفا والملائكة صفا ويسمى الروح

وذلك لكرامته عند الله تعالى قالوا انا نرى ربنا لان كل شيء من انفاسه ... الحيوان وذكر
ابو ... ان هذا الملك خلقه الله تعالى ووكله بادارة الافلاك وحركات الكواكب وما تحت فلك القمر من العناصر

عجايب المخلوقات

در زیر ششمین مینیاتور در صفحهٔ ۵٤ که صحنهٔ عروسی همای و همایون را مجسم میسازد ، امضای هنرمند دیده میشود که در چهارچوب پنجره‌ای در بالای تاج شاهزاده قرار گرفته است .

این دیوان که فقط ۸ سال پس از عجایب‌المخلوقات تدوین گردیده و یکی از بزرگترین معرفین هنر نقاشی ایرانی است ، اکنون در بریتیش میوزیوم لندن (Add. 18-13) نگاهداری میشود ، و دارای ۸ مینیاتور میباشد که مهمترین آنها سه صحنهٔ دربار را مجسم می‌سازد که تمام صفحه را ساختمان فرا گرفته، و در بالای نمای عمارت نوشته‌ای بخط کوفی و برنگ سفید برروی متنی تزئینی بشکل گلهای کوچک حک شده است . در دوطرف، شخصیتهای مهمی قرار دارند که بوسیلهٔ چند خط عمودی که دو بدنه بوجود آورده‌اند ، بدستجاتی تقسیم شده‌اند . در یکی از نقاشیها یک طاق قوسی‌قسمتی را مجزا کرده ودرنقاشی دیگر یک دیوار ، اعوجاجی بوجودآورده است . تعدادشخصیتهای مینیاتور سوم کمتر وقالیهای عالی‌وپارچه های رنگارنگ باشکال مختلف بصحنه شکوه وجلالی بخشیده است . افقها وسیع و ممتد میباشند و مانند مینیاتورهای کلیله ودمنه دوبار از حاشیه خارج شده‌اند. ولی‌دراین کتاب درختها و صخره‌ها برروی هم واقع شده وبرخلاف سابق در انتهای نقاشی و در هوای آزاد که پرندگان درحال پروازاند ، قرارگرفته‌اند . در صحنهٔ اندرون ، همایون که درنور مهتاب در باغی پرگل ودرخت با معشوق خود روبرو می‌شود از شدت هیجان و شوق بیهوش شده است . دراین نقاشی انعکاس شعر تغزلی ایران ببهترین وجهی مشاهده میگردد[1] .

در صحنهٔ دیگر منظرهٔ جنگ تن بتن بین دوجنگجو ، با تمام خصوصیات و احساسات جنگی نمایانده شده است، که از اسب زره پوش خود بزیر آمده‌اند، و در دست دونیزهٔ نک‌تیز دارند. منظرهٔ عرصهٔ نبرد بسیار زیبا وعبارت است ازیک‌دشت

۱- بازیل گری ، ص ۴۸،۵۱،۵۲ .

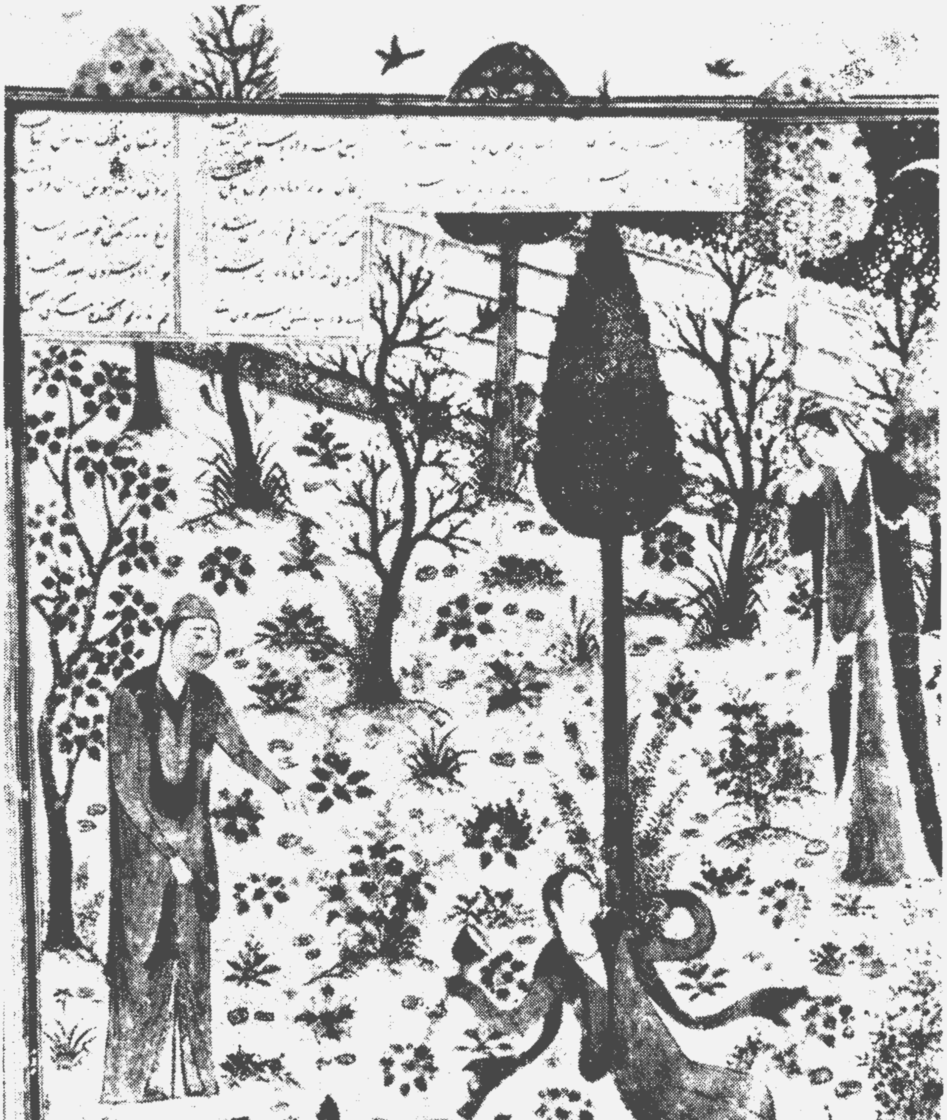

دیوان خواجوی کرمانی ، همای وهمایون

سرسبز و پرگل با درختان سرو، که درکنار صخره‌ها روئیده‌اند[1].

دیوان سلطان احمد جلایری:

این نسخه که بخط نستعلیق با حاشیهٔ بسیار زیبا در سال ۸۰۸ تدوین شده است، دیوان سلطان احمد میباشد و امروز، در فریرگالری واشینگتن[2] نگاهداری میشود. نقاشیهای تزئینی‌آن در ۸ صفحهٔ آخری واقع، وعبارتند از صحنه‌های روستائی که بیشتر رنگامیزی آن طلائی و آبی است ونمونه آن تقریباً درهیچیک ازنقاشیهای ایرانی یافت نمیشود، ولی شباهت زیادی به مینیاتورهای دیوان خواجو دارد.

دراین دیوان بدعتی مشاهده می‌شود، و آن اینکه برخلاف سایرکتب که مینیاتورها در داخل متن قرارگرفته‌اند، دراینجا نقاشیها در اطراف آن ودر حاشیه واقع‌اند. از نقطه‌نظر سبک، خطوط و زوایای اشکال، بخصوص در پرندگان و حیوانات، که از هنر چین گرفته شده است، با سبک جدید ایرانی، درمورد درختان و صخره‌ها، بهم آمیخته شده وگذشته ازآن درچند مورد تصویر انسانها بسبکی که در اصل‌میتوان آنرا اروپائی دانست، برمیخوریم[3].

یک شاهنامهٔ دیگر:

دراین‌نسخهٔ‌خطی که تاریخ ۸۳۹ دارد، نفوذ وتأثیر سبک دیوان سلطان‌احمد را مشاهده میکنیم. مثلاً چند مرغابی در حال پرواز ویا درحال شناکردن که عیناً شبیه نقاشی آن دیوان است، و میتوان آخرین شکفتگی ناتورالیسم مغولی و ظهور شاهکارهای مکتب تیموری را درآن مشاهده کرد.

یک اثر مختلط:

این کتاب که دارای مضامین و موضوعات گوناگون مانند نجوم، مذهب، علوم و پیشگوئی میباشد، و امروزه درکتابخانهٔ بودلین درآکسفورد[4] نگاهداری

۱– Gaston Migeon, Manuel d'Art musulman, p. 152.

۲– Freer Galery.

۳ـ نک، عکس صفحه‌ای از دیوان، درقسمت ادبیات.

٤– Bodlein Library.

صفحه‌ای از دیوان سلطان احمد

میشود، دارای ٤٥ مینیاتور است که تمام‌صفحه‌را اشغال کرده است. این‌مینیاتورها پرندگان، مناظر، علامات بروج، دیوها و موجودات خارق‌العاده را مجسم‌میسازد.

بنابگفتهٔ پرفسور د. س. رایس[1]، نقاش دراصل اصفهانی ولی ساکن بغداد بوده، ونقاشیها را درسال ۸۰۲ ساخته است. درمقایسهٔ این اثر با سایر مینیاتورها، مشاهده میشود که تصاویر خشن‌تر و ابتدائی‌تر و بدون شک معرف وضع نقاشی در اواخر قرن ۱٤ درمنطقهٔ نفوذ جلایریان میباشد[2]، که خود درحال اضمحلال بوده‌اند.

خسرو وشیرین:

این نسخه که امروزه در فریرگالری واشینگتن نگاهداری میشود، در زمان سلطنت سلطان احمد تدوین شده و تاریخ آن ازبین رفته است، ولی عبارت زیر: «در تبریز، پایتخت حکومت، عمل علی حسن‌السلطانی» را میتوان خواند.

پنج مینیاتور این اثر از هرجهت، چه ازلحاظ سبک وچه ازلحاظ رنگ، بیش ازتمام نقاشیهای دیگر قرن هشتم بمینیاتورهای خواجو شباهت دارد. درصحنه‌ای که فرهاد مشغول کوه کندن است، در حاشیه درختی با ظرافت بسیار طرح گردیده که درختهای جنگ تن‌بتن مینیاتور دیوان خواجو را بیاد میآورد. درصحنه‌ای که فرهادرا بحضور شیرین‌میبرند، پرده‌های‌بالا کشیده شده عیناًمانندپرده‌های‌صحنه‌های دیوان خواجو است. در این کتاب نیز مانند سال ۷۹۹ مینیاتور در میان متن قرار دارد، درحالیکه بعدها ودر زمان تیموریان، تصاویر تمام‌صفحه را اشغال میکنند. معذلک فضا که درقرن‌هشتم مکانی خاص در مینیاتور داشت، در این‌نسخه بعقب رانده میشود ولی شخصیتهای نقاشی عیناً بسبک مکتب جلایری باقی میمانند[3].

کتاب‌البلهان؟:

نسخهٔ بدیعی است درمسائل‌نجومی واز تصاویر آن میتوان دریافت که‌متعلق

۱- D. S. Rice.

۲- بازیل گری، ص ۵۲، ۵۳.

۳- بازیل گری، ص ۵۳، ۵۵.

بدورهٔ جلایری در اوایل قرن نهم میباشد . این اثر درکتابخانهٔ بودلین آکسفورد نگاهداری میشود[۱] .

با نمونه هائی که درفوق ذکر شد، میتوان سبک نقاشی دورهٔ جلایریان را از ادوار دیگر مشخص ومتمایز ساخت. این وجه تمایز حرکات خطوط ونقاطی که سمبل مکتب این دوره را بوجود آورده است ، میباشد.

قبل از جلایریان مینیاتوریستها ونقاشان از حواشی کتاب برای نقاشی استفاده میکردند و آثار خود را در فضائی محدود وکوچک جا میدادند ، در حالیکه در این دوره مینیاتوریستها دریافتند که میتوان یک صفحه ازکتاب را مانند دریچه ای برروی دنیائی استفاده کرد ، بطریقی که وحدت زمانی موضوع حفظ گردد . از حواشی برای طرحهائی استفاده میشد که مینیاتوریست میخواست حداکثر استفاده را از جائی کم بنماید. این نوع نقاشی برروی بیننده دونوع تأثیر دارد : یکی اینکه بیننده خیال میکند شخصیتهای تصویر در حال حرکت هستند و از صحنه خارج و یا بآن وارد میشوند. دیگر اینکه تمام موضوعات تاریخ یا حکایت باندازه های کوچک درحاشیه جا میگرفتند[۲] .

در این دوره مینیاتوریستهای ایرانی بکار بردن پرسپکتیو را در آثار خود آغازکرده اند[۳] .

تبریزکه با ممالک اروپائی بخصوص ونیز و ژن روابط بازرگانی داشت ، تحت تأثیر نفوذ هنر ایشان، بخصوص هنر مدیترانه ای قرارگرفت. مثلاً همچنانکه

۱- مقالهٔ ف. ل. بیستن و ب. و. رابینسون تحت عنوان کتابخانهٔ بودلین آکسفورد ونسخه های فارسی آن. ترجمهٔ نورا یارشاطر در مجلهٔ راهنمای کتاب. شمارهٔ فیش این نسخه خطی : Bodl. Or. 133 میباشد.

۲- بازیل گری ، مقاله ای دربارهٔ مینیاتورهای ایرانی موزهٔ انگلستان ، مجلهٔ سخن ، شمارهٔ ۱ ، آوریل ۱۳۳۹ ، تهران ، ص ۷۷-۸۵.

۳- بازیل گری ، ص ۳۷ .

دکتر ه. سترن[1] خاطرنشان ساخته است، بنظر میآید که علامات بروج (که درفوق بآن اشاره شد) از هنر بیزانس بیش از هنر لاتینی متأثر بوده است. تبریز در بین هنرهای مسیحی بیش‌ازهمه ازهنر بیزانس الهام گرفته، واین موضوع تاپس ازغلبهٔ ترکمانان برشهر ادامه دارد.

هنر و سمبلهای ایران قدیم نیز در این دوره خودنمائی میکنند. مثلاً سمبل خورشید درمیان قوسی، بدین‌معنی که بر روی صفحه‌ای صورتی نقش بسته است که ۱۲ خط بشکل اشعه دور آنرا فراگرفته، صورت از روبرو و دارای ابروان کلفت و موهای‌مشکی‌است. این‌سر بدون‌دایرهٔ اشعه، در وسط طاقی‌بربالای‌تخت انوشیروان در مینیاتور دیوان خواجو دیده میشود[2].

سیاه قلم

دربین‌انواع‌سبکهای‌نقاشی،طراحی‌مقامی‌خاص‌دارد. بدین‌معنی که‌تصاویری با خطوط ساده کشیده میشود وگاهی با آب و رنگ، بعضی خطوط آن رنگ میشود. درقرن‌هفتم از این‌نوع نقاشی‌دیده شده، ودرقرن هشتم‌این‌سبک کار اهمیت وشهرت بسیار یافته است[3].

اساتید بزرگ نقاشی مکتب جلایری

اولین و معروفترین اساتید این دوره، احمد موسی نام دارد که نقاش زمان ابوسعید میباشد. وی ابتدا شاگرد پدرش بود وپس از مدتی سبکی جدید بوجود آورد که در جزئیات تنوع بسیار داشت ونمونهٔ آنرا در مینیاتورهای کلیله ودمنه و

۱- Dr. H. Stern.

۲- بازیل گری، ص ۵۳.

۳- هانری‌رنه‌دالمانی Henry René d'Almagne، از خراسان تا بختیاری، سه سال مسافرت در ایران، پاریس ۱۸۱۱، جلد ۲، ص ۱۷۵.

معراج‌نامه و اثر دیگری بنام ابوسعیدنامه، میبابیم که قبل از دورهٔ جلایریان تدوین گردیده است.

در مکتب احمد موسی شاگردان فراوانی تلمّذ کرده‌اند که مهمترین ایشان استاد شمس‌الدین می‌باشد که خود استاد سلطان اویس بود، و هنگامیکه سلطان درگذشت، استاد بفرمان هیچ شخصیت دیگری کار نکرد.

دربین اساتید این دوره ازخود سلطان‌اویس‌نیز باید نام‌برد که نه‌تنها حامی و دوستدار هنرمندان، بلکه نقاش ومینیاتوریست بنامی‌بود که حتی‌شاگردان‌بسیاری نیز دراین رشتهٔ‌هنری داشت. مهمترین‌شاگردان اویس، خواجه عبدالحی‌بزرگترین استاد مکتب هنر جلایری در بغداد است که در زمان سلطان احمد میزیست، واین سلطان تا مدتها شاگرد او بود، وتحت راهنمائیهایش کتاب ابوسعیدنامه را مصور نمود. این نقاشیها رنگی نیست. هنگامیکه تیمور بغداد را فتح کرد، عبدالحی را بپایتخت خود سمرقند فرستاد.

لازم‌است که ازسلطان احمد نیز دربین نقاشان این دوره نام‌ببریم که بادعای تمام مؤلفین کتب هنری و تاریخی، مینیاتوریست مشهوری بوده است.

استاد جنید بغدادی بزرگترین و معروفترین هنرمند این دوره و نقاش دیوان خواجو، شاگرد شمس‌الدین بود[۱].

خوشنویسی

سلاطین جلایری احترام وعلاقهٔ خاصی نسبت بخوشنویسان ابراز می‌داشتند، ودر طول‌زندگی خود، که اغلب بسیار آشفته وهمراه با جنگ و انقلاب بود، هرگاه فرصتی‌مییافتندباین هنر وتشویق ازهنرمندان و گردآوری آنان بدورخود، میپرداختند.

۱- Dust Mohammed, Ahmed Musa and Shams-al-Din. A Survey of Fourteenth Century Painting. By Eric Schroeder. From Art Islamica University of Michigan, Tome VI, 1939, Pp. 129, 131, 134.

درقرن هفتم هجری یکی ازمعتبرترین ومعروفترین ادوار خوشنویسی، شاگردان یاقوت مستعصمی[1] واساتیدی که ازسبک وی پیروی کرده‌اند، بهترین قطعات خطوط ششگانه[2] را بدنیای هنر عرضه داشته‌اند. شاگردان یاقوت شش نفر بودند که بعدها بنام اساتید ششگانه معروف شدند. چندتن ازایشان که اهمیتی مطابق بااهمیت استاد خود دارند، در زمان جلایریان میزیستند و دورهٔ خوشنویسی درخشانی را بوجود آوردند. این خطاطان عبارتند از:

ارغون بن‌عبدالله کاملی: در اصل ایرانی ولی مادرش اصلاً ترک و پدرش عرب بود، خود وی دربغداد سکونت داشت، ودرخط محقق بخصوص وسایرخطوط ششگانه مهارت کامل داشت[3]. مهمترین آثار وی عبارتند از:

قرانی که بخط ریحان، نسخ، و رقاع میباشد و تاریخ تحریر ۷۴۰ دارد. این قران امروزه در موزهٔ باستانشناسی نگاهداری میشود. قرانی دیگر بخط ثلث و ریحان در موزهٔ آثار اسلامی ترکیه در استامبول بتاریخ ۷۴۱. قطعه‌ای دیگر بخط رقاع که درکتابخانهٔ مجمع پیشرفتهای اردو درهندوستان نگاهداری‌میشود، وسرانجام قطعات مختلف دیگری بخطوط ثلث، رقاع، نسخ، وتوقیع با تاریخهای ۷۳۱، ۷۳۲ که درکتابخانهٔ توپقاپوسرای وکتابخانهٔ دانشگاه استامبول یافت میشوند.

۱ـ جمال‌الدین یاقوت مستعصمی، درجوانی غلامی بود، که آخرین خلیفهٔ عباسی المستعصم‌بالله (۶۴۰-۶۵۶) او را خرید واز اینرو لقب مستعصمی یافت. خلیفه که آثار هوش و ذکاوت دراو میدید تصمیم بتعلیم وتربیتش گرفت وسرانجام یاقوت یکی‌ازبزرگترین و معروفترین خطاطان و همچنین ادیب و شاعری بنام گشت، و او بود که خطوط ششگانه را که تا این تاریخ با یکدیگر مخلوط بودند، جدا ساخت ودر تحریر هر یک ازآنها استادی بخرج داد. ولی ثلث و ریحان را بهتر از سایر خطوط مینگاشت. درتاریخ مرگش اختلاف هست، ولی آنکه بیش از همه بحقیقت نزدیک میباشد سال ۶۹۸ است.

۲ـ خطوط ششگانه عبارتند از: ثلث، نسخ، ریحان، توقیع، رقاع و محقق.

۳- Cl. Huart, Les Calligraphes et les miniaturistes de l'Orient Musulman (خطاطان‌ومینیاتوریستهای شرق مسلمان), Paris, 1908, p. 88.

قرآنی بخط نسخ
بقلم ارغون کاملی

مبارکشاه بن‌قطب احمد تبریزی ملقب به‌زرین‌قلم: یکی‌از اساتید مسلم این‌فن میباشد که در تمام خطوط ششگانه استادی بخرج داده است. سلطان اویس برای مرقد علی (ص) دستور ساختن ضریحی را داد که کتیبه های آنرا مبارکشاه نوشت. کتیبه های مسجد مرجانیه نیز که درفصول پیش‌آمد[1] ازهمین خطاط میباشد. امروزه چند قطعه بخط ثلث ونسخ از زرین‌قلم در دست است، که در کتابخانهٔ توپقاپوسرای نگاهداری میشود[2].

خطوط جدید این دوره

تعلیق :

در اواسط قرن هفتم در ایران، از تلفیق دو خط رقاع و توقیع خطی بوجود آمد که بتدریج رو بتوسعه و تکامل نهاد، وسرانجام بعلت سرعت تحریر و زیبائی، اغلب کتب قرون هفتم وهشتم بااین‌خط نوشته شده است. سپس باتکامل وشکفتگی آن، خط جدیدی بظهور رسید که شکسته تعلیق، وسرانجام نستعلیق نام گرفت. این تغییر وتبدیل درحدود یک قرن ونیم بطول انجامید.

شکسته‌تعلیق :

در موقعی که در سراسر ممالک اسلامی خط تعلیق رو بتکامل میرفت، برای نوشتن نامه ها و فرامین از خط رقاع و توقیع استفاده میشد، زیرا این دو شیوه از خطوط دیگر آسانتر و سریعتر نگاشته میشد، ولی بازهم آن سرعت عمل لازم دراین دونوع مشهود نبود. سرانجام ایرانیان با تلفیق آندو وایجاد تعلیق خط دیگری ساختند که شکسته‌تعلیق‌نام گرفت، که نوشتن با آن بسیارسهل‌وسریع، ولی‌خواندنش بعلت اتصال حروف بسیار سخت بود. درمورد خوشنویسی این‌خط شخص بخصوصی

۱ـ نک، ص ۲۷۶،۲۷۷.

۲ـ از یادداشتهای آقای دکتر مهدی بیانی، استاد خطوط اسلامی دانشکدهٔ ادبیات تهران و رئیس کتابخانهٔ سلطنتی.

را نمی‌توان ذکر کرد، زیرا خط شکسته‌تعلیق تازه تولد یافته بود، وتکامل آن مدت مدیدی بطول انجامید.

نستعلیق :

پس‌ازاختراع تعلیق، ازتلفیق آن باخط‌نسخ، خطی‌بوجود آمد که آنرا نسخ‌ـ تعلیق نام‌نهادند و بمرور به‌نستعلیق معروف گردید. این‌خط شکل وشیوه‌ای کاملاً ایرانی دارد، و ذوق وحس زیباشناسی ایرانی بخوبی در آن مشهود است. بطوریکه آنـرا یکی از زیباتـرین خطوط عالم‌باید محسوب داشت، و پس از اندك‌مدتی جزء هنرهای زیبا قرارگرفت.

پس از نیمهٔ دوم قـرن هشتم ، نستعلیق روبتکامل و شکفتگی نهاد و اولین خوشنویسی که بااین‌خط شکل وشیوهٔ خاص‌بخشید وآنرا ازسایر خطوط مجزا ساخت، میرعلی تبریزی میباشد[1] .

میرعلی تبریزی :

در تمام خطوط ششگـانه استاد بود ، ولی اشتهار وی بیشتر از لحاظ خوی و خصلت پسندیده‌اش میباشد. میگویند که‌تنها آرزویش این‌بود که خطی‌خلق‌نماید که از لحاظ زیبائی بتواند دیگر خطوط را تکمیل کند وسرانجام آرزویش به حقیقت پیوست و موفق بانجام آن شد. بنا بگفتهٔ مؤلف خط وخطاطان ، شبی در خواب‌دید که حضرت علی(ص) باو میگوید که در شکل اردك دقت‌کند و از خطوط‌گردن ، نك ، چشمان و بالهایش برای آفریدن خطی الهام گیرد.

سلطان علی‌مشهدی یکی‌ازمشهورترین‌خطاطان قرن نهم، میرعلی‌را درشعری ستوده است واو را استاد مسلم‌نستعلیق‌میداند[2]. میرعلی‌پسری‌داشت بنام‌میرعبدالله که پس از پدر این خط را تکمیل کرد. وی درسال ۸۵۰ درگذشت.

۱ـ از یادداشتهای آقای دکتر بیانی.

۲ـ حاجی‌میرزا عبدالله محمد خان ایرانی ، پیدایش خط و خطاطین ،مصر، ۱۹۲۷ ، ص ۱۷۸.

سایر خطاطان مشهور این دوره عبارتند از :

پیریحیی جمالی صوفی :

او ابتدا شاگرد مبارکشاه بود، وسپس بخدمت امیرچوپان وبعضی ازسلاطین مظفری وسرانجام بخدمت ابوسعید درآمد. تاریخ وفات او معلوم نیست، ولی تاسال ۷٦۰ درقید حیات بوده است. پیریحیی درتمام خطوط تبحر داشت، ودربین آثار او قطعات زیر از همه مشهورتر میباشند :

چند کتیبهٔ ضریح حضرت علی(ص) ، چند قطعه از قران بخط ریحان و رقاع بنام شیخ ابواسحق اینجو بتاریخ ۷٤۵ و ۷٤٦ ، که امروزه در موزهٔ پارس شیراز موجود است. یک قران ثلث، ریحان، ونسخ بتاریخ ۷۳۹ ، درموزهٔ اسلامی ترکیه. سرانجام چند قطعه با خطوط ریحان ، ثلث ، توقیع ، نسخ ، و رقاع با تاریخهای ۷٤۲ ، ۷٤۳ ، ۷٤٤ ، ۷٤٦ . درکتابخانه های توپقاپوسرای وکتابخانهٔ دانشگاه اسلامبول نیز قطعاتی از این استاد موجود است که یکی از آنها تاریخ ۷٦۰ دارد.

حاجی محمد بنددوز یا بندگیر :

شاگرد عبدالله صیرفی خطاط معروف زمان سلطان محمد خدابنده ، و بعضی کتیبه های ابنیهٔ تبریز بخط وی بود. وی درسال ۷۸۸ بدربار تیمور وارد شد.

شمس‌الدین قطبی مشرفی :

شاگرد حاجی محمد بندگیر و یکی از معروفترین خوشنویسان قرن میباشد . پس از وی دو پسرش عبدالحی و عبدالرحیم خلوتی همان راهی راکه پدر پیموده بود، دنبال کردند. یکی از آثار عبدالرحیم با خطوط نسخ ، رقاع ، ثلث و توقیع در کتابخانهٔ توپقاپوسرای موجود است. وی درسال ۸۱۲ درگذشت[1].

عبدالحق بن‌محمد بن‌خلیل :

از زندگی این خوشنویس اطلاع فراوانی در دست نیست، وفقط از نوشتجات او چند نمونه باقی است که یکی دیوان عماد فقیه کرمانی، بنام طریقت‌نامه می‌باشد

۱- از یادداشتهای دکتر مهدی بیانی.

که ۲۷۷۰ بیت شعر دارد وتاریخ تحریر آن ۱٤ جمادی‌الاول ۷۹٤ دربغدادمیباشد. این نسخه درکتابخانهٔ مجلس شورایملی تهران نگاهداری میشود.

مولانا معروف:

شهرت وی نه‌تنهابعلت خط زیبا، بلکه بعلت علم ودانش وخصلت انسانی و عالی‌او بوده است، وتمام‌دانشمندان وهنرمندان زمان بدوستی ونزدیکی‌بااو مباهات میکردند. مولانا معروف ابتدا در دربار سلطان احمد جلایری میزیست و برای او کار میکرد، ولی پس از چندی بعلت خشونت و ستمگری سلطان رنجیده‌خاطر گشت و بشیراز رفت. میرزا اسکندر حاکم وقت شیراز بگرمی او را پذیرفت ونگاشتن نسخ کتابخانهٔ خصوصی دربار را باو واگذارکرد. مولانا این شغل را پذیرفت و هرروز بیش از ۵۰۰ خط مینوشت. نه‌تنها خوشنویسی او، بلکه سرعت تحریرش زبانزد خاص وعام‌بود. حکایت میکنندکه روزی باخطی خوش بالغ بر ۱۵۰۰ خط نوشت و هنگامیکه شروع بکارکرد، فقط یکی ازشاگردانش را مأمور تراشیدن قلم‌نمود.

پس از فتح شیراز بدست تیموریان، شاهرخ‌میرزا که صیت شهرت مولانا را شنیده بود، او را بهرات‌فرستاد ومحرر کتابخانهٔ سلطنتی این شهرگردانید ودر همانجا بودکه هنرمند درسال ۸۳۰ درگذشت. دربین آثارش قطعات زیر را باید نام‌برد:

دیوان بدرالدین‌جاجرمی، دیوان شمس‌الدین‌محمد شاه، دیوان‌پیربابا‌جامی، مجموعهٔ اشعار زین‌الدین صاعد خبوشانی، دیوان ابوحنیفه اسکافی‌مروی، جوهر-الذات و مظهرالعجایب عطار، دیوان امیرفخرالدین هراتی، دیوان خواجه یحیی جرجانی، دیوان‌فخرالدوله جیلانی، دیوان میرمظفرالدین هروی، کتاب بحرالحقایق شیخ‌مجدالدین رازی، و دیوان شمس‌الدین محمدالمؤید معروف به‌خالد بغدادی[1].

بدرالدین تبریزی معروف به امیرمحمد:

وی نه‌تنهادانشمند و زاهدی بزرگ، بلکه درخطوط نسخ و ثلث ونستعلیق

۱- میرزا سنگلاخ، تذکرة‌الخطاطین یا امتحان‌الفضلاء، تهران، جلد ۱، ص۹۱٤.

نیز استادی مسلم ومعروف بود. هنگامیکه آوازهٔ شهرتش به‌تیمور رسید او را بدربار خود دعوت کرد ومورد احترام فراوان قرار داد[1].

نامهٔ معروفی که‌امیر تیمور بسلطان‌مصر مبنی‌براسترداد سلطان‌احمد وقرا یوسف ترکمان نگاشته، بخط اوست. این نامه برروی کاغذ خان‌بالیغ که ۳ گز عرض و ۷ گز طول داشت‌نوشته شده است. تعداد سطور ۷۵ وبخط نسخ بآب طلامیباشد. با نوشتن این نامه امیرمحمد بدریافت انعام بزرگی نائل آمد. در بین آثار دیگر استاد باید از قطعات زیر نام برد:

هفت قرآن که‌بدستور تیمور نگاشته شده، که سه‌تای آن بخط ثلث وچهارتای دیگر بخط نسخ میباشد، ولی «بسم‌الله» هر هفت قرآن بخط کوفی است. سه‌نامه که از تیمور بسلاطین ممالک مختلف میباشد.

امیرمحمد بهترین‌شاگرد میرعلی وداماد وی بود. تاریخ وفاتش سال ۸۰۰ در تبریزاست، ودر همان شهر بخاک سپرده شد[2].

عبدالقادر هراتی، معروف به گوینده:

وی در تمام شئون هنری مانند موسیقی، شعر، و خوشنویسی استادی‌بزرگ بود. در ابتدای کار به‌بغداد سفر کرد و در دربار سلطان احمد موقعیتی بسیار ارزنده یافت، و بتدریج یکی از نزدیکترین دوستان و محارم وی گردید، بقسمی که سلطان او را «دوست عزیز» خطاب میکرد. پس از مرگ سلطان احمد، عبدالقادر بدربار میرانشاه رفت و مورد احترام واقع شد و هنگامیکه این شاهزاده نیز بفرمان پدرش بقتل رسید او از ترس جان گریخت و سپس به‌بدبختی افتاد. روزی با لباس قلندران ازکنار اردوی تیمورمیگذشت وتیمور او را دید. عبدالقادرکه‌از او بسیار بیم‌داشت شروع بتلاوت آیه‌ای از قرآن کرد[3]. تیمورکه او را شناخته بود خنده‌ای کرد واین مصرع را خواند:

۱ـ حاجی‌میرزاعبدالله‌محمد ایرانی، ص۱۲۷،۱۳۸. میرزا سنگلاخ، جلد ۱، ص ۳۱.
۲ـ هوارت، ص ۹۳،۹۴.
۳ـ عبدالله محمد ایرانی، ص ۲۰۵.

« ابدال زبیم ، چنگک در مصحف زد »

سپس باو احترام فراوان کرد و بدربار خود برد و خلعت پوشاند[۱] . عبدالقادر درسال ۸۳۸ بمرض طاعون درگذشت.

اظهر تبریزی :

ملقب به استادالاساتید یکی از بزرگترین دانشمندان و خوشنویسان زمان خود بود . در مدت عمر مسافرتهای متعددی کرد . بدین ترتیب که ابتدا از تبریز بسوی خراسان، هرات ، سپس به کرمان واصفهان رهسپار شد، وسرانجام دراصفهان اقامت گزید . در این شهر بود که باوج شهرت وافتخار رسید. سپس به شیراز، بصره، بغداد ، حلّه ، شام و مکه رفت ، و در تمام نقاط با استقبال علما و بزرگان روبرو گردید. وی درتمام مدت عمر بتدریس خوشنویسی اشتغال داشت[۲].

معماری

چنانکه در مبحث پیش گفته شد، باهجوم مغول باین سرزمین، تمام شهرها ، که اغلبشان گهوارهٔ تمدن شرق نامیده میشدند ، ویران گردید و ابنیه وآثار باشکوه و زیبای آن محو ونابود گشت. ولی هنگامیکه حکام وسلاطین مغول درایران مستقر گشتند، با خوگیری بآداب و رسوم زندگی قوم مغلوب، در خود احساس احتیاج به قرارگاههای ثابتی یافتند واز آن زمان ساختن ابنیه وعمارات جدید آغاز گردید.

معماری این دوره از معماری چینی ، چادرهای صحراگردان و سبک معماری اسلامی ایران الهام گرفته وازتلفیق این سه، سبکی جدید بوجود آمده است . هنگامی که سلاطین ایلخانی مذهب اسلام را پذیرفتند و شروع بایجاد ارتباط با ممالک غربی و حتی شرقی مانند چین نمودند، تحول بسیار بزرگی در معماری ایران پدیدار گشت و پدیده‌های سبک جدید تا قرن هشتم ، یعنی دورهٔ اوج عظمت آن ادامه

۱ـ هوارت ، ص ۹۵ . خواندمیر، جلد ٤ ، ص ١٤ .

۲ـ عبدالله محمد ایرانی ، ص ١٤٠

یافت تا هنگامیکه تیمور روی کار آمد و سبکی نو با خود آورد . این سبک معماری مغولی درمساجد ، مدارس ، خانقاهها و آرامگاهها تجلی کرد ، زیرا ایلخانانی که تازه بدین اسلام گرویده بودند، میخواستند هرچه زودتر وهرچه بیشتر دین جدید را گسترش دهند وبدین جهت تمام همّ خودرا مصروف عظمت بخشیدن وزیبا ساختن سمبلهای این دین بخصوص مسجد ومکانهای مقدس ائمه، کردند . جانشینان ایشان یعنی جلایریان این مکتب را ادامه دادند که چند نمونهٔ بسیار عالی از این زمان باقی مانده است .

در این مکتب که از تلفیق سه هنر مذکور بوجود آمده ، نمونه‌های هرسه را بطور وضوح مشاهده میکنیم . بدین‌معنی که شکل گنبدها از معابد چینی وچادرهای بیابانگردان ، و رنگامیزی بناها از رنگهای گوناگون چادرها و آبی فیروزه‌ای کاشی الهام گرفته است . در این دوره هنرکاشیکاری رونق فراوان یافت و سرانجام اساس کار معماری صفوی قرارگرفت . بنا بگفتهٔ م . گایه ، سقفها بشکل برجستگیهای استالاگتیت و گلبرگهای کروی شکل تزئین شده است، وهنگامیکه بیننده از لحاظ هنری بمسجد مینگرد ، خطوط مواجی را مییابد که حساب شده و منظم برسرجای خود قرارگرفته‌اند وسنگفرشهای کف ، هزاره‌های دیوار ، فرورفتگیها و برآمدگیهای سقف وخلاصه همهٔ مسجد ، مانند یک موزائیک وسیع و زیبا جلوه میکند[1] .

دربین ابنیه و آثار ابتدای سلطنت جلایریان چند اثر مهم زیر را بایدنام‌برد:

مسجد استاد و شاگرد :

این بنا درمحلّهٔ میارمیار تبریز واقع وبنام بانی‌اش امیرعلاءالدوله شیخ‌حسن کوچک به علائیه ویا بنام‌سلطان سلیمان بن‌محمد ایلخانی، بسلطانیه معروف بود . چنانکه نام سلطان سلیمان درگچ بری مسجد حک شده است . ساختمان مسجد و در و دیوارهای بلند و طاقهای مقرنس آن بشکل بناهای قدیم و مساجد اوایل اسلام است و احتمال میرود که بنای آن قبل ازقرن هشتم بوده که روی ویرانه‌های بنای

۱- L’Art Persan (هنر ایران) ، Paris, 1895, p. 179.

قدیم ساختمانی جدید کرده‌اند. شکل بنا شبیه معابد است واز اینجا معلوم میشود که بنائی بسیار قدیمی بوده، وصحن بسیار وسیع با حوضی بزرگ در وسط داشت[1].

چون کتیبه های این بنا بدست خطاط مشهور عبدالله صیرفی وشاگردش نوشته شده، بنام مسجد استاد و شاگرد معروف گردیده است. این بنا در سال ۷۴۲ پایان یافت و پس از یک زلزلهٔ بسیار شدید ویران شد. امروزه بجای آن، بنای دیگری ساخته‌اند[2].

مسجد جامع مرند:

این بنا بدستور ابوسعید در سال ۷۳۱ بنا گردید. ولی درسال ۷٤۰ به فرمان خواجه حسین بن‌صیف‌الدین محمود بن‌تاج‌خواجه‌ترمیم‌شد. نام‌تعمیرکننده وتاریخ آن بر روی‌لوحهٔ سنگی در خوابگاه جنوبی مسجد حک شده است. امروزه فقط محراب این مسجد باقی است[3].

خوی برج:

که امروزه ویرانه هایش باقی است، یکی از پنج آرامگاه مراغه وکتیبه های آن قابل خواندن میباشد. این بنا نیز از یک فضای بزرگ که سقفی گنبدی‌شکل دارد، و زیرزمینی که با ستونهای سنگی ساخته شده، تشکیل گردیده است. نمای مسجد آجری میباشد که با آن‌اشکال لوزی‌شکل درآورده‌اند وخطوط اصلی رابرجسته ساخته‌اند. تزئینات داخلی راگچکاری وکاشیکاری تشکیل میدهد و تاریخ آنرا چنانکه پرفسور سار[4] نیز حدس زده است، نیمهٔ دوم قرن هشتم میدانند[5].

۱- چهل مقالهٔ حاجی‌حسین نخجوانی، ص ۸۸،۸۹.

۲- اسماعیل‌دیباج، راهنمای ابنیهٔ تاریخی آذربایجان.

۳- اسماعیل‌دیباج، راهنمای ابنیهٔ تاریخی آذربایجان.

٤- Sarre.

٥- A. Godard, Athar-e-Iran, fascicule I, tome I, Paris, 1936, pp. 152, 153, 156.

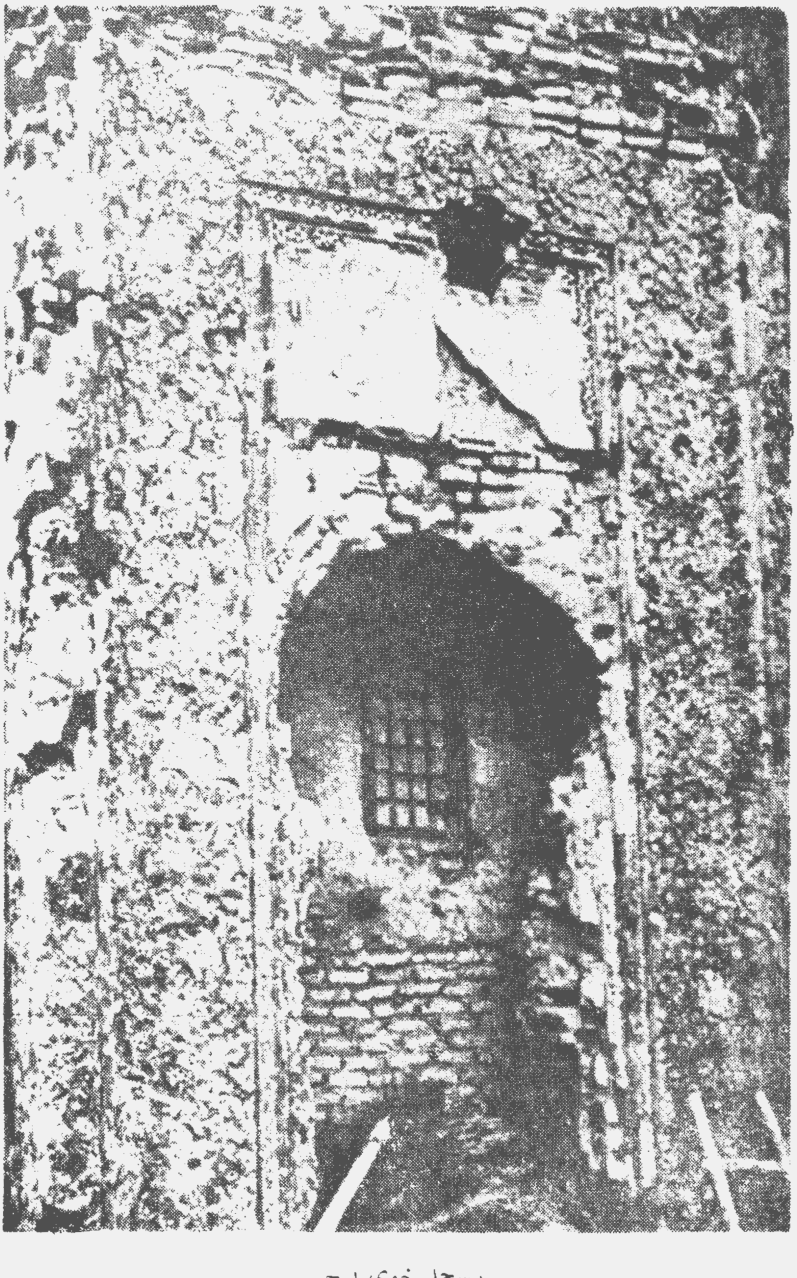

مسجد خوی برج

مسجد جامع مرجانیه (مسجد ، مدرسه و دارالشفا) :

یکی از بزرگترین ومعروفترین ابنیهٔ زمان جلایریان واز نمونه های بارز سبک این دوره میباشد[1] .

مسجد مرجانیه

بنا بگفتهٔ محمد شکری الآلوسی ، مرجانیه که مسجدی دوطبقه میباشد بسیار مستحکم بنا شده است . ستونهای آن بر روی پایه های سنگی که باشکال هندسی تراشیده شده ، قرار دارد ، ودارای مصلائی بزرگ واطاقهای متعددی درهردوطبقه

۱ـ نکث ، صفحات ۲۷۰ تا ۲۸۰ .

میباشد که شاگردان و طلاب در آن ساکن بودند ، و میتوان آنرا تقلیدی از مدرسهٔ نظامیه دانست. مصلی محل نماز و تدریس بود[1].

مسجد دارای سه گنبد وایوانی درجلو میباشد ودر مقابل مدرسه، مقبرهٔ خواجه مرجان واقع است که بدستور خود خواجه در اواخر زندگی‌اش ساخته شده، ودارای گنبدی کثیرالاضلاع است که با کاشیهای رنگین تزئین شده است. مناره در قسمت چپ در ورودی مدرسه واقع میباشد[2].

بنای مدرسه بانقوش مختلف تزئین، وتمام کتیبه های آن در آجر حک گردیده و با نقوش هندسی و گل وبرگ تزئین شده است. در ورودی خود شاهکاری هنری محسوب میگردید که درداخل وخارج کار شده و دور تادورش کتیبه هائی بخط بسیار زیبا داشت.

خود بنا بارتفاع چهار پله از سطح زمین قرار دارد و تمام دیوارهای مصلی از جانب صحن تزئین شده ولی فاقد کتیبه است. داخل مصلی نیز از نقوش تزئینی و نوشته پوشیده بود که متأسفانه در طول زمان از بین رفته و بجایش کاشی نصب کرده‌اند[3].

مدرسه‌در وسط بازار، درفاصلهٔ ۳۰۰ متری جنوب شرقی مستنصریه واقع‌است. در وسط عمارت صحن چهارگوشی قراردارد که اطراف آنرا اطاقهای مدرسه فرا گرفته است. در سمت جنوب ، مصلی و مناره و گنبد قراردارد واز جانب غرب ، درصحن بسوی بازارگشوده میشود. بالای در ورودی جانب بازارکه طاقی ضربی‌دارد، ۱۱ عدد تزئینی حک شده که عدد ۲ وآخر ۳ و اعداد ٦ تا ۱۱ بکلی از بین رفته‌اند.

درصحن جانب‌راست روی دیوار چوبی‌راهروئی درمقابل مصلی، کتیبهٔ‌عریضی برروی مربعهای قرمزرنگی حک شده، بدین‌قرار :

۱- تاریخ مساجد بغداد و آثار آن ، ص ٦۵.

۲- ناصرالنقشبندی ، مجلهٔ Sumer ، بغداد ، جلد ۲ ، ص ۳۳.

۳- ناصرالنقشبندی ، ص ۳۳.

بسم‌الله . . . انمّا یخشی‌الله من عباده العلماء فی دولة ولدها النویان‌الاعظم ناشرالعدل‌فی‌العالمین السلاطین ، الامیرالسعید شیخ حسن نورالله‌و کملت فی ایالة ولده النویان‌الاعظم‌غیاث‌الدنیا والدین ،غیث‌الاسلام والمسلمین شیخ اویس نویان. . . حب‌الاعظم ملجاء وملاذالامم.

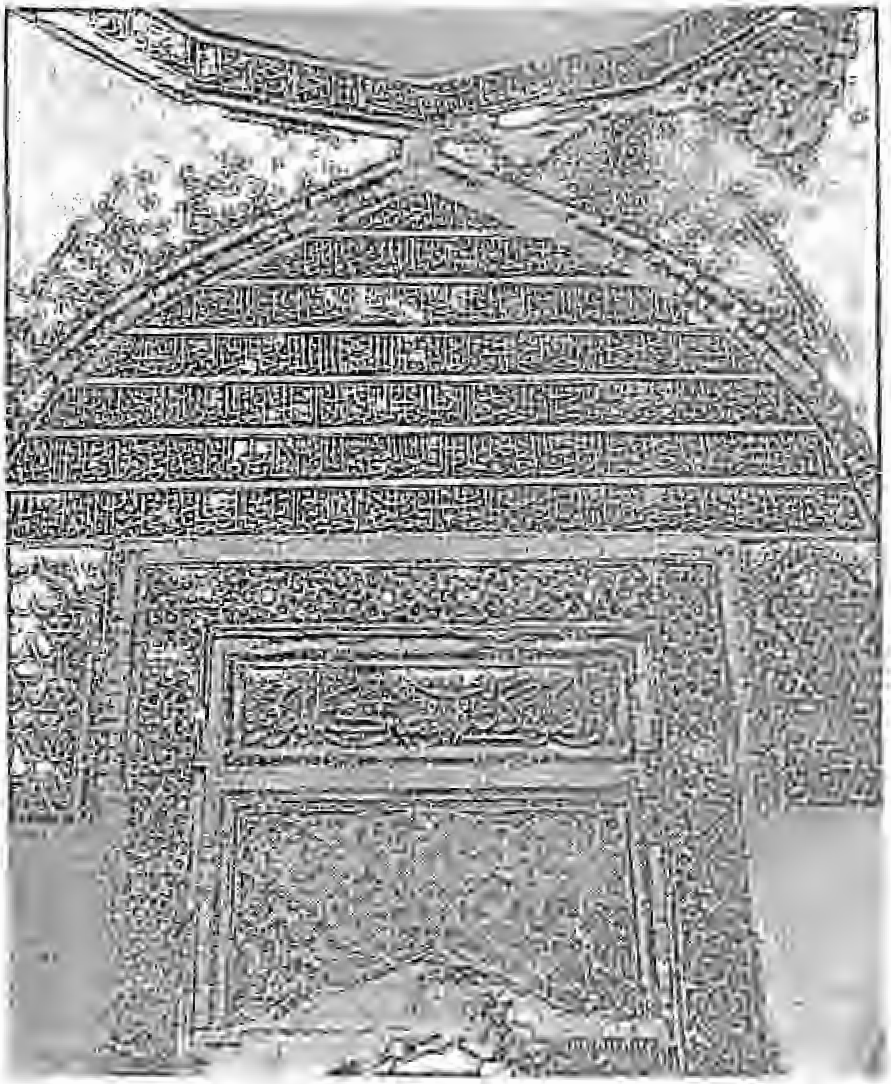

متن وقفنامه ـ کتیبهٔ محراب

درصحن چپ ، روی دیوار مقابل مصلی، برروی مربعی آجری که تزئین شده سه سطر بهمان خط و با همان حروف حک شده است . چند عدد از مربعها در وسط خط اول ودوم افتاده ، درخط اول تقریباً $\frac{۳}{٤}$ ودر دوم $\frac{۲}{۳}$ تمام خط ازبین رفته است . پس تقریباً $\frac{۳}{٤}$ اول کتیبه در دست نیست :

بسم‌الله (تا . . ذکرالله) . . . . انشاء المفتقر الی مغفرة الملک‌المنان مرجان بن‌عبدالله بن‌عبدالرحمن السلطانی الاولجتای، تقبل منه فی الدارین طاعة و صلی‌الله علی‌سیدنا محمد وآله الطیبین‌الطاهرین و صحبه وسلم .

و :

الذین ظل بسعهم . . . . . زناهو وقفاً متعزز وحیدی وهن یخاف غائلته و ان لا یؤجر اکثر من رواحنرقه(بیش از $\frac{۲}{۳}$ خط ازبین رفته) بها وهن یغیر ممّا ذکر فهم عندالله ظالم وصلی‌الله سیدنا محمد النبی‌الامی وعلی آله الطیبین‌الطاهرین وصحبه و سلم و ذلک فی‌شهور سنهٔ ثمان وخمسین وسبعمائه، کتبه اضعف عبادالله تعالی‌احمد شاه النقاش‌التبریزی .

این کتیبه مسلماً متعلق بشرایط وقف میباشد ، ولی بعلت افتادگیهای بسیار نمیتوان بدرستی چگونگی آنرا معلوم ساخت .

پرفسور سار در بغداد دو قطعهٔ مربعی شکل قرمز رنگ با متنی تزئینی یافته است که عیناً مانند همین کتیبه میباشد . دریکی از آنها «الذین کفرو بآیات» (قران ۲۸ ، ۵ ، ۱) حک شده و میتوان آنرا قطعهٔ گمشدهٔ دومین قسمت خط اول دانست . پس کلمهٔ ناقص « . . . زناً» که بلافاصله پس‌از افتادگی آمده است، متعلق بآخرین کلمهٔ «وزناً» ازهمین آیه میباشد . با این قطعه کتیبه‌ای که شامل شرایط وقف‌است و دارای کلمات «هو وقفاً» میباشد ، آغاز میگردد . پس از قطعهٔ متعلق به کتیبه‌ای که شامل‌آیهٔ قران میباشد ، نبوده است . میتوان این آیات قران را ازمیان جملاتی دانست که ابتدای آن بکلی از بین رفته است . در قطعهٔ دیگر این مربعات ، چند حرف مییابیم که نمیتوان آنها را با آیات قران منطبق ساخت . در نتیجه این مربع یا

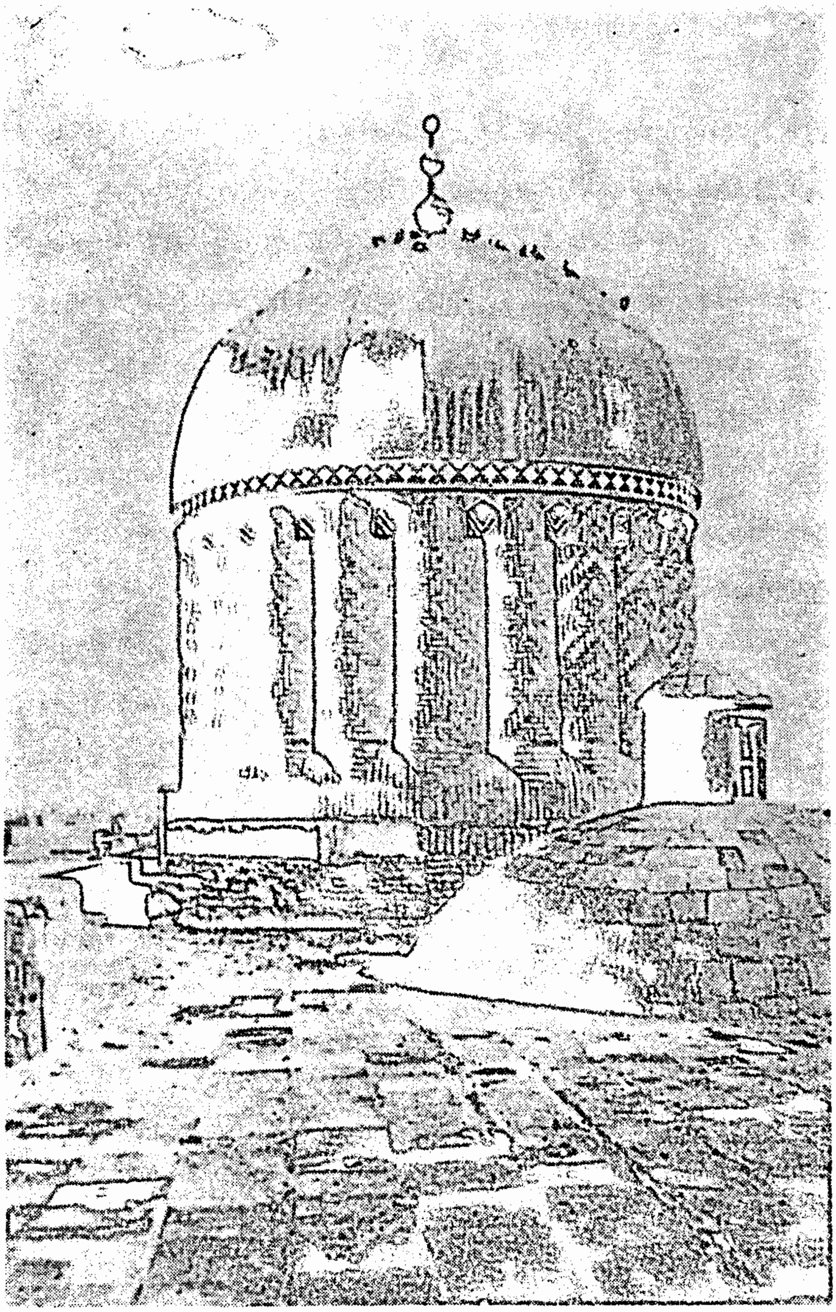

گنبد مسجد

متعلق بخط دوم است که فقط نیمی از آن باقی است، ویا متعلق بابتدای کتیبه میباشد، که از بین رفته است.

دربین کتیبه ها، تاریخ بنای ساختمان باقی میباشد، واز روی آن میتوان دریافت که معمار هنرمند این بنا تبریزی بوده است. درسمت راست صحن، بالای دری در زاویهٔ راست بنا کتیبهٔ جدیدی با آیات قران دیده میشود[1].

خطاط وقفنامه و شرایط آن، همانگونه که مکرر گفته شد، احمد شاه نقاش تبریزی معروف به زرین قلم میباشد.

سفالسازی

باحملهٔ مغول بایران مهمترین مراکز این صنعت وهنر که بمنتهادرجهٔ زیبائی‌اش رسیده بود، مانندنیشابور، گرگان و ری ویران گردید، و باوجود میل و رغبت بعضی از سلاطین ایلخانی چون غازان خان بآبادانی این شهرها، هیچگاه عظمت و اعتبار سابق خودرا بدست نیاورد. ولی‌در دورهٔ مغول، سلطان‌آباد یکی ازمراکز مهم‌سفال‌سازی گردید و سبکها و فنون جدیدی در ابداع آن بوجود آمد. اغلب آثاری که از این ناحیه باقی مانده، با نقوش برجسته تزئین گشته، و بعضی از آن میان بمنزلهٔ شاهکارهای هنری محسوب میشوند. برای ساختن ظروف از شکل حیوانات وگلها الهام میگرفتند، و تأثیر هنر چینی همچنان در آن نمودار است.

فن سفالسازی را میتوان بدوبخش اصلی تقسیم کرد: یکی گل‌لعاب‌دار، و دیگری کاشی چینی.

طریق اول بیشتر در تزئین ابنیه بکار میرفت و طریق دوم درساختن ظروف بانواع مختلف، مورد استفاده قرارمیگرفت[2]. ولی قبل ازتکمیل این روش ظروف‌نیز

۱- Ernest Hersfeld-Fridrich Sarre, Archaologische Reise in Euphrate. und Tigris Gebiet, Berlin, 1911, Tome 1, pp. 45, 46, 47, 48, 49, 50.

۲- هانری‌رنه دالمانی، جلد ۲، ص ۱۱۰.

با گل لعاب‌دار برنگ آبی سیروسیکلمن پررنگ ساخته میشدند . نوع دیگری هم وجود داشت که اشکال برنگ سیاه بودند و ورنی آبی فیروزه‌ای داشتند . بنا بعقیدهٔ بعضی ازباستان‌شناسان این‌سبک بیشتر متعلق به کاشان است تا سلطان‌آباد . طریق آخری که عبارت‌بود ازاشکال سیاه روی متن‌سفید یاالوان کمرنگ دیگر، با گلبرگها و خطوط کوفی تزئین میشد .

در فن کاشیکاری‌نیز سبک جدیدی بوجود آمد، وآن بکار بردن نقوش برجسته میباشد . معمولاً در میان کاشیکاریها یک صورت انسان یا حیوانی که ازکتیبه‌ای سفیدرنگ بر روی متنی برنگ آبی سیر یاسیاه ، احاطه شده بود ، مشاهده می گردید . سپس کاشیهائی ساخته شد که دارای نقوش کتیبه‌ای بودند و در تزئین ابنیه بکار میرفت[1] . بعضی ازکاشیها با علائم ضربدر و ستاره که باشکال مختلف گرد هم جمع میشدند ، تزئین میگردید واین کاشیها زیباترین انواع آن بشمار میآیند[2] .

در قرون هشتم ونهم سفالسازی ورامین، سلطان‌آباد، ساوه ، سلطانیه، کاشان و تبریز (در این شهرها کوره‌های مخصوص این کار کشف شده است) بمنتها درجهٔ زیبائی‌وکمال خود رسید، وچون تاریخ ومحل‌ساختن آن برروی ظروف حک میشد، بآسانی میتوان این موضوع را نیز مشخص ساخت. دراین دوره سبک مغولی‌تکمیل گردید و کاشیکاری روزبروز زیباتر و نقوش تزئینی آن کاملتر شد .

کتیبه هائی باخط خوش در تزئین ابنیه بکار میرفت و مانند سابق گاهی این نوشتجات برجسته و در متنی یک رنگ یا در متنی که با شاخه‌های گل و رنگهای مختلف تزئین شده بود ، قرار میگرفت .

اصولاً متن کاشیها و کتیبه هانیلی یافیروزه‌ای وتزئینات برنگهای‌زرد ، سفید، سبز ، قهوه‌ای و سیاه براق میباشد .

در ابتدای قرن نهم بهترین انواع تزئینات کاشیکاری در مساجد بکار برده

۱- کریستی‌ویلسون، تاریخ هنرایران،ترجمهٔ ا. فریار، تهران ۱۳۱۷، ص ۱۷۲،۱۷۳ .

۲- هانری‌رنه‌دالمانی ، جلد ۲ ، ص ۱۱۱ .

شده است[1] . در تمام طول این دوره نفوذ هنر چینی ، مانند خطوط تصاویر انسانها، حیوانات ، پرندگان افسانه‌ای و رنگهای آبی و زرد ، دراین هنر دیده میشود .

سرانجام میتوان گفت که هنر سفالسازی دراواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم، بمنتها درجهٔ تکامل و زیبائی خود رسیده است .

فلزکاری

دراین هنر که یادگار زمانهای پیش بود، اصل ومنشأ سبک ایرانی (ساسانی) به‌بهترین وجهی نمودار است . فلزکاری که در زمان خلفای عباسی اهمیت و اعتبار فراوان یافته‌بود، تاحملهٔ مغول‌ادامه پیدا کرد ، ولی‌دراین زمان مانند تمام هنرهای دیگر یکباره رو بانحطاط نهاد . خوشبختانه این‌وضع مدتی‌مدید دوام نیافت وبزودی فلزکاری و ساختن نقوش و نوشتجات برروی انواع ظروف بار دیگر رونق گرفت . پس‌ازحملهٔ مغول تعداد زیادی ازصنعتگران و هنرمندان این فن جلای وطن کردند و بممالک دیگر مانند سوریه و مصر رفتند ، و پس از مدتی مکتبی خاص بوجود آوردند که بنام مکتب سوریه‌ای ـ مصری درقرن هشتم ونهم معروف گردید، و آثار متعدد گرانبهائی برجای گذاشت که امروزه نیز قسمتی از آن در دست است . این تجدید حیات هنری که در اصل ایرانی بود ، سبب شکفتگی وتکامل هنر فلزکاری عثمانی و سپس مکتب ونیزی در غرب و هند در شرق گردید . بدون شک آلات و ادواتی که در موصل ساخته شده و اغلب نام هنرمند و تاریخ آن برروی اثر نقش گردیده است ، عیناً شبیه ظروف و آلاتی است که در قرن هشتم و نهم در ایران ساخته میشد .

هنرمس کاری در زمان ایلخانان شباهت زیادی بمکتب مصری‌زمان‌سلاطین مملوك و هنر موصل دارد ، البته با خصوصیاتی که در هریک متفاوت است . مثلاً یک قوطی هشت گوش که در موزهٔ لوور پاریس ، و قوطی دیگری نظیر آن که در

۱- Migeon, Tome II, p. 220.

سیتی آرت میوزیوم[۱] سنت‌لوئیز امریکا نگاهداری میشوند ، و در قرن هشتم ساخته شده‌اند. هر دوائر دارای نوشته و درهایشان بشکل گنبد عمارات برآمده می‌باشد و نمونه‌ای از ذوق هنری وظرافت استادانهٔ هنرمندان این قرن است.

از دورهٔ جلایریان یک ظرف بسیار بزرگ مسی در موزهٔ باستانشناسی تهران وجود دارد که بنام شیخ اویس جلایری ساخته شده ومسلماً کار موصل است . در چهارطرف آن نوشتجات ساده‌تر و کوچکتراند. نام شیخ اویس که این ظرف را بمزار شیخ صفی‌الدین اردبیلی تقدیم داشته، در دایرهٔ اصلی منقور است و از اینرو می‌توان تاریخ تقریبی ساختن آنرا معین ساخت. این تاریخ مسلماً بعد ازسال ۷۵۸ میباشد که سلطان اویس دریکی از مسافرتهایش بتبریز بین سنوات ۷۶۰ و ۷۷۶ ، آنرا وقف کرده است. نوشتجات بشرح زیر میباشد :

خط اول:

مما عمل برسم السلطان الاعظم الایلخان المعظم الخاقان الاعدل الاکرم مالک رقاب الامم ظل الله فی العالم معزالدنیا والدین شیخ اویس خلدالله ملکه و سلطانه.

خط دوم :

مما عمل برسم السلطان ظل الله فی العالم شیخ اویس بهادرخان وعظم شأنه اعلی.

در دوایر وسط :

مما عمل برسم السلطان الاعظم الایلخان المعظم الخاقان الاعدل الاکرم مالک رقاب الامم معزالدنیا والدین شیخ اویس بهادرخان خلدالله ملکه.

خط چهارم :

الاعظم الایلخان المعظم الاکبر مالک رقاب الامم معزالدنیا والدین شیخ . . خان خلدالله ملکه و سلطانه فی . . . . ذکره وشأنه[۲].

یک ظرف دیگر که معرف هنر این دوره میباشد ، لگن بزرگ مسی است که

۱- City Art Museum.

۲- Yeda Godar, Athar-e-Iran, tome I, fascicule 11, 1936, p. 371.

ظرف مسی - سلطان اویس

سراسر آن با نقره کنده کاری شده ، ته آن در داخل با نقوش هندسی واشکال هلال مانندی تزئین یافته ، ودرمرکز آن یک گل هشت‌پر قرار دارد. در روی لبهٔ ظرف کتیبه‌ای است باین مضمون :

هوگ پادشاه توانا و عالیقدر بیت‌المقدس و قبرس که خدا او را حفظ کند .

مقصود هوگ[1] چهارم پادشاه قبرس میباشد .

اصولاً لگن هائی که در ایران ساخته شده‌اند ، برعکس لگن های عربی غالباً دندانه‌دار است واطراف آنها را برای تزئین حکاکی کرده‌اند . ته این ظروف نیز در داخل بانقوش هندسی واشکال هلالی‌مانند تزئین یافته است، ودر مرکز آنها یک گل مینای هشت‌پری دیده میشود . صنعتگرانی که این لگن را ساخته‌اند استادی و مهارت فوق‌العاده‌ای داشته‌اند ، زیرا ساختن ظروف بزرگ با چکش کاری بس دشوار است[2] .

در این دوره اشیاء مفرغی نیز بمقدار زیاد ساخته شده است ، مثلاً آینه هائی از این زمان در دست میباشد که جنس آن از مفرغ است و بنسبت زیادی نقره در آن مخلوط کرده‌اند ، تا از زنگ زدن محفوظ باشد . ابعاد آنها مختلف میباشد و از حیث شکل هم اختلاف دارند ، یعنی بشکل دایره ، مربع یا هشت ضلعی وغیره ساخته شده ، که فرم گرد بیشتر است . بعضی ازآنها دارای دستگیره‌ای هستند و برخی نیز دو شاخه‌ای در پشت دارند که میتوان آنهـا را بوسیلهٔ ریسمانی بدیوار آویخت . معمولاً در پشت این آینه ها نقوش حیوانات خیالی بالدار ، اشکال‌هندسی منظم و غالباً عباراتی که بیشتر جنبهٔ دعا دارد ، حک شده است[3] .

اسلحه سازی

در ادوار مختلف ، اسلحه سازی در ایران رونق فراوان داشته و اغلب ذوق

۱- Hugues.

۲- هانری‌رنه‌دالمانی ، جلد ۲ ، ص ٦۱،٦۲ .

۳- هانری‌رنه‌دالمانی ، جلد ۲ ، ص ۷۵ .

هنری نیز با این ادوات خشن آمیخته شده است. از برکت مینیاتورهائی که ازاین دوره برجای مانده است، بخصوص تصاویر شاهنامه‌های مختلف، میتوان بانواع سلاحها وچگونگی استفاده ازآن پی‌برد. گذشته از این، پوشش جنگجویان از قبیل خُود، زره وهمچنین زره اسبهایشان نیز برما معلوم میگردد.

زره گاهی‌نیمی از بدن وگاهی تمام‌بدن را میپوشانید و خُودها نک‌تیز بودند واغلب بانقره‌کنده‌کاری شده ونوشتجاتی بر رویشان حک میگردید. سلاحها مانند گذشته عبارت بود از شمشیر، خنجر، نیزه‌های بلند وکوتاه، وتیر وکمان. بردسته و حتی تیغهٔ آنها بطرز بسیار جالبی کنده‌کاری میکردند وگاهی نوشتجاتی نیز حک مینمودند. سپرها هم اغلب دارای نقوش و نوشتجاتی بود.

قالی بافی

هنر و صنعت قالی‌بافی در ایران که هنری چندهزارساله میباشد، با وجود جنگها و تهاجمات پی‌درپی وگوناگون عظمت و زیبائی‌اش را از دست نداد، و در اعصار وقرون از زمان هخامنشیان[1] و ساسانیان[2] تا دورهٔ اسلامی و از آن‌پس تا بامروز همچنان این‌هنر حفظ شده و رونق‌بسیار دارد. بنابروایات مورخین وسیاحان درادوار مختلف قالی ایران بازارهای بسیار خوبی در دنیا داشته است. مثلاً در دربار بیزانس درموقع تشریفات درباری و اعیاد، برای تزئین تالارها از قالی‌های ایران استفاده میکردند.

۱- قالیهای هخامنشی که درسالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۰۲ توسط پودنکو Podenko در پازیریک واقع در سیبری مرکزی کشف گردید.

۲- بنا بگفتهٔ مورخینی چون طبری و بلعمی در تالارهای کاخهای ساسانیان قالی‌های گرانبها و زیبائی وجود داشته است، بخصوص قالی بزرگ و معروف بهارستان در تالار تشریفات کاخ که باغی را با جویهای آب مجسم میساخته‌است که تمام شاخه‌های درختان وگلها ازطلا و نقره و جواهرات گوناگون بوده است. یاقوت، دائرةالمعارف جغرافیائی.

در زمان خلفای عباسی شهرهای کاشان ، وان ، و طوس برای داشتن قالی و پارچه‌های تافته و زری معروف بود. مارکوپولو در طی مسافرت خود در قرن هفتم

جنگ رستم و افراسیاب ـ سلاحهای زمان
از : شاهنامهٔ دموت

از قالیهای ترکان صحبت میدارد . در نقاشیها و مینیاتورهای ایرانی قرون هشتم و نهم صحنه‌هائی وجود دارد که با قالی تزئین شده و بهترین نمونه برای مطالعه و بررسی در این باره میباشند، وسرانجام در قرون دهم و یازدهم در زمان صفویان این هنر بمنتها درجهٔ عظمت خود رسید .

در دورهٔ مورد بحث ، هنر قالی‌بافی وضعی خاص پیدا کرد . بدین معنی که نه‌تنها نفوذ هنر چین، بلکه نفوذ مذهبی این‌مملکت را نیز درقالیهامشاهده میکنیم، وگاهی در نقوش آن سمبلهای بودائی میبابیم. طرح نقوش بدین‌ترتیب است که‌در وسط، دایره‌ای مواج‌مملو از شاخ‌وبرگ که پراکنده شده‌اند، قرار دارد ودر گوشه‌ها نیز این شاخ‌وبرگ ادامه پیدا میکنند. متن‌قالی بانقوشی بشکل تکرگ، گلبرگهائی که درهم فرورفته ویا شاخه‌های بریده ، پرندگان درحال پرواز ، پلنگ و آهو در حال‌گردش وحتی‌گاهی اسب‌سوارانی در حال یورتمه رفتن و بازشکاری در دست نقش شده‌اند[1] . نقوش دیگر منظره‌ای را باکوه ، ابر و درخت مجسم می‌سازند . گاهی نیز ازسمبلهای اساطیری مثل درختـان سرو و سدرکه حضرت محمد(ص) از آنها در بهشت نام‌میبرد، وهمچنین میوه‌های بهشتی استفاده کرده‌اند[2] .

رنگامیزی تصاویر همه زنده و بیشتر از نیلی ، سبز زمردی ، یشمی ، صورتی سوخته تقریباً برنگ مس و زرد مایل بخاکی استفاده شده ، وقالیها از پشم گوسفند ویا شتر وگاهی از ابریشم ومفتولهای طلا بافته میشده‌است.

در این دوره نیز قالیها برحسب مورد استفاده ، باابعاد و باشکال مختلف‌بافته میشدکه در بین آنها از سجاده ، قالیهای مساجد ، قالیچه‌هـائی که بـر روی تخت پادشاهان میانداختند ، قالیچه‌های معابر ، اطاقها ، چادرها و همچنین قالیهائی که بعنوان تزئین بدیوار اطاق یا چادر آویزان میکردند ، باید نام برد .

پارچه بافی

درقرون هفتم و هشتم هنر ابریشم‌بافی در ایران بعلت وجود روابط تجارتـی با چین و آمدن ابریشم‌بافان چینی باین مملکت بیش ازسایـر رشته‌ها زیر نفوذ هنر

۱- Gayet, p. 228.

۲- Mary Churchill Ripley, The Oriental Rug Book, London, 1905, p. 135.

چین قرار گرفت ونقوش تمام پارچه ها وقلابدوزیها و زردوزیها عبارت بود از اژدها ، سایر حیوانات و پرندگان افسانه‌ای ، ابرهائی بسبک کاملاً چینی وغیره .

قبل ازحملهٔ مغول ، درمراکز نساجی مانند هرات ، شوشتر ، اصفهان، ری ، نیشابور ، قزوین وکاشان ، نه تنها پارچه های کتانی و ابریشمی بـرای رفع حوائج مملکت بافته میشد ، بلکه پـارچه هـای ایـران تقریباً بتمام ممالک اسلامی و حتی بازارهای بزرگ اروپا صادر میگردید. ولی پس از آنکه مغولها بایران سرازیر شدند این مراکز اهمیت سابق خود را از دست دادند وهنگامیکه بعدها آرامش باردیگر مستقر گردید ، ابریشم‌بافی و زری‌بافی مانند سایر هنرها باردیگر تجدید حیات کرد وشهرهای تبریز وقم مرکز شکفتگی این هنر شد، وکمی‌بعد بغداد نیز پس از آنکه هنرمندان شوشتری که شهرت جهانی‌داشتند باین شهر فرستاده شدند، شهرت فوق‌العاده‌ای یافت. هنگامیکه مارکوپولو بایران میرسد از زیبائی پارچه‌های ابریشمین و زری درشگفت میماند و میگوید که این منسوجـات پی‌درپی به بازارهـای دنیـا صادر میشوند.

قطعه‌ای از کفن دوک ردلف چهارم اطریش، که درموزهٔ وین نگاهداری میشود، نمونه‌ای از هنر این دوره است. پارچهٔ آن از نوعی ساتن و نقوش آن عبارتند از : پرندگان، حیوانات ، دوایری بانقوش گل وبرگ ، خطوط هندسی ویک نوشته بخط نسخ ، که نام ابوسعید ایلخانی را میتوان در آن خواند و یکی از بهترین نمونه های هنر و ذوق هنرمندان ایران میباشد. بنظر میرسد که این پارچه در یکی ازمهمترین کارگاههای نساجی‌چون تبریز که مرکزصنعت وتجارت ایران بود، بافته شده‌باشد.

در دورهٔ جلایریان‌نقوش شاخ وبرگ وبوته وگل‌ونقوش‌هندسی بقدری‌ظریف و زیبا گشته بود که تقریباً رقیبی نداشت ، بطوریکه درقرون نهم ودهم نیز عیناً این نقوش را بکار برده‌اند. هنرمندان در بین این نقوش نوشتجاتی را نیز می گنجانیدند که حالت تزئینی زیبائی داشت ، و اغلب عبارت بود از آیات قران و ادعیه بـرای

سلامتی و خوشبختی و خلاصه نام شخصی که پارچه باو اهداء شده بود[1].

در این دوره هنر پارچه‌بافی زیبائی وجلال فوق‌العاده یافت، واز مرزهای ایران گذشت وسراسر ممالك اسلامی را فراگرفت و حتی پا فراتر نهاد و در هنر اسپانی نیز نفوذ کرد.

قلاب دوزی و زر دوزی

این هنر که بسیار قدیمی ویکی از شاهکارهای هنری زمان سلجوقیان میباشد، درزمان مغول مانند سایر رشته‌ها تحت نفوذ هنر چینی قرارگرفت وهمچنان نقوش حیوانات و پرندگان افسانه‌ای و رنگهای چینی در آن نمودار است. تا دورهٔ مورد بحث این هنر در لباسها، کفنها وغیره بکار میرفت، ولی از این زمان ببعد درچادرها نیز مورد استفاده قرارگرفت. بهترین نمونه‌های قلاب‌دوزی وگلدوزی را در روی پارچه‌های کتانی با نخ ابریشمین می‌بینیم[2].

تذهیب کاری

این رشته همگام با مینیاتور و نقاشی پیش رفته است، و در زمان مورد بحث که بعضی از بزرگان و سلاطین بآن توجه فراوان نمودند دورهٔ شکفتگی و اعتلای آن است. چنانکه سلطان اویس وسلطان احمد خود از بزرگترین تذهیب کاران زمان بودند. بهترین نمونهٔ این هنر را در قرآنها مشاهده میکنیم.

این فن برای هنرمندان بسیارگران تمام میشد زیرا سواد اولیه‌اش عبارت‌بود از: کاغذ اعلی، طلا و نیل. رنگهای آبی، قرمز، سبز، نارنجی و سرمه‌ای اساس کار هنرمندان‌را تشکیل‌میداد[3]. ساختن این رنگها خود هنری خاص‌بشمار میرفت.

۱ـ هانری‌رنه‌دالمانی، جلد ۲، ص ۱۴۴،۱۴۳.

۲ـ دکتر محمد زکی‌حسین، ص ۲۵۲.

۳ـ دکتر محمد زکی حسین، هنر ایران پس از اسلام، ترجمهٔ محمدعلی خلیلی، تهران ۱۳۲۰، ص ۷۶،۷۳.

مثلاً رنگ سفید را از اکسیدآلومینیوم، صدف یا مرمر سفید سائیده شده ویا سفیداب بدست میآوردند. رنگ سیاه یا دوده‌ای بود که از چوبهای مخصوصی میگرفتند و یا از مازو بدست میآوردند. از مرکب چین هم برای این منظور استفاده میشد. رنگ آبی از سنگ لاجورد سائیده شده ویا از سنگ زرنیخ بود. رنگ قرمز را از شنجرف و شاید هم از روناس و چوبهای رنگین میگرفتند. رنگ زرد را از حبوبات رنگین و یا گل سرخ بدست میآوردند. رنگ سبز معلوم نیست که ساده بود یا مرکب وحدس میزنند که از زنگار مس یا از نباتات گرفته میشد.

عموماً سرلوحهٔ کتابها را تذهیب میکردند و عنوان کتاب و نام مؤلف را در آن مینوشتند. شکل آن دایره یا کثیرالاضلاع یا بیضی و زمینه‌اش طلائی وکلمات برنگهای سفید یا سیاه بود و اطراف آنرا با شاخ و برگ وگل و رنگهای مختلف تزئین میکردند. دربعضی کتب تمام حواشی وسرفصلهابهمین ترتیب تزئین‌میشد[1].

جلد سازی

یکی از اولین مکتبهای این هنر قدیمی، مکتب مصری ـ اسلامی می‌باشد که هنرمندان ایرانی از آن تقلید کرده‌اند. قدیمی‌ترین جلد کار شده‌ای که امروزه در دست میباشد، متعلق باواخر قرن هفتم و اوایل‌قرن هشتم است. در ابتدای کار جلد را از چوب میساختند که باپوست روکش و بانقوش هندسی تزئین میشد. ولی بعدها بجای چوب ازمقوا استفاده کردند. این صنعت بخصوص درقرن هشتم‌تکمیل شد، وانواع واقسام فنون را درآن بکار بردند. مثلاً جلد را تحت فشار قرارمیدادند و نقوش راگود یا برجسته بدست میآوردند و سپس آنرا برنگ قهوه‌ای سوخته درمیآوردند و با آب طلا تزئین میکردند. روش دیگری نیز وجود داشت و آن اینکه پوست را بفرمهای هندسی می‌بریدند و روی پارچه‌های رنگین می‌چسباندند، سپس این اشکال را تذهیب میکردند. یکی دیگر از انواع روشها این بود که دوپوست

۱ـ هانری‌رنه‌دالمانی، جلد ۲، ص ۱۷۰،۱۷۱.

را رویهم می‌چسباندند و سپس نقوش وشکلها را از روی پوست خارجی می‌بریدند و درمیاوردند وجای خالی را تذهیب میکردند.

در این دوره نقوش تزئینی عبارت بود از: گل، برگ و نقوش هندسی. ولی از قرن نهم حیوانات و پرندگان نیز بآن اضافه شدند و هنر جلد سازی باوج زیبائی و تکامل رسید[1].

طلاکاری

در تذهیب ومینیاتور وسایر طلاکاریها، طلا بشکل ورقه های نازك یا گرد ویا مفتول بکار میرفت. برای بکار بردن ورقه های نازك، قبلاً مادهٔ چسبنده‌ای روی کاغذ میمالیدند وبعد رنگی بزمینه میزدند و ورقه ها را روی آن می‌چسباندند. برای استعمال گرد طلا، ابتدا آنرا با صمغ یا مادهٔ چسبندهٔ دیگری مخلوط میکردند و با قلم‌مو بکار میبردند، ونیز ازگردطلا مرکبی میساختند و باقلمهای نازك میکشیدند، گاهی روی جلدکتابها را با ورقهٔ طلا زینت میکردند واگر جلد بزرگ بود، مخلوط گرد طلا را با قلم روی آن میکشیدند وبعد پرداخت میکردند. زیرا نقاشی در روی ورقه های طلا با زحمت زیاد صورت میگرفت. حواشی کتابها را بوسیلهٔ قلم‌مو با طلا تزئین میکردند که بیشتر بشکل شاخ وبرگ وگل بود. در بعضی ازکتب تمام صفحات را با طلا تزئین و منظره یا شکل حیوان را در روی آن ترسیم میکردند[2].

بریدن حروف وگل و برگ

این هنر دراواخر قرن هشتم و اوایل‌قرن نهم بوجود آمد، و مبدع آن عبدالله پسر میرعلی تبریزی معروف میباشد، که تا سال ۸٤۱ درقید حیات بود. این هنر ذوق وتوانائی خاصی لازم داشت، و چگونگی آن ازاینقرار بودکه حروف ونقوش را

۱- دکتر زکی‌محمد حسین، ص ۱٤٤، ۱٤٥.

۲- هانری‌رنه‌دالمانی، ص ۱۷۲.

ترسیم میکردند ، و سپس دور آنرا می‌بریدند تا در تذهیب کاریها وجلد سازی‌ها بکار برند[۱] .

کنده‌کاری برروی سنگ

در این دوره هنر کنده‌کاری برروی سنگهای الوان بمرحله‌ای رسید که تقریباً این سنگها را جزء جواهرات محسوب میکردند . هنرمندان ایرانی در رشتهٔ کنده‌کاری شاگرد چینی‌ها بودند که تبحر خاصی در این مورد داشتند. جنس این سنگها از یشم، عقیق، لعل، فیروزه ، درّ ، یشب ازرق و ازاین قبیل بود، که هنرمند روی آنها را با ظرافت هرچه تمامتر آیه‌ای از قران ، دعا و یا شکل پرنده وگلی را کنده‌کاری میکرد[۲] .

میناکاری

این رشته از هنر در زمان مغول و ازطریق چین در ایران رایج گردید. چنین حدس زده میشود که چینی‌ها نیز خود آنرا از اروپائیان گرفته باشند . در هرصورت میناکاری هنری اسلامی نیست، ولی هنگامیکه بایران رسید اهمیت فوق‌العاده یافت و ترقی فراوان کرد . طریق ساختن آن چنین بود که روی یک لوحه یا قطعهٔ مسی نقوشی حک میکردند ودر آن مفتولهای طلا ونقره کار میگذاشتند تا خانه هائی ایجاد گردد که آن خانه‌هارا رنگامیزی کنند. دراین خانه های کوچک مینارا که بصورت گرد وسپس خمیر درآمده بود ، میگذاشتند و سپس لوحه یا ظرف را درکوره حرارت میدادند تا میناها درخشندگی پیدا کند وثابت وسفت شود. بعضی از خانه‌ها را نیز باسنگهای قیمتی مانند عقیق ، لعل و فیروزه پر میکردند.

۱- Gayet, l'Art Persan, Paris, 1895, pp. 246, 247.

۲- هانری‌رنه‌دالمانی ، ص ۱۷۳ .

نقوش تزئینی بیشتر عبارت بود از گلهای رنگارنگ روی برگهای سبز که شباهت فراوانی بنقوش کاشیها و قالیها داشت[1].

جعبه‌های لاک

این هنر نیز از طریق چین در دورهٔ مغول وارد ایران گردید. متن ظروف و جعبه‌های لاکی در ایران زردرنگ بود که این رنگ از روغن نباتی و زرداب خوک گرفته میشد. در روی جعبه های لاک برای تزئین بیشتر، سنگهای قیمتی و نقوش طلائی بکار میبردند، وگاهی تمام لاک را ازمفتولهای طلا میپوشانیدند.

نقوش لاک ها بیشتر از صحنه های شکار، رقص، جشن و جنگهای تن‌بتن تشکیل میشد، وتقریباً در تمام تصاویر حالت مه‌آلود ومحو مناظر غروب آفتاب یا شبانه دیده میشود. از اینرو بیشتر برنگهای خاکستری مایل بمشکی گرایش پیدا میکنند. رنگ سبز محو برگها، و سایه‌ای که بر تصاویر نقش بسته‌اند بهمان‌ظرافت و دقت و زیبائی مینیاتورها و نقاشیهای این دوره میباشد[2].

شیشه‌گری

این هنر قدیمی ومعروف ایرانی، در زمان مغول اهمیت سابق‌خود را از دست داد، ولی‌از قرن هشتم ببعد باردیگر رونق‌ادوار پیش‌را بازیافت وهنرمندان باذوقی دراین فن بوجود آمدند، که سرانجام در اواخر قرن، این‌فن‌مقام گذشته را در میان سایر هنرها وفنون بدست آورد.

ابن‌بطوطه درقرن هشتم از شیشه گری عراق صحبت میدارد ودر آسیای صغیر و خوارزم چلچراغهای بسیار عالی و زیبائی دیده که متعلق بعراق بوده است[3].

۱- Gayet, pp. 249, 250

۲- Gayet, pp. 250, 251

۳- Migeon, Manuel d'Art Musulman, Tome, I, p. 126

ترصیع

در این دوره نیز مانند گذشته هنر ترصیع اهمیت و شهرت فوق‌العاده داشت، و پس از قرن هشتم هنرمندان ایرانی نقوش هندسی و گلبرگ، بوته، حیوانات و پرندگان را در آن بکار بردند. از اواخر قرن مذکور و اوایل قرن نهم هنر ترصیع برروی چوب اهمیت بسیار یافت[1].

ادبیات

در طول چهار قرن قبل از حملهٔ مغول، ادبیات و تمدن ایران بمنتها درجهٔ قدرت و عظمت خود رسیده بود، وکتابخانه‌های بزرگ درگوشه وکنار مملکت از کتابهای پر بها وارزنده‌ای که مظاهر این ادب وتمدن بودند، مملو بوده‌است. پس ازهجوم این‌قوم بایران با ازبین رفتن این گنجینه های پر بها، ناگهان ادبیات مانند هنر رو بضعف و انحطاط رفت و این زمان فترت چند سالی بطول انجامید تا بار دیگر شعرا و نویسندگان بتوانند قلم در دست گیرند، وشاهکارهای ادبی خود را به ظهور رسانند. زیرا اغلب ایشان یا درطول حملات و قتل و غارتهای متوالی بقتل رسیده ویاکسانی که‌توانسته‌بودند جان بسلامت برند، گریخته وبممالک مجاور بخصوص هندوستان و آسیای صغیر پناه برده بودند.

بتدریج که ویرانیها تبدیل بآبادی وجنگ وجدالها تبدیل بصلح وصفا میگشت و هنگامیکه ایلخانان ببرکت نفوذ فضلا و بزرگان ایران تمدن و فرهنگ ومذهب قوم مغلوب را پذیرفتند، ادبیات نیز همگام با هنر تحولی یافت و با تشویقی که از ادبا وشعرا بعمل آمد، شکفتگی و ارج سابق خود را بدست آورد و بمرور هنرمندانی ظهورکردند که نظیرشان را درکمتر دوره‌ای میتوان یافت.

در قرن هشتم پس از انقراض سلسلهٔ ایلخانی با وجود آشوب و انقلاب در

۱- دکتر محمد زکی‌حسین، ص ۲۸۲.

سراسر مملکت و جنگهای متمادی ، ادبیات همچنان بشکفتگی و زیبائی خود باقی بود ، زیرا حکام و سلاطین محلی در بزرگداشت و حمایت هنرمندان و ادبا همت گماشته، در بین دربارهای ایشان روابط فرهنگی و رد وبدل کردن فضلا و هنرمندان معمول گردیده بود. بطوریکه سلاطین پیوسته سعی میکردند نظر شعرا و دانشمندان را جلب کنند وایشان‌را بدربار خود بکشانند. بعلت این رقابتهای فرهنگی، موقعیت بسیار مناسبی برای نشر فرهنگ و ادب بوجود آمد ، و بهمین سبب در این دوره نمونه هائی از بزرگترین شاهکارهای ادبی ایران بظهور رسید.

در مبحث تصوف بطور اجمال ذکر گردید که چگونه مردم بعلت ناراحتی‌ها و فقر بسوی گوشه گیری و ترک دنیا روی کردند و این مسلک بسرعت درتمام شئون جامعه رخنه و نفوذ یافت . در شعر این دوره که مهمترین نمایندهٔ روح جامعه در هر زمان میباشد ، این موضوع به‌بهترین وجهی نمایانده شده است ، وخلاصه شعر و ادب در این زمان با افکار وآداب صوفیانه آمیخته است . بهمین‌مناسبت و بعلت جنگهای فراوان که مردم را خسته ومتعذی ساخته بود ، باستثنای ظفرنامهٔ حمدالله مستوفی وهمای وهمایون خواجوی کرمانی و چند اثر جزئی دیگر ، هیچگونه اثر حماسی و قهرمانی از این دوره در دست نیست . در بین اقسام شعر ، غزلسرائی بیش از سایر انواع ، رونق وتوسعه یافت و بهترین نمونه‌های غزل را در این زمان می‌توان یافت.

درمورد نثر باید گفت که تاریخ نویسی اهمیت فوق‌العاده پیدا کرد ومورخین بزرگی بوجود آمدند. سبک نگارش سادگی سابق را از دست داد وجملات پیچیده وکلمات دور از ذهن ولغات ترکی وعربی به‌مقدار زیاد درکتب وارد گردید، بطوریکه درک وفهم آن‌بسیار مشکل‌شد. اصولاً دراین‌دوره لغات ترکی که از زمان سلجوقیان معمول گردیده بود، بیش از پیش در زبان وارد گردید، ودرضمن زبان عربی‌اهمیت سابق خود را حفظ کرد.

از این زمان ببعد بعلت مسافرت و مهاجرت شعرا ونویسندگان ایرانی ، زبان

و ادبیات فارسی در ممالک خارجی بخصوص در هندوستان نفوذ بسیار کرد، وموجد مکتبی خاص شد.

حال ببررسی کار ادبای بزرگ این دوره میپردازیم. البته اشخاصی که در زیر نام برده میشوند همگی در دربار جلایریان بسر نمیبردند، ولی هریک بجهتی باسلاطین این سلسله درتماس بودند ودر افکار مردمی که درحوزهٔ متصرفات ایشان قرار گرفته بودند، دخالت داشتند.

شعرای بزرگ

خواجوی کرمانی :

کمال‌الدین ابوعطا محمود بن‌علی کرمانی ملقب به خواجو، فرزند خواجه علی‌بن‌محمود یکی از شخصیتهای کرمان واز خانواده‌های بزرگ این شهر بود. بنا بریکی از اشعارش، خواجو درشوال ۶۷۹ متولد گردید، و پس از مرگ مادر و پدرش بشیراز رفت و در آن شهر دنبالهٔ تحصیلات خود را گرفت و سپس به بغداد مسافرت کرد. درحین این مسافرت بود که شاعر حماسهٔ عشقی همای وهمایون را بنام سلطان‌ابوسعید ایلخانی آغازکرد، وامید داشت که بتواند اثر خودرا بوی‌تقدیم دارد. این کتاب درسال ۷۳۲ در بغداد بپایان رسید، ولی چهارسال بعد خواجو از بغداد بتبریز آمد تا بدربار ابوسعید باریابد، و هنگامی باین شهر رسید که سلطان درگذشته بود. وزیر او خواجه رکن‌الدین صائن شاعر را بگرمی پذیرفت و احترام فراوان کرد. خواجو نیز اثر خودرا بنام وی و پسرش رکن‌الدین عمیدالملک بپایان رسانید. زمانی‌چند درتبریز ودر دربار آرپاگاون بسر برد، ولی‌بعلت جنگها واغتشاشات دوران فترت باصفهان رفت.

خواجو دراشعار خود شخصیتهای بزرگی مانند تاج‌الدین احمد عراقی، یکی ازافراد بانفوذ ومهم کرمان، رکن‌الدین صائن، شیخ ابواسحق اینجو و بخصوص شیخ‌حسن بزرگ جلایری و همسرش دلشاد خاتون و وزیرش خواجه شمس‌الدین ذکریا را مدح گفته است.

بعنوان مثال مطلع یکی از قصایدی را که درمدح شیخ حسن بزرگ می‌باشد، ذکر می‌کنیم :

آن بحر دم کشست و ازو دهر پر بخار
یا کوه آتشست و ازو چرخ پر شرار

ویا قصیده‌ای در مدح دلشادخاتون که چنین آغاز میشود :

آخر ای پیک‌صبا یکره دلم را شادکن
وز ره چاکرنوازی روی دربغدادکن

خواجو در بغداد ، در دربار شیخ حسن بزرگ بااحترام میزیست وهمواره از این شهر و خوشیهای آن بنیکی و تحسر یاد میکند ومیگوید :

دامنم دجلهٔ بغداد شد از حسرت آن
که نسیمی رسد از جانب بغداد مرا

و :

چو دجله گشت‌کنارم در آرزوی شبی
که باد صبحدم آرد نسیم بغدادم

ولی شاعر ۱۰ سال آخر عمر خود را در شیراز و یاکرمان گذرانیده است.

سبک اشعار وی شبیه سبک حافظ میباشد بقسمی‌که گاهی در اشعارش عیناً همان رنگ ، آهنگ ، شکل وموضوع غزلیات حافظ را می‌یابیم. از خواجو آثار زیر را باید نام برد :

۱- صنایع‌الکمال : شامل قصاید ، ترجیع بند ، غزلیات ، دو مثنوی همای و همایون وگل ونوروز ، که‌رویهم ۱۷٦۳۳ بیت میباشد. تنهامثنوی‌همای وهمایون ٤٤۰۷ بیت است.

۲- بدایع‌الجمال : که انواع اشعار را در آن میتوان یافت وقسمت غزلیاتش به «شوقیّات» معروف استو ۰ ٤۳٤ بیت دارد.

۳- روضةالانوار : مثنوی است شامل ۲۲۲٤ بیت و ۱۷ مقاله.

۴- مثنوی کمال‌نامه ، گوهر نامه و شمع نامه .

۵- مفاتیح القلوب و مصابیح العیوب .

۶- رسالة‌البادیه .

خواجو در سال ۷۵۳ در شیراز وفات یافت[۱] .

سلمان ساوجی :

در سال ۷۰۹ متولد گردید، پدرش علاءالدین یکی از خطاطان معروف‌زمان خود و دارای شغل مهمی در دستگاه حکومت بود . سلمان در عنفوان جوانی موطن خود ساوه راترک گفت ودر ابتدای کار بخدمت خواجه غیاث‌الدین‌محمد وزیر درآمد وسپس دراواخر سال ۷۴۴ و اوایل ۷۴۵ بدربار شیخ حسن بزرگ رفت[۲] . دربارهٔ چگونگی ورود او بخدمت شیخ‌حسن بزرگ ، دولتشاه سمرقندی چنین مینویسد :

«حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود وسبب ملازمت او پیش شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون این بود که روزی امیرشیخ حسن تیر می‌انداخت و «سعادت» نام ، غلامی از غلامان او میدوید وتیر میآورد . خواجه سلمان در بدیهه این اشعارگفت و بگذرانید موافق آن حال :

چو دربار چاچی کمان رفت شاه — تو گفتی که دربرج قوس است ماه
شها تیر در بند تدبیر تست — « سعادت » دوان از پی تیر تست
بعهدت زکس ناله‌ای بر نخاست — بغیر ازکمان ، گر بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحبقران — نکرده‌است کس زور جز بر کمان»[۳]

البته این‌حکایت درست است، ولی نمیتوان علت ورود شاعر را همین‌موضوع

۱- احمد سهیلی‌خوانساری ، دیوان خواجوی کرمانی ، تهران ، ۱۳۳۶ ، ص ۱۲، ۲۱، ۴۷ ، ۶۴ ، ۸۰ .

۲- رشید یاسمی ، شرح‌حال سلمان ساوجی ، ص ۶ ، ۱۱ .

۳- مولانافخرالدین علی صفی، لطایف‌الطوایف، بکوشش احمد گلچین معانی ، تهران ۱۳۳۶ ، ص ۲۵۰ ، ۲۵۱ .

دانست . شاید زمانی که سلمان در خدمت سلطان بوده ، روزی در شکارگاه این شعر را سروده باشد.

قبل از اینکه دلشادخاتون بهمسری شیخ حسن بزرگ درآید ، سلمان وی را مدح میگفت وطرف‌توجه خاص و انعام او بود. اصولاً این زن بسیار مدبر وشجاع ، که بیشتر کارها را او اداره میکرد ، درنظر شاعر اهمیتی بیش ازخود سلطان‌داشت و هرگاه شیخ حسن را میستود ، دلشادخاتون را نیز فراموش نمیکرد . مثلاً در قصیده‌ای بمناسبت تبریک فتحی که نصیب شیخ حسن شده است ، میگوید :

ابتدای این سعادت هیچ میدانی ز چیست

از خلوص اعتقاد داور دین گستری

شاه حق‌دلشاد شاه آنکس که‌باشد حضرتش

ملجاء هر پادشاهی ، مرجع هر داوری

ودر جای دیگر میگوید :

چون شبه بادم سیه رو گر بغیر از حضرتت

بسته‌ام بر هیچ صاحب دولتی درّ ثنا

پس از مدتی که در دربار بغداد بسر برد از شیخ حسن و دلشاد خاتون اجازه گرفت که برای دو ماه بزادگاهش ساوه بازگردد و از خانوادهٔ خویش دیدن کند. مدت اقامت او از دو ماه به نه ماه کشید و چون نمیتوانست از خانواده‌اش دورشود ایشان را نیز باخود ببغداد آورد.

سلمان پس از مرگ شیخ حسن بزرگ همچنان بخاندان جلایری وفادار ماند وشاعر دربار پسرش ، سلطان اویس گردید. در ابتدا سلطان درنزد او تلمذ میکرد، ولی پس از چندی در فن شاعری رقیب استاد گردید . سلطان اویس در تمام طول سلطنت خود لحظه‌ای سلمان را ترك نگفت و باین دلیل است که از لابلای قصاید او میتوان تاحدی بتاریخ زندگی و چگونگی جنگهای این سلطان پی‌برد . مثلاً در قصیده‌ای فتح تکریت و موصل را باهم چنین تبریك میگوید :

خطهٔ ایران زمین را چون سلیمان زمان
یافت در زیرنگین ، آمد خطاب از آسمان
کین زمان شمشیر کین برترك ترکان آزمای
در دیار ترکمان نی ترکمان نی ترك مان
خاك بستر لعل کرد از تیغ مینا رنگ، شاه
خاك ارمن تا در موصل ز خون ترکمان
خواند بر گیتی بذکر نصرت سلطان اویس
مشتری زین گنبد فیروزه منشور امان

سلمان در قصائدی سلطان محمود مظفری را نیز که خواستگار خواهر اویس بود، مدح گفته است[1].

بنابگفتهٔ دولتشاه ، پس از مرگ سلطان اویس ، هنگامیکه شاه شجاع به آذربایجان لشکر کشید و تبریز را فتح کرد ، سلمان قصائدی در مدح او گفت ، و سلطان حسین جلایری بعلت این حق ناشناسی او را که سالهای آخر زندگی را میگذرانید از دربار خود راند.

سلمان ساوجی بعلت نزدیکی با سلاطین جلایری ، مردی بسیار ثروتمند بود و اغلب املاك او از هدایای سلاطین در ساوه و غیره میباشد . مثلاً سلطان اویس درحاشیهٔ عریضه‌ای که درباب درخواست ملکی نوشته بود ، شعر زیر را فی‌البدیهه مینویسد و دهی آباد در نزدیکی ری را باو واگذار میکند :

ده ایرین که درحدود ری است بدهیدش که التماس وی است

در بارهٔ هدایائی که ازجانب سلطان باو میرسید در تذکرهٔ دولتشاه روایت زیر آمده است :

«گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس اویس بشرب مشغول بود و چون بیرون آمد ، سلطان فراش را فرمود تا شمعی را با لگن زر همراه او بیرون برد واو را

۱- رشید یاسمی ، ص ۱۱،۲۳،۲۴،۲۵.

بخانه رسانده . صباح فراش لگن زر طلب داشت ، خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد :

شمع خود سوخت شب دوش وبزاری امروز
گر لگن می‌طلبد شاه ز من، می‌سوزم

چون سلطان این بیت بخواند خندید و گفت : ازخانهٔ شاعر طامع بیرون آوردن لگن مشگل است و آن لگن بدو بخشید».

همچنانکه گفته شد سلمان تا آخر زندگی اویس در دربار وی بود، و سرانجام در سرگ او سوگواری بسیار کرده است و قطعاتی در این باره سروده که چند بیت از هرکدام را ذکر میکنیم :

ای سپهر آهسته‌رو کاری نه‌آسان کرده‌ای
ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده‌ای
بر زوال آفتابی کو فرو شد نیمه شب
ماه را بار دگر شق گریبان کرده‌ای
نیست کاری مختصر گر با حقیقت میروی
قصدخون ومال‌وعرض هرمسلمان کرده‌ای

ودر ترکیب بندی مفصل میگوید :

ماه گردون سلطنت ناگاه — شدنهان در حجاب میغ دریغ
زین تحسر بماند در دندان — لب ودست ونگین وتیغ دریغ
تا ابد بر زوال شاه اویس — ملک ودین‌میزنددریغ، دریغ

تمام‌شعرای زمان باسلمان ساوجی که گذشته ازمقام ادبی، دردربار جلایریان مقامی ارزنده داشت ، در ارتباط بودند واحترام او را واجب میدانستند. گاهی نیز سلمان ایشان را بسلاطین جلایری معرفی میکرد. ولی گاهی رقابتها و حسادتهائی نیز بین او وشاعران هم‌عصرش می‌بینیم . اغلب شعرای همزمان، او را مدح گفته‌اند مانند : ابن یمین فریومدی ، حافظ وغیره.

حافظ در غزل زیر سلمان را چنین میستاید :

حکیم فکر من از عقل دوش کرد سؤال
که ای یگانهٔ الطاف خالق رحمن
کدام گوهرنظم است در جهان که ازو
شکست قیمت بازار لؤلؤ و مرجان
جواب داد که بشنو ولی ز من مشنو
که این قصیده فلان گفت و این غزل بهمان
سرآمد فضلای زمانه دانی کیست ؟
ز روی صدق ویقین نه ز راه کذب و گمان
شهنشه فضلا ، پادشاه ملک سخن
جمال ملت و دین خواجهٔ جهان سلمان

سلمان در ابتدای زندگی شیعه مذهب بود . ولی پس از مدتی شک وتردید در دلش راه یافت واین تردید تا آخر عمر هیچگاه وی را ترک نگفت . این موضوع در اشعارش بخوبی آشکار است .

از آثار این شاعر بزرگ دربار جلایریان ۱۱۰۰۰ بیت شعر باقی است که عبارتند از :

۱- قصاید که درحدود ۵۰۰۰ بیت میباشد، وتقریباً همه‌اش درمدح پادشاهان جلایری و وزرای آنان است .

۲- ترکیب بندها وترجیع بندها .

۳- ساقی‌نامه که چنین آغاز میشود :

بیا ساقیا مجلس عشرتی
بیارای در بهترین صورتی

٤- دیوان غزلیات که درحدود ۱۱۰۰ بیت میباشد .

٥- مثنوی جمشید و خورشید با ۲۷۰۰ بیت، که بفرمان سلطان اویس میباشد وشاعر سبب نظم آنرا چنین ذکر کرده است :

مرا یک روز شاهنشاه عالم
چراغ دودمان نسل آدم
فرستاد و بخلوت پیش خود خواند
بعادت پیش تخت خویش بنشاند
مرا گفت ای سخنگوی سخن سنج
چه پنهان کرده‌ای در کنج دل گنج ...

و تاریخ اتمام آنرا چنین میآورد :

برسم حضرت سلطان عهد شیخ اویس
که عهد سلطنتش باد متصل به‌دوام
شد این ربیع معانی جمادی الثانی
سنه ثلاث وستین وسبعمائه تمام

۶- مثنوی فراقنامه که بدستور اویس دربارهٔ عشق او به‌بیرامشاه وسوز و گدازهای عاشقانه‌اش در مدت غیبت و رنجش معشوق درسال ۷۷۰ تدوین شده است[1].

سلمان که الحق داستان شورانگیز این عشق را ببهترین وجهی بیان ساخته است ، حکایت را چنین آغاز میکند :

شبی بنده را شاه پیروز بخت | طلب کرد وبنشاند درپای تخت
زمن نامه‌ای خواست اندر فراق | که آن نامه باشد سراسر فراق
پس روزگاری کهن روزگار | درآموختم داستان دو یار
که با یکدگر هر دو را مدتی | دم صحبتی بود وخوش صحبتی
بملک جلال آن یکی شاه بود | باوج جمال این یکی ماه بود
بآخر میانشان جدائی فتاد | که کس در بلای جدائی مباد[2]

اصولاً غزلیات و قصائد سلمان زیبا و پراز تشبیهات واستعارات قوی و عالی

۱- نک ، ص ۵۰،۵۱.

۲- رشیدیاسمی ، ص ۵۹، ۶۸، ۹۲، ۱۱۲، ۱۲۰.

میباشد واو در اشعارش از شعرای زمان پیش یا همعصر مانند سنائی ، ظهیرفاریابی، کمال خجندی وحافظ الهام گرفته است. بخصوص اهمیت کار وی درروشن ساختن گوشه‌ای از تاریخ سلسلهٔ جلایری میباشد.

حافظ :

شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی بسال ۷۲۶ در شیراز متولد گردید. پدرش بهاءالدین دراصل اصفهانی ولی بشیراز مهاجرت کرده بود. وی تحصیلات خود را در همین شهر باتمام رسانید وچون قرآن را از حفظ داشت ملقب به حافظ گردید. او بزرگترین شاعر غزلسرای ایران میباشد و اوست که مکتب غزلیات عرفانی را که سنائی و عطار وغیره بنیان گذاشته بودند ، بمنتها درجهٔ زیبائی وتکامل خود رسانید واو را بحق باید استاد مسلم این مکتب دانست.

سلاطین همعصر حافظ همواره سعی‌داشتند تانظرش را بدربار خود جلب کنند ولی حافظ هیچگاه از زادگاه خود که بسیار بآن علاقمند بود، خارج نشد. یکی از شاهان خواهان او ، سلطان احمد جلایری است که پیوسته سعی داشت او را بدربار خود دعوت کند، ولی‌حافظ بالحنی شیوا وشیرین این‌دعوت شاهانه‌را رد کرده است:

احمدالله علی معدلة السلطانی
احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خان بن‌خان و شهنشاه شهنشاه نژاد
آنکه میزیبد اگر جان جهانش خانی
دیده نادیده باقبال تو ایمان دارد
مرحبا ای بچنین لطف خدا ارزانی
ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنند
دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی
جلوهٔ بخت تو دل میبرد از شاه و گدا
چشم‌بد دورکه هم جانی وهم‌جانانی

برشکن کاکل ترکانه که درطالع تست
بخشش و کوشش خاقانی وچنگیزخانی
گر چه دوریم بیاد تو قدح میگیریم
بعد منزل نبود در سفر روحانی
ازگل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت
حبّذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی[1]
سر عاشق که نه خاك در معشوق بود
کی خلاصش بود ازمحنت سرگردانی
ای نسیم سحری خاك در یار بیار
که کند حافظ ازاو دیدهٔ دل نورانی[2]

حافظ که در دربار مظفریان میزیست دراشعار خود ابتدا جمال‌الدین ابواسحق اینجو و سپس شاه شجاع ، شاه منصور و شاه مظفر را مدح گفته است . در خارج از خطهٔ فارس با سلطان اویس وسلطان‌احمد جلایری پیوسته در ارتباط ادبی بود[3]، و این دو اهمیت و احترام فراوانی برای شاعر شهیر قائل بودند.

غزل زیر در مدح سلطان اویس سروده شده است :

خوش‌آمد گل وز آن خوشترنباشد — که در دستت بجز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب و دریاب — که دائم در صدف گوهر نباشد
غنیمت‌دان و می‌خور درگلستان — که گل تا هفتهٔ دیگر نباشد
ایا پر لعل کرده جام زرّین — ببخشا برکسی کش زر نباشد

۱- نام محله‌ای قدیمی در بغداد که بعلت شرابش معروف شده است.

۲- دیوان غزلیات حافظ ، بکوشش دکتر قاسم غنی و محمد قزوینی ، تهران ۱۳۲۰ ص ۳۳۳ .

۳- ادوارد براون ، ازسعدی تا جامی ، ترجمهٔ علی اصغر حکمت ، تهران ۱۳۲۷ ، ص ۳۱۱ .

بیا ای شیخ و از خمخانهٔ ما شرابی خور که درکوثر نباشد
بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد
زمن بنیوش ودل درشاهدی بند که حسنش بستهٔ زیور نباشد
شرابی بی خمارم بخشش یارب که با وی هیچ دردسر نباشد
من از جان بندهٔ سلطان اویسم اگر چه یادش از چاکر نباشد
بتاج عالم آرایش که خورشید چنین زیبندهٔ افسر نباشد
کسی گیرد خطا بر نظم حافظ که هیچش لطف درگوهر نباشد[1]

در بارهٔ رابطهٔ حافظ با سلطان احمد باید گفت که غزلیاتی بین آندو ردوبدل شده است که مشهورترین آن با این مطلع آغاز میگردد:

کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند
ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

و چنین تمام میشود:

ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز
خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند

در شعری دیگر که از خشونت و ستمگری سلطان حکایتها شنیده است، او را نصیحت میکند و چنین میگوید:

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد
قدر یک روزهٔ عمری که در او داد کند[2]

حافظ بسال ۷۹۱ یا ۷۹۲ در شیراز درگذشت، ودر همانجا مدفون گردید.

۱- دکتر قاسم غنی، بحث در افکار و احوال حافظ، جلد اول، تاریخ عصر حافظ، تهران، ۱۳۲۱، ص ۲۸۸.

۲- مجلهٔ یادگار، سال اول، شمارهٔ ۱، مقالهٔ محمد قزوینی در بارهٔ حافظ و سلطان احمد جلایری، ص ۷۹،۱۰۲.

بحث دربارهٔ این شاعر عالیقدر را تاهمین‌جا خاتمه میدهیم زیرا منظور ما فقط ارتباطی بود که بین او و دربار جلایریان برقرار بوده است.

عبید زاکانی:

نظام‌الدین عبیدالله زاکانی[1] و یا بنا بگفتهٔ بعضی مؤلفین نجم‌الدین عبید زاکانی در قزوین متولد گردید، ولی تاریخ تولد او بدرستی مشخص نیست. بنا بگفتهٔ حمدالله مستوفی، در دیوان وزارت شغل بسیار مهمی‌داشت وملقب به‌صاحب المعظم‌بود. عبیدزاکانی درطول حیات خود باشعرا و ادبای همعصر ارتباطنزدیک داشت و سلاطین و شاهزادگان و شخصیتهای مهم زمان خود، مانند شاه شجاع، شیخ ابواسحق، سلطان اویس و غیره را مدح گفته است.

در دیوان وی چهار قصیده درمدح سلطان اویس می‌بینیم، ولی‌هیچیک جنبهٔ تاریخی ندارد و مطلبی را برما روشن نمی‌سازد. برای نمونه یکی از آنها را در زیر نقل میکنیم:

دولت قرین دولت صاحبقران ماست
دنیا بکام پادشه کامران ماست
سلطان اویس آنکه صفات جلال او
بیرون ز حد وهم وخیال وگمان ماست
ای آن شهی که گر تو بگوئی روا بود
کافاق زنده کردهٔ فیض بیان ماست
بنیاد عدل محکم و بازوی دین قوی
از رای روشن و خرد خرده‌دان ماست
ارکان ظلم وقاعدهٔ جور منهدم
از سهم‌تیر وخنجر گیتی‌ستان ماست...

۱ـ خاندان زاکان شعبه‌ای از قبایل معروف بنی خفاجه درعراق میباشند که بایران مهاجرت کرده ودرقزوین ساکن شده بودند.

و سرانجام قصیدهٔ خود را چنین خاتمه میدهد :

هرآرزو که خواسته‌ایم از خدای خویش
توفیق عهد کرده که آن درضمان ماست
هرکس که هست درهمه آفاق چون عبید
آسوده در حمایت حفظ و امان ماست
شاها زمان فتنه و آشوب و ظلم رفت
و امروز خوشترین زمانها ، زمان ماست
هنگام کین زجملهٔ دشمن کشان ما
آوازهٔ بزرگی و نام و نشان ماست
ایزد دعای ما بکرم مستجاب کرد
زیرا دعای جان تو ورد زبان ماست[1]

عبید مدتها در دربار شیخ ابواسحق میزیست ، و چنین بنظر میآید که پس از برافتادن این دولت ، سفری ببغداد کرده و بخدمت سلطان اویس راه یافته ، و او را مدح گفته است.

در مورد آمدن وی ببغداد و تماس یافتنش با سلمان ساوجی روایاتی نقل کرده‌اند که ما خلاصهٔ آنرا ذکر می کنیم :

سلمان قطعه‌ای در هجو عبید ساخته بود ، بدین مضمون :

جهنمی و هجا گو عبید زاکانی
مقرر است به بی دولتی و بی دینی
اگرچه نیست زقزوین و روستازاده است
ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

عبید پس از مدتی ببغداد آمد و بمجلس سلمان در حضور عده‌ای از بزرگان وارد گشت. چون سلمان دانست که مردی از قزوین است ، پرسید : ازگفتار سلمان

۱ـ کلیات عبید زاکانی ، بکوشش عباس اقبال ، تهران ۱۳۲۱ ، ص ۶۱۵.

در ولایت شما کدام شهرت دارد؟ عبید بدون اینکه نشان دهد ویرا میشناسد گفت این غزل از سلمان بسیار مشهور است:

من خراباتیم و باده پرست — درخرابات مغان‌عاشق ومست
میکشندم‌چو سبو دوش‌بدوش — می‌برندم چو قدح دست‌بدست

لیکن سلمان مرد معتبر و بزرگواری است، من گمان میکنم این اشعار را زن او گفته باشد. سلمان دریافت که این‌سخن‌عبید است واو را احترام کرد. عبید گفت اگر زود صلح نمیکردی از شرّ زبان من خلاصی نداشتی.

آثار عبید، باوجود عمر طولانی که داشت، فراوان نیست وتمام اشعارش‌جمعاً بیش از ۳۰۰۰ بیت نمیباشد. او نه‌تنها شاعر بلکه دانشمندی عالیقدر و منقدی تیز بین بود که در خلال شوخی و مزاح ودر خلال حکایات نغز و شیرین، از وضع بد حکومت، اجحاف عمال دولت، فقر و بدبختی مردم و فساد اخلاق در جامعهٔ آنروز انتقاد میکند وچون آینه‌ای وضع زمان خود را منعکس می‌سازد. آثار معروف او عبارتند از:

۱- اخلاق‌الاشراف که در سال ۷٤۰ با انشائی بسیار فصیح و در قالب طنز وشوخی‌بمنظور حمله بانحطاطی که‌درجامعه دیده میشد، وظلم وستم‌دستگاه حکومت تدوین شده است. این رساله شامل یک مقدمه و هفت باب میباشد: باب حکمت، باب عفت، باب شجاعت، باب عدالت، باب سخاوت، باب حلم و باب وفا.

۲- مجموعهٔ اشعار.

۳- عشاق‌نامه.

٤- نوادرالامائل.

٥- ریش‌نامه.

٦- صد پند که در سال ۷٥۰ تدوین شده است.

۷- رسالهٔ تعریفات.

۸- هزلیات.

۹- رسالهٔ دلگشا، شامل تعداد زیادی حکایات بسیار شیرین که قسمت اول آن بزبان عربی وقسمت بیشترش بفارسی است. مطالعهٔ این اثر خواننده را بروحیات و اخلاق آن دوره آشنا میسازد.

۱۰- مکتوبات قلندران، شامل دومکتوب ازنوعی که درویشان زمان بیکدیگر مینوشتند و عبید آنها را مسخره کرده است.

۱۱- فالنامهٔ بروج، این رساله نیز در انتقاد کتب فالنامه و استهزاء مؤلفین و معتقدین آنها است.

۱۲- فالنامهٔ وحوش وطیور.

۱۳- قصیدهٔ موش وگربه که در شرح تزویر و ریاکاریهای گربه‌ای عابد و زاهدنما وفریب‌خوردن موشان از او وجنگ بین آندو است که سراسر انتقاد از وضع حکام زمان است.

۱۴- مقامات[1].

عبید در انواع شعر تبحر داشت واز او قصاید، غزلیات، مثنوی، رباعی، ترجیع بند وترکیب بند در دست است. درکتابخانهٔ ملی پاریس دیوانی از این شاعر نگاهداری میشود که تاریخ تحریر محرم ۸۳۴ دارد[2]، و رسالهٔ عشاق‌نامه و ریش‌نامه و ده فصل نیز در آن آمده است. شاید این نسخه یکی از قدیمترین نسخ دیوان او میباشد که تا امروز باقی مانده است[3].

کمال خجندی:

کمال یکی ازبزرگترین ومعروفترین شعرای صوفی‌مسلک قرن هشتم‌میباشد. موطن اصلی وی خجند است، ولی هنگامیکه هنوز خیلی جوان بود، این شهر را

۱- دیوان عبید زاکانی، عباس اقبال، مقدمه.

۲- B. N. Supp. Pers. No 82.

۳- براون، ص ۲۶۳.

ترك گفت و برای تحصیل در نزد استادی عالیقدر بنام خواجه عبیدالله ، چندی در چاچ (تاشکند) اقامت گزید، وسپس برای زیارت بمکه مشرف شد. در بازگشت بتبریز رفت وازآن پس تا آخر عمر دراین شهر ساکن شد . سلطان حسین جلایری او را بگرمی پذیرفت و احترام فراوان نسبت بوی مبذول داشت و دستور داد تا خانقاهی با باغی بزرگ برایش ساختند و موقوفات متعددی براین خانقاه معین ساخت . بنا بگفتهٔ جامی این خانقاه دارای گوشه‌ای خلوت بود که کمال شبها را در خلوت در آنجا میگذرانید و احدی جرأت دخول نداشت. پس ازمرگ شاعر ، هنگامیکه باین خلوت راه یافتند ، فقط بوریائی و سنگی در آنجا یافتند که هنگام استراحت سر برآن سنگ میگذاشت و بر بوریا میخوابید .

در سال ۷۸۷ هنگامیکه تغتمش‌خان بتبریز حمله کرد ، پس از تصرف شهر کمال خجندی را باخود بدشت قبچاق برد ومدت چهارسال در پایتخت خود (شهر سرای) نگاهش داشت. کمال پس از بازگشت بتبریز تحت حمایت میرانشاه پسر تیمور قرار گرفت که پس از شکست دادن سلطان احمد حاکم تبریز گشته بود[۱] . این شاهزاده ابتدا مرید مولانا شیرین مغربی بود ، ولی پس از آنکه محضر کمال را درك کرد ، مولانا را ترك گفت واو را بمرادی انتخاب کرد .

همه‌روزه کمال درخانقاه خود از مردم بنهار پذیرائی میکرد . روزی میرانشاه کمربندی مرصع برای خانقاه او فرستاد تا خرج این پذیرائیها کند[۲] .

همچنین روایت میکنند که روزی عده‌ای از سپاهیان این شاهزاده میوهٔ باغ خانقاه شاعر را بی‌اجازه خورده‌بودند. هنگامیکه میرانشاه از این‌موضوع مطلع گردید بعنوان پرداخت قیمت آن میوه ، ۱۰۰۰ دینار برای او فرستاد .

کمال خجندی عاشق رویگر جوانی بود که در اشعار خود از او و از عشق

۱- براون ، ص ۳۴۷،۳۴۸ .

۲- مولانا فخرالدین‌علی‌صفی ، ص ۲۳۰ .

شورانگیزش الهام‌میگرفت و اغلب اشعارش بنام او سروده شده است[1]. ولی هیچگاه این اشعار را در مجموعه‌ای گرد نیاورد. خود در این باره قطعهٔ زیر را دارد:

گفت صاحبدلی بمن که چراست ... که ترا شعر هست ودیوان نیست
گفتم از بهر آنکه چون دگران ... سخن من پر و فراوان نیست
گفت هر چند گفتهٔ تو کم است ... کمتر از گفته‌های ایشان نیست

ولی پس از وی اشعارش گردآوری شد. امروزه در کتابخانهٔ خصوصی علی‌اصغر حکمت درتهران دیوان خطی ابن‌شاعر که تاریخ تحریر ۹۰۱ دارد وبخط نستعلیق میباشد نگاهداری میشود[2].

دربارهٔ تاریخ وفات او اختلاف است، در مجالس‌العشاق ۸۰۸ و در تذکرهٔ دولتشاه ۷۹۲ آمده است، ولی تاریخ صحیح تر ۸۰۳ ودر تبریز میباشد.

ناصر بخاری:

وی نه‌تنها شاعری عالیقدر، بلکه دانشمند و درویشی وارسته بود. در طول زندگی خود بدون اینکه بمال ومقام‌دنیا توجهی داشته باشد بمسافرت میپرداخت، تازمانی که ببغداد در نزدیکی دجله رسید. درکنار این رود سلمان ساوجی وجمعی از شخصیتهای مملکتی نشسته بودند، فصل بهار بود و رود طغیان داشت. وی جلو رفت وسلام گفت، سلمان نام او را پرسید. جواب داد من شاعری فقیرم. سلمان از اوپرسید میتوانی فی‌البداهه شعری بگوئی؟ اوجواب داد آری. سلمان این مصرع را سرود:

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است

واو فوراً مصرع بعد را آورد:

پای در زنجیر وکف برلب مگر دیوانه است

۱- کمال‌الدین ابوالقاضی، سلطان حسین بن منصور بن بایقرا، مجالس‌العشاق، نسخه‌ای متعلق باواخر قرن ۱۶.

۲- براون، ص ۳٤۸.

سلمان و حاضرین بسیار تعجب کردند واو را تحسین نمودند. سلمان پرسید از کجا میآئی؟ گفت از بخارا. سلمان با این جواب او را شناخت و با احترام فراوان بشهر داخلش کرد، و بدربار جلایریان معرفی‌اش نمود[1].

ناصر بخاری همواره خود را شاگرد سلمان میخواند ومداح سلطان‌اویس بود. از اشعار اوقسمتی بسیار جزئی دردست میباشد وبقیه از بین رفته است. تاریخ وفات شاعر را ۷۷۳ دانسته‌اند.

سراج‌الدین قمری :

که درسراسر زندگی در دربارهای سلاطین وشاهزادگان همعصرخودمیزیست، دراصل قزوینی بود و با شعرای زمان مانند عبید زاکانی و سلمان ساوجی روابط ادبی داشت[2].

رکن‌الدین صائن :

در اصل سمنانی بود ولی در ابتدای زندگی در هرات میزیست و در خدمت طغاتیمور درآمده بود و سمت استادی او را داشت. ولی پس از چندی بعلت احترام فراوانی که طغاتیمور نسبت باو داشت مورد حسد وبغض اطرافیان قرارگرفت وبقدری از اونزد سلطان بدگفتند که عاقبت‌بزندان افتاد. پس ازبرافتادن دستگاه طغاتیمور وی بنزد شیخ حسن بزرگ و سپس نزد شیخ حسن کوچک رفت. سرانجام به فارس مسافرت کرد و بدربار مظفریان معرفی شد و وزارت امیرمبارزالدین را یافت. پس ازمرگ این سلطان نزد شاه شجاع باقی ماند. از این شاعر سیاستمدار مجموعه‌ای معروف باقی است که دارای ۳۰۰۰ بیت شعر است[3].

محمد عصار تبریزی :

درابتدا شاعر دربار جلایری ومداح سلطان‌اویس بود، وسایر شخصیتهای این

۱- مولانا فخرالدین علی‌صفی، ص ۲۷۰، ۲۷۱.

۲- تذکرهٔ دولتشاه، ص ۵۵.

۳- سعید نفیسی، ص ۲۶.

خاندان را نیز مدح میگفت. ولی پس ازمدتی پشت‌پا بجاه ومقام‌زد وگوشه گیری و انزوا پیشه کرد.

دراین زمان است که مثنوی مهر ومشتری راکه یکی‌از زیباترین‌اشعار فارسی است، درسال ۷۷۸ تدوین کرد. تاریخ وفات وی سال ۷۸٤ میباشد.

روح‌الدین عطار:

یکی ازشعرای بزرگ قرن هشتم‌است که دربغداد میزیست و دورهٔ جلایریان را درک کرده‌بود، ولی‌رسماً شاعر دربار مظفریان بود. دیوان وی‌شامل ۲۰۰۰ بیت می‌باشد.

از چگونگی زندگی عطار اطلاع زیادی در دست نیست[1].

میر کرمانی:

در زمان سلطان‌اویس‌میزیست. دیوان اشعارش ۲۰۰۰ بیت ودارای‌غزلیات بسیار شیوا و زیبائی است. از زندگی او نیز اطلاعی در دست نمیباشد.

شرف‌الدین حسن بن‌محمد رامی تبریزی:

شاعر معروف اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم میباشد که در دورهٔ اویس میزیست وتا آخر عمر وی را ترک نگفت. دوکتاب مهمش‌بنام سلطان‌اویس میباشد که عبارتند از: رسالهٔ انیس‌العشاق که خود در مقدمه میگوید:

«امّا بعد غرض از این مقدمات آنکه درتاریخ فتح روزافزون، بندگی‌حضرت پادشاه کشورستان، اسکندرالزمان، مولی‌ملوك‌العرب والعجم، مالك رقاب‌الامم، حافظ بلادالله، ناصر عبادالله، المؤید من‌السماء، المظفر علی‌الاعداء، باسط‌الامن والامان، ناشرالعدل والاحسان، ظل‌الله فی‌الارض، قهرمان اهل‌الدنیا بالطول و العرض، سلطان‌السلاطین، معزالدنیا والدین، ابوالفتح شیخ اویس بهادرخان،

۱- سعید نفیسی، ص ۱۹۰.

اعلی‌الله تعالی شأنه، وخلد سلطانه ، روزی من بنده در محروسهٔ مراغهٔ ازدون صافی احرام طواف. . . »[۱]

دیگر رسالهٔ حدائق‌الحقایق است که تفسیری از حدائق‌السحر رشیدالدین وطواط شاعر معروف دورهٔ خوارزمشاهیان، میباشد.

مولانا محمد شیرین مغربی :

یکی از بزرگترین شعرای صوفی مسلک اواخر قرن هشتم میباشد . وی در نائین متولد گردید ، ولی قسمت اعظم زندگی‌اش را در تبریز گذرانید و باین دلیل تبریزی‌نیز خوانده میشد، واز اینرو مغربی‌تخلص داشت که ببلاد مغرب مسافرتهای بسیار کرده بود. وی شاگرد و مرید صوفی بزرگ زمان شیخ اسماعیل سوسی بود، و باکمال خجندی ارتباط نزدیک داشت.

شیرین مغربی عاشق جوان نمک‌فروش زیبائی بنام سلطان بایزید بود . این جوان بخصوص گیسوانی انبوه وقشنگ داشت و اغلب غزلیات شاعر بنام وبرای او گفته شده است[۲].

ازشاعر دوترجیع بند دربارهٔ وحدت وجود باقی‌است که بعدها شاعران‌بسیاری از آن تقلید کرده‌اند. دیوان غزلیات وی در حدود ۲۰۰۰۰ بیت میباشد. وی در سن ۶۰ سالگی در سال ۸۰۹ وفات یافت ، ولی در مجالس‌العشاق سال ۸۰۷ آمده است. عده‌ای معتقدند که آرامگاه او در محلهٔ سرخاب تبریز میباشد ، و عده‌ای آنرا در اصطهبانات فارس میدانند[۳].

عزالدین مطهر بن عبدالله بن حسینی :

ابتدا شاعر آذربایجان و مداح سلطان اویس بود ، ولی پس از مدتی بفارس

۱ـ براون ، ص ۵۲۴ . این اثر را هوارت Huart درسال ۱۸۷۵ بفرانسه ترجمه و منتشرکرد، و عباس اقبال نیز درسال ۱۳۲۵ با مقدمه‌ای آنرا بچاپ رسانید.

۲ـ مجالس‌العشاق ، ص ۱۸۷.

۳ـ سعید نفیسی ، ص ۲۸.

مسافرت کرد وشاعر دربار شاه شجاع گردید، و تا سال ۷۸۲ در آن منطقه باقی ماند و سپس بهندوستان رفت ودر ۱۰ شوال سال ۸۲۰ درگذشت . از این شاعر دیوانی در دست است که شامل غزلیات و قصاید بسیار زیبا و شیوائی میباشد[1] .

در این زمان دو شاعرهٔ معروف را نیز میشناسیم که عبارتند از :

آفاق جلایر :

تصور میرود که خواهر شیخ حسن بزرگ و همسر درویش‌علی کتابدار باشد که مدت‌زمانی حکومت بلخ را داشت. این شاعرهٔ دوران جلایریان در زمان حیات شهرت فوق‌العاده‌ای در ایران کسب کرده بود[2] .

جهان ملک خاتون :

دختر مسعود شاه ، شاعرهٔ زمان سلطان احمد میباشد. از او دیوان شعری باقی است .

دربین شعرای معروف زمان میبایستی از دو سلطان جلایری ، اویس و احمد نیز نام برد :

سلطان اویس :

در تمام کتب تاریخی و ادبی و هنری وی بعنوان شاعر و هنرمندی بزرگ وهمچنین حامی‌وپشتیبان شعرای زمان معرفی شده، وپیوسته دربارش مرکز ومأوای هنرمندان بوده است. در تذکرهٔ دولتشاه راجع بوی چنین آمده است :

« ونیز سلطان اویس پادشاه لطیف طبع و هنرمند بود و نیکو منظر و صاحب کرم بوده، ودر انواع هنر وصلاحیت وقوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیران بماندندی وخواجه عبدالحی که دراین هنر سرآمد روزگار بوده‌است تربیت یافته وشاگرد سلطان اویس‌است، وعلم وموسیقی‌ادوار خود خاصهٔ اوست[3]» .

۱- سعید نفیسی ، ص ۱۱ .

۲- فخرالدین امیری الهروی ، جواهرالعجایب ، لکهنو ، ۳ .... ۱ ، ص ۱۳ .

۳- رشیدیاسمی ، ص ۷ .

همهٔ شعرای بزرگ ببغداد وتبریز سفر میکردند تا بحضور وی باریابند. خود سلطان گذشته از اینکه با این ادبا رقابت و روابط هنری داشت، بابعضی ازسلاطین مظفری‌نیز که طبع‌شعری داشتندبرقابت میپرداخت. هنگامیکه سلطان محمودمظفری برای مستحکم ساختن‌موقعیت خود، از اویس تقاضای کمک کرد و همچنین‌خواستار ازدواج با خواهر وی شد ، شاه شجاع قطعه شعر زیر را برای برادرش فرستاد واو را از این کار منع کرد :

ابـوالفوارس دوران منم شجاع زمـان
کـه‌نعل‌مرکب من‌تاج‌قیصر است وقباد
منـم کـه نـوبت آوازهٔ صلابت مـن
چوصیت همت من در بسیط خاك افتاد
چو مهـر تیغ‌گذار و چو صبح عالمگیر
چو عقل راهنمای وچو شرع پاك نهاد
کمـال صولتـم از حیلت کسان ایمن
همـای همتـم از منّت خسان آزاد
نبـرده عجـز بـدرگـاه هیچ مخلـوقـی
کـه بـر بنـای تـوکل نهاده‌ام بنیاد
بهیچ کـار جهـان روی دل نیـاوردم
که آسمان در دولت بروی من نگشاد
تـو رسم وخوی پدرگیر ای بـرادر من
کـه شوهـریت نـایـد ز دختر دلشاد
مکن مکن‌که پشیمان شوی درآخرکار
ز مکـر روبه بـی زور لشکـر بغـداد

قطعهٔ زیر را سلطان اویس در جواب این شعر ، سروده و فرستاده است :

ایا شها که باوصاف عقل موصوفی / شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
بغیر تو ز بـزرگان و فاضلان جهان / کسی بمدح بزرگی خود زبان نگشاد
بخوانده‌ایم فراوان در این محقر عمر / کتاب نظم و تـواریخ نثر از استاد
نخوانده و نشنیده، ندیده‌ام ز شهان / کسی که چشم پدر کور کرد و مادر..
صبـا ز خطـهٔ شیـراز یک ره دیگـر / همی سفر کن و بگذر بجانب بغداد
ببـارگـاه رفیـع خلیفـهٔ ایـام / بنای خطبهٔ شاهان اویس بن دلشاد
سلام من بـرسان و بگوی بسیارش / که چشم باز بجمال وجلال تو نرساد
مراتو طعنه مزن زانکه درزمان شباب / جریمئی بخطـائـی نه اختیار افتـاد
وگر چنانکه درآری مرا وطعنه زنی / بخالقی که مراتاج وتخت شاهی داد
چنانکه زور .... زنی پدر را من / اگر بدست من افتی ترا بخواهم..[1]

چندتک بیتی هم از اویس در دست است که درجواب اشعار وتقاضای سلمان ساوجی سروده است. مثلاً در قطعه‌ای سلمان تقاضای گوشه گیری میکند و در ضمن میخواهد که مواجبش قطع نشود.

اویس چنین پاسخ میدهد:

هرچه تا غایت بنام او مقرر بوده است
همچنـان بـاشد بنـام او مقـرر همچنین

یا در قطعه‌ای که ملکی از سلطان خواسته اویس جواب میدهد:

دیه ایرین که در حدود ری است / بدهیدش کـه التمـاس وی است[2]

قطعه شعر معروفی از سلطان اویس باقی است که دربارهٔ مرگ خویش چند روزی قبل از آن سروده است. درتذکرهٔ دولتشاه راجع باین موضوع چنین آمده است: «و بعد از آنکه درعرصهٔ آفاق صیت کرم و آوازهٔ جمال وخبر فضیلت وکمال

۱- رضاقلی‌خان، هدایت، مجمع الفصحا، تهران ۱۲۹۵، جلد ۱، ص ۹. تذکرهٔ دولتشاه، ص ۷۲. این شعر را بسلطان احمد نیز نسبت داده‌اند.

۲- رشیدیاسمی، ص ۵۸.

او منتشر شد، و از ری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او گشت ، منشی ازل منشور عزل او نوشت و حریف کج‌بار اجل با او بدغا بازی مشغول شده در اوان جوانی از این زندان فانی برياض جاودانی رحلت نمود ودر وقت اجل این ابیات انشاء کرد و دلهای عزیزان را از اندوه خون و چشمهای غریبان را جیحون ساخت».

ز دارالملک جان روزی بشهرستان تن رفتم
بودم مدتی آنجا وز آنجا با وطن رفتم
غلام‌خواجه‌ای‌بودم گریزان گشته ازصاحب
پس افکندم کفن بردوش وپیششں با کفن رفتم[1]
همایون طایر قدسم مقفّس گشته یک چندی
قفس بشکست ومن پرواز کردم تا چمن رفتم
حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما
شما را باد این‌مجلس بکام دل که من رفتم[2]

از سلطان اویس دیوانی در دست نیست.

سلطان احمد :

وی‌نیز ازشعرای معروف زمان خود میباشد که چنانکه ذکر آن رفت با ادبای همعصر معاشرت و رابطه داشت وازایشان تشویق بسیار میکرد. ازوی دیوانی در دست است که‌تاریخ ۸۰۸ دارد وامروزه درفریرگالری واشنگتن[3] نگاهداری میشود. گذشته ازآن درکتب مختلف تاریخی اشعاری باو نسبت داده‌اند ، از جمله غزل زیر که درکتاب جامع‌التواریخ حسنی آمده است :

باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش
گیریم از آفتاب قدح اقتباس عیش

۱- منظور بیرامشاه است.

۲- رشیدیاسمی ، ص ۶۳،۶۲ .

۳- شمارهٔ فیش ۳۵-۳۲. نک ، ص ۳۳۹،۳۳۸.

بیدار چشم بخت کسی کو زمان گل
دارد بجام بادهٔ گلرنگ پاس عیش
هر کس قیاس کاری وباری همی کند
باری نمی‌کند دل‌من جز قیاس عیش
احمدبملک دنیی وعقبی ز لطف دوست
دارد بقدر همت خود التماس عیش

غزل دیگری از او در تذکرهٔ دولتشاه آمده است که مطلعش چنین است :

چندانکه می‌بینم ترا میلم زیادت می‌شود
شامم ز شوق روی‌تو صبح سعادت میشود

هنگامیکه تیمور بایران حمله کرد ومیخواست وارد بغداد گردد، سلطان‌احمد قطعهٔ زیر را برای وی سروده و فرستاد :

گردن چرا نهیم جفای زمانه را — زحمت‌چرا کشیم‌بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم وبگذریم — سیمرغ وار زیر پر آریم خشک‌وتر
یا برمراد برسرگردون نهیم‌پای — یا مردوار درسر همت کنیم سر

هنگامیکه تیمور این قطعه را خواند گفت : « ای کاش منهم شاعر بودم تا جواب مناسبی‌بآن‌میدادم» وبشاهزاده‌ای که‌طبع‌شعرداشت دستورداد شعری‌درجواب بسراید ، واو نیز قطعهٔ زیر را گفت :

گردن بنه جفای زمانه را و سرمپیچ
کار بزرگ را نتوان گفت مختصر
سیمرغ وار از چه کنی قصد کوه قاف
چون صعوه خرد باش و فرو ریز بال وپر
بیرون کن از دماغ خیال محال را
تا درسر سرت نرود صد هزار سر [۱]

۱ـ تذکرهٔ دولتشاه ، ص ۷۲ .

شاه شجاع به هنگام مرگ برادرش شاه محمود، این رباعی را سرود :

محمود برادرم شه شیر کمین   می‌کرد خصومت ز پی‌تاج و نگین
کردیم دو بخش تا برآساید خلق   او زیر زمین گرفت و من روی زمین

و سلطان احمد جواب زیر را برای وی فرستاد :

ای شاه شجاع ملت و دولت ودین   خود را بجهان وارث محمود مبین
در روی‌زمین اگرچه هستی‌دوسه‌روز   بالله که بهم رسید در زیر زمین[1]

نثر نویسان

مهمترین و بزرگترین نثرنویسان این دوره عبارتند از :

محمدبن هندوشاه منشی نخجوانی :

ملقب به شمس منشی، پسر هندوشاه‌بن عبدالله ساسی‌نخجوانی[2] است. او که مانند پدر، یکی از بزرگترین منشیان این دوره میباشد، ابتدا در خدمت خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر بود وسپس بدربار سلطان اویس وارد شد. از وی دو کتاب بسیار مهم و پرارزش باقی میباشد : یکی صحاح‌العجم، که لغت‌نامه‌ای است‌فارسی که بنام خواجه غیاث‌الدین تدوین گردیده، و دیگری دستورالکاتب فی تعیین ـ المراتب، در بارهٔ روش منشیگری وفن نگارش، که درخلال آن با آوردن مثلهای تاریخی و حقیقی میتوان بچگونگی وضع زمان و تشکیلات اداری مملکت پی‌برد[3].

۱ـ رضاقلی‌خان هدایت، ص ۹.

۲ـ یکی از منشیان معروف اوایل قرن هشتم وحاکم کاشان در سال ۶۷۴ می‌باشد. در اواخر زندگی بدربار نصرالدین احمدبن یوسف هزار اسب (تاریخ وفاتش ۷۳۰ تا ۷۳۳) یکی از اتابکان لرستان رفت، و در همان زمان یعنی ۷۲۴ کتاب صفی‌الدین محمدبن‌علی‌بن علوی، ملقب به الفخری راکه تجارب‌السلف نام دارد، ترجمه کرد. این منشی معروف تا اواسط قرن هشتم در قید حیات بوده است.

۳ـ نک، مبحث فهرست منابع.

نخجوانی کتاب خود را بدستور خواجه غیاث‌الدین محمد آغاز کرد و سپس در زمان اویس وبنام او پایان داد.

یکی از نسخ این کتاب که بتاریخ تألیف آن بیش از همه نزدیک است در کتابخانهٔ ملی پاریس نگاهداری میشود[1].

حمدالله مستوفی :

حمدالله بن تاج الدین ابی بکر مستوفی قزوینی بسال ۶۸۰ دریکی ازخانواده های قدیمی واصیل قزوین متولد گردید. درابتدای کار بخدمت خواجه رشیدالدین فضل الله درآمد و پیشکار امور مالیاتی ابهر و زنجان و طارم شد. پس از مرگ وزیر مشهور بنزد پسرش خواجه غیاث‌الدین محمد رفت، ولی بعد از فوت این وزیر از چگونگی زندگی حمدالله مستوفی اطلاع صحیحی در دست نیست. تاریخ مرگ او سال ۷۵۰ میباشد.

از وی سه اثر بسیار مهم باقی است :

۱- تاریخ گزیده :

کتابی است از ابتدای تاریخ تا زمان مؤلف که بنام خواجه غیاث‌الدین محمد در سال ۷۴۰ تدوین گردیده و مشتمل است بریک مقدمه ، یک خاتمه وشش باب که هریک از آنها بفصولی تقسیم میشود. مؤلف منابعی راکه درحدود ۲۳ کتاب است و برای جمع‌آوری اطلاعات تاریخی خود از آنها استفاده کرده ، ذکر مینماید، که اطلاع از آن حائز اهمیت بسیار میباشد.

۲- نزهت‌القلوب :

کتابی است راجع بجغرافیا و مشتمل است بریک مقدمه ، سه مقاله و یک خاتمه. مهمترین قسمت آن مقالهٔ سوم میباشد که جغرافیای شهرهای ایران وعراق عرب ، آسیای صغیر وممالک مجاور ایران را شرح میدهد. در دو فصل دیگر ازعلم

۱- شمارهٔ فیش Supp. Pers. No 463.

افلاك ، اجرام سماوی ، انسان ، حیوانات ، گیاهان ومعادن وغیره بحث میکند[1] .

۳- ظفرنامه :

منظومهٔ بزرگ تاریخی است مشتمل بر ۷۵۰۰۰ بیت که تدوین آن ۱۵ سال بطول انجامید، ودرسال ۷۳۵ بپایان رسید . این اثر از شاهنامهٔ فردوسی تقلید شده است واز سه قسمت تشکیل میشود که هریک « قسم » نامیده میشود و عبارتند از:

۱- تاریخ عرب بنام قسم اسلامی.

۲- تاریخ ایران.

۳- تاریخ مغول بنام قسم سلطانی[2] .

عزیز بن اردشیر استرآبادی بغدادی :

دراسترآباد متولد گردید، ولی قسمت بزرگی از زندگی‌اش را دربغداد گذرانید. وی یکی از معروفترین منشیان و همچنین از شعرای بنام دورهٔ خود میباشد که در زبان عربی مهارت فراوان داشت. هنگامیکه تغتمش‌خان شهر را فتح کرد و زمانی که تیمور این شهر را اشغال نمود ، وی در تبریز بود . در این زمان است که بنزد سلطان برهان‌الدین محمد سیواسی که نسبش از جانب مادر بسلجوقیان میرسید ودر این زمان تحت تسلط سلطان احمد بود ، رفت.

عزیز استرآبادی توسط برهان‌الدین بسلطان احمد معرفی شد وسلطان‌نیزنسبت بوی اکرام و احترام فراوان مبذول داشت و میخواست او را بنزد خود نگاه دارد، ولی او موافقت نکرد زیرا میل داشت بنزد برهان‌الدین بازگردد . احمد که از این موضوع بسیار ناراحت و رنجیده خاطرگشته بود دستور دادعزیز استرآبادی را زندانی ساختند ، ولی پس از چندی او موفق بفرارگردید و بنزد برهان‌الدین رفت . پس از مرگ وی بسال ۸۰۰ بمصر سفرکرد و چندی در قاهره اقامت گزید ودر همانجا روزی از پشت‌بام بزیر افتاد و درگذشت.

۱- عباس اقبال ، تاریخ مغول ، تهران ۱۳۱۲ ، جلد ۱ ، ص ۵۲۳ ، ۵۲۵، براون، ص ۱۰۶ تا ۱۲۳.

۲- براون، ص ۱۱۷،۱۱۸ . دکتر ذبیح‌الله صفا، حماسه سرائی در ایران، ص ۳۵۰.

وی مؤلف کتاب تاریخی بنام «تاریخ قاضی برهان‌الدین سیواسی» است، که بعلت استعمال کلمات و جملات عربی در سراسر صفحات، خواندنش بسیار مشکل میباشد[1].

نظام تبریزی:

از چگونگی زندگی وی اطلاع زیادی در دست نیست وفقط میدانیم که یکی ازشعرا و ادبای اواخر قرن هشتم میباشد که بخدمت سلاطین جلایری وارد شده ودر دربار سلطان اویس وسپس سلطان احمد بسر میبرده‌است. از وی دواثر بسیار مهم باقی است که عبارتند از:

ریاض‌الملوك فی‌ریاضات‌السلوك، که بنام سلطان اویس تألیف شده است. چنانکه در مقدمه ذکر میگردد:

«در این روزگار که زمام حل وعقد و قبض و بسط ممالك اسلامی درقبضهٔ تسخیر پادشاهی کامکار ودولتیار نهاده، وهوالسلطان‌الاعظم‌شیخ اویس بهادرخان، چنین گوید، بندهٔ کمینه نظام که از اوان صبی‌داغ تربیت و اختصاص آن حضرت یافته است و بیك نظر پادشاهانه از قرناء خویش که بقدم‌تقدم پیش افتاده، بدین حضرت تقرب جسته و کتاب سلوان‌المطاع راترجمه کرده و دیباچهٔ آن در بغداد در سنهٔ ۷۶۸ ثمان وستین وسبعمائه بعز عرض همایون رسانیده شد».

چنانکه آغاز کتاب با نام اویس همراه است، با قصیده‌ای بنام همان سلطان نیز ختم میگردد که مطلع آن چنین است:

خدایگان سلاطین معزدنیی و دین — زهی ز فرط سخاء تو مملکت معمور

ز عدل شامل تو عرصهٔ جهان خرم — برأی فرخ تو رایت شهی منصور

گشاد تیرخدنگ‌تو کرده درگه رزم — تن مخالف‌تو همچو خانهٔ زنبور.[2]

کتاب ترجمه‌ای است از سلوان المطاع فی‌عدوان الاتباع که تاریخ تحریر

۱ـ سعید نفیسی، ص ۱۰.

۲ـ حاج‌حسین نخجوانی، ص ۱۴۰.

۷۶۸ دارد و بسبک کلیله ودمنه و مرزبان‌نامه در پنج فصل تدوین شده است. نسخه‌ای از آن بخط نستعلیق قرن ۱۱ درکتابخانهٔ ملک درتهران موجود است[1].

دیگرکتاب بلوهر و بیوذاسف میباشد که تلخیصی ازکتاب معروف بلوهر و بیوذاسف است که از عربی بفارسی ترجمه شده، ولی نام مترجم در نسخهٔ موجود نیامده و سفید مانده است. نظام تبریزی آن نسخه را درکتابخانهٔ سلطان‌احمد یافته و چون عبارات آن طویل وخواندنش سخت بوده، آنرا مختصرکرده و بامر سلطان دیباچه‌ای برآن نگاشته است، وخود دراین قسمت میگوید: «در بعضی از اوقات درپایهٔ سریر اعلا حضرت خلافت پناهی صورت اینحال بعز عرض رسید. ازکمال رغبتی که آن حضرت را بفوائد علمی و فوائد حکمی میباشد، سواد آنرا ملحوظ نظر سعادت‌بخش گردانید و بعین‌الرضا بجانب آن التفات کرده، اشارت عالیه نفاذ یافت که این مختصر را دیباچه باید تا همگان مقصود از این اقتصار بدانند، و نیز خود کتابی باشد که نویسند وخوانند. امتثال یرلیغ عالی اعلاءالله نموده، این دیباچه ترتیب یافت».

این کتاب در سال ۸۱۰ توسط خوشنویسی بنام محمد بن‌محمد بن‌ابوطالب ملقب به همام‌الطبیب، بخط نسخ تحریر شده است. این کتاب گذشته ازجنبهٔ ادبی و نثرنویسی، از نظر عقاید وافکار این دوره، بخصوص نفوذ مذهب‌بودائی دراین مملکت، اهمیت فراوان دارد[2].

ابوطاهر مجدالدین محمدبن یعقوب شیرازی فیروزآبادی:

وی یکی ازمعروفترین نویسندگان عرب زبان این دوره میباشد که در سال ۷۲۹ درفیروزآباد فارس متولد گردید وتحصیلات خود را درشیراز، واسط، وبغداد ادامه داد و سپس بمسافرت پرداخت و بدمشق و بیت‌المقدس رفت، و دراین شهر

۱ـ شمارهٔ فیش، ۴۰۲۱.

۲ـ براون، ص ۲۴۴. چهل مقالهٔ حاج‌حسین نخجوانی، تبریز ۱۳۴۳، ص ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰.

مدت ۱۰ سال بتدریس پرداخت . وی بآسیای صغیر و قاهره و مکه نیز سفر کرد و مدت ۱۵ سال در مکه اقامت گزید و سپس بهندوستان رفت و ۵ سال در دهلی ماند وازآنجا باردیگر بمکه رفت و ۱۰ سال دیگر دراین شهر ماند. درسال ۷۹۴ بدربار سلطان احمد آمد ومدتی نیز دربغداد بود . درسال ۷۹۵ درشیراز تیمور با او ملاقات کرد وازآنجا به یمن رفت و بمنصب قاضی‌القضاتی رسید. درسال ۸۰۲ برای بار سوم بمکه رفت و مدرسهٔ فقهی درآنجا تأسیس کرد . سرانجام درسال ۸۱۴ در زبید یکی از شهرهای یمن وفات یافت.

ابوطاهر سراسر عمر خود را بمسافرت وتدریس درنقاط مختلف گذرانید، وبیشتر شهرتش مرهون اثری است بنام «قاموس» که فقه‌اللغه‌ای میباشد[1].

۱- براون ، ص ۳۸۲،۳۸۱ .

نتیجه

با آنچه که در فصول ومباحث مختلف آمد میتوان چنین نتیجه گرفت که دورهٔ حکومت جلایریان که در مدت‌زمانی بسیار ناچیز قسمت کوچکی از تاریخ ایران را بخود اختصاص داده است ، دارای اهمیت فراوانی چه از لحاظ سیاسی وچه ازلحاظ هنری و ادبی بوده است.

اطلاع ما از این سلسله بسیار ناچیز میباشد. زیرا بعلت گرفتاریهای داخلی و فقر مالی‌مجال تدوین کتب و رسالات بسیارکم دست میداد ، واز آن گذشته سیاحان ومسافرین خارجی، سفرهای خودرا باین‌سمت قطع کرده بودند، واز آنان نیز سفرنامه و مطلبی‌در دست نمیباشد. از اینرو مسلماً نمیتوان ادعا کرد که از این‌دوره تاریخی کامل، مدون گشته‌باشد.

بطور خلاصه میتوان این‌سلسله را خویشاوند ودنبالهٔ ایلخانان مغول‌دانست که بدون‌تغییر روش‌حکومت برقسمت اعظم‌مملکت سلطنت کرده‌اند وشهرت‌ایشان بچند دلیل میباشد : اول اینکه بریکی ازمهمترین و بزرگترین نواحی ایران آنزمان یعنی ایالات آذربایجان ، عراق عرب و خوزستان تسلط داشته‌اند وگذشته از آن در زمان اعتلای حکومت خود تا حدود خلیج فارس و کرمان نیز عملاً پیش رفته‌اند. دلیل دیگر نفوذ وتفوق ایشان برسایر حکومتهای کوچک زمان میباشد، وسرانجام رشد ادبی وهنری ایشان‌است که بیش ازپیش براشتهارشان افزوده. بطوریکه‌بیشتر اهمیت این سلسله بهمین‌سبب است.

شیخ حسن‌بزرگ مؤسس این‌سلسله‌عراق‌عرب‌وآذربایجان‌رابدست‌آورد، هرچند که‌بیش از مدتی کوتاه نتوانست براین ایالت حکمرانی کند . عظمت و حداعلای وسعت ونفوذ جلایریان را در زمان سلطان اویس باید یافت که گذشته از دوایالت فوق‌الذکر و خوزستان ، شیروان ، عراق‌عجم ودرمدتی کوتاه ، اصفهان و فارس را

نیز تحت نفوذ داشته است وحتی مدتی نامعلوم در مکه بنامش خطبه خوانده‌اند و سکه زده‌اند.

در زمان سلطان حسین اگرچه این نواحی اضافی از تحت تسلط ایشان خارج گردید، ولی همچنان بحکومت مستقل خود ادامه داده‌اند. سلطنت سلطان احمد را بدو دورهٔ مشخص باید تقسیم کرد: دورهٔ اول، زمان پیش ازحملهٔ تیمورگورکان است که بحالت عادی آن زمان گذشته است. دورهٔ دوم، زمان بعد ازحملهٔ تیمور میباشد که پیوسته ایام در جنگ وگریز و حبس و تبعید گذشته وگاهی مملکت در دست این وگاهی در دست آن دیگری بوده است.

پس از مرگ سلطان احمد، یعنی سال ۸۱۳ را باید سال اختتام تسلط و نفوذ جلایریان برایران دانست. ولی بازهم چند تن از اولاد واحفاد ایشان، مانند اویس دوم، سلطان محمود، سلطان حسین دوم وغیره مدتی کوتاه برقسمتی ناچیز از ایران حکمراندند، و چند سالی دیگر نام سلسلهٔ جلایری را باقی نگاهداشتند، تا اینکه سرانجام جای خود را بسلسلهٔ ترکمانان قراقویونلو دادند و از صحنهٔ تاریخ ایران خارج گشتند.

اساس کار و تشکیلات اداری این سلسله همچنان بردواوین و اساس وبنیاد دواوین برپایهٔ دفاترگوناگون استوار بود، و طبقاتی چند چون نظامیان و روحانیان حاکم برسرنوشت مردم بودند. قضاوتها بنا برقوانین شرع اسلام و قوانینی که قوم مغول با خود بایران آورده بودند، انجام میگردید و محاکم با قدرت فراوان، در سرنوشت مردم تأثیر بسیار داشتند. سراسر مملکت بچند ایالت تقسیم میشد که هریک توسط حاکمی، بطرق مختلف اداره میگشت و ضمناً تماس بین مرکز واین ایالات همواره برقرار بود. ایلات وعشایر نقش مؤثری در سیاست مملکت ایفا می‌کردند و دشمنی یا دوستی ایشان با دستگاه حکومت درسرنوشت مملکت تأثیر بسیار داشت.

مسلک تصوف دراین دوره قدرت بسیار پیدا کرده بود، و صوفیان و شیوخ طبقه‌ای خاص را تشکیل میدادند که درفکر و روح مردم نفوذ فراوان داشتند، و

خانقاهها را میتوان از مراکز مهم سیاسی واجتماعی آنزمان دانست. مسئلهٔ مذهب تاحدی گنگ میباشد، بدین معنی که اکثریت ملت را سنی‌مذهبان تشکیل‌میدادند، ولی سلاطین جلایری خود بمذهب تشیع معتقد بودند ودر مساجد فقه شافعی‌وحنفی و فقه شیعه مساوی باهم تدریس میگردید.

اقتصاد بر پایهٔ کشاورزی و دامپروری استوار بود، ولی بصنایع نیز توجهی خاص مبذول میشد. مالکیت‌های بزرگ که از اصول فئودالیسم میباشد اساس کشاورزی را تشکیل میداد و دهقانان وابسته بزمین بودند.

مردم در زیر بارفشار مالیاتهای گوناگون نمیتوانستند قد راست کنند، بخصوص کشاورزان ودهاتیها، زیرا اغلب مالیاتها برزمین ومحصولات کشاورزی تعلق میگرفت.

سلاطین‌جلایری اغلب شجاع، فهمیده واز هنرمندان بنام دورهٔ خویش بودند ولی وجود نقاط ضعف بسیار در خصوصیات اخلاقی آنان مانع از آن بود که بتوانند بطریق دلخواه بر ملت حکمروائی کنند. معذلک توانستند مدت زمانی با وجود کشمکشها و رقابتها، فرهنگ وتمدن ایران را در حدود متصرفات خویش متمرکز سازند و با تشویق از هنرمندان و ادبا و صنعتگران دوره‌ای درخشان بوجود آورند. همهٔ هنرمندان در دربارهای آنان مأوا و ملجائی مییافتند و میتوانستند با آسودگی خیال و تشویقی که از آنان بعمل میآمد، آثار خود را مدون سازند.

در رشتهٔ نقاشی مکتب جدیدی بوجود آمد که به «مکتب جلایری» معروف گردید ودر آن به هماهنگی رنگها و پرسپکتیو بیش‌از هرچیز اهمیت داده شد. هنر خوشنویسی، معماری و فن شعر همگام با نقاشی پیش میرفت و یکی از بهترین نمونه‌های شعر فارسی را دراین دوره باید جستجو کرد.

سرانجام باید گفت باوجود نابسامانیها واغتشاشاتی که درسراسر مملکت‌سایه گسترده بود و هرروز درگوشه‌ای آتش انقلاب، مردم را بخاك وخون می‌کشاند، باوجودرقابتهای امرا ورؤسای متنفذ وشخصیتهای‌مهم‌مملکت ونفع‌پرستی‌ایشان، که مانع ازاین میشدکه دستگاه حکومت براساس صحیحی بکار خود ادامه دهد، و با

وجود جنگهای پی‌درپی خارجی وداخلی که بیش ازپیش وضع‌را بوخامت میکشانید ومردم را در ناامنی وفقر فرو میبرد ، میتوان دورهٔ نود سالهٔ حکومت جلایریان را با مقایسه با سایر حکومتهای همزمان ، دوره‌ای مهم دانست که حوزهٔ متصرفات این سلسله همچنان شهرت و زیبائی وعظمت سابق خودرا حفظ کرده بود، وتمام کسانی که از این شهرها دیدن کرده‌اند ، ثروت و آبادانی و زیبائی و کثرت جمعیت آن را ستوده‌اند .

پایان

منابع و مآخذ

منابع قدیمی

۱- خواجه رشیدالدین فضل‌الله - جامع‌التواریخ رشیدی :

تاریخ عمومی عالم از ابتدای خلقت تاسال ۷۰۳ هجری. مؤلف درسال ۷۰۰ بفرمان غازان‌خان بتألیف این کتاب پرداخت وده سال بعد در زمان سلطنت الجایتو موفق باتمام آن در ۳ جلد گردید. شش منشی کارآزموده ومطلع خواجه رشیدالدین فضل‌الله را در تدوین آن یاری کرده‌اند . جلد سوم این اثر دارای دو مقدمه ویک ذیل میباشد که شامل تاریخ سلطنت الجایتو وابوسعید است. درقسمت تاریخ مغول وملل ترک، رشیدالدین از اسناد رسمی ودولتی امپراطوری مغول که بآن التان‌دبتر[1] گفته میشد، استفاده کرده است. نسخه‌ای که مورد استفادهٔ من قرار گرفته بخط تعلیق ودرسال ۸۳۷ توسط مسعودبن‌عبدالله برای شاهرخ میرزا تحریر گردیده است و دارای ۵۳٤ صفحه میباشد Bibliothèque Nationale. Supplement Persan, No 209.

از این کتاب تا بحال چاپهای متعددی شده است.

۲- حمدالله مستوفی - تاریخ گزیده :

مختصری از تاریخ عمومی از ابتدای خلقت تا سال ۷۳۰ میباشد و میتوان آنرا مختصری از جامع‌التواریخ رشیدی دانست . این اثر بنام خواجه‌غیاث‌الدین محمد، پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله تدوین گردیده و از سه قسمت تشکیل شده است:

۱- مقدمه .

۱- Altàn dabtar.

۲ـ شش کتاب.

۳ـ نتیجه.

نسخه‌ای که من از آن استفاده کرده‌ام بخط نستعلیق و دارای تاریخ تحریر ۸۷۲ و شامل ۳۶۳ صفحه میباشد. Bib. Nat. Sup. Pers. No 1438 .

۳ـ ابن بطوطه طنجی ـ سفرنامهٔ ابن بطوطه :

ابن بطوطه مسافرت خود را در سال ۷۲۰ آغاز و در ۷۵۳ بپایان رسانیده و باغلب نقاط معروف و آباد آن زمان آسیا از چین و هندوستان گرفته تا آسیای صغیر و دشت قبچاق سفر کرده است. در این فاصله دو بار بایران آمده که دومین بار آن درحدود سال ۷۵۰ مقارن با شروع سلطنت جلایریان میباشد.

ابن بطوطه باوصف کردن تمام جزئیات مسافرت خود اطلاعات قابل ملاحظه‌ای از چگونگی شهرها و وضعیت مردم آنزمان دراختیار ماميگذارد. این اثر که دراصل بزبان عربی تدوین شده درسال ۱۳۳۷ درتهران توسط آقای دکترمحمدعلی موحدی بفارسی ترجمه گردیده، وهمچنین توسط دفرمری ودکتر سالگینتی[1] در پاریس بسال ۱۸۵۳ بفرانسه نیز ترجمه شده است.

۴ـ ابوبکرالقطبی الاهری ـ تاریخ شیخ اویس :

این اثر در زمان خود سلطان اویس نوشته شده، ولی متأسفانه تنها قسمتی از آن تازمان ما باقی میباشد، تاریخ دقیق تألیف آن نیز از بین رفته است. این اثر را وان‌لون[2] با مقدمهٔ مختصر و بسیار جالبی بانگلیسی دربارهٔ تاریخ جلایریان، بسال ۱۹۵۴ در هلند بچاپ رسانیده است.

۵ـ علامه شمس‌الدین محمد محمود آملی ـ نفائس‌الفنون فی‌عرایس‌العیون :

مؤلف در زمان سلطان محمد خدابنده مدرس سلطانیه وشیعه مذهب بود و با

۱ـ C. Defermery و Dr. B. R. Sanguinetti.

۲ـ Van Loon.

قاضی عضدالدین مناظره و مباحثه داشت . از جمله آثار او :

شرح کتاب قانون ابوعلی‌سینا ، شرح کلیات طب شرف‌الدین ایلاقی و شرح مختصرالاصول ابن‌حاجب میباشد. ظاهراً وی پس از مرگ سلطان ابوسعیدایلخانی و زمان فتنه وهرج ومرج و جنگهای دورهٔ فترت از سلطانیه مهاجرت کرد و بشیراز رفت. وفات او درسال ۷۵۳ در همین شهر اتفاق افتاد وتصور میرود که همانجانیز بخاك سپرده شده باشد. کتاب نفائس‌الفنون را در اواخر عمر تألیف ، وچون بشیراز آمد بنام شیخ ابواسحق اینجو کرد. ولی هیچگاه مقیم دربار او نبود.

این کتاب شامل مقالاتی است که هر مقاله مشتمل برمقدمه ، فصل و باب میشود ، و دربارهٔ ادبیات ، علوم ، حکمت و فقه بحث میکند. در این اثر اطلاعات بسیار مفید و جالبی راجع بچگونگی‌فلسفه ، ریاضی، طب، جغرافیا ، تاریخ ، تصوف، مذهب، مناصب، سیاست، اصطلاحات دواوین وغیره میتوان بدست آورد. نفائس۔ الفنون درسال ۱۳۷۷ هجری درسه جلد با مقدمه ، تحشیه و تصحیح حاج‌میرزا ابوالحسن شعرانی در تهران بطبع رسیده است.

۶- درویش توکلی‌بن‌اسماعیل بن‌حاجی‌توکلی‌اردبیلی، ملقب به‌ابن‌بزاز- اساس المواهب السنیه فی‌مناقب الصفویه یا صفوة‌الصفا :

مؤلف یکی ازمریدان شیخ‌صدرالدین موسی و پدرش شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی صوفی بزرگ بود وکتاب او نیز مربوط بزندگی همین شیخ بزرگ و چگونگی وضع مریدان وخانقاه اوست. از اینرو اطلاعات بسیار ذیقیمتی دربارهٔ مسلك تصوف در اوایل‌قرن هشتم واوضاع اجتماعی آذربایجان دراین دوره دردسترس‌ما قرار میدهد. صفوة‌الصفا در زمان شاه طهماسب صفوی توسط ابوالفتح الحسینی تصحیح وتدوین گردید، ودر سال ۱۳۲۹ در بمبئی بچاپ رسید.

۷- عبدالله‌بن‌محمدبن کیا المازندرانی- رسالهٔ فلکیه :

مازندرانی همچنانکه از نامش پیداست اهل مازندران بود ، ولی از اوان

کودکی در تبریز بسرمیبرد و سپس در شهرهای مهم بمسافرت پرداخت. چون کتاب وی در مازندران و در زمان وزارت فلک‌المعالی در این ایالت خاتمه یافت بآن نام رسالهٔ فلکیه داد.

مؤلف درمقدمهٔ اثر خود پس ازحمد وثنای خدا و پیغمبر از اهمیت علم‌سیاق وحساب در دفاتر دولتی صحبت میدارد ومهمترین موضوع کتاب همین روش‌تدوین دفاتر حساب میباشدکه به هشت قسمت تقسیم شده است:

۱ـ پول، صورت اعداد صحیح و اعداد کسری.
۲ـ سایر اعداد.
۳ـ قواعد هندسی.
۴ـ علامات و قواعد دفاتر.
۵ـ قواعد حشو و زائد.
۶ـ قواعد.
۷ـ مؤامره، قواعد سبعه.
۸ـ تشریح دفاتر.

تقریباً تمام صورتهای حسابی‌که او ذکرکرده متعلق بسالهای ۷۴۰تا۷۶۵ میباشدکه مطابق بادورهٔ جلایریان است. میتوان تصورکردکه کتاب درقرن‌هشتم تدوین گردیده و چند سال بعد در دورهٔ تیموریان قسمتی بدان افزوده شده. سرانجام درسال ۸۶۵ این اثر تکمیل گردید. درسال ۱۹۵۳ والترهینز[۱] درویس‌بادن این اثر را با مقدمه‌ای محققانه بچاپ رسانیده است.

۸ـ محمد بن‌هندوشاه النخجوانی، ملقب به شمس منشی ـ دستورالکاتب فی ـ تعیین‌المراتب:

اثری است بسیار ارزنده در بارهٔ منشیگری و طرز تشکیلات حکومت سلاطین مغول وجلایری. نخجوانی‌بدستور سلطان‌ابوسعید مأمورتدوین کتابی‌دربارهٔ چگونگی

۱ـ Walther Hinz.

مراسلات سیاسی و تشریفات اداری زمان گردید ، ولی بعلت گرفتاریهائی که داشت نتوانست این کاربزرگ‌را درهمان زمان بانجام رساند، وسرانجام در اواخر زندگی‌در زمان سلطنت اویس وبنام همان سلطان موفق بپایان آن گردید . دراین باره میگوید:

« . . . احد من اعاظم ملوك الاولین و اکابر من سلاطین الآخرین خان اویس بن خان شیخ اویس بهادرخان . . . » .

این کتاب که دراواسط قرن هشتم نگاشته شده ، دارای یک مقدمه، دوقسم، و یک نتیجه میباشد . قسم اول که شامل مراسلات و نامه ها است ، بچهار مرتبه ، هرمرتبه بدوضرب و هرضرب بچند صورت تقسیم شده ، وبترتیب نامه های سلاطین، خواتین ، وزرا ، نقیب النقباها ، سادات ، قضاة وغیره در آن آمده است . قسم دوم در احکام دیوانی و تفویض اعمال میباشد که خود بدو باب تقسیم شده است . از این کتاب نسخه‌ای بخط نسخ ، متعلق بسالهای ٧٥٧ یا ٧٧٧ درکتابخانهٔ ملی پاریس بشمارهٔ فیش 463 موجود میباشد . جلد اول این کتاب توسط علی‌زاده بتازگی در روسیه با مقدمه و حواشی بچاپ رسیده است.

٩- شیخ ابوبکر عبدالله الاسدی ، ملقب به شیخ نجم‌الدین رازی - مرصادالعباد من المبداء الی‌المعاد :

این کتاب که در بارهٔ تصوف ودرجات ورسوم وآداب آن درسال ٦٢٠ نگاشته شده ، اطلاعات ذیقیمتی دراین‌باره دراختیار ما میگذارد . حسین‌الحسینی‌النعمت الهی ، ملقب به شمس‌العرفا، این‌اثر را درسال ١٣١٢ در تهران بطبع رسانیده است .

١٠- روی گنزالز دوکلاویخو[1]- سفرنامهٔ کلاویخو، دربار تیمور در سمرقند :

این‌سفرنامه که درسال ١٤٠٣ میلادی مطابق با ٨٠٦ هجری ترتیب یافته است اطلاعات فراوانی از وضع زمان مورد بحث بخصوص آذربایجان دراختیار ما میگذارد . این اثر توسط کلمنت ومرکهم[2] بسال ١٨٥٩ درلندن بانگلیسی، وتوسط

١- Ruy Gonzalez de Clavijo.

٢- R. Markham و Clement.

مسعود رجب‌نیا بسال ۱۳۳۷ در تهران بفارسی ترجمه شده است.

۱۱- باربیه‌دومینار[1] - خلاصه‌ای از معجم‌البلدان:

جغرافیای تاریخی ممالک اسلامی، پاریس، سال ۱۸۶۱.

۱۲- نظامی شامی - ظفرنامهٔ شامی:

مؤلف درمقدمهٔ کتاب خود میگوید، که در سال ۸۰۴ امیر تیمور گورکانی بوی فرمان داد تا از اسناد و مدارک رسمی و دولتی امپراطوری که بامر خود وی جمع‌آوری وتدوین گردیده بود، کتابی تألیف کند. این‌اثر درسال ۸۰۵ پایان یافت، و شامل یک مقدمه است که با تاریخ چهار اولوس شروع می‌شود و سپس تاریخ زندگی تیمور تا زمان مرگ وی میباشد.

۱۳- شرف‌الدین علی‌یزدی - ظفرنامه:

منابع این اثر از اسناد و مدارک رسمی زمان جنگهای امیر تیمور گورکانی تشکیل شده است، که این اسناد خود توسط افراد مطلعی که پیوسته در التزام رکاب وی بودند، و روز بروز وقایعی‌را که اتفاق میافتاد ثبت ویادداشت میکردند، تدوین شده است. این کتاب در سال ۸۲۵ بدستور ابراهیم میرزا با تصحیح و ترکیب همین اسناد، تألیف گردید. نسخ کامل آن علاوه بر تاریخ تیمور شامل تاریخ شاهرخ‌میرزا و ابراهیم‌میرزا و یک مقدمهٔ بسیار مهم از تاریخ و شجره‌نامهٔ قبایل ترک و مغول میباشد. شرف‌الدین این مقدمه راکمی قبل از ظفرنامه، تحت عنوان «تاریخ جهانگیر» درسال ۸۲۲ نوشت. این قسمت به «مقدمهٔ ظفرنامه» معروف است.

نسخهٔ مورد استفادهٔ من بخط نستعلیق و بسال ۸۴۹ در ابرقو تحریر گشته و دارای ۴۳۷ صفحه میباشد. B. N. ancien fond,No 71.

۱- Barbier de Meynard.

۱٤ - قاضی‌القضاة شهاب‌الدین ابومحمد احمدبن‌عبدالله دمشقی معروف به — ابن‌عربشاه - عجایب المقدور فی‌اخبار تیمور :

ابن عربشاه این اثر خود را بزبان عربی درسال ۸٤۰ تألیف کرده است، که تاریخ جامع‌ومفید وحقایق واقعی‌است از زندگی‌امیرتیمورگورکانی، وهمچنانکه معمول زمان بوده از جمله‌پردازی و تشبیه و استعاره نیز دریغ نکرده است . ولی هیچگاه بوقایع خود جنبهٔ گزاف‌گوئی و اغراق و تملق نداده و در انشاء این کتاب هرچه‌را که شخصاً از لشکرکشیها دیده ، و یا ازدوستان موثق شنیده بدون مبالغه دقیقاً نگاشته است.

این کتاب ابتدا درسال ۱۳۰٥ هجری قمری درمصر بچاپ رسید، و اخیراً نیز درسال ۱۳۳۹ توسط محمد علی نجاتی منتشرگردیده است.

۱٥ - شهاب‌الدین عبدالله بن‌لطف‌الله بن‌عبدالرشید ، مشهور به حافظابرو - ذیل جامع‌التواریخ رشیدی:

این کتاب شامل هفت قسمت میباشد :

۱- ازسلطنت الجایتو سلطان تا آخر حکومت اعجکی درعراق‌عجم و ابتدای پادشاهی تیمور.

۲- تاریخ آل‌مظفر.

۳- تاریخ ملوك کرت.

٤- پادشاهی طغاتیموربن‌سودای کاوبن باباکاون، و پادشاهی امیرولی بن - شیخ علی‌هند.

٥- تاریخ سربداریه و عاقبت کار ایشان.

٦- ظفرنامهٔ نظام‌الدین‌شامی که حافظابرو ذیل آنرا ازسال ۸۰٦ ببعد تدوین کرده است.

۷- تاریخ شاهرخ‌میرزا.

ذیل جامع‌التواریخ از آنجائی شروع میگردد که خواجه رشیدالدین فضل‌الله

بکتاب خودخاتمه میدهد وحافظ ابرو یک‌قرن بعد باسر شاهرخ میرزا مطالب تاریخی آنرا دنبال میکند. کتاب حاضر شامل مباحث زیر است :

پادشاهی الجایتو - پادشاهی ابوسعید - پادشاهی ارپاخان - طغیان امیرشیخ حسن پسر تیمورتاش - پادشاهی ساطی‌بیک - پادشاهی جهان‌تیمورخان - پادشاهی سلیمان‌خان و شیخ اویس - پادشاهی سلطان حسین - پادشاهی سلطان احمد و آخر حکومت جلایری.

کتاب حاضر ازنسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس Bib. Nat. Sup.Pers. No. 2046 عکسبرداری شده است. این نسخه دارای ۱۶۹ صفحه و بخط نستعلیق میباشد و بسال ۹۳۷ در تبریز تحریرگشته است. قسمت فوق یعنی بخش اول آنرا دکتر خانبابا بیانی با مقدمه و حواشی و تعلیقات بسال ۱۳۱۷ در تهران بچاپ رسانیده، ودر ۱۹۳۶ در پاریس بفرانسه ترجمه و چاپ کرده است.

زبدةالتواریخ :

تاریخ عمومی که درسال ۸۲۸ بنام‌شاهرخ میرزا وبایسنقر تألیف گردیده است. درسال ۸۲۶ بایسنقر حافظ ابرو را مأمور تدوین تاریخ مهمی ساخت. اولین قسمت آن برای تکمیل تاریخ رشیدالدین فضل‌الله نوشته شده است که ذکرش در بالا آمد. مقدمه شامل دو فصل میباشد. فصل اول در بارهٔ وقایع تاریخی ودیگری در بارهٔ قانون و طرز نقد تاریخی. هنگامیکه این کتاب بزمان آخر سلطنت غازان - خان رسید (تاریخ مبارك غازانی) شاهرخ دستور ادامهٔ آنرا تا زمان سلطنت خود داد. نسخهٔ مورد استفادهٔ من همان نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس است که در بالا ذکرش آمد.

۱۶- کمال‌الدین عبدالرزاق‌بن‌اسحق سمرقندی - مطلع‌السعدین :

تاریخ ایران از زمان تولد ابوسعید ایلخانی یعنی ازسال ۷۰۴ تا مرگ ابوسعید تیموری و بتخت نشستن سلطان حسین‌میرزا در هرات بسال ۸۷۵ میباشد و بمناسبت دونام‌سعید است که آنرا مطلع‌السعدین نام گذاشته.

نسخه‌ای که از آن استفاده شده، بخط نسخ ودرشیراز یا اصفهان توسط درویش محمدبن‌علی دربین سالهای ۹۲۳ و ۹۲۴ تحریر گردیده است، ودارای ۴۴۱ صفحه می‌باشد. Bib. Nat. Sup. Pers. No 1772.

۱۷- محمدبن‌خاوندشاه‌بن‌محمود، ملقب به میرخواند - روضة‌الصفا فی‌سیرت - الانبیاء والملوك والخلفاء:

تاریخ عمومی عالم از ابتدا تازمان مؤلف میباشد وبنام امیرعلیشیر نوائی نوشته شده است. این اثر بعلت بیماری مؤلف ناتمام‌ماند ولی‌پس ازمرگ وی درهرات بسال ۹۰۳، جلد آخرش بوسیلهٔ خواندمیر باتمام‌رسید. روضة‌الصفا دارای هفت جلد میباشد که جلد پنجم آن تخصیص بتاریخ قرن ۸ دارد ویك ضمیمه دربارهٔ جغرافیا. نسخهٔ مورد استفادهٔ من بخط نسخ و دارای تاریخ تحریر ۹۸۰ میباشد. Bib. Nat. Sup. Pers No. 1572.

این کتاب در بمبئی و چندبار در تهران بچاپ رسیده است.

۱۸- غیاث‌الدین بن همام‌الدین، معروف بخواندمیر- حبیب‌السیر:

تاریخ عمومی از ابتدای خلقت تا سال ۹۳۰. تألیف این کتاب بنابخواسته و تشویق امیرعلیشیرنوائی شروع گردید، وپس ازمرگ این وزیر خواندمیر دست از نوشتن بقیهٔ اثرخود برداشت، ولی پس از چندی کریم‌الدین خواجه‌حبیب‌الله ساوی از بزرگان هرات ویرا تشویق باتمام آن ساخت. این کتاب درسه جلد نوشته شده و در تهران و بمبئی نیز بچاپ رسیده است. نسخهٔ مورد استفادهٔ من بخط نسخ ودر اصفهان بسال ۱۰۱۰ تحریر گردیده، و دارای ۸۳۹ صفحه میباشد. -No 1876 Bib. Nat. Sup. Pers.، ونسخه‌ای که درتهران بتاریخ ۱۲۷۱ هجری قمری چاپ شده است.

۱۹- غیاث‌الدین محمدبن‌همام‌الدین، ملقب به‌خواندمیر- نامهٔ نامی:

مجموعهٔ نامه ها ومنشآتی‌است که بمنظور نشان‌دادن نمونه هائی از مراسلات سیاسی و رسمی زمان گردآوری شده وشامل مقدمه‌ای است که در خلال آن تاریخ

منشأ و تکامل فن منشیگری را بیان میدارد. کتاب دارای یک مقدمه، نه فصل و یک نتیجه میباشد، بدین قرار:

فصل اول شامل نامه‌هائی بسلاطین، وزرا، امرا، شاهزادگان و شخصیتهای درباری.

فصل دوم شامل نامه‌هائی بشیوخ، علما و قضات میباشد.

فصل سوم دارای هفت‌بخش است که در هریک نامه‌های اشخاص مختلف از طبقات عادی آمده است.

فصل چهارم نامه‌هائی است که به صنعتگران نوشته میشد.

فصل پنجم نامه‌های مربوط بپدران ومادران و خویشاوندان میباشد.

فصل ششم تبریکات.

فصل هفتم تسلیت‌ها.

فصل هشتم نامه‌هائی با مضامین گوناگون میباشد.

فصل نهم فرمول و چگونگی فرامین و سفارشات را شرح میدهد.

این اثر درسال ۹۲۰ پایان یافت، ونسخه‌ای از آن بخط نستعلیق بقلم‌محمد بن‌ملک محمدالاستادی در دست میباشد که دارای ۱۸۷ برگ و درکتابخانهٔ ملی پاریس با شمارهٔ فیش Supp. Pers. No. 1842 محفوظ است.

۲- حسن بن‌شهاب بن‌حسین بن‌تاج‌الدین یزدی - جامع‌التواریخ حسنی:

تاریخ عمومی است از خلقت آدم تا تاریخ ۸۰۰ که بنام غیاث‌الدین ابو- المظفر محمدبن بایسنقربن شاهرخ تألیف شده است. مندرجات آن شش قسم و یک خاتمه است و بعضی اقسام خود بچند فصل تقسیم میشود، بدین قرار:

قسم اول، در ذکر آدم وحوا و فرزندان. قسم دوم، در ذکر ملوك عجم و سیرت آنان. قسم سوم، در ذکر ولادت پیغمبر و نسب بزرگوار ومبعث و وفات. قسم‌چهارم، در ذکر امراء بنی‌امیه. قسم پنجم، در ذکر خلافت‌بنی‌عباس (دراینجا

تاریخ صفاریان ، سامانیان ، دیلمیان و غزنویان باختصار و سلجوقیان بتفصیل آمده است) . قسم ششم، درذکر سایر ملوك که بعد آل‌سلجوق سلطنت کردند، درچندین فصل : خوارزمشاهیان، سلغریان، قراختائیان ، آل‌مظفر، تاریخ چنگیزخان و اولاد او که در ایران‌زمین سلطنت راندند. ذکر تاریخ امیرقطب‌الحق والدنیا والدین امیر تیمورگورکان، تاریخ جماعت بعد وفات حضرت صاحبقران، وخاتمه، درذکر اولاد امیرغیاث‌الدین غناشیرین. از مهمترین مطالب تاریخ ابن‌شهاب ، بحث دربارهٔ منابع ومآخذ است.

ازاین کتاب‌تنها یک نسخه درکتابخانهٔ فاتح اسلامبول بشمارهٔ فیش: ۴۳۰۷ مورخ ۸۰۹ ویک نسخه درکتابخانهٔ ملی‌ایران بخط نستعلیق و بخط عبدالله کاتب اصفهانی بتاریخ ۸۸۰ و شمارهٔ فیش : ۱۳۳۰ وجود دارد.

۲۱- یوسف‌بن‌محمدبن‌شهاب - فرائد غیاثی:

مجموعه‌ای از نامه های سیاسی و سایر نامه ها است ، که به نام غیاث‌الدین پیراحمد ، وزیر شاهرخ‌میرزا تدوین گردیده است . این اثر مشتمل برپنج فصل میباشد : فصل اول که مهمترین فصول آنست ، شامل نامهٔ سلاطین و امرا است . فصل دوم شامل نامه های وزرا ، فصل سوم متعلق بنامه‌های سادات وفصل چهارم متعلق بنامه های قضات، وخلاصه فصل پنجم شامل‌نامه هائی‌است که به‌دانشمندان نوشته شده است. مؤلف درمقدمه فهرست اسامی ۱۳۸ نفر راکه ازاین‌نوع نامه‌ها دریافت داشته‌اند ،ضبط‌کرده است .

نسخه‌ای که مورد استفادهٔ من قرارگرفته ، نسخهٔ اصلی واز روی چرکنویس مؤلف ودر ابتدای نیمهٔ اول قرن نهم بخط نستعلیق تحریر گردیده ، و دارای ۳۱۱ صفحه میباشد : Bib. Nat. Supp. Pers. No. 1825.

۲۲- مجموعهٔ اسناد و مدارك سیاسی و نامه ها وقطعات ادبی : شامل‌نامه‌ها و اسناد سلاطینی است که در تاریخ بین حکومت مغول و صفویه در ایران سلطنت کرده‌اند. هم‌مؤلف بیشتر مصروف گردآوری نامه‌هائی شده که متعلق‌بشاهزادگان

وسلاطین تیموری است. این اثر درتبریز بسال ۹۲۷ بخط نستعلیق تحریر شده‌است، ودرکتابخانهٔ ملی‌پاریس باشمارهٔ فیش: Supp. Pers. No 1815 نگاهداری‌میشود.

۲۳- عبدالحسین النصیری طوسی- تحفهٔ شاهی:

مجموعهٔ اسناد سیاسی میباشد که بنام شاه صفی درسال ۱۰۴۳ گردآوری شده و شامل یک مقدمه، دوفصل و یک نتیجه است. مقدمه دارای‌نامه‌هائی است که سلاطین بیکدیگر نوشته‌اند. کتاب بخط نستعلیق، بقلم محمد بن شاهرخ بسال ۱۰۴۳ و دارای ۳۶۷ صفحه میباشد. این نسخه درکتابخانهٔ ملی پاریس بشمارهٔ فیش: Supp. Pers. No 1838 محفوظ است.

۲۴- امیر یحیی‌بن‌عبداللطیف حسینی‌القزوینی- لب‌التواریخ:

مختصری ازتاریخ عمومی از ابتدای خلقت تاسال ۹۴۸ میباشد. این‌اثر بنا بخواستهٔ بهرام‌میرزا شاهزادهٔ صفوی تدوین گردیده و در ۹۴۸ پایان یافته است، و دارای شش فصل میباشد. فصل سوم آن اختصاص بتاریخ زمان فترت بین دورهٔ مغول و تیموری دارد. نسخه‌ای که ازآن استفاده شده است بخط نستعلیق اواخر قرن دهم ودارای ۱۰۳ صفحه ودرکتابخانهٔ ملی پاریس به‌شمارهٔ فیش: No 1037 Supp. Pers.، می‌باشد.

۲۵- دولت شاه بن‌علاءالدوله سمرقندی- تذکرهٔ دولتشاه:

این کتاب درشرح حال شعرای زمان و بنام امیرعلیشیرنوائی درسال ۸۹۲ تدوین گردیده است. دراین کتاب اغلاطی یافت میشود، ولی‌معهذا یکی ازمنابع مهم‌تاریخ ادبیات ایرانی‌وشامل یک مقدمه، هفت فصل ویک ضمیمه میباشد. این اثر چندین‌بار بطبع رسیده است. نسخه‌ای که مورد استفادهٔ من قرارگرفته، بخط نستعلیق با تاریخ تحریر جمادی‌الثانی ۹۷۶، بشمارهٔ فیش B. N. Supp. Pers. No. 984 میباشد.

۲۶- کمال‌الدین ابوالقاضی سلطان حسین‌بن‌منصوربن‌بایقرا- مجالس‌العشاق:

مجموعه‌ای ازشرح زندگی علما، صوفیان وچند سلطان و امیر میباشد. مؤلف

یعنی سلطان حسین آخرین سلطان تیموری کتاب خود را در سال ۹۰۸ بنظم و نثر تدوین کرده است، که شامل ۷۸ مجلس میباشد و در هریک از مجالس شرح حال شخصیتهارا تشریح کرده است. نسخهٔ مورد استفادهٔ من که بمینیاتور تزئین شده، بخط تعلیق، در اواخر قرن دهم تحریر گردیده و در کتابخانهٔ ملی پاریس بشمارهٔ فیش Supp. Pers. No. 776، نگاهداری میشود.

منابع جدید

آثار فارسی

۱- میرزا سنگلاخ : تذکرة الخطاطین یا امتحان الفضلا، تهران ، ۱۸۷۵ .

۲- فخرالدین اسیری الهروی : جواهرالعجایب ، لکهنو ، ۱۰۰۰۰۳ .

۳- لطایف عبید زاکانی ، با مقدمه‌ای از مسترفرته ، استامبول ، ۱۹۲۵ .

٤- مصطفی بن احمد بن عبدالله، ملقب به عالی : مناقب هنروران، استامبول، ۱۹۲٦ .

٥- میرزا حبیب اصفهانی : خط وخطاطان ، استامبول ، ۱۹۲۷ .

٦- میرزا عبدالمحمد ایرانی : تولد خط و خطاطان ، قاهره ، ۱۹۲۷ .

۷- سعید نفیسی : بیوگرافی و مجموعهٔ اشعار خواجوی کرمانی ، تهران ، ۱۹۲۹ .

۸- عباس اقبال : تاریخ مغول ، تهران ، ۱۹۳٤ .

۹- رشید یاسمی : سلمان ساوجی ، تهران ، ۱۳۱٤ .

۱۰- سعید نفیسی : مقالاتی دربارهٔ ادبیات ایران درسالنامهٔ پارس، تهران، ۱۹۳۸ .

۱۱- دکتر قاسم غنی : بحث در افکار و احوال حافظ . جلد اول ، تاریخ عصر حافظ . تهران ، ۱۳٦۱ هجری قمری .

۱۲- محمد قزوینی : سلطان احمد جلایر ، مجلهٔ یادگار ، شمارهٔ ۱ ، سال اول ، تهران ، ۱۹٤٥ .

۱۳- دکتر قاسم غنی : تاریخ تصوف در اسلام ، تهران ، ۱۳۳۰ .

۱۴- منصور مشفق : دیوان سلمان ساوجی ، با مقدمهٔ دکتر تقی تفضلی ، تهران ، ۱۳۳۶ .

۱۵- محمد قزوینی : یادداشتهای قزوینی ، گردآوری ایرج افشار ، جلداول تهران ، ۱۳۳۷ .

۱۶- حاج حسین نخجوانی : چهل‌مقاله، بکوشش یوسف خادم هاشمی‌نسب، تبریز ، ۱۳۴۳ .

آثار خارجی

1- Ch. M. Fraehn: Die Mûnzen Der chane vom Ulus Dschutschi's der von der goldenen Horde Nebot Denen Verschidener Anderen Muhammedanischen Dynastien Anhange. Saint Pétersbourg, 1832.

2- Fraehn: Das Muhammedanische Mûnz Chabinet des asiatischen Museums. St. Petersbourg, 1821.

3- Fraehn: Recensio Numorum. Muhammedan orum academiae imp. Saint Petropolitanae, 1828.

4- Sir Gore Ouseley: Bibliographical notices of Persian poets, With Critical and explantatory remarks. London, 1846.

5- Le Baron C. d'Ohsson: Histoire des Mongols depuis Tchenguis Khân jusqu'à Timur Bey ou Tamerlan. La Haye, 1835.

6- Ferdinand Wûstenfeld: Die Chroniken der Stadt Mekka gesammelt und auf Kosten der Deutschen Geseleschaft. Leipzig, 1861, tome IV.

7- Adolph Weyl: Verzeichniss von Mûnzen und Deukmûnzen der Erdtheib Australien, Asien, Afrika, und Verchiedener Mohammedanischer Dynastien. Berlin, 1878.

8- Ch. J. Rodgers: Catalogue of the Indian Meuseum. Part. IV, Calcutta, 1896.

9- Al. Gayet: L'Art Persan. Paris, 1895.

10- Markov: Catalogue des monnaies Djélaïrides. Saint. Ptbg. 1897.

11- M. Mubârek: Musée impérial ottoman. Séction des monnaies musulmanes. 3 éme partie, catalogue des monnaies Djenguisides, Ilkhanides Djélaïrides, et des Khan de Krimé. Constantinople, 1901.

12- Mary Churchille Ripley: The Oriental Rug Book. London, 1905.

13- A. Zia beg: Meskukati islâmyeh. Constantinople, 1910.

14- Louis Massignon: Mission en Mésopotamie. Paris, 1907-1908.

15- Henry René d'Allemagne: Du Khorassan, au Bakhtiâry. Trois ans de Voyages en Perse. Paris, 1911.

این اثر بفارسی ترجمه شده است.

16- Clément Huart: Les calligraphes et les miniaturistes de l'Orient musulman. Paris, 1908.

17- F. R. Martin: The miniature, painting and painters of Persia, India and Turkey, from the VIII th. to XVIII th. Century. London, 1912.

18- Gaston Migeon: Manuel d'Art Musulman- Arts plastiques et industriels. Paris, 1912.

19- Ernest Hersfeld-Fridrich Sarre: Archaologische Reise in Euphrate und Tigris Gebiet. Berlin, 1911.

20- Reynold Alleyne Nicolson: Studies in Islamic mysticism. Cambridge, 1921.

21- W. Heyd: Histoire du commerce du Levant au moyen-âge. Leipzig, Tome II. Réimpression, 1923.

22- Henry Huart: History of the Mongols, from the 9th. to 19th. Century. London, 1927.

23- Robinson: Persian Painting, Victoria and Albert Museum. London, 1929.

24- The Faber Gallery of oriental Art. Persian painting of the 14th. Century, With an introduction and notes by: Duglas Barrett. London.

25- C. A. Storey: Persian Literature, A bibliographical Survey. London, 1927.

26- Basil Gray: Persian painting. London, 1930.

27- Charles Bemont et Roger Doucet: Histoire de l'Europe au Moyen-âge (1270-1493). Paris, 1931.

۲۸ - حافظ ابی‌بکراحمد بن‌علی‌الخطیب البغدادی : تاریخ بغداد اومدینة السلام ، سه‌جلد ، ۱۹۳۱ .

29- Jwan Stchoukine: Les miniatures persannes, Musée national du Louvre. Paris, 1932.

30- A. Blanchet et A. Dieudonné: Revue Numismatique, 4e Série, tome 38. Paris, 1935.

31- Henry Massé : Article sur Ahmed Djélaïr. Journal asiatique, année 1938.

32- Dust Mohammed Khan: Ahmed Musa et Shams-al-Din. A review of 14th. Century painting. By Eric Schroder. Michigan, 1939.

۳۳- عباس‌العزاوی : تاریخ عراق، چهار جلد. بغداد ، ۱۹۳۹ .

34- H. Corbin, J. David, Weill, G. Salle....: Catalogue. Les arts de l'Iran, l'ancienne Perse et Baghdad. Paris, 1938.

35-Dr. J. Christy wilson: Histoire de l'Art Persan,

این اثر توسط ا. فریار بفارسی ترجمه شده است. تهران ، ۱۹۳۸ .

36- Dr. Zaki Mohammed Hasan: L'Art de l'Iran aprés l'Islam.

این اثر توسط محمد علی‌خلیلی بفارسی‌ترجمه شده است. تهران، ۱۹٤۲ .

۳۷- ناصرالدین‌محمدبن‌عبدالرحیم، ملقب به ابن‌الفرات: تاریخ ابن‌الفرات. بیروت، ۱۹٤۲ .

۳۸- ناصرالنقشبندی : مقاله‌ای دربارهٔ مسجد مرجانیه. مجلهٔ Sumer ، جلد ۱ و ۲، بغداد ، ژانویهٔ ۱۹٤٦ .

۳۹- عباس‌العزاوی : عشایرالعراق ، بغداد ، ۱۹٤۷ . سه جلد.

40- B. Vladimirtsov: Le Régime Social des Mongols. Le féodalisme nomade. Traduction en Français, par Michel Carsow, Paris, 1948.

این‌اثر توسط دکتر شیرین بیانی بفارسی ترجمه شده ودر زیر چاپ میباشد.

41- Edward G. Browne: From Sa'di to Djâmi.

این اثر توسط علی‌اصغر حکمت بفارسی ترجمه شده است. تهران، ۱۹۴۹.

42- Dr. Zaki Mohammed Hasan Mesry : L'Histoire de la peinture en Iran .

این اثر توسط دکتر سحاب بفارسی ترجمه شده است. تهران، ۱۹۵۰.

43- S. Lane Poole: Catalogue of Oriental.Coins in the British Museum, tome VI. London, 1955.

44- Bartold Spuler: Die Mongolen in Iran. Leipzig, 1955.

45- Claude Cahen: Contribution â l'histoire de Dyâr Bakr au XIVe Siécle. Journal asiatique, année 1955. fasc. No 1.

46- Donald N. Wilber: The Architecture of Islamic Iran. The Ilkhanid Period. Princton, New Jersey, 1955.

۴۷- شبلی‌نعمانی : شعرالعجم. تاریخ شعر و ادبیات ایران. این اثر توسط فخردائی گیلانی بفارسی ترجمه شده است. تهران، ۱۹۵۷.

48- Iran. Persian miniature. Imperial Library. Published by the New-York graphic society. By arrengement with Unesco, 1957.

۴۹- عباس‌العزاوی : تاریخ النقودالعراقیه لمابعدالعهودالعباسیه. بغداد، ۱۹۵۸.

50- G. Le Strange: The Lands of the Estern Caliphate.

این اثر توسط م. عرفان بفارسی ترجمه شده است. تهران، ۱۹۵۹.

51- Bazil Gray: Article sur les miniature persanes du Musée de l'Angle – terre

این مقاله درمجلهٔ سخن، شمارهٔ ۱ آوریل ۱۹۵۹، در تهران ترجمه شده است.

52- Von Herman Ethé: Neupersische Litteratur.

این اثر با حواشی توسط دکتر رضازادهٔ شفق بفارسی ترجمه شده است. تهران، ۱۹۵۸.

53- Encyclopédie de l'Islam.

54- Ann K. S. Lambton: Landlord and Peasent in Persia.

این اثر را منوچهر امیری بفارسی‌ترجمه کرده است. تهران، ۱۹۶۰.

55- Les Trésors de l'Asie. Collection établie et dirigée par Albert Skira. Texte de Basil Grey. Traduit en Français par Ives Rivière Genève, 1961.

56- V. Minorsky: Iranica. Publications of the University of Teheran. 1964.

فهرست اسامی اشخاص

آ

آدم (حضرت) : ٣١٩

آرپاخان(آرپاگاون) : ١٦، ١٧، ١٨، ٢٤، ٣٧٧

آروق : ٤

آفاق جلایر : ٣٩٧

آق‌بوقا (امیر) : ٦، ٧، ٩

آق‌بوقا (شاهزاده) : ٧٦، ٧٧

آق قویونلو (بایندریه) : ٨١، ١٧١

آل‌بویه : ٥٩

آل‌کرت : ١، ١٤١

آل‌کرمیان : ٨٥

آلافرنگ (شاه‌جهان‌تیمور) : ٢٦، ٢٧

آلان‌قوا : ٣

آلتون : ٨١، ٩٠، ٩١

آلوسی : ٣١٠، ٣٥٥

الف

اباقاخان : ٤٤، ٥٦، ٧٦

ابراهیم (امیر) : ٢٧

ابراهیم‌سلطان : ١١٢

ابراهیم‌شاه (امیر) : ٧٤

ابراهیم‌میرزا : ٤١٧

ابن‌الفرات : ٤٣٠

ابن‌بزاز : ١١٥، ١١٩، ١٢٣، ١٤٨، ١٥٠، ١٥١، ٤١٤

ابن‌بطوطه : ١٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٦، ١٣٧، ١٥٩، ١٦٩، ١٧٤، ١٧٦، ٢٩٠، ٢٩١، ٣٠٧، ٣٠٩، ٣١١، ٣١٢، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٧٤، ٤١٣

ابن‌جبیر : ٣١٧

ابن‌حاجب : ٤١٤

ابن عاقولی (غیاث‌الدین محمدعلی بن‌ثابت واسطی) : ١٤١، ١٤٢

ابن‌عربشاه : ٧٨، ٨٣، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٧، ٩٩، ١٠٤، ٤١٨

ابن‌ملجم : ٣١٧

ابن‌یمین فریومدی : ٣٨٢

ابواسحق : ٣٦

ابواسحق (اینجو،شیخ) : ٢٨، ٢٩، ٣٤٨، ٣٧٧، ٣٨٦، ٣٨٨، ٣٨٩، ٤١٤

ابوالحسن‌شعرانی (حاج‌میرزا) : ٤١٤

ابوالعلای بن عثمان‌الزنوزی : ٢٧٢

ابوالفتح‌الحسینی : ٤١٤

ابوالفتح بهرام‌میرزا : ٣٣٠

ابوالفضل‌نویری (قاضی) : ٥٠

ابوالقاسم سحاب : ٣٢٧

ابوبکر : ٦

ابوبکر (خلیفه) : ١٣٥، ٢٣١، ٢٣٧، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٣، ٢٤٩، ٢٥٤، ٢٦١

ابوبکر (شاهزاده) : ٩٧، ٩٨، ١٠١، ١٠٢،

ابوبکرالقطبی‌الاهری : ۴۱۳
ابوبکرشاه (قاضی) : ۲۰۴
ابوبکر شبلی : ۳۰۹
ابوحنیفه اسکافی مروی : ۳۴۹
ابوحنیفه نعمان بن ثابت‌کوفی : ۷۳،۲۷۴،۲۷۹،
۲۸۲،۳۰۸
ابوسعید : ۱۵۰
ابوسعید (امیر) : ۷۰،۷۱
ابوسعید (سلطان) : ۱،۹،۱۰،۱۳،۱۴،۱۵،۱۶،
۱۷،۱۸،۱۹،۲۰،۲۲،۲۳،۲۴،۳۳،۴۲،
۱۲۴ ، ۱۴۴ ، ۱۴۶ ،۱۵۰،۱۵۶،۱۶۲،
۱۶۳،۱۷۱،۱۷۲،۱۷۳ ، ۲۲۰ ، ۲۳۵،
۲۶۸،۳۴۲،۳۴۸، ۳۵۳ ، ۳۶۹ ، ۳۷۷،
۴۱۲،۴۱۴،۴۱۵،۴۱۹
ابوسعید تیموری : ۴۱۹
ابوطالب (پهلوان) : ۱۹۵
ابو طاهر مجدالدین محمد بن یعقوب شیرازی
فیروزآبادی : ۴۰۶،۴۰۷
ابوعلی‌سینا : ۴۱۴
ابونمیه : ۵۰
اته H. Ethé : ۴۳۱
احمد (سلطان) : ۴۲،۴۹،۶۶،۶۷،۶۸،۶۹،۷۱،
۷۲،۷۳،۷۴،۷۵،۷۶،۷۷،۷۸،۷۹،۸۰،
۸۲،۸۳،۸۴،۸۷،۸۹،۹۰،۹۲،۹۳،۹۴،
۹۵ ، ۹۶ ، ۹۷ ،۹۸،۹۹،۱۰۰،۱۰۱ ،
۱۰۲،۱۰۳،۱۰۴،۱۰۵،۱۰۶ ، ۱۰۷ ،
۱۰۸،۱۰۹،۱۱۰،۱۲۹،۱۴۲ ، ۱۴۹ ،
۱۵۱،۱۷۱،۲۰۰،۲۲۸، ۲۲۹ ، ۲۳۶ ،
۲۳۸،۲۵۶،۲۵۷،۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ،
۲۶۱،۲۶۲،۳۱۱،۳۳۴،۳۳۸ ، ۳۳۹ ،
۳۴۰،۳۴۳،۳۴۹،۳۵۰، ۳۷۰ ، ۳۸۵ ،
۳۸۶،۳۸۷،۳۹۲،۳۹۷، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ،
۴۰۱،۴۰۲،۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶،۴۰۷،
۴۰۹
احمد (سلطان،مظفری) : ۳۸،۴۱
احمد (شیخ) : ۱۹۴
احمداردبیلی : ۱۵۲
احمدبن مهنا (امیر) : ۱۷۵
احمدتکودار (سلطان) : ۷
احمدجام (شیخ) : ۱۴۱
احمد حصاری (خواجه) : ۱۸۲
احمدشافعی (امام) : ۲۷۲
احمد شاه‌نقاش (زرین‌قلم) : ۲۷۳،۲۷۶ ، ۲۸۲،
۲۸۳
احمدطبیب (خواجه) : ۱۸۱
احمدکوچک (شیخ) : ۳۱۴
احمد موسی : ۳۴۲،۳۴۳
احمدالدین طوسی (قاضی) : ۱۴۹
احمدیه (فرقهٔ‌دراویش) : ۳۱۵
اخی‌جوق : ۳۴،۳۵،۳۶
اختیارالدین حسن قورچی : ۴۴،۴۵،۴۶
ادونجی : ۹
ادهم : ۱۳۰
ارتنا (امیر) : ۱۸،۲۵
ارخلو (ایل) : ۱۷۱
اردلان (ایل) : ۱۷۳
ارغای : ۴
ارغون : ۱،۷،۹،۱۳،۱۷۲،۳۰۳

ارغون‌آقا : ۲۱
ارغون بن عبدالله کاملی : ۳۴۵،۳۴۴
ارغونشاه (امیر) : ۲۵،۲۱،۲۰
ارمنی : ۳۰۰،۱۷۰،۱۴۵
ارین : ۵
ازبکیه (ازبک) : ۹۵،۹۴
اسحق (حاجی) : ۲۷۰
اسرائیل رحمانشاه (امیر) : ۵۵
اسکندر (شاهزاده) : ۱۰۱
اسکندرمیرزا : ۳۴۹
اسماعیل (وزیر) : ۱۴۲
اسماعیل ابایلو (امیر) : ۶۲
اسماعیل‌اردبیلی : ۱۵۲
اسماعیل سیسی (شیخ) : ۳۹۶
اشرف (سلطان‌مصر) : ۴۲
اشرف (ملک) : ۲۵،۲۸،۲۹،۳۰،۳۱، ۳۴ ، ۱۶۴،۱۶۳
اصفهانشاه (امیر) : ۶۱،۶۰
اصفهانشاه (قراقویونلو) : ۱۱۳
اظهرتبریزی : ۳۱۵
اعظم حسین‌بیک (امیر) : ۱۹۵
افتخارالدین (خواجه) : ۱۹۴
افراسیاب : ۶۷ ۳
افشار (ایل) : ۱۷۱
اقبال (شاهزاده) : ۷
اقداش : ۶
اقوز : ۱۷۱
اکبرعلی بن سیدعلی : ۲۷۱
اکتای‌قاان : ۳۲۹،۴
الجایتو : ۱،۹،۱۰،۱۳،۱۹،۲۴،۱۷۲،۱۸۱،۲۸۱، ۳۰۳،۳۲۹،۴۱۲
الفخری (صفی‌الدین محمدبن‌علی بن‌علوی) : ۴۰۲
العزاوی : ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵، ۱۷۶،۱۷۷،۲۷۲،۲۷۳،۲۷۸، ۲۸۲ ، ۲۸۳،۳۱۰،۳۱۱
المازندرانی : ۱۷۷،۱۷۸،۱۷۹،۱۸۱،۱۸۲ ، ۱۸۴،۱۸۸،۱۹۱،۱۹۲،۱۹۴، ۱۹۵ ، ۱۹۶،۱۹۷،۱۹۹،۲۰۰،۲۰۱، ۲۰۴ ، ۲۰۷،۲۰۹،۲۱۰،۲۱۲،۲۱۸، ۲۱۹ ، ۲۲۰،۲۳۴،۲۶۳،۴۱۴،۴۳۰،۴۳۱
المستعصم (خلیفه) : ۳۲۱،۳۴۴
المعادی (ایل) ، ۱۷۶
الملک‌الناصر : ۲۳،۲۷،۲۸،۱۷۴
المنصور : ۳۰۵
الیاس: ۲۶
امیرچوپان : ۱۳،۱۴،۱۵،۱۶،۱۷،۱۹،۲۰، ۲۲،۲۴،۲۹،۱۹۶،۳۴۸
امیرعلیشیرنوائی : ۴۲۰،۴۲۳
امیرولی : ۳۶،۴۷،۶۶،۷۷،۷۸،۷۹،۸۰
امیری (دکترمنوچهر) : ۴۳۲
امین‌الدین : ۱۹۵ ، ۲۰۳
انوشیروان : ۳۰
انوشیروان خاتون : ۱۲
اورخان (سلطان) : ۸۴
اوروقتو : ۶ ، ۷
اوقی : ۴
اوکلای قوجی : ۴
اولدای : ۴

اویات : ٤
اویرات : ١٨، ٢٠، ٢٣، ٢٥
اویس (سلطان) : ٢٦، ٣٢، ٣٣، ٣٤، ٣٥، ٣٦،
٣٧، ٣٨، ٣٩، ٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٣، ٤٤،
٤٥، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٠، ٥١، ٥٢،
٥٣، ٥٥، ٥٦، ٦٣، ٦٨، ٩٩، ١٠١،
١٠٤، ١٠٩، ١١٧، ١٢٤، ١٢٧، ١٢٩،
١٣٦، ١٤١، ١٤٣، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥،
١٩٧، ١٩٩، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٣٨،
٢٤١، ٢٤٣، ٢٤٥، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩،
٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٩،
٢٨٢، ٢٨٣، ٢٨٨، ٢٩٢، ٣٠٧، ٣١١،
٣٣٣، ٣٤٣، ٣٤٦، ٣٥٧، ٣٦٣، ٣٦٤،
٣٧٠، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٣، ٣٨٤،
٣٨٦، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٤، ٣٩٥،
٣٩٦، ٣٩٧، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠٢،
٤٠٥، ٤٠٨، ٤١٣، ٤١٦
اویس : ١٠٥، ١٠٦
اویس‌دوم (سلطان) : ١١٠، ١١١، ١١٢، ٤٠٩
ایرانی (ایرانیان) : ٣١، ٢٦٥، ٣١٣، ٣٢٦،
٣٢٧، ٣٢٨، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٦، ٣٣٨،
٣٤١، ٣٤٤، ٣٤٧
ایلخانان (ایلخانی) : ١، ٢، ٥، ٩، ١٣، ١٦، ١٧،
١٨، ٢٠، ٢١، ٢٤، ٣٤، ١١٤، ١٤٥،
١٥٥، ١٥٦، ١٦٥، ١٧٢، ١٧٨، ٢٣٣،
٢٣٧، ٢٤٠، ٢٧٣، ٢٨١، ٢٨٩، ٢٩١،
٢٩٤، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٣٠، ٣٣٤، ٣٥١،
٣٥٢، ٣٦٠، ٣٧٥، ٤٠٨، ٤١٤
ایلدرم بایزید (سلطان) : ٨٤، ٨٥، ٨٦، ٩٣، ٩٤،
٩٥، ٩٩، ١٠٠
ایلکان : ٣٠، ٣٢، ٣٦
ایلکانی : ١
ایلکای‌نویان (ایلکان) : ١، ٥، ٦، ٧
ایلوکه : ٤
اینجو : ٢٧
ایواوغلی : ٨٢، ٨٣
ایوریویر Ives Rivière : ٣٢٨

ب

بازیل‌گری Basil Gray : ٣٢٨، ٣٣٠، ٣٣٢،
٣٣٤، ٣٣٦، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٢، ٤٢٩،
٤٣١
بایدو : ٨، ١٨
بایزید : ٤٩، ٧٠، ٧٣، ٧٤، ٧٥، ٧٦، ٧٧
بایسنقر : ٤١٩
بچنوئی (ایل) : ١٧٣
بحر بن عبدالله‌صاحب : ٣٠٠
بحری (سلسله) : ٦
بختان (ایل) : ٦
بدرالدین (امیر) : ١١
بدرالدین بیتکچی (خواجه) : ١٨٢
بدرالدین‌تبریزی (امیرمحمد) : ٣٤٩، ٣٥٠
بدرالدین جاجرمی : ٣٤٩
بدرالدین قزوینی (خواجه) : ١٩١
برادوست (ایل) : ١٧٣
براون (ادوارد) : ٣٨٦، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٣،
٣٩٦، ٤٠٤، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٣٠
برجقین (ایل) : ٢
برجیس (پیغمبر) : ٣٢٢

بردی‌بیک : ۳۵،۳٤
برقوق (ملک) : ۹۳
برهان‌الدین (امیر) : ۱۹۳
برهان‌الدین (قاضی) : ۱۹۳
برهان‌الدین محمدسیواسی (سلطان) : ٤۰٤
بغدادخاتون : ۱۵۱،۱٦،۱۵،۱٤،۱۳
بلانشه A . Blanchet : ٤۳۰،۲۵۸
بلانویان ، ٥٤
بلمبی : ۳٦٦
بنی‌اسد (ایل) : ۱۷٦
بنی‌فائز (ایل) : ۱۷٦
بوختی (ایل) : ۱۷۳
بودونچر : ۳
بورکه : ٥
بوری : ۲
بوغول (کوبانگ) : ٤
بوقا : ٤
بهاءالدین : ۳۸٥
بهادر (خواجه) : ۳۱۱
بهرام‌میرزا : ٤۲۳
بیات (ایل) : ۱۷۱
بیانی (دکتر خانبابا) : ٤۱۹،۹
بیانی (دکترشیرین) : ۴۲۹
بیانی (دکتر مهدی) : ۳٤۸ ، ۳٤۷ ، ۳٤٦
بیبرس (الملک‌الظاهر رکن‌الدین‌الصالحی) : ٦
بی‌بی‌فاطمه : ۱٥۰
بیرام‌خواجه (بیک) : ۱۷۱،٥٥،٤۳،٤۲
بیرام‌شاه : ٤۰۰،۳۸٤،٥۱،٥۰
بیستن Biston : ۳٤۱
بیلکاسان : ۲

پ

پودنکو Podenko : ۳٦٦
پیرایوب (سلطان) : ۲۷۰،۲٦۹،۲٦۸
پیربابا جامی : ۳٤۹
پیربابا مراغی : ۱٥۲،۱۲٤
پیربداق : ۱۰۷،۱۰٥،۱۰۳،۱۰۲،۹۹
پیرحسین (امیر) : ۲۸،۲٤،۲۰
پیر عزالدین : ۱٥۲
پیرعلی بادك : ۷۲،۷۱،٦٥،٦٤،٦۱
پیرکمال : ۱٥۲
پیرمحمد عمرشیخ : ۹۸،۹۷
پیریحیی جمالی‌صوفی : ۳٤۸

ت

تاتار : ۱۷۱
تاج‌الدین (خواجه) : ۱٥۷
تاج‌الدین‌احمد عراقی : ۳۷۷
تاج‌الدین علیشاه (وزیر) : ۲۹۸،۲۹۷،۲۹۱
تاج‌الدین‌محمد (خواجه) : ٤٥،٤٤
تاج‌الدین‌مسعود : ۲۰٥
تاج‌الدین مشیزی (خواجه) : ۳٦
تاجیک : ۱۹٥،۱۸٥
تاشتمور : ۱۲۳
تاندو (خواهریادخترا ویس) : ۱۳ ، ۳۲ ، ٤٤ ، ٤۹،٤٦
تاندو (دخترسلطان‌حسین) : ۱۱۱،۱۱۰،۱۰۹
تربیت (علی) : ٥۱
ترک : ٤۱ ، ۱۷۰،۱٦۹،۱٦۸،۱۲۹،۸۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۰ ، ۲۹۷ ، ۲۷٤،۲۰٤،۱۸٥ ، ٤۱۲،۳۸۱،۳٦۷،۳٤٤ ، ۳۱۳

ترکمان : ٥٥، ٧١، ٨٠، ٨١، ٩٨، ١٠٢، ١١١،
١١٨، ١٦٩، ١٧١، ١٧٣، ١٨٥، ٣٠٠،
٣٣٤، ٣٤٢، ٣٥٠، ٣٨١، ٤٠٩، ٤٧١
تغاجار : ٨
تغتمش‌خان : ٧٨، ٨٠، ١١٠، ٣٠٠، ٣٩٢، ٤٠٤
تغضلی (تقی) : ٤٢٦
تقی‌الدین‌عبدالحسین واسطی (شیخ) : ٣١٤
تنکقیادای : ٦
تودان : ١٧٢
تورابیک : ١٧١
تورسون : ٧٣
توقتمور : ٢٠٤
توقراوت : ٢
تولانگقیت : ٢
توماس G. M. thomas : ١٦٤
تیمورگورکان : ٤٢، ٦٨، ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٧٨،
٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٩، ٩٠،
٩١، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٦، ٩٧، ٩٩، ١٠٠،
١٠١، ١٠٢، ١٠٤، ١٠٨، ١١٠، ١١١،
١٤٢، ١٧١، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣٤، ٣٤٣،
٣٤٨، ٣٥٠، ٣٥٢، ٣٩٢، ٤٠١، ٤٠٧،
٤٠٩، ٤١٥، ٤١٧، ٤١٨
تیمورتاش : ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦
تیمورتاش (فرزنداشرف): ٣٦
تیمورتاش (پاشا) : ٨٦
تیمورتاش (والی) : ٩٣
تیموری (تیموریان) : ١، ٩٨، ١١١، ١١٢،
١٣٦، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٣٤، ٣٣٨، ٣٤٠،
٣٤٩، ٤٢٣، ٤٢٤

ج

جاجیرات : ٣
جاموقه (ساچان) : ٣، ٤
جامی : ٣٩٢
جانی‌بیک : ٣١، ٣٤، ٣٥، ٣٦
جبرائیل : ٣٣٢
جبه : ٥
جعفر (امیر) : ٢١، ٢٨
جعفرصادق(امام ، ص) : ٣٠٨
جغتای : ٣٢٩
جلال‌اسلامی : ٩٦
جلال‌الدین (سلطان) : ٥
جلال‌الدین تبریزی (خواجه) : ١٩٦
جلال‌الدین‌حمید (امیر) : ٩٢
جلال‌الدین‌قزوینی (خواجه) : ٣٦
جلال‌الدین محمود (خواجه) : ١٧٩، ١٨٠
جلالی بن‌خواجه قبادالدین زنوزی (خواجه) : ٢٧١
جلایر (ایل) : ١، ٢، ٣، ٤، ٥، ١٧٢
جلایربای‌ییسور : ٤
جلایرتای : ٦
جلایری (سلسلهٔ جلایری، آل‌جلایر) : ١، ٢، ٧، ٩،
١٢، ١٦، ٢٧، ٣١، ٣٣، ٣٥، ٣٦، ٣٧،
٣٨، ٣٩، ٤٠، ٤١، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٤٩،
٦٠، ٦٨، ٧٥، ٨٣، ١٠٢، ١٠٥، ١٠٧،
١٠٩، ١١٠، ١١١، ١١٣، ١١٤،
١٢٣، ١٢٤، ١٢٩، ١٣٥، ١٤٠، ١٤١،
١٤٢، ١٤٥، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٩،
١٦٨، ١٧٨، ١٩٧، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٣٣،،
٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٤٠، ٢٦٤، ٢٦٥،
٢٧٣، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٤، ٢٩٩، ٣٠٣،
٣٠٥، ٣٠٦، ٣٢٦، ٣٢٨، ٣٣٠، ٣٣٤،
٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٩،

۳۵۲،۳۵۵،۳۶۳، ۳۶۹ ،۳۷۷،۳۸۲،
۳۸۳،۳۸۵،۳۸۶، ۳۸۸ ،۳۹۴،۳۹۵،
۳۹۷،۴۰۵،۴۰۸ ، ۴۰۹ ،۴۱۰،۴۱۳،
۴۱۵
جمال‌الدین : ۱۹۵
جمال‌الدین (خواجه) : ۱۸۴،۱۸۵
جمال‌الدین (شیخ) : ۱۹۴
جمال‌الدین (مولانا) : ۱۹۳
جمال‌الدین‌اصفهانی : ۱۵۲
جمال‌الدین بوحافظ عمر بن عبدالحسین بن ادریس عنبری حنبلی : ۲۷۲
جمال‌الدین ساوجی : ۲۰۶
جمال‌الدین سرخسی (خواجه) : ۲۰۱
جمال‌الدین علی‌شیروانی : ۱۸
جنید (استاد) : ۳۳۲،۳۳۴،۳۴۳
جواد (امام،ص) : ۳۰۸
جوجی : ۳۲۹
جوجی‌ترمله : ۳،۵
جوجی‌جاورقای : ۵
جهانشاه : ۹۷،۹۸
جهان‌ملک‌خاتون : ۳۹۷

چ

چات : ۴۰۲
چنگیزخان : ۲،۳،۴،۵،۱۳،۱۴،۱۶،۷۱،۱۷۲ ، ۲۶۴،۳۲۶
چنگیزیان (چنگیزی) : ۱،۲۱،۲۴۰،۲۷۹
چوپان : ۱۷۲
چوپانی (چوپانیان ،سلدوزها) : ۲۳ ، ۲۴،۲۵، ۲۶،۳۰،۳۱،۳۴،۱۷۲
چیگانی (ایل) : ۱۷۳
چینگتوت : ۲
چینی : ۳۲۵،۳۲۶،۳۲۷،۳۲۸،۳۳۱،۳۳۲، ۳۳۳،۳۵۱

ح

حاجی [علی] (پهلوان) : ۱۹۵
حاجی‌بیک اوغلی (امیر) : ۶۰
حاجی خربنده (امیر) : ۶۰
حاجی‌سلطان (امیر) : ۷۷،۷۹
حاجی‌شاه‌گیلانی (خلیفه) : ۱۴۹
حاجی‌طغای : ۱۸،۲۳،۲۴،۲۵،۲۷،۲۸
حاجی‌ماماخاتون : ۴۹
حاجی‌نوروز : ۵۹
حافظ (امیر) : ۲۷
حافظ‌ابرو : ۱۰،۱۱،۱۲،۱۴،۱۵، ۱۶،۱۸ ، ۴۴،۵۵،۶۲،۶۳،۶۴،۶۵،۶۶ ، ۶۷ ، ۷۰،۷۱،۷۴،۴۱۸،۴۱۹
حافظ‌شیرازی (شیخ مصلح‌الدین) : ۲ ، ۳۷۸ ، ۳۸۲،۳۸۳،۳۸۵،۳۸۶،۳۸۷
حافظ ابی‌بکر احمد بن علی‌الخطیب‌البغدادی : ۴۳۰
حافظ برهان‌الدین‌حلبی : ۱۴۲
حبیب اصفهانی (میرزا) : ۴۲۵
حجاج‌بن‌یوسف : ۳۱۲
حسام بن حیاربن مهنا : ۱۷۴،۱۷۵
حسن (امام،ص) : ۳۵ ، ۳۱۸
حسن (سلطان) : ۱۷۵
حسن (شاهزاده): ۳۱،۴۸،۴۹،۵۵
حسن‌بزرگ (شیخ) : ۱،۲،۱۲،۱۳،۱۴،۱۵ ، ۱۶،۱۷،۱۸،۱۹،۲۰،۲۱،۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴،۲۵،۲۶،۲۷،۲۸،۲۹،۳۰،۳۱،۳۲،

۳۳، ۶۱، ۹۹، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۲، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۲، ۳۵۷، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۸

حسن بیک (امیر) : ۱۹۶

حسن بن شهاب : ۱۰۱، ۴۲۱

حسن بن بولتمور : ۹۲

حسن عسگری (امام،ص) : ۳۲۱

حسن کوچک (شیخ) : ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۱۵۱، ۱۷۲، ۳۵۲، ۳۹۴

حسین (امام ، ص) : ۱۳۵، ۳۲۰

حسین (سلطان) : ۳۱، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۸۸، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۵۲، ۲۰۰، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۸۳، ۳۱۱، ۳۸۱، ۳۹۲، ۴۰۹

حسین : ۹

حسین (ملک) : ۹۳

حسین دوم (سلطان) : ۱۱۲، ۱۱۳، ۴۰۹

حسین بایقرا (سلطان) : ۳۹۳ ، ۴۱۹ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴

حسین گورکان (امیر) : ۱، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲ ، ۱۳، ۱۲۳، ۱۵۱

حسین بن صیف الدین بن تاج خواجه : ۳۵۳

حسین بن کدخداحاجی عمر زنوزی : ۲۷۱

حکمت (علی اصغر) : ۳۸۶، ۳۹۳، ۴۳۰

حمدالله مستوفی : ۱۹۰، ۲۹۳، ۲۹۵ ، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹ ، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۱۶ ، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳ ، ۳۲۴، ۳۷۶، ۳۸۸، ۴۰۳، ۴۱۲

حمزه : ۶۷

حمزه (امیر) : ۵۵

خ

خان سلطان : ۴۶

ختائیان : ۲

خضرشاه : ۳۶

خفاجه (ایل) : ۱۷۶، ۳۱۶، ۳۸۸

خلیج : ۱۸۵

خلیل سلطان : ۱۰۴

خلیلی (محمدعلی) : ۳۷۰، ۴۳۰

خواجوی کرمانی : ۳۳۴ ، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰ ، ۳۴۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸

خوارزمشاهیان : ۳۹۶

خواند میر : ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۸ ، ۲۰، ۲۲، ۲۷، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۲ ، ۴۳، ۵۶ ، ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۷۸ ، ۹۳ ، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷ ، ۳۵۱، ۴۲۰

د

دانشمند : ۴

داوید David : ۴۳۰

درویش (امیر) : ۶۲

درویش علی کتابدار : ۳۹۷

دفرمری Defermery : ۴۱۳

دلشادخاتون : ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۸، ۳۹۹
دلشادسلطان : ۹۲
دمبلی (ایل) : ۱۷۳
دمشق خواجه : ۱۴، ۲۹
دموت Demotte : ۳۳۲
دندی : نکث ، تاندو
دوتوم‌منین : ۳
دوجژن : ۱۶٤
دورولقین : ۱۷۲
دوست‌محمدخان : ۳۳۰، ۳٤۳، ٤۳۰
دوگلاس‌بارت Douglas Barette: ۳۳٤، ٤۲۹
دولت‌خواجه : ۱۰۰
دولتشاه‌سمرقندی : ۳۷۹، ۳۸۱، ٤۲۳
دولوندی‌خاتون : نکث، تاندو
دومینیکن (فرقه) : ۳۰۰
دویات : ۲
دهسن : ۲۱، ۲٦، ۳۰، ۳۱، ۲۳۳، ٤۲۷
دیباج (اسماعیل) : ۳۵۳
دیلم : ۱۸۵
دینی‌بک : ۱۲
دیودونه A. Dieudonné : ۲۵۸، ٤۳۰

ر

رابینسون : ۳٤۱، ٤۲۹
راجرز Chas. J. Rodgers : ۲٤۹، ۲٦۰، ٤۲۸
رایس D. S. Rice : ۳٤۰
ربیمه (ایل) : ۱۷۷
رجب‌نیا (مسعود) : ٤۱۷
رخیک (ایل) : ۱۷٦، ۳۲۰
رستم : ۳٦۷
رستم (امیرزاده) : ۹٦
رشیدالدین فضل‌الله (خواجه) : ۲ ، ۳ ، ۱۹، ۲۰، ۲٤، ۱۵۱، ۱۷۲ ، ۲۳۳، ۲٦۸ ، ۲٦۹ ، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۹۱، ۳۰٤ ، ۳۰۷، ٤۰۳ ، ٤۱۲، ٤۱۹
رشیدالدین‌وطواط : ۳۹٦
رشیدیاسمی : ۳۱، ۳۲، ۳٤، ۵۱، ۳۷۹، ۳۸۱ ، ۳۸٤، ۳۹۷، ۳۹۹، ٤۰۰، ٤۲۵
رضا بن سید قباد بغدادی(سید) : ۲۷۱
رضازادهٔ شفق (دکتر) : ٤۳۱
رضاقلی‌خان هدایت : ۳۹۹، ٤۰۲
رفاعی (فرقه) : ۳۱۵
رکن‌الدین‌شیخی : ۲٤
رکن‌الدین‌صائن : ۳۷۷، ۳۹٤
رکن‌الدین عمیدالملک : ۳۷۷
روح‌الدین عطار : ۳۹۵
رودلف چهارم‌اطریش (دوك) : ۳٦۹
روژه دوسه Roger Doucet : ۱۵۷، ٤۲۹
ریپلای M. Ch. Ripley : ۳٦۸، ٤۲۸

ز

زابل بن موسی بن عیسی : ۱۷۵
زاکان (خانواده) : ۳۸۸
زال : ۳۳۳
زاهد (شیخ) : ۳۲، ٤۷، ٦۱
زاهدگیلانی (شیخ) : ۱۵۰

زبید (ایل) : ١٧٤، ١٧٥
زبیر بن عوام حواری : ٣١٦
زکی محمدحسن (دکتر) : ٣٧٠، ٣٧٢، ٣٧٥، ٤٣٠
زنگنه (ایل) : ١٧٣
زین‌الدین صاعد خبوشانی : ٣٤٩
زین‌العابدین : ١١٠
زین‌العابدین (سلطان) : ٦١

ژ

ژان هشتم : ٩٥

س

ساتلمیش : ٨١
ساتی بهادر (امیر) : ٣٧، ٣٨
ساتی‌بیک : ١٣، ٢٠، ٢١، ٢٤، ٢٥، ٢٦
سار Sarre (پرفسور): ٣٥٣، ٣٥٨، ٣٦٠، ٤٢٩
ساسانی : ٣٢٦، ٣٦٢، ٣٦٦
سانگینتی Sanguinetti : ٤١٣
سال Salle : ٤٣٠
سبا : ٤
سترن Stern : ٣٤٢
ستوری Storey : ٤٢٩
سحاب (دکتر) : ٤٣١
سراج‌الدین قمری : ٣٩٤
سرادقه (ایل) : ١٧٤
سرتاق : ٤
سرگر اوزلی Sir Gore Ouseley : ٤٢٧
سرور (خواجه) : ٤٣
سعادت : ٣٧٩
سعدالدین ساوجی : ٢٤
سعدالدین محمد تبریزی (مولانا) : ٢٦٩
سعید نفیسی : ٣٩٤، ٣٩٥، ٣٩٦، ٣٩٧، ٤٠٥، ٤٢٥
سکیرا (آلبر) Albert Skira: ٣٢٨، ٣٣٠، ٤٣٢
سلجوقی (سلجوقیان) : ١٧٣، ٢٩٩، ٣٢١، ٣٧٠، ٣٧٦
سلطان‌بایزید : ٣٩٦
سلطان‌بخت : ٢٩
سلطان‌شاه جاندار : ٦٠
سلطان‌شاه‌خازن : ٤٢، ٤٣، ٥٠
سلطان شبلی : ٣٨، ٦٠
سلطان‌علی مشهدی : ٣٤٧
سلغرشاه (امیر) : ٣٨، ١١٠
سلمان‌ساوجی : ٢، ١٣، ١٩، ٣١، ٣٢، ٣٣، ٣٤، ٣٩، ٤٠، ٤٣، ٤٤، ٤٨، ٤٩، ٥١، ٦٠، ١١٥، ١٢٩، ١٣٠، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٩
سلیمان (پیغمبر) : ٣٨١
سلیمان (سلطان) : ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٢٩، ٣٠، ٣٥٢
سلیمان‌اتابک (امیر) : ٥٥
سلیمانشاه : ٩٧، ٩٨
سلیمان موغانی : ١٥٢
سلیمانی (ایل) : ١٧٤
سمرقندی (عبدالرزاق بن اسحق) : ١٠، ١١، ١٢، ١٩، ٢٠، ٢١، ٢٢، ٤٢، ٤٤، ٤٥، ٦٢، ٦٥، ٦٦، ٦٧، ٧٨، ٨٠
سنائی : ٣٨٥
سنکقوت : ٢

سوبوتای : ٥
سونتای (امیر) : ١٨، ٧٦، ٧٧، ٨٠
سهیلی‌خوانساری (احمد) : ٣٧٩
سیاه‌منصور (ایل) : ١٧٣
سیده‌خاتون : ٥٩
سیژیسموند : ٩٥
سیف‌الملوك‌الکاشی : ٢٧١
سیورغان (امیر) : ١٩، ٢٠، ٢١، ٢٤، ٢٥، ٣٠

ش

شارل‌بمون Charles Bémont : ١٥٧، ٤٢٩
شام‌بن دراج خفاجی : ١٧٦
شاندور (آلبر) : ٨٣
شاه‌صفی : ٤٢٣
شاه‌علی (امیر) : ٨٠
شاه‌ملک (امیر) : ١٨١
شاهرخ‌میرزا : ١٠١، ١١٢، ٣٤٩، ٤١٢، ٤١٧، ٤١٨، ٤٢٢
شاهی بن شیخ اشرف‌شماخی (شیخ) : ٢٧١
شبلی‌داود (امیر) : ٦٠، ٨٠
شبلی نعمانی : ٤٣١
شپولر Spuler : ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٦، ٤٣١
شجاع (شاه، مظفری) : ٣٦، ٣٧، ٣٨، ٣٩، ٤١، ٤٤، ٤٦، ٤٧، ٥٦، ٥٩، ٦٠، ٦١، ٦٢، ٦٥، ٦٨، ٧٤، ٧٥، ٧٦، ٧٨، ٣٨١، ٣٨٦، ٣٨٨، ٣٩٤، ٣٩٧، ٣٩٨، ٤٠٢
شرف‌الدین ایلاقی : ٤١٤
شرف‌الدین حسن‌رامی تبریزی : ٣٩٥
شرف‌الدین درگزینی (شیخ‌الاسلام) : ٢٢
شرف‌الدین طارمی : ١٥٢
شرف‌الدین علی یزدی : ٢٩٩، ٤١٧
شرف‌الدین محمودشاه اینجو (امیر) : ١٧
شمس : ٤٩
شمس‌الدین : ٧٩
شمس‌الدین (استاد) : ٣٤٣
شمس‌الدین (خواجه) : ١٩٤، ١٩٥
شمس‌الدین (قاضی) : ١٩٣
شمس‌الدین عبید (مولانا) : ١٩٣
شمس‌الدین قطبی مشرفی : ٣٤٨
شمس‌الدین محمد (مولانا) : ٢٦٩، ٢٧٠
شمس‌الدین‌محمد (صاحب‌دیوان) : ٧، ١٨٦
شمس‌الدین‌محمد ابهری (خواجه) : ٧٢
شمس‌الدین محمدالمؤید (خالدتبریزی) : ٣٤٩
شمس‌الدین‌محمد زکریا : ١٩، ٢٠، ٢٧، ٤٣، ٤٤، ٦٣، ٣٧٧
شمس‌الدین محمد محمود آملی : ٤١٣
شمس‌الدین محمد مولوی : ٣٤٩
شمس‌العرفا (حسین‌الحسینی) : ٤١٦
شهاب‌علی (قاضی) : ٢٦٩
شیخ‌ابراهیم (امیر) : ١٠٠
شیخ ابواسحق (امیر) : ١٧، ١٨
شیخ‌ارسلان (امیر) : ٩٢
شیخ‌حسن قبچاقی (امیر) : ٧٩
شیخ‌علی : ١٢، ٤٩
شیخ‌علی (قاضی) : ٤٩، ٧٢
شیخ‌علی قوشچی (امیر) : ٢١، ٢٢
شیروانشاه : ١٩٩
شیروانشاهیان : ١٩٩

شیرین : ۳۴۰
شیرین‌مغربی (مولانا) : ۳۹۲،۳۹۶
شینکتور : ۶

ص

صاروجه (پاشا) : ۸۶
صالح (امیر) : ۵۵،۶۲
صبحی‌پاشا : ۲۵۷
صدرالدین (قاضی) : ۱۹۳
صدرالدین خاقانی : ۳۵
صدرالدین موسی اردبیلی : ۷۲ ، ۱۳۵ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰،۱۵۱،۱۵۲،۲۲۸،۴۱۴
صدرجهان : ۲۳۳
صفا (دکتر ذبیح‌الله) : ۴۰۴
صفرشاه (امیر) : ۵۵
صفویه : ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۷۱ ، ۳۳۰، ۳۶۷، ۴۲۲،۴۲۳
صفی‌الدین اردبیلی (شیخ) : ۱۱۵،۱۲۳،۱۲۴ ، ۱۳۵،۱۴۸،۱۵۰،۱۵۱،۱۵۲ ، ۲۲۸، ۲۹۶،۳۶۳،۴۱۴

ط

طاهر (شاهزاده) : ۹۱،۹۸
طبری : ۳۶۶
طغاتیمور : ۲۱،۲۲،۲۵،۲۶،۴۷،۳۹۴
طلحة بن عبیدالله : ۳۱۶
طوغان : ۶
طوغان‌بوقا : ۶
طهماسب‌صفوی (شاه) : ۴۱۴
طی (ایل) : ۱۷۴،۱۷۵،۱۷۶

ظ

ظهیر فاریابی : ۳۸۵

ع

عادل‌آقا : ۵۵،۵۹،۶۰،۶۲،۶۴،۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷،۶۸،۶۹،۷۰،۷۱،۷۲،۷۳ ، ۷۴ ، ۷۵،۷۷،۷۹ ، ۸۰
عادل محمدبن خواجه شیخ محمد سردرودی : ۲۷۱
عباداللەبیک (امیر) : ۱۹۶
عبادت (ایل) : ۱۷۷
عباس‌آقا (امیر) : ۵۵،۷۰،۷۱
عباس‌اقبال : ۷ ، ۸ ، ۱۶،۱۷،۱۸،۲۰،۲۱ ، ۲۲،۲۳،۲۴،۲۷،۲۸،۲۹، ۳۰ ، ۴۸ ، ۵۵،۱۰۹،۱۱۱،۱۱۳ ،۱۶۵ ، ۳۸۹ ، ۳۹۱،۴۰۴،۴۲۵
عباسی (خلفا) : ۳۰۵ ، ۳۰۸ ، ۳۲۵ ، ۳۶۲، ۳۶۷
عبدالحسین نصیری طوسی : ۴۲۳
عبدالحق بن محمد بن خلیل : ۳۴۸
عبدالحی : ۳۴۸
عبدالحی (خواجه) : ۳۴۳،۳۹۷
عبدالرحیم خلوتی : ۳۴۸
عبدالطیف : ۳۱۰
عبدالعباس احمد رفاعی : ۳۱۴
عبدالعزیز (شیخ) : ۱۴۴
عبدالقادر (امیر) : ۵۹،۶۰،۶۱،۶۲
عبدالقادرگیلانی (شیخ) : ۳۱۴
عبدالقادر هراتی : ۳۵۰،۳۵۱
عبدالکریم (امیر) : ۷۴

عبدالکریم (چاوش) : ۸۸،۸۶
عبدالمجید تبریزی (خواجه) : ۱۹۱
عبدالمحمد ایرانی : ۴۲۵
عبدالمسیح النصرانی : ۱۹۲
عبدالملک (خلیفه) : ۳۱۳
عبدالملک تمغاچی : ۷۳،۶۵،۶۴
عبدالمؤمن (پهلوان) : ۱۹۵
عبدالله (امیر) : ۲۱
عبدالله (مولانا) : ۳۳۲
عبدالله احمد بن حنبل : ۳۰۹
عبدالله بن‌محمدالعبیدی‌الفرغانی : ۲۷۲
عبدالله صیرفی : ۳۵۳،۳۴۸
عبدالله کاتب : ۴۲۲
عبدالله محمدخان ایرانی (حاجی، میرزا) : ۳۴۷ ، ۳۵۱،۳۵۰
عبید (ایل) : ۱۷۵
عبید تبریزی (خواجه) : ۱۹۳
عبیدزاکانی : ۳۹۴،۳۹۱،۳۹۰،۳۸۹،۳۸۸ ، ۴۲۵
عبیدالله (خواجه) : ۳۹۲
عبیدالله بغدادی (خواجه) : ۱۹۱
عبیدیان (ایل) : ۱۷۵
عثمان (خلیفه) : ۱۳۵ ، ۲۳۰ ، ۲۳۷ ، ۲۴۰ ، ۳۱۶،۳۱۵،۲۶۱،۲۴۹،۲۴۳،۲۴۱
عثمان بن شیخ بوبکر تبریزی : ۲۷۱
عثمان عباس (امیر) : ۹۲
عثمانی : ۳۶۲،۹۵
عجلان : ۵۰
عجم : ۱۸۵
عرب (اعراب) : ۱۴۶ ، ۱۷۰ ، ۱۷۴ ، ۱۸۵، ۲۰۴،۲۰۵،۲۶۵،۲۷۴،۳۱۱ ، ۳۱۶ ، ۳۷۶،۳۴۴
عرفان (محمود) : ۴۳۱
عزالدین (ملک) : ۷۵
عزالدین‌ابوالمکارم‌بن‌کمال‌الدین بن تاج‌الدین : ۲۷۲
عزالدین بلخی (مولانا) : ۱۹۴
عزالدین محمد بن‌کاشانی : ۱۵۳
عزالدین محمد بن مظفر بن عمید : ۸
عزالدین مطهربن عبدالله بن حسینی : ۳۹۶
عزالدین موصلی (خواجه) : ۱۹۱
عزت ملک : ۳۰،۲۹
عزیز بن اردشیر استرآبادی بغدادی : ۴۰۴
عضدالدین (قاضی) : ۴۱۴
عطار (فریدالدین) : ۳۸۵
عفان : ۳۶
عقیل (ایل) : ۱۷۶
علاءالدوله (شاهزاده) : ۹۲،۱۰۴،۱۰۵،۱۰۷ ، ۱۱۲
علاءالدین : ۳۷۹
علاءالدین (خواجه ، وزیر) : ۲۰۶،۲۵
علاءالدین بغدادی (خواجه) : ۱۹۱
علی (امیرالمؤمنین ، ص) : ۱۳۵،۱۷۶،۲۳۰ ، ۲۳۷،۲۴۰،۲۴۱،۲۴۳،۲۴۹ ، ۲۶۱ ، ۳۱۶،۳۱۷،۳۱۹،۳۴۶،۳۴۷،۳۴۸
علی (ایل) : ۱۷۶
علی (شیخ،شاهزاده) : ۳۱،۶۳،۶۴،۶۵، ۷۱ ، ۱۰۹،۷۳
علی‌الدین انباری (خواجه) : ۱۸۱

علی‌النقی (امام ، ص) : ۳۲۱
علی ایناق (امیر،شیخ) : ۳۷ ، ۳۸، ٥٥
علی‌بک ولد قرمان : ۸٤، ۸٥، ۸٦
علی بن محمود : ۳۷۷
علی بن یحیی بن هیبت‌الله عباسی حنفی : ۲۷۲
علی پادشاه (امیر) : ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۷
علی پیلتن (امیر) : ۳٥
علی حسن‌السلطانی : ۳٤۰
علی‌زاده : ٤۱٦
علیشاه (خواجه) : ۲٤
علی طبیب (خواجه) : ۱۹٤
علی منجم (خواجه) : ۱۸۱
عماد فقیه‌کرمانی : ۳٤۸
عمادالدین (شیخ) : ۱۹٤
عمادالدین بن‌کمال‌المرزدی : ۲۷۲
عمادالدین زنگی (اتابک) : ۳۲۱
عمادیه (ایل): ۱۷٤
عمر (خلیفه) : ۱۳٥ ، ۲۳۱ ، ۲۳۷ ، ۲٤۰ ، ۲٤۱، ۲٤۳، ۲٤۹، ۲٥٤، ۳۱٥، ۳۱٦
عمر قبچاقی (امیر) : ٥٥، ۷۱، ۷٥، ۷٦
عمیدالدین (امام) : ۱۹٤
عوض‌شاه برنیغی : ۱٥۲
عوض‌شاه بیک : ۹٥
عیسی (امیر) : ۷۹
عیسی‌مسیح : ۱٤٥

غ

غازان‌خان : ۱ ، ۹، ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۱۱۷ ، ۱۱۸، ۱٥٦، ۱٥۹، ۱٦۸ ، ۱۷۲، ۱۸۹، ۲۰۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۹۰، ۲۹٦ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۹، ۳۲۹، ۳٦۰ ، ٤۱۲ ، ٤۱۹
غنی (دکتر قاسم) : ۱۷، ۳۹، ٤۱ ، ٤۷ ، ٤۸ ، ٦۱، ٦٦، ۷٥، ۷٦، ۷۹، ۱۱۱، ۱٤۷ ، ۳۸٦ ، ۳۸۷، ۳۲٥
غیاث‌الدین (امیر) : ۱۸۱
غیاث‌الدین پیر احمد : ٤۲۲
غیاث‌الدین شول (امیر) : ۳۸
غیاث‌الدین‌کرت (ملک) : ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲، ۱٥
غیاث‌الدین محمد (خواجه) : ۱۷ ، ٤۳ ، ۱٥۱ ، ۲٦۸، ۲٦۹، ۲۹۱، ۳۷۹، ٤۰۲، ٤۰۳ ، ٤۱۲
غیاث‌الدین محمد حافظ : ۱۰۱
غیاثی : ۳۱۱

ف

فائز (ایل) : ۳۲۰
فخرالدوله جیلانی : ۳٤۹
فخرالدین امیری‌الهروی : ۳۹۷، ٤۲٥
فخرالدین علی‌صفی (مولانا) : ۳۷۹، ۳۹۲، ۳۹٤
فخرالدین هراتی (امیر) : ۳٤۹
فخرداعی‌گیلانی : ٤۳۱
فراهن Ch. M. Frachn : ۲٤۸ ، ۲٥٤ ، ۲٥۹، ٤۲۷
فرج (امیر) : ٦۰
فرخ : ۹۳، ۹۷
فرخ : ٦٦

فرخ (سلطان) : ۹۹، ۱۰۰
فرخزاد : ۶۷
فرعون : ۹۸
فرهاد : ۳۴۰
فریار (عبدالله) : ۳۳۲، ۳۶۱
فریدون‌بیک : ۸۶، ۸۹، ۹۵، ۹۶
فصیحی شیروانی (خواجه) : ۱۹۲
فضل (ایل) : ۱۷۵، ۱۷۶
فلک‌المعالی : ۴۱۵
فیاض : ۱۷۵

ق

قاسم (ص) : ۱۳۵
قاسم (شاهزاده) : ۳۱، ۳۲، ۱۳۵
قاسملو (قبیله) : ۱۷۱
قایدو : ۳
قبچاقی (امیر) : ۶۵
قتلغ تیمور : ۹۱
قتلغشاد : ۴۷
قدان : ۴
قراباغ (قبیله) : ۱۷۳
قراجری : ۲۳، ۲۵، ۲۶
قراسنقر : ۱۷۴
قراقویونلو : ۴۲، ۵۵، ۶۵، ۸۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۷۱، ۴۰۹
قرامحمد : ۴۲، ۵۵، ۵۶، ۷۱، ۸۰، ۸۱، ۱۷۱
قرایوسف : ۸۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۷۱، ۳۵۰
قرمانیان : ۸۹
قزوینی (محمد) : ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۲۵
قزوینی : ۲۹۷، ۳۳۴
قسار : ۴
قطاده : ۵۰
قطب‌الدین حسن (امیر) : ۱۹۴
قطب‌شاه : ۱۷۱
قنکقائوت : ۲
قوام‌الدین‌النجفی : ۷۳
قوبیلای‌قاآن : ۴
قوتو : ۶
قوتوقدر : ۵
قوندقای : ۵
قیات : ۲

ک

کائن C. Cahen : ۴۳۱
کاوس بن‌کیکاوس : ۴۱، ۴۳۴
کججی (شیخ) : ۷۲، ۱۳۶، ۱۵۲
کراده (کردلو - ایل) : ۱۷۳
کربن Corbin : ۴۳۰
کرد (اکراد) : ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۱۸، ۳۲۳
کریستی‌ویلسون : ۳۶۱، ۴۳۰
کریم بهرامی (خواجه) : ۱۹۲
کریم‌الدین خواجه حبیب‌الله : ۴۲۰
کعب (ایل) : ۱۷۷
کلاویخو : ۱۴۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۲۳۲، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۴، ۴۱۶

کلاه‌دوز اردبیلی (امیر) : ۱۱۹
کلب (ایل) : ۱۷۷،۱۷۵
کلهر (ایل) : ۱۷۳
کمال جبرائیل گرمرودی : ۱۵۲
کمال خجندی : ۳۹۶،۳۹۲،۳۹۱،۳۸۵
کمال مدرس تبریزی (مولانا) : ۲۶۹
کمال‌الدین محمد (خواجه) : ۲۶۹
کمال‌الدین مسعود خجندی : ۲۸۳
کمال‌الدین یامچی : ۱۹۳
کوچو : ٤
کورکین : ۲
کوکی‌نوکر : ۱۱۰
کونجک : ٦
کونن : ٦

گ

گایه Gayet : ٤۲۸،۳۷٤،۳۷۳،۳٦۸،۳۵۲
گدار (آندره) A. Godard : ۳۵۳
گدار (یدا) : ۳٦۳
گرجی : ۲۹۵،۱۷۱،۸۸
گرشاسف : ۲۰۵
گلچین معانی (احمد) : ۳۷۹
گنجه‌ای (محسن) : ۲۷۲
گیخاتو (سلطان) : ۲۳۳،۲۷،۸،۷
گیوک‌خان : ۳۲۹،۱۷۱

ل

لر : ۲۰٤،۱۸۵
لسترنج Le Strange : ۲۹۰ ، ۲۹۳، ۲۹٤ ، ۲۹۸،۲۹۹،۳۰۰،۳۰۱،۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۰۵،۳۱۱،۳۱۲،۳۱۳،۳۱٦ ، ۳۱۷ ، ۳۱۹،۳۲۲،۳۲۳،٤۳۱
لطف‌الله (امیر) : ۸۰،۷۷
لمبتن (میس) Lambton : ۱۳٤،۱٦٦،۲۱۵، ۲۷۲،٤۳۱
لؤلؤ (امیر) : ۵۵
لؤلؤ (خواجه) : ۱٦
لین‌پول Laine Poole : ۲۳۵،۲۳٦،٤۳۱

م

مارتن F. R. Martin : ٤۲۹
مارکوپولو : ۳٦۷،۳٦۹
مارکودومولینو : ۱٦۲
مارکوفوسکارینی : ۱٦۳
مارکوف Markov : ٤۲۸
ماسینیون (لوئی) : ٤۲۸
مانوی : ۳۲۵،۳۲٦
مبارزالدین محمد (امیر) : ۲۸،۳۳،۳۵،۳۹٤
مبارک : ۲۵۲،۲۵۵،۲٦۲،٤۲۸
مبارکشاه : ٤۷
مبارکشاه : ٦۳
مبارکشاه (امیر) : ۱۵،۳۷
مبارکشاه بن قطب احمد تبریزی (زرین‌قلم) : ۳٤٦ ۳٤۸،۳۵۸،۳٦۰
مجدالدین تبریزی (خواجه) : ۱۸۰
مجدالدین رازی (شیخ) : ۳٤۹
مجید سرخسی (خواجه) : ۱۹۳
محمد (پیغمبر ، ص) : ۲۲۹،۲۳۷،۲٤۰،۲٤۱،

۲۴۳،۲۴۸،۲۴۹،۲۵۰،۲۵۱ ، ۲۵۲ ،
۳۵۳،۲۵۵،۲۵۶،۲۵۷،۲۵۹،۲۶۰ ،
۲۶۱،۲۶۲،۲۷۸،۲۸۱،۲۸۲،۲۸۳ ،
۲۸۶،۳۵۸،۳۶۸
محمد (سلطان) : ۱۸،۱۹،۲۲،۲۴
محمد (شاه) : ۱۰۶،۱۰۷،۱۰۹،۱۱۰،۱۱۱
محمد بن ادریس شافعی : ۲۷۴،۲۷۹،۲۸۲
محمد بن ابی‌بکر : ۱۷۶
محمد بن بایسنقر (سلطان) : ۴۲۱
محمد بن حیطی حسن‌حنفی : ۱۴۱
محمدبن علی (درویش) : ۴۰۲
محمدبن قرا : ۱۷۵
محمد بن ملک‌محمدالاستادی : ۴۲۱
محمد بن موسی بن مهنا : ۱۷۵
محمدبن مهنا : ۱۷۵
محمد بندروز (بندگیر) : ۳۴۸
محمدجمشید (امیر) : ۷۵
محمد خدابنده (سلطان) : ۶،۱۷۴،۳۴۸،۴۱۳
محمد خواجه (امیر) : ۱۹۵
محمدشاه : ۲۰۵
محمد عصار تبریزی : ۳۹۴
محمد قزوینی : ۲،۲۲۹
محمد هدایت‌الله‌الخوئی : ۲۷۲
محمود (امیر) : ۲۴
محمود (سلطان‌جلایری) : ۱۱۲،۱۱۳،۴۰۹
محمود (شاه مظفری) : ۳۶،۳۷،۳۸،۳۹،۴۰ ،
۴۱،۴۴،۴۵،۴۶،۴۷،۵۶،۳۸۱،۳۹۸،
۴۰۲
محمود (شاه قراقویونلو) : ۱۰۹
محمود اویس قتلغ (امیر) : ۲۱
محمود بن تغلغ (امیر) : ۲۲
محمود جاندار : ۷۶
محمود دواتی (امیر) : ۵۵،۶۵
محمود غزنوی : ۵۹
محمودگیتی : ۵۹
محی‌الدین : ۱۵۰
مدحج (ایل) : ۱۷۵
مرادخان (سلطان) : ۸۴،۸۶،۸۷
مرتضی‌اعظم سید همام‌الدین (امیر) : ۳۸
مرجان (خواجه) : ۴۱ ، ۴۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۸ ،
۲۸۱،۲۸۲،۳۱۰،۳۱۱،۳۵۶،۳۵۸
مرکهم C. Markham: ۴۱۶
مسافرآقا (امیر) : ۶۰،۷۰،۷۱
مسعود (امیر) : ۶۳
مسعود بن‌الهارون‌الشافعی : ۳۱۱
مسعود بن عبدالله : ۴۱۲
مسعود سبزواری (خواجه) : ۹۳
مسعودشاه : ۳۹۷
مسعودشاه (امیر) : ۱۷،۲۰،۲۸،۲۹،
مشفق (منصور) : ۴۲۶
مصطفی قوشچی : ۷۲
مصطفی بن احمد بن عبدالله،ملقب به‌عالی : ۴۲۵
مظفر (امیر) : ۳۳،۳۵،۴۵،۳۸۶
مظفرالدین هروی (امیر) : ۳۴۹
مظفری (مظفریان) : ۳۳،۳۵،۳۶،۳۹،۴۴،۵۶،
۶۰،۶۱،۶۲،۷۵،۱۴۱،۳۰۳ ، ۳۴۸ ،
۳۸۶،۳۹۴،۳۹۵،۳۹۸

معروف کرخی : ۱۴۳
معصوم (خواجه) : ۱۰۵
معین‌الدین جامی : ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۳
معین‌الدین معلم یزدی (مولانا) : ۳۷
مغول (مغولی) : ۱، ۲، ۳، ۵، ۶، ۷، ۱۴، ۱۶ ، ۱۹، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۱۴۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۶۸ ، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۳۳، ۲۶۵ ، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱ ، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰ ، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۰، ۳۶۲ ، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۷۵، ۴۰۸، ۴۱۵ ، ۴۱۷، ۴۲۲
مکری (ایل) : ۱۷۳
مملوك (سلاطین) : ۳۶۲
منصور (شاه‌مظفری) : ۴۵، ۴۶، ۶۰، ۶۱، ۶۲ ، ۶۶، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۲، ۱۱۰، ۳۸۶
منصورالدین : ۱۹۵
منکو تیمور : ۱۸
منکوقاآن : ۵
منوچهر (شاه) : ۳۳۳
موحد (دکتر محمدعلی) : ۴۱۳
موسائیل : ۹
موسی‌خان : ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲
موسی کاظم (امام،ص) : ۳۰۸
موقلی (کویانگ) : ۴
موگلون : ۶
مولانا معروف : ۳۴۹
مونولون : ۳
مهدی غائب (امام ، ص) : ۲۲، ۳۱۸
مهنا (ایل) : ۱۷۴
میر کرمانی : ۳۹۵
میراشرف بن سید حیدر مرندی : ۲۷۱
میرانشاه : ۷۹، ۸۳، ۱۰۲، ۳۵۰، ۳۹۲
میرخواند : ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۱۹ ، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۴ ، ۵۶، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۶ ، ۷۸، ۹۳، ۹۷، ۱۰۶، ۲۷۲، ۴۰۲
میرزا سنگلاخ : ۳۴۹، ۳۵۰، ۴۲۵
میر عبدالغفار تبریزی : ۲۷۱
میرعبدالله : ۳۴۷
میرعلی تبریزی : ۳۳۴، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۷۲
میر غیاث‌الدین بن صدرالدین مشهدی : ۲۷۱
میر قبادالدین میر شرف‌الدین‌مرندی : ۲۷۱
میر مطهر بن میر مطهر بغدادی : ۲۷۱
میر نورالدین‌محمد بن میریوسف‌الدین محمدتبریزی : ۲۷۱
میژون G . Migeon : ۳۳۸، ۳۶۲، ۳۷۴ ، ۴۲۹
مینار Meynard : ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱ ، ۳۰۲، ۴۱۷،
مینگ (سلسله) : ۱۵۶
مینورسکی Minorsky : ۱۷۰، ۱۷۱،

۲۹۶، ۴۳۲

ن

ناصرالنقشبندی : ۳۵۶، ۴۳۰
ناصر بخاری : ۳۹۳، ۳۹۴
نجاتی (محمدعلی) : ۴۱۸
نجم‌الدین (شیخ) : ۲۱۵
نجم‌الدین رازی (خواجه) : ۱۸۱
نجم‌الدین بهرامی (شیخ ابوبکر عبدالله اسدی) : ۱۵۲، ۱۵۳، ۴۱۶
نجیب‌الدین (خواجه) : ۴۴
نجیب‌الدین فراش (خواجه) : ۱۸۲
نخجوانی (حسین) : ۵۴، ۳۵۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۲۶
نخجوانی (شمس منشی) : ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۵
نخجوانی (محمد) : ۲۴۷، ۲۴۸
نخجوانی (مولانا) : ۲۱۴
نصرالدین احمد بن یوسف هزاراسب : ۴۰۲
نصرالله بیک (امیر) : ۱۹۶
نصیر سلطانیوی (خواجه) : ۱۹۲
نصیرالدین (قاضی) : ۱۹۳
نصیرالدین تبریزی (خواجه) : ۱۹۲
نصیرالدین طوسی (خواجه) : ۲۹۴
نظام تبریزی : ۴۰۵، ۴۰۶
نظام‌الدین حسین بن تاج‌الدین الآوی : ۱۳۶
نظامی شامی : ۴۱۷
نفیسه سلطان : ۸۵
نوائی (دکتر عبدالحسین) : ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۱۰۴
نوابی (دکتر ماهیار) : ۲۷۲
نوح (پیغمبر) : ۲۱۷، ۳۱۹
نورالدین (شیخ) : ۹۶
نورالدین عبدالرحمن اسفراینی (شیخ) : ۸۳
نورالدین محمد (مولانا) : ۲۶۹، ۲۷۰
نوروز (امیر) : ۲۱
نیکلسن Ncolson : ۴۲۹

و

وان‌لون : ۷، ۹، ۱۲، ۲۶، ۱۰۹، ۱۱۳، ۴۱۳
وجیه‌الدین اسماعیل رشیدی : ۴۳، ۶۰، ۶۳، ۷۳
وفا خاتون : ۳۱۰
وفا قتلغ خاتون : ۶۷، ۷۲
ولادیمیرتسف Vladimirtsov : ۴۳۰
ولد (سلطان) : ۱۰۹، ۱۱۰
وستنفلد F. Wûstenfeld : ۴۲۷
ویل Adolph Weyl : ۲۴۹، ۴۲۸، ۴۳۰
ویلبر Wilber : ۴۳۱

هـ

هارون‌الرشید (خلیفه) : ٣٢١
هامان : ٩٨
هانری‌رنه دالمانی : ٣٤٢،٣٦٠،٣٦١ ، ٣٦٥ ، ٣٧٠،٣٧١،٣٧٢،٣٧٣،٤٢٨
هانری‌ماسه H . Massé : ٢٢٩،٤٣٠
هخاری (ایل) : ١٧٣
هخامنشی : ٣٦٦
هرتسفلد Hertsfeld : ٤٢٩
هزیل (ایل) : ١٧٥،١٧٧
هلاکوخان : ٤٤،٥٨،١٦٨،١٨،٢٦،٣٠، ١٧٢ ، ٢٩٤
همام‌الدین تیمجانی (خواجه) : ١٩٢
همام‌الطبیب (محمد بن ابوطالب) : ٤٠٦
همای : ٣٣٦،٣٣٧،٣٧٦،٣٧٧،٣٧٨
همایون : ٣٣٤،٣٣٦،٣٣٧،٣٧٦،٣٧٧،٣٧٨
هنتون (نویان) : ٤
هندوشاه بن عبدالله ساسی نخجوانی : ٤٠٢
هوارت (کلمنت) Huart : ٣٤٤،٣٥٠،٣٥١،
هوارت (هنری) : ٤٢٩
هوشنگ : ٧٢
هوگ : ٣٦٥

هید Heyd : ١٥٧،١٥٩،١٦٤،١٦٥،٤٢٩
هینز (والتر) Hinz : ٤١٥

ی

یادگارشاه : ٨١
یارشاطر (نورا) : ٣٤١
یاغی‌باستی : ٢٩،٣٠،٧٠،٧١
یاقوت حموی : ٢٩٧،٢٩٨،٢٩٩،٣٠٠،٣٠١، ٣٢١،٣٦٦
یاقوت مستعصمی : ٣٤٤
یحیی (شاه) : ٣٧،٣٨،٤٠،٤١،٤٥،٤٦،١١٠
یحیی جرجانی (خواجه) : ٣٤٩
یحیی سمنانی (خواجه) : ٧٤
یحیی بن عبداللطیف حسینی‌القزوینی : ٤٢٣
یحیی بن عبدالله بن عبدالملک بن واسطی : ١٤١
یساول : ١٠
یسور (یساور) : ٩،١٠،١١،١٢
یشموت : ٢٦
یعقوب (امیر) : ٢٩
یعقوب‌شاه علمدار : ٧٥
یمانجه ایکچی : ٥٠
یوسف بن شهاب: ٥٧،١٠٤،٤٢٢
یولدوز : ١٧١

فهرست اسامی اماکن

آ

آبادان : ۳۰۵

آجی‌چای (رود) : ۲۸۹

آذربایجان : ۹، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۴۶، ۵۵، ۵۶، ۶۱، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۶۸، ۲۸۸، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۸۱، ۳۹۶، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۶

آرارات (سلسله‌جبال) : ۲۹۹

آستارا : ۲۸۹

آسیا : ۱۵۹، ۳۲۵، ۴۱۳

آسیای‌صغیر : ۶، ۳۲۱، ۳۷۴، ۳۷۵، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۳

آغ‌شهر : ۲۹۳

آق بولاغ : ۸۳، ۸۹، ۱۰۵

آکسفورد : ۳۳۸، ۳۴۱

آلاداغ : ۱۹، ۲۴، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶

آلمان : ۱۵۷

آمد : ۹۶، ۳۲۱

آمویه : ۱۸۵، ۲۰۶

آناطولی : ۸۵، ۸۶

آنه : ۳۲۴

آوه : ۱۳۶، ۱۹۲

آوینیون : ۱۵۷

الف

ابرقو : ۳۹، ۱۹۱، ۴۱۷

ابله : ۳۱۵، ۳۲۰

ابله (رود) : ۳۲۰

ابهر : ۱۹۲، ۲۰۶، ۳۰۳، ۴۰۳

اترار : ۳۱۲

ادرنه : ۷۴

اران : ۹، ۱۵، ۲۱، ۲۵، ۲۷، ۳۴، ۳۵، ۶۷، ۷۲، ۱۰۲، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۰۱

اربل (اربیل) : ۱۷۲، ۱۹۱، ۲۳۶، ۲۶۰

ارجیش : ۱۰۵، ۱۶۶، ۲۹۳

اردبیل : ۴۹، ۶۶، ۶۷، ۱۱۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۸۹، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۵

اردوباد : ۱۴۹، ۱۹۱، ۳۰۰

اردوباد (قلعه) : ۱۹۵

ارزنة‌الروم : ۲۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۲۸۹

ارزنجان : ۱۵، ۱۰۶، ۲۹۳

ارس (رود) : ۱۶۵، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲

ارمنستان : ٦، ١٨، ١٧١، ١٩٢، ١٩٩، ٢٣٦، ٢٨٩

ارمینان : ٢٩٣

اروپا : ٨٤، ٩٥، ١٥٧، ٢١٨، ٣٦٩

ارومیه : ١٧٣، ١٩١، ١٩٣، ١٩٦، ٢٨٩، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٧

ارونق : ٢٩٣

اره‌سر (رود) : ٢٧٠

اسپانی : ٣٧٠

استاد و شاگرد (مسجد) : ٣٥٢، ٣٦٠

استامبول : ٩٥، ٢٣٦، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٤٤، ٤٢٥

استخر شاه : ٥١

استرآباد : ٧٨، ٢٥٤، ٤٠٤

اسدآباد : ٢٠٦

اسفزار : ١٠

اسکندریه : ١٥٨، ١٨٤

اسماعیل وزیر (مدرسه) : ١٤٠

اشنویه (اشنه) : ١٩١، ٣٠٠

اصطهبانات : ٣٩٦

اصفهان : ١٧، ٢٨، ٣٦، ٣٧، ٣٨، ٤٠، ٤١، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٤٩، ٥٦، ٦١، ٨٠، ١٠١، ١٦٥، ١٩١، ١٩٥، ١٩٦، ٢١٨، ٢٣٥، ٢٣٩، ٢٤٩، ٣٢٦، ٣٥١، ٣٧٧، ٤٠٨، ٤٢٠

افغانستان : ١٦٠

الاکی (قصبه) : ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧٠

الحدباء (قلعه) : ٣٢٢

النجق (قلعه) : ٨١، ٩٠، ٩١، ١٩٥

النگ : ١٥٠

امریکا : ٣٦٣

امشاطیین : ٢٧٤، ٢٧٩

امین‌آباد : ٢٩٤

انبار : ١٩٠، ٣١٣، ٣٢٤

اندرآباد : ٢٩٨

انگلستان : ٣٤١

انگوران : ٢٩٥

انن (رود) : ٢، ١٧٢

اوجان : ١٨، ٢٦، ٤٧، ٦٠، ٦٢، ٧٢، ٨٠، ١٩٠، ١٩١، ٢٩٣، ٢٩٨، ٢٩٩

اورتمه (کاروانسرا) : ٣١١

اوقان داغی (سلسله‌جبال) : ٢٩٧

اهر : ١٩١، ٢٩٣، ٢٩٨

اهواز : ٣١٣

ایتالیا ، ١٥٧

ایران : ٤، ٥، ٧، ١٧، ١٨، ٢٠، ٢٢، ٢٣، ٢٥، ٤٢، ٤٥، ٧٨، ٧٩، ٩٣، ٩٩، ١٠٠، ١٠٧، ١١١، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٦، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٩، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٥، ١٦٨، ١٧١، ١٧٢، ١٧٣، ٢٠٠، ٢٦٤، ٢٨٦، ٢٨٩، ٢٩٥، ٢٩٧، ٣٠١، ٣١٢، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٤٢، ٣٤٦، ٣٥١، ٣٦٢، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧٤، ٣٧٥، ٣٧٦، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٨، ٣٩٧، ٤٠٣، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٣، ٤٢٢

ایرین : ٣٨١، ٣٩٩

ب

باب‌الابواب (دربند) : ١٨٥، ٢٠٦

باب‌البصره : ۳۰۸
باب‌الحضرة : ۳۱۹
باب‌الحلانه : ۳۰۹
باب‌الخراسان : ۳۰۹،۳۱۲
باب‌الخلج : ۳۰۹
باب‌القبه : ۳۱۹
باب سوق‌السلطان : ۳۰۹
باج سرا : ۱۹۰
باجروان : ۲۹۳،۳۰۳
بادغیس : ۹
بادیه : ۳۱۲
بازار ریاحین : ۲۷۹
باکو : ۸۳،۱۹۲،۲۵٤،۳۰۲
بحرین : ۱۷
بخارا : ۳۱۲،۳۱۳،۳۲۵،۳۹٤
بدریه : ۲۷٤،۲۷۹
بدوستان : ۲۹۳
براقوش : ۲۹۸
بردع (بردا) : ۱۹۲،۳۰۰،۳۰۱
برزنج : ۳۰۱
برزند : ۷۲،۳۰۲
برزه : ۲۹٤
برك : ۲۷٤،۲۷۹
برلن : ۲۳٦،٤۲۸،٤۲۹
بروسه : ۹٦
بریتیش میوزیوم : ۲۳٦،۳۳٦
بصره : ۳٦،٦٦،۱۱۰،۱٦۵،۱۷٦، ۱۹۰، ۱۹۱،۱۹۷،۲۵۱،۳۰۵،۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳،۳۱٤،۳۱٦،۳۲۰،۳۲۱،۳۵۱
بعقوبا : ۱۹۰،۲۷٤،۲۸۰،۳۲٤
بغداد : ۸،۱۰،۱٤،۱۸،۲٤،۲۷، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳٤،۳۹،٤۱،٤۲،٤۳،٤۷، ٤۸ ، ۵۰ ، ٦۰،٦۲،٦٤،٦۵،۷۱،۷۲، ۷۳ ، ۷٤ ، ۷٦،۷۷،۷۹،۸۰،۸۳،۸۹ ، ۹۳ ، ۹٤، ۹٦،۹۷،۱۰۰،۱۰۱،۱۰۵،۱۰٦،۱۰۷، ۱۰۸،۱۰۹،۱۱۰،۱۱۱،۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱٤،۱٤۱،۱٤۲،۱۵٦،۱۵۹ ، ۱٦۱ ، ۱٦۵،۱۷۲،۱۷۵،۱۷٦،۱۸٤ ، ۱۹۰ ، ۱۹٦،۲۱۵،۲۳۱،۲۳۵،۲۳٦ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹،۲٤۰،۲٤۳،۲٤۵،۲٤۷ ، ۲٤۸ ، ۲٤۹،۲۵۵،۲۵۷،۲۵۹،۲٦۰ ، ۲٦۱ ، ۲۷۲،۲۷۳،۲۸۰،۳۰۵،۳۰٦،۳۰۷،۳۰۸، ۳۰۹،۳۱۰،۳۱۱،۳۱۲،۳۱۳ ، ۳۱۷ ، ۳۱۹،۳۲٤،۳۲۵،۳۲٦،۳۲۷ ، ۳۳٤ ، ۳۳۸،۳٤۳،۳٤٤،۳۵۰،۳۵۱ ، ۳۵٦ ، ۳۵۸،۳٦۹،۳۷۷،۳۷۸،۳۷۹ ، ۳۸۰ ، ۳۸٦،۳۸۷،۳۸۹،۳۹۳،۳۹۵ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹،٤۰۱،٤۰٤،٤۰۵،٤۰٦ ، ٤۰۷ ، ٤۳۱
بغمایا : ۲۷۵،۲۸۰
بلخ : ۳۲۵،۳۹۷
بلغارستان : ۸٤
بلوچستان : ۱٦۰
بمبئی : ٤۲۰
بند مهی : ۲۹۳
بندینجین : ۲۷۵،۳۷۰
بنی حرام : ۳۱۵

بودلین (کتابخانه) : ۳۳۸، ۳۴۱

بوهریز : ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۰

بهبهان : ۶۱

بهستان : ۲۹۵

بیت‌المقدس : ۳۶۵، ۴۰۶

بیروت : ۴۳۰

بیزانس : ۸۴، ۹۵، ۳۴۲

بیلقان : ۱۹۲، ۲۹۳، ۳۰۱

بین‌النهرین : ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۹۵، ۳۲۳

پ

پاریس : ۱۲۷، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۵۸، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۵۳، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰

پازیریک : ۳۶۶

پسوه : ۲۹۵، ۳۰۰

پی‌با : ۱۵۷

پیر شروان : ۵۱

پیشکین : ۲۹۸

پیلسوار : ۳۰۳

پینه شلوار : ۵۱

ت

تبریز : ۸، ۱۲، ۱۷، ۲۰، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۶

ترکستان : ۲۱۸، ۲۹۷، ۳۲۵، ۳۲۶

ترکیه : ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۰

تفلیس : ۲۸۹

تکریت : ۴۲، ۹۲، ۱۴۲، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۸۰

تل دحیم : ۲۷۹

توران : ۲۸۶

توقاد : ۹۶

تهران : ۱۹۲، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۹، ۳۲۷، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۷۹، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۱

ج

جادهٔ ابریشم : ۱۶۶

جام : ۱۱

جامع‌الرصافه : ۳۰۸

جامع‌السلطان (مسجد) : ۳۰۸

جامع خلیفه (مسجد) : ۳۰۸
جامع سراج‌الدین (مدرسه) : ۱۴۰
جامع مرند (مسجد) : ۳۵۳
جامع نعمانی (مدرسه) : ۱۴۰
جبل (ایالت) : ۳۱۲
جبل (کوه) : ۱۷۲، ۲۹۴
جرجان (گرگان) : ۲۲، ۴۷، ۷۷، ۳۶۰
جرجانیه : ۳۲۵
جرفادقان (گلپایگان) : ۶۱
جزیره : ۱۷۵، ۱۹۱، ۲۸۹، ۳۲۱، ۳۲۳
جزیرهٔ شاهی : ۲۹۴
جغاتو (رود) : ۸، ۲۷
جلفا : ۳۰۰
جلولا : ۲۷۴، ۲۸۰
جنکن : ۲۹۹
جوبة : ۲۷۴، ۲۷۹
جیحون (رود) : ۹، ۱۰۵، ۳۱۲، ۴۰۰

چ

چاچ (تاشکند) : ۳۱۲، ۳۹۲
چارک دمور : ۲۷۰
چاشت‌خوار (صحرا) : ۴۶
چرماخواران : ۵۹
چین : ۸، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۵۱، ۳۶۹، ۳۷۴، ۴۱۳

ح

حجاز : ۱۷۰، ۱۷۴
حران : ۱۹۱
حریم : ۲۷۴، ۲۷۹
حلب : ۲۳، ۹۳، ۱۴۲، ۱۷۴، ۲۳۶
حلبة : ۲۷۴
حلوان : ۱۹۰، ۳۰۵
حله : ۹۸، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۳۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۶۲، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۵۱
حماة : ۱۴۱
حمرین (جبل) : ۲۷۵، ۲۸۰
حویزه : ۷۴، ۱۱۰، ۱۹۰، ۱۹۱

خ

خابور (رود) : ۳۲۳
خاتم‌رود (قصبه) : ۲۹۳
خالد (جزیره) : ۹۸
خانقاه : ۱۹۰
خانقین : ۲۷۵، ۲۸۰
خاورمیانه : ۱۷۰
خاورنزدیک : ۱۷۰
ختا : ۲، ۳۰۶
خجند : ۳۹۱
خداآفرید (پل) : ۳۰۰
خراسان : ۶، ۹، ۱۰، ۱۲، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۷۶، ۷۹، ۱۰۵، ۱۴۴، ۱۶۱، ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۲۴، ۳۵۱
خرم‌آباد : ۷۵
خرن‌آباد (نهر) : ۲۷۵، ۲۸۰
خزر (دریا) : ۳۵، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳
خلاط : ۳۶

خلخال : ۲۹۸،۲۹۷،۱۹۱
خلیج‌فارس : ۴۰۸،۳۱۵،۳۰۵،۱۶۵،۱۷
خلیلات : ۲۷۴
خواجه مسعود (مدرسه) : ۳۱۱،۱۴۰
خوار : ۲۰۶
خوارزم : ۳۷۴
خورس : ۲۹۷
خورنق : ۳۲۴،۱۷۶
خوزستان : ۱۱۲،۱۱۰،۹۸،۳۱،۲۷،۲۱ ، ۴۰۸،۳۱۳،۳۰۵
خوی : ۱۶۶،۱۶۵،۱۴۶،۱۰۵،۸۱،۴۹ ، ۲۸۹،۱۹۶،۱۹۳،۱۹۱،۱۹۰،۱۷۳ ، ۳۰۶،۲۹۷،۲۹۳
خوی‌برج : ۳۵۴،۳۵۳

د

دامغان : ۱۹۲
دانشگاه ادمبورگ : ۳۲۷
دانشگاه اسلامبول : ۳۳۰
دانشگاه میشیگان : ۳۴۲
دجله (رود) : ۳۰۶،۳۰۵،۹۶،۸۹،۴۳،۴۲ ، ۳۲۱،۳۱۳،۳۱۲،۳۱۱،۳۰۸،۳۰۷ ، ۳۹۳،۳۸۶،۳۷۸،۳۲۲
دجیل (رود) : ۳۱۲
دربند : ۳۰۲،۳۰۱،۸۱
درند : ۲۹۸
دروازهٔ بغداد : ۲۹۰
دروازهٔ کوفه : ۳۱۲
دزفول : ۷۵
دزمار (قلعه) : ۳۰۰
دشت قبچاق : ۳۶،۳۵،۳۴،۳۱،۲۰،۱۲ ، ۴۱۳،۳۹۲،۹۳،۷۹،۷۸
دشتستان : ۶۱
دل‌آباد : ۲۹۷
دمشق : ۱۷۵،۱۷۴،۱۶۰،۱۵۸،۹۳،۱۴ ، ۴۰۶
دمشقیه (عمارت) : ۱۰۷،۶۷
دمشقیه (گورستان) : ۲۹۲
دوزخ رود : ۲۹۵
دولت‌آباد : ۲۸۰،۲۷۵
دهخوارقان : ۲۹۵،۱۹۱
دهلی : ۴۰۷
دیاربکر : ۱۰۰،۵۵،۴۲،۲۷،۲۵،۲۳،۱۸ ، ۱۹۸،۱۹۶،۱۹۱،۱۷۳،۱۷۲،۱۷۱ ، ۳۲۳،۳۲۱،۳۰۵
دیاله : ۱۷۵

ر

رأس‌العین : ۳۲۳،۱۹۱
راگوزا : ۸۴
رامین : ۱۹۳
رباط ایوان : ۲۹۳
رشیدیه (عمارت) : ۳۴
رشیدیه (محله) : ۲۹۲،۲۹۱
رصافه : ۳۰۹،۳۰۸
رضائیه (چیچست ، دریای‌شور ، تسوج ، تروج) :

١٧٢،٢٨٩،٢٩٤،٢٩٧
روئین‌دز (قلعه) : ٢٩٤
رودبار : ٢٩٣
روسیه : ١٥٧،٤١٦
روم : ٧،١٥،١٦،١٨،٢٢،٢٣،٢٥ ، ٢٨ ،
٢٩،٨٥،٨٦،٩٤،٩٥،٩٨،٩٩،١٢٤ ،
١٧٣،١٩٢،١٩٩،٢١٨،٣١٤،٤٠٠
ری : ١٠،٤٧،٦٦،٦٨،٧٧،٧٨،٧٩ ، ٨٣ ،
١٩٢،١٩٨،٢٠٦،٣٦٠،٣٦٩ ، ٣٨١ ،
٣٩٩،٤٠٠

ز

زادمان : ٢٧٤،٢٧٩
زاگرس (سلسله‌جبال) : ٢٩٩
زامین : ٣١٢
زبید : ٤٠٧
زنجان : ٧٢،١٩٠،١٩٢،٢٠٠،٢٠٦ ، ٢٣٥،
٢٩٣ ،٢٩٥،٣٠٣،٣٠٤،٣٠٥،٤٠٣
زنجان رود : ٣٠٤
زنگیان : ٣٠٠
زیدان : ٦١
زین‌زار (قلعه) : ٢٧٠
زین علی (کوه) : ٢٨٩

ژ

ژن : ١٥٧،١٦١،١٦٢،١٦٤،١٦٥، ٣٤١
ژنو : ٣٢٨،٤٣٢

س

سالونیک : ٨٤
سامره : ٣١٢،٣٢١
ساوه : ٢٥،٤٧،١٩٢،٢٠٦ ، ٣٦١ ، ٣٧٩،
٣٨٠،٣٨١
سبلان (کوه) : ٢٨٩،٢٩٥،٢٩٦،٣٠٢
سجاس : ١٩٢،٢٠٦
سراب (سراو) : ٧٠،١٩١،٢٩٨
سراجون : ٢٩٥
سراو (رود) : ٢٩٨
سرای : ٧٨،٣٩٢
سرب (سربستان) : ٨٤،١٦١
سرجم : ٧٩
سرچاهان (صحرا) : ٣٨
سرخاب (کوه) : ٢٩٣
سرخاب (محله) : ٣٩٦
سرد رود : ٢٩٣
سرسر : ٣١٢
سرشام : ٢٩٣
سریسن : ٢٩٩
سعدآباد : ١٩٣
سعدی : ١٩٣
سعیدآباد : ٢٩٣
سقهیر : ٢٩٨
سگمان‌آباد (سکمان‌آباد) : ١٧٣
سلانیک (سالونیک) : ٩٥
سلدوز (قصبه) : ١٧٢
سلطان‌آباد : ٣٦٠،٣٦١
سلطانیه : ٩،٢٥،٢٨،٣٥،٥٥،٥٩،٦٠ ، ٦٢،
٦٥،٦٦،٦٨،٧٠،٧٣،٧٤،٧٥،٧٦،٧٧،

٧٩، ٨١، ١٠٢، ١٠٥، ١٠٦، ١٤٥، ١٥٦،
١٥٩، ١٦١، ١٦٥، ١٨١، ١٩١، ٢٠٠ ،
٢٠٦، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٣٩، ٢٥٦، ٢٩٣ ،
٣٠٣، ٣٠٤، ٣١٢، ٣٢٧، ٣٦١، ٤١٣ ،
٤١٤
سلماس : ١٩٠، ١٩١، ١٩٣ ، ١٩٤ ، ١٩٦ ،
٢٨٩، ٢٩٧
سمرقند : ٧٧، ٩٢، ١٠٤ ، ١١٠، ٣١٢ ، ٣٢٥
٣٣٠، ٣٤٣
سمنان : ١٩٢
سن پطرزبورگ : ٢٥٤، ٤٢٧، ٤٢٨
سنت‌لوئیز : ٣٦٣
سنجار : ١٩١، ٣٢٣
سنجان (کوه) : ٢٩٠
سند (رود) : ٥
سوریه : ٦٥، ٩٢، ٩٨، ١٠٠، ١٥٧ ، ١٦٠ ،
١٦١، ١٦٥، ١٧٢، ١٧٤، ٢١٢، ٣٦٣
سوق‌الثلاثاء : ٣٠٨
سهررود : ١٩٢، ٢٠٦
سهند (کوه) : ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥،
٢٩٨
سیبری : ٣٦٦
سیتی‌آرت میوزیوم : ٣٦٣
سیحون (رود) : ٣١٢
سید سلطانعلی (مدرسه) : ١٤٠
سیراف : ١٦٥
سیستان : ١٠، ١١
سیلیسی : ١٧٢
سیواس : ٩٤، ٢٩٣

ش

شابران : ٣٠٢
شادی‌آباد مشایخ (گورستان) : ٥١
شام : ٩، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٧، ٣٥١
شبانکاره : ٢٩
شط‌العرب : ٣١٥
شماخی : ٦٠، ١٦٠، ١٩٢، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٣٩،
٢٥٤، ٢٥٧، ٣٠٢
شمکور : ٣٠١
شنب‌غازان : ١٠٦، ٢٩٠، ٢٩٢
شوشتر : ٤٠، ٦١، ٦٤، ٦٥، ٧٤ ، ٧٥ ، ٩٣ ،
١١٠، ١١١، ١١٢، ٣٦٩
شهرنو : ٢٩٣
شهریار : ٦٦
شیراز : ٢٩، ٣٧، ٣٨، ٣٩، ٤١، ٤٦، ٤٧، ٤٩ ،
٦١، ٧٥، ٧٧، ٨٢، ١١٠، ١٥٠، ١٦١ ،
١٦٥، ١٩٥، ٢١٨، ٢٣٥، ٢٣٦ ، ٢٣٩ ،
٢٤٩، ٢٥٢، ٣٤٩، ٣٥١، ٣٧٧، ٣٧٨ ،
٣٨٥، ٣٨٧، ٣٩٩، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤١٤، ٤٢٠
شیروان : ١٥، ٤١، ٤٣، ٤٩، ٦٠، ٧٢، ١٠٠ ،
١٩٠، ١٩١، ١٩٧، ١٩٩، ٢٠٠ ، ٢٨٨ ،
٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٢، ٤٠٨

ص

صافی (رود) : ٢٩٤
صوفیه : ٨٤

ط

طارم : ٤٠٣
طارمین : ٢٠٦
طالش (کوه) : ٣٠٢
طبرستان : ٢٠٠
طرابوزان : ١٦١،١٦٣،١٦٤،١٦٦،٢٨٩
طوس : ١١،٣١٢،٣٢٥،٣٦٧

ع

عادل جوز (قلعه) : ١٠٥،١٠٧
عاقولی (مدرسه) : ١٤٠
عجم‌ها (محله) : ٣١٥
عدنی : ١٩٣
عراة : ٢٧٤،٢٧٩
عراق‌عجم : ٢٧،٣٩،٦٨،٧٣،٧٦،٧٩،١٣٦،
١٩١،١٩٨،٢٠٠،٢٠٦،٢٨٨، ٢٨٩ ،
٣٠٣،٤٠٨
عراق‌عرب : ٨،٢١،٢٢،٢٥،٢٦، ٢٨ ، ٢٩ ،
٣٠،٣١،٣٣،٤٠،٤٥،٥٥ ، ٦٠ ، ٧٣ ،
٧٩،٨٠،٩٢،٩٣،٩٨،٩٩،١٠١،١٠٤ ،
١٠٩،١١٣،١١٧،١٣٦،١٦٨، ١٧١ ،
١٧٣،١٧٤،١٧٥،١٩٠،١٩١ ، ١٩٨ ،
٢٠٠،٢١٥،٢٨٨،٣٠٥،٣١٣ ، ٣١٤ ،
٣١٦،٣٢١،٣٢٣،٣٧٤ ، ٣٨٨ ، ٤٠٣،
٤٠٨
عربشاهی : ١٩٣
عقرقوف : ٢٧٤،٢٧٩
علائی : ١٩٣
علی (مسجد) : ٣١٥،٣١٦
عمادیه : ٢٦٢
عمیدی : ١٩٣
عین‌علی (کوه) : ٢٨٩

غ

غرجستان : ١٠

ف

فارس : ٢٨،٢٩،٣٣،٣٧،٣٩،٤٠ ، ٤١ ، ٤٤،٦٠،
١٠١،١١١،٢٨٨،٣٩٤،٤٠٦،٤٠٨
فرات (رود) : ١٧٣،١٧٤،٣١٣،٣١٦،٣١٧،
٣١٩،٣٢٠،٣٢٤
فرانسه : ١٥٧
فیروزآباد : ٢٩٨،٤٠٦
فیلی‌پولی : ٨٤

ق

قائمیه : ٢٧٩
قادسیه : ٣٠٥،٣١٢
قاضی شیخ‌علی (مدرسه) : ٨١
قاطون : ٢٧٤،٢٧٩
قاهره : ٩٣،٢٣٦،٢٤٥،٤٠٤،٤٠٧،٤٢٥
قبرس : ٣٦٥
قراباغ : ١٤،٣٠،٤١،٩٧،٩٨،٣٠٠
قراچه‌داغ (کوه) : ٢٨٩،٢٩٥،٣٢٣
قراح‌الجاموس : ٢٧٤،٢٧٩
قرا حصار : ٣٠
قراکلیسا : ٤٢
قزل اوزن (رود) : ٢٩٥
قزوین : ٢٤،٢٥،٤٧،٧٥،١٦٥،١٩١،٢٠٦،

۲۸۹، ۳۰٤، ۳٦۹، ۳۸۸، ۳۸۹

قسطنطنیه : ۸٤، ۱٦۳، ۲٤۰، ٤۲۸

قم : ۱٦٥، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰٦، ۳٦۹

قوران : ۳۲٤

قومس : ٤۷

قونیه : ۷، ۸٥، ۸٦

قهقهه (قلعه) : ۱۹٥

ك

کارولان (رود) : ۲

کاشان : ۳۷، ۳۸، ٤۹، ٦۱، ۱٦٥، ۱۹۱، ۲۰٦، ۲۳٥، ۲۳۸، ۳٦۱، ۳٦۷، ۳٦۹، ٤۰۲

کاظمین : ۳۰۸

کاغذکنان : ۱۹۱

کبیر (مسجد) : ۱٤۱

کتابخانهٔ توپقاپو سرای : ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳٤٤، ۳٤٦، ۳٤۸

کتابخانهٔ دانشگاه اسلامبول : ۳٤٤، ۳٤۸

کتابخانهٔ سلطنتی تهران : ۳٤٦

کتابخانهٔ فاتح اسلامبول : ٤۲۲

کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی : ۳٤۹

کتابخانهٔ ملك : ٤۰٦

کتابخانهٔ ملی ایران : ٤۲۲

کتابخانهٔ ملی پاریس : ۳۲۹، ۳۳٤، ۳۹۱، ٤۱٦، ٤۱۷، ٤۱۸، ٤۱۹، ٤۲۰، ٤۲۱، ٤۲۲، ٤۲۳، ٤۲٤

کربلا : ۹۲، ۱۳٥، ۱۷٦، ۱۹۰، ۳۱۲، ۳۲۰

کرخ : ۳۱۲

کردستان : ۳٤، ۸۸، ۱٦٥، ۱۷۲، ۲۰٦، ۲۸۹، ۳۰٥

کُرکُر (قلعه) : ۲۹۹

کرمان : ۱۷، ۲۸، ۳۹، ٤۱، ۱۰۲، ۱٦٥، ۱٦٦، ۲۱۸، ۲۸۸، ۳٥۱، ۳۷۷، ۳۷۸، ٤۰۸

کرمانشاهان : ۲۰٦، ۳۱۲

کُره (رود) : ٦٦

کریمه : ۱٦۰، ۲٤۰

کعبه : ٥۰

کفه : ۱٦۰، ۱٦۱

کلکته : ٤۲۸

کماخ (قلعه) : ۱٥، ۳۰

کمبریج : ٤۲۹

کوچك تپه : ۲۷۰

کورا (رود) : ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲

کوزه‌کنان : ۳۰۰

کوشك : ۱۹۳

کوفه : ۱۳٥، ۱۷٦، ۱۹۱، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱٦، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰

کولسرا : ۲۹٥

کویر لوت : ۳۱۲

کهن هرزن : ۲٦۸، ۲٦۹، ۲۷۱

گ

گاوباری : ۱۹۲

گاودوك : ۲۹٥

گرجستان : ۱۹، ۲٤، ۲۷، ٦۰، ۹۳، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۱۸، ۲۳۹، ۲٤۹

گرمرود : ۲۹۸

گشتاسفی : ۱۹۲، ۳۰۲

گلستان : ۱۹۲

گنجه : ۳۰ ، ۹۷ ، ۱۹۲، ۳۰۱

گیلان : ۹، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۹۲ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۸۹، ۳۰۵

گیلانی (خیابان) : ۳۱۰

ل

لاهه : ۴۲۷

لایپزیک: ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۱

لرستان : ۷۵، ۸۸، ۹۸، ۱۰۱، ۱۹۶، ۲۰۶، ۴۰۲

لکهنو : ۳۹۷، ۴۲۵

لندن : ۲۳۶، ۳۳۴، ۳۳۶، ۴۱۶، ۴۲۷، ۴۲۸ ، ۴۲۹، ۴۳۱

لیلان (نیلان) : ۲۹۴، ۲۹۵

م

ماردین : ۲۷، ۲۸، ۹۶، ۱۹۱، ۳۲۳

ماردین (قلعه) : ۹۳

مازندران : ۱۰، ۲۱، ۴۷، ۱۹۲، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰، ۴۱۴، ۴۱۵

ماکو : ۲۳۹، ۲۵۸، ۲۹۹، ۳۰۰

مالک (جزیره) : ۹۸

ماوراءالنهر : ۳۱۲، ۳۱۳

ماوراء قفقاز : ۲۸۹

مجیدی : ۱۹۳

محلةالقصر : ۲۷۴، ۲۷۹

محمودآباد : ۳۰۳

مخرمیه : ۲۷۴

مراغه : ۶۰، ۸۱، ۱۴۵، ۱۶۵ ، ۱۹۱ ، ۱۹۳ ، ۱۹۶، ۲۵۴، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۵

مرجانیه (مدرسه) : ۱۴۰، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۳

مرجانیه (مسجد) : ۲۸۳، ۳۱۰، ۳۱۱ ، ۳۴۶ ، ۳۵۵

مردان نعیم (مرادنعیم) : ۳۰۰

مرند : ۷۰، ۹۱، ۱۰۲، ۱۹۴ ، ۲۸۹ ، ۲۹۳ ، ۲۹۵، ۲۹۷

مرو : ۳۱۲، ۳۲۵

مستنصریه (مدرسه) : ۱۴۰، ۳۰۸، ۳۱۱

مشهد : ۱۰، ۱۱

مصر : ۵، ۶، ۲۳، ۲۷، ۴۱، ۹۲، ۹۳ ، ۹۴ ، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۵ ، ۲۰۶، ۲۱۸، ۳۵۰، ۳۶۲، ۴۰۴، ۴۱۸

مصلوب (مسجدجامع) : ۱۴۲

معقل (رود) : ۳۱۵

مغولستان : ۶، ۹، ۱۷۲

مکه : ۵۰، ۱۲۴، ۱۲۷، ۳۱۲، ۳۵۱ ، ۳۹۲ ، ۴۰۷، ۴۰۹

ملاذگرد : ۱۶۶، ۲۹۳

ملاطیه (میله) : ۹۴

مندیلسر (کوه) : ۲۹۴

منصور خلیفه (مسجد) : ۳۰۸

موردی (رود) : ۲۹۸

موزهٔ آثار اسلامی ترکیه : ۳۴۴، ۳۴۸

موزهٔ ایران‌باستان تهران : ۲۳۸، ۲۴۱ ، ۲۴۳ ، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۹، ۳۶۳

موزهٔ پارس شیراز : ۳۴۸

موزهٔ دانشکدهٔادبیات تبریز : ۲۷۲

موزهٔ سلطنتی ترک : ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰

موزهٔ لوور پاریس : ۳۶۲

موزهٔ وین : ۳۶۹
موزهٔ هنرهای اسلامی قاهره : ۲۳۸،۲۴۵
موش (صحرا) : ۲۷،۴۲،۵۵،۱۷۲
موصل : ۴۲،۵۵،۹۶، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۹۱ ،
۲۳۵ ، ۲۶۲،۳۰۵،۳۱۲،۳۱۳،۳۲۱ ،
۳۲۲،۳۶۲،۳۶۳،۳۸۰،۳۸۱
موغان : ۸،۱۵،۲۲،۳۵،۶۷،۷۲،۱۹۰،۱۹۱ ،
۱۹۳،۱۹۷،۲۰۰،۲۸۸،۲۸۹،۳۰۲
مهران رود : ۱۱۶،۲۸۹،۲۹۰
مهران‌رود (رود) : ۱۹۳،۲۹۰،۲۹۱
میاب : ۲۷۰
میارمیار : ۳۵۲
میافارقین : ۱۷۲،۱۹۱،۳۲۴
میانه : ۷۹،۲۸۹،۲۹۳،۲۹۸
میشو (کوه) : ۲۹۵
میشیگان : ۴۳۰

ن

نائین : ۱۹۱
نجد : ۱۷۵،۳۰۵
نجف : ۳۱،۳۲،،۱۳۵،۱۳۶، ۱۷۶ ، ۱۹۰ ،
۳۰۵،۳۱۳،۳۱۸،۳۱۹
نجمی : ۱۹۳
نخجوان : ۳۴،۴۹،۶۰،۷۱ ، ۷۲،۷۳ ، ۱۰۲ ،
۱۴۹،۱۹۰،۱۹۱،۱۹۳،۱۹۶ ، ۲۳۱،
۲۹۹
نرمیان (محله) : ۲۹۱
نصیبین : ۹۶،۳۲۲،۳۲۳
نطنز : ۱۹۱،۲۰۶
نظامیه (مدرسه) : ۱۳۶،۱۴۰،۳۰۸،۳۵۶
نعمانی (مسجد) : ۳۱۰
نعمانیه : ۱۹۰
نوری (مسجد) : ۱۴۱
نهرالشهب : ۳۱۹
نهر عیسی : ۲۷۴،۲۷۹،۳۰۵،۳۲۴
نهر ملک : ۳۲۴
نهروان : ۳۲۴
نهروان (رود) : ۳۲۴
نیاجون : ۲۹۵
نیشابور : ۱۰،۱۱،۳۱۲،۳۲۵،۳۶۰،۳۶۹
نیکبولی (قلعه) : ۹۵
نینوا : ۳۲۱
نیوجرسی : ۴۳۱
نیویورک : ۲۴۳،۳۳۶

و

واتیکان : ۱۵۷
واسط : ۴۲،۴۹،۹۸،۱۱۰،۱۷۶،۱۹۰،۱۹۱،
۲۳۶،۲۶۲،۳۰۵،۳۱۳،۳۱۴،۴۰۶
واشینگتن : ۱۰۸،۲۳۶،۲۳۸،۳۴۰،۴۰۰،
وان : ۳۶۷
وان (دریاچه) : ۵۵،۵۶،۱۷۱،۲۳۶
وجیل خانقین : ۳۲۴
وجیل وقوف : ۳۲۴
ورامین : ۶۶،۱۹۲،۲۰۶،۳۶۱
ورزند : ۲۹۸
وفائیه (مدرسه) : ۱۴۰
وفائیه (مسجد) : ۳۱۰
ولیان (کوه) : ۲۹۰،۲۹۱
ونیز : ۱۵۷،۱۶۱،۱۶۲،۱۶۳،۱۷۰،۳۴۱

ویس‌بادن : ۴۱۵

ه

هذیل : ۳۱۵
هرات : ۹،۱۰،۱۱،۳۲۵،۳۲۶،۳۴۹،۳۵۱،
۳۶۹،۳۹۴،۴۱۹،۴۲۰
هرارشته : ۲۸۰
هرمز : ۴۰،۱۶۱،۱۶۵،۱۶۶،۱۸۵،۲۰۶
هشترود : ۸،۲۹۵
هفت‌رود : ۷۱
هلند : ۴۱۳
همدان : ۵۵،۶۲،۶۶،۷۴،۸۰،۸۳ ، ۱۰۵ ،
۱۷۲، ۱۹۱ ،۲۰۶، ۲۳۵،۲۳۶،۳۰۵،
۳۱۲
همشهره : ۳۰۳
هندکوچک : ۱۶۰،۱۶۱
هندوستان : ۵،۱۵۷،۱۶۵،۱۶۶،۲۱۸،۳۷۵،
۳۷۷،۳۹۷،۴۰۷،۴۱۳
هیت : ۳۲۴

ی

یزد : ۱۷،۲۸،۳۳،۳۸،۱۱۰، ۱۶۵ ، ۱۸۴ ،
۱۹۱
یسن : ۱۶۱
یعقوبیه : ۷۳
یلدیک : ۲۹۳
یمن : ۴۰۷
ینیچری : ۸۵

فهرست اصطلاحات

آ

آخور سالار : ۱۷۹

آقچه : ۲۳۳،۱۶۶

آلتان دبتر : ۴۱۲

آوارجه : ۲۱۱

الف

ایباری : ۱۸۴

اتابک : ۴

اخته‌خانه : ۱۸۲

ادرار : ۲۳۰،۲۱۴،۲۱۳

ادرار به مقاصه : ۳۱۴

ارثماطیقی : ۱۴۰

ارقام (علم) : ۱۴۰

ارمک : ۱۸۴

اروغ : ۳

اسپهبد : ۲۰۰

استاد : ۱۵۵

استخراج : ۱۸۷

استقسات : ۱۴۰

اسطرلاب : ۱۴۰

اسطرنوما : ۱۴۰

اطلاقیه : ۱۹۹،۱۹۸

اعادت : ۱۳۷

اقطاع : ۱۹۶،۱۹۵،۱۸۵،۱۳۴،۱۳۳

التمغا : ۲۸۷،۲۲۹،۱۱۵

التون تمغا : ۲۸۷،۲۱۴،۱۸۵

امارت اولکا : ۱۳۱

امارت اولوس : ۱۳۰

امارت تومان : ۱۳۱

امارت دهه : ۱۳۱

امارت صده : ۱۳۱

امارت هزاره : ۱۳۱

امامت مسجد : ۱۳۷

امیرالحاج : ۱۹۵

امیر اولوس : ۲۶۵،۱۸۵،۱۸۰،۱۲۹

امیر تومان : ۲۶۵،۱۸۵،۱۸۰،۱۲۸

امیر جاندار : ۱۲۸

امیر دهه : ۱۳۴،۱۳۱

امیر شکار : ۱۷۹

امیر صده : ۲۶۵،۱۸۵،۱۳۴،۱۳۳،۱۳۱

امیر مجلس : ۱۷۹

امیر هزاره : ۱۸۵ ،۱۸۰،۱۳۴،۱۳۳،۱۳۱ ،
۲۶۵

امیر یارغو : ۲۶۸

امین دارالقضا : ۲۶۷

انبار : ۱۷۸

انکو بغول (اونقن بغول) : ۳

اوبه : ۲۰۴

اوقاف : ٢٦٦
اولاغ : ٢٢٩،٢١٨
اولام : ٢١٧
اهل خدمت : ١٥٣
اهل خلوت : ١٥٤
اهل صحبت : ١٥٤
اهل فتوت : ١٣٨
ایلچی : ١٦٨،١٣٤،٤
ایناق : ٢٦٤،١٨٥،١٨٠،١٧٩،١٢٩

ب

بارز : ٢٠٩
بخشی : ٢٦٨
برات (بروات) : ٢٠١ ، ٢٠٢ ، ٢٠٧، ٢١١،
٢٦٤،٢٢٨
براوون قار : ١٢٩
بلاغور : ١٦٧
بلاغورچی : ١٦٨،١٦٧
بورخانی : ١٦٩
بوکاول : ١٣٢،١٣١
بوکاولی : ١٣١
بیت : ١٣٩
بیت‌الرکاب : ١٧٨
بیت‌الزرد : ١٧٨
بیت‌المال : ١٨٨،٢٠٧،٢١٥،٢١٦ ، ٢٣٢ ،
٢٦٧
بیتکچی : ١١٥،١١٩،٢٢٨
بیلاك ؟ : ١٠١
بیوتات : ١٧٨

پ

پروانچه : ٢٦٤،٢٠٢
پوشنات : ١٨٤
پیش‌قدم : ١٣٩

ت

تاریخ : ٢٠٨
تحویلات : ٢١١
تختجه : ٢١٠
تخفیف : ٢٢٠
تخمین : ٢١٧
ترقین : ٢١١،٢٠٨
تذکره : ٢٠٢
تسینگ ـ پی (جینگ ـ تسینگ) : ٣٣١
تصوف : ١٥٠،١٤٦
تعایل قانون : ٢١٣،٢١٢
تفصیلات : ١٨٤
تکفور (تغاور) : ٩٦،٩٥
تمغا : ٢١٨،١٩٦،١٩٤،١٦٦،١١٥
توجیهات : ٢١١
توقیع : ٢٠٢
تومان (واحد سپاه) : ١٩٦،١٩٥
تومان (واحدپول): ٢٣٤،٢٢٠،٢١٩،٢١٨،١٩٨
تیول : ٢١٥،١٧٥،١٢٣

ج

جامع‌الحساب : ٢١٢
جاوون‌قار : ١٢٩
جایزه : ٢٠٩،٢٠٨
جبران خسارت : ٢١٥

جزیه : ۲۱۹
جمع و تکمیل : ۲۰۹

ح

حاجب : ۱۲۷،۱۷۹
حاکم (دیوان قضا) : ۲۶۷
حاکم (ایالت) : ۱۹۹،۲۰۰،۲۰۲،۲۲۸،۲۸۴
حاکم اوقاف : ۲۶۶،۲۸۳
حاکم بطریق امانت : ۱۸۰،۱۸۱،۱۸۸،۲۰۰، ۲۰۱،۲۳۴
حاکم بطریق ضمان : ۱۸۰،۱۸۸،۱۹۲،۱۹۶، ۲۰۱،۲۰۲،۲۳۴
حاکم بطریق مقاطعه : ۱۸۰،۱۸۸،۱۹۳،۱۹۴، ۱۹۶،۲۰۱،۲۰۲
حاکم دارالضرب : ۲۱۲،۲۳۴
حبه : ۲۱۰
حرز : ۲۱۷
حشو : ۲۰۹
حکومت اوقاف : ۲۷۲،۲۸۳
حکومت تمغا : ۱۸۸،۲۰۱
حکومت ولایات مزروعی : ۲۰۱
حیل (علم) : ۱۴۰

خ

خاتون (خواتین) : ۱۲۲،۱۲۴،۱۲۸، ۱۲۹، ۲۸۶
خازن : ۱۸۳،۲۱۲
خان بالیغ (کاغذ) : ۳۵۰
خانقاه : ۱۴۶،۱۴۷،۱۴۸،۱۴۹،۱۵۰،۱۵۱، ۱۵۲،۲۷۹،۲۸۳،۳۱۴ ، ۳۱۶،۳۱۹ ، ۳۹۲،۴۱۰،۴۱۴
خراج : ۲۰۰
خزانه : ۱۷۸،۱۸۳،۱۸۴،۱۹۷،۲۰۳،۲۱۶، ۲۶۴
خطابت مسجد : ۱۳۸
خطیب مسجد : ۱۳۸
خویجی (پارچه) : ۲۹۷

د

دارالسیادة : ۱۳۸،۱۹۴
درهم : ۱۸۰،۱۸۱،۲۱۰،۲۳۴،۲۳۵
دست : ۲۰۹
دوقی : ۱۶۹
دولتخانه : ۲۹۲
دیباج (پارچه) : ۳۱۱
دینار : ۱۸۰،۱۸۱،۱۸۲،۱۹۰،۱۹۱،۱۹۲، ۱۹۳،۱۹۴،۱۹۵،۱۹۶،۱۹۷ ، ۲۰۳ ، ۲۱۴،۲۱۵،۲۱۶،۲۱۸،۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۳۱،۲۳۳،۲۳۴،۲۳۵،۲۸۴
دیوان (دواوین) : ۱۷۷،۲۶۳،۲۸۴
دیوان استیفاء : ۱۷۷،۱۹۵،۲۰۵،۲۰۶،۲۱۰، ۲۱۲،۲۱۳،۲۱۵،۲۱۶،۲۳۴
دیوان اشراف : ۱۷۷،۱۹۵،۲۶۲،۲۶۳
دیوانالغ بیتکچی : ۱۷۷،۱۹۵،۲۶۳

دیوان انشاء : ۲۸٤،۱۷۷

دیوان بزرگ (وزارت) : ۱۳۲،۱۳۱،۱۳۰، ۱۷۷،۱٦۷،۱٦۲،۱٦۱،۱۵۵،۱۳۳، ۱۹۰،۱۸۹،۱۸۷،۱۸٦،۱۸۵،۱۸٤، ۲۰۵،۲۰۳،۲۰۲،۲۰۱،۲۰۰،۱۹۵، ۲٦۵،۲٦٤،۲۳٤،۲۱۹،۲۱٦،۲۰۷، ۳۸۸،۲۸۵،۲۸٤

دیوان سلطنت (اعلی) : ۲۸٤،۲۰۳،۱۷۸،۱۷۷، ۲۸۵

دیوان قضا : ۲٦٦،۲٦٤،۲۰٤،۱۷۷،۱٤۰، ۲۸۳،۲٦۸

دیوان نظر : ۲٦٤،۱۹۵،۱۷۷

ذ

ذکوة : ۲۲۰

ر

رافضی : ۱۳٦

راهداری : ۲۱۷،۱٦٦،۱۵۵

رعیت : ۱۷۲

رفیق : ۱۳۹

رکابخانه : ۱۸۲

روزنامچه : ۲۱۱،۲۱۰،۱۸۳

ریاست ده : ۲۰٤،۲۰۳

ز

زاویه : ۳۲۰،۳۱٦،۳۰۸،۲۷٤،۲۲۸،۲۱۵

زعیم : ۱۳۹

س

ساعور : ۲۸۳

سبیکه ساز : ۲۳٤

سپهسالاری : ۱۳۰

سکه‌کن : ۲۳٤

سماع : ۱۵٤،۱۵۳،۱٤۷

سیورغال : ۲۲۸،۲۱۵،٦٦

ش

شحنگی : ۱۸۹،۱۲۱

شحنه : ۲۱۸،۱۸۵،۱۱۵

شَرب (پارچه) : ۱۸٤

شیخ : ۱۵۰،۱٤۸،۱٤۷

شیخ‌الشیوخی : ۱٤٦

ص

صاحب جمع : ۲۱۲،۱۸۸

صاحب‌جمعی اموال : ۱۸۸

صدر حساب : ۲۰۸

صوف : ۱۸٤

صوفی : ۱۵۲،۱٤۷،۱٤٦

ض

ضلع : ۲۰۹،۲۰۸

ط

طاق : ۲۱۰

طبل‌خانه : ۱۸۲

طشت‌خانه : ۱۷۸

طلامات ولایات : ۲۱٦

ع

عامل دارالضرب : ۲۳۴
عامل ذکوت : ۱۸۸
عسس : ۲۱۸
عشیره (بمعنی جنگجو) : ۱۷۲
عقد : ۲۱۰
عقر : ۱۹۱

ف

فتوت : ۱۳۹
فراشخانه : ۱۷۸

ق

قاضی‌القضات : ۱۳۶،۱۸۵،۱۸۹،۲۶۶،۲۷۵، ۲۸۰،۲۸۳،۴۰۷
قاضی خیل‌خانه : ۱۶۹،۲۰۴،۲۹۵
قاضی معسکر : ۲۶۹،۲۷۱
قانون مملکت : ۲۱۲
قانون ولایت : ۲۱۲
قبض رسید : ۲۰۳
قپان : ۱۹۴
قراتمغا : ۲۸۷
قرار شمسی : ۲۱۵،۲۷۵
قرال (کارل) : ۹۵
قطعه : ۲۰۹
قطیفه (پارچه) : ۱۸۴
قنّب : ۱۸۴
قوّال : ۱۵۴
قوبچور (قوبچیور) : ۲۱۶،۲۱۷
قوتانغو بیلیک : ۲۶۵
قیراط : ۲۴۰

ک

کاتب (کتاب) : ۱۹۷،۲۳۴،۲۶۷،۲۸۴
کاروانسالار : ۱۶۷
کدخدا : ۲۰۴
کمخا : ۱۸۴
کوتوال : ۹۰
کویانگ : ۴

گ

گام : ۳۰۵،۳۱۶،۳۱۹،۳۲۰،۳۲۲،۳۲۳
گز : ۲۹۱،۲۹۲،۳۲۱،۳۵۰
گورکان : ۹

م

متصرف : ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۸۰ ، ۱۸۵،۱۸۷، ۲۶۷،۲۸۴
متصرفی جزیه : ۱۸۸
متوجه : ۱۳۳،۱۸۷،۲۱۷،۲۲۸،۲۶۳،۲۶۴، ۲۶۶،۲۸۴
متوسطات (علم) : ۱۴۰
مثقال : ۱۸۳،۲۰۹،۲۳۵
محتسب : ۱۸۹،۱۹۰
مُدّ : ۱۸۰

مدّ : ۲۰۸
مرسوم : ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۸۸، ۱۹٤، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۳٤، ۲٦٦، ۲۸٤
مرعزی (پارچه) : ۳۲۳
مسائل : ۱۳۹
مسافر : ۱۵۳
مستوفی : ۱۳۳، ۲۰٦، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱٦، ۲۸۰
مستوفی‌الممالک : ۲۰۵
مسلمی : ۲۲۰، ۲۲۸
مشرف : ۱۸۳، ۲۳٤، ۲٦۳
مشرف‌الممالک : ۲٦۳
معافی : ۲۲۰
معتمد : ۱۲۲، ۱۳۱
معید : ۱۳۷
معیشت : ۲۱٤، ۲۱۵، ۲۳۰
معین رئیس‌ده : ۲۰٤
مفاز : ۲۱۰
مفاصات : ۲۰۲، ۲٦٤
مفردات : ۲۱۱
مقاصه : ۲۱۵، ۲۳۰
مقاطعه : ۲۰۳
مقرری : ۱۵۲، ۱۵٤، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱
مقطع : ۱۳۳
مقوم : ۱۸۸
مقیم : ۱۵۳
ملاعب (علم) : ۱٤۰
ملک‌التجار : ۱٦۱، ۱٦۲
ملک‌الحاج : ۱٦۷
مناصب قلمی : ۱۸۷
مناظر (علم) : ۱٤۰
منشی : ۱۹۷، ۲۰۳، ۲٦۷، ۲۸٤
منشی‌الممالک : ۲۸٤
موآمره : ۲۰۲، ۲۱۱، ۲٦٤
مواشی : ۲۱٦، ۲۱۷
مؤذن : ۱۳۸، ۲۸٤
مورخ حجج و قبالات : ۲٦۷

ن

ناظر : ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۱۲، ۲٦٤
ناظرالممالک : ۲٦٤
نایب‌السلطنه : ۱۷۹
نایب قاضی‌القضات : ۲٦٦، ۲٦۸، ۲۸۳
نایب قلم : ۱۸۷
نایب مستوفی‌الممالک : ۲۰٦
نایب وزیر : ۱۸٦
نفر : ۲۰۹
نقیب : ۱۳۹
نقیب : ۱۲۷
نقیب‌الاشراف : ۱۳٦
نقیب‌النقبا : ۱۳۸
نقیب‌النقبائی : ۱۳۸
نمیطه : ۱۲۷
نوبتی : ۱۳٦
نویان : ٤، ۵، ۱۳، ۲۱، ۲۷٤، ۲۷۹، ۲۸۲، ۳۷۹
نیابت سلطنت : ۱۷۹

و

ورق : ۲۰۸،۲۰۹

وکیل : ۱۳۹

وکیل : ۱۷۹،۱۸۰

ه

هیئت : ۱۴۰

ی

یارغو (یزغو) : ۱۸۹ ، ۲۰۷، ۲۱۸ ، ۲۶۴ ، ۲۶۵،۲۶۸

یاسامیشی ولایت : ۲۱۲

یاساول : ۱۳۲

یاساولی : ۱۳۲

یافتجه : ۲۰۳

یام : ۱۹۳

یرلیغ : ۱۸۵،۲۱۴،۲۲۸،۲۸۷

یورت : ۳،۱۲۲،۱۲۹،۱۶۷

یورتچی : ۱۲۸،۱۷۹

توضیحات

۱ ـ منابع کتاب برحسب تاریخ تألیف و چاپ تنظیم گردیده‌است .

۲ ـ صفحهٔ ۴۰۲ : صحاح العجم یا صحاح الفرس درسال ۱۳۴۱ توسط عبدالعلی طاعتی تصحیح و چاپ گردیده‌است .

۳ ـ صفحه ۴۰۲ : صفی‌الدین محمدبن‌علی بن‌علوی ملقب به‌الفخری، مکنی به ابن طقطقی میباشد .

۴ ـ صفحهٔ ۴۰۵ : کتاب عزیز استرآبادی بنام قاضی برهان‌الدین سیواسی بعنوان «بزم و رزم» معروف است .

۵ ـ صفحهٔ ۴۱۸ : مجموع کتاب حافظ ابرو بنام «مجمع التواریخ السلطانیه» معروف میباشد .

۶ ـ صفحهٔ ۴۲۳ : چنین تصور میرود که مؤلف « مجالس العشاق » میر کمال‌الدین حسین بن مولانا شهاب‌الدین طبسی گازرگاهی باشد که بنام سلطان حسین تیموری ، تدوین و معروف گردیده‌است .

کتابخانه تخصصی ادبیات